

# کتاب ظهور الحقّ

جلد چهارم

تاریخ امر بهائی از سال هشتم تا سال بیست و سوم  
(۱۲۸۳-۱۲۶۷ هجری قمری، ۱۸۶۷-۱۸۵۱ میلادی)

تألیف اسدالله فاضل مازندرانی

به کوشش مؤژان مؤمن

مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان

اسدالله فاضل مازندرانی  
**کتاب ظهورالحق، جلد چهارم**

ویراستار: مؤژان مؤمن

ناشر: مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان، لجنة نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

چاپ نخست

۱۶۸ بدیع - ۲۰۱۱ میلادی

آلمان - هوفهایم

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب: ۵-۸۰۳-۸۷۰۳۷-۳-۹۷۸

شماره سفارش: ۴۵۴-۰۴۱

عکس روی جلد خانه رضا بیک در ادرنه و عکس پشت جلد مسجد سلطان سلیم در ادرنه



بخش چهارم  
از بخشهای نه گانه کتاب ظهور الحق  
در شرح کیفیات دوره ثانیه امر بدیع یعنی  
هفده سال اول قیادت و افاقت جمال اسی که  
منتهی بیوم الفصل و ظهور نقیض کبری در ستاخر  
عظمی گردید و در فاتحه تبرکاً بنیده  
از آثار ساجاتیه الهیه اقتراح  
میشود



## فهرست مندرجات

### کتاب ظهور الحق جلد چهارم

مقدمه	۹
۱- سال هشتم ظهور، واقعات سال ۶۸-۱۲۶۷ هـ ق، ۵۲-۱۸۵۱ م	۱۷
• مسافرت جمال ابهی به عراق عرب	۱۷
• فتنه داخلیّه باییه و ظهور ارباب دواعی	۲۱
• شهادت سید بصیر هندی	۳۰
• فتنه اصفهان و شهادت جمعی از بایان	۳۵
۲- سال نهم ظهور، واقعات سال ۶۹-۱۲۶۸ هـ ق، ۵۳-۱۸۵۲ م	۳۷
• هلاک میرزا تقی خان امیرکبیر و استقرار میرزا آقا خان نوری	۳۷
• ورود جمال ابهی از عراق عرب به طهران	۳۸
• شهادت ملا زین العابدین یزدی در طهران	۴۰
• کیفیت شروع فتنه خطیره طهران	۴۰
• واقعه هدف کردن ناصرالدین شاه	۴۴
• کیفیت گرفتاری جمال ابهی	۵۶
• کیفیت قیام فتنه برای آقا میرزا موسی کلیم	۵۹
• مذبحه عظمی و قتل عام بایان	۶۲
• کیفیت فتنه در تاکر نور	۷۸
• کیفیت اجراء حکم عام شاهی به اعدام بایان در بلاد ایران	۸۴
• شدائد حبس جمال ابهی در انبار طهران و کیفیت استخلاص از آن	۸۸
• واقعات سفر جمال ابهی به عراق	۹۳
•	
۳- سال دهم ظهور، واقعات سال ۷۰-۱۲۶۹ هـ ق، ۵۴-۱۸۵۳ م	۱۰۱
• ورود جمال ابهی به بغداد	۱۰۱

- ۱۰۸ شروع فتنه عظیمه نیریز و قتل میرزا زین العابدین خان
- ۱۱۸ ورود افواج و شروع مقاتلات خونین و شکست اردو
- ورود اردوی معظم دولت و وقوع مقاتلات خونین
- ۱۲۳ و شکست و شهادت بابیه
- ۱۳۶ کیفیت ورود اسراء و رؤوس شهداء نیریز به شیراز و خاتمه احوال
- ۱۴۲ صدور لوح کل الطعام و طلوع فتنه میرزا یحیی
  
- ۴- سال یازدهم ظهور، واقعات سال ۷۱- ۱۲۷۰ هـ ق، ۵۵- ۱۸۵۴ م
- ۱۴۸ غیبت و هجرت جمال ابهی از ما بین بایان به جبال کردستان و طلوع ولایت عظمی
  
- ۵- سال دوازدهم ظهور، واقعات سال ۷۲- ۱۲۷۱ هـ ق، ۵۶- ۱۸۵۵ م
- ۱۶۴ احوال این طایفه در عراق در مدّت غیبت جمال ابهی
- ۱۶۷ مراجعت جمال ابهی از کردستان به بغداد
  
- ۶- سال سیزدهم ظهور، واقعات سال ۷۳- ۱۲۷۲ هـ ق، ۵۷- ۱۸۵۶ م
- ۱۷۲ قیام تامّ جمال ابهی بر نشر امر بیان و تربیت بایان
- کیفیت قتل میرزا اسدالله دیان
- ۱۷۵ و انتخار آقا میرزا غلام حسین از بایان
- ۱۷۸ کیفیت واقعات فتنه نراق کاشان
  
- ۷- سال چهاردهم ظهور، واقعات سال ۷۴- ۱۲۷۳ هـ ق، ۵۸- ۱۸۵۷ م
- ۱۸۶ آغاز هیجان بغضا و فتن در بغداد
- کیفیت احوال محبین و معرضین بابیه و
- ۱۹۱ فقهای ایرانی ساکن در عراق
  
- ۸- سال پانزدهم ظهور، واقعات سال ۷۵- ۱۲۷۴ هـ ق، ۵۹- ۱۸۵۸ م
- ۲۰۴ کیفیت انتحار آقا سیّد اسماعیل زواره‌ای (ذبیح)
- ۲۰۴ و برخی از وقایع مهمّه در بغداد

- ۹- سال شانزدهم ظهور، واقعات سال ۷۶ - ۱۲۷۵ هـ.ق، ۶۰ - ۱۸۵۹ م ۲۱۰
- آغاز معاندت و مقاومت قونسول ایران و شیخ عبدالحسین با جمال ابهی ۲۱۰
- ۱۰- سال هفدهم ظهور، واقعات سال ۷۷ - ۱۲۷۶ هـ.ق، ۶۱ - ۱۸۶۰ م ۲۱۵
- واقعات و احوال آقا محمد فاضل قائنی در عراق ۲۱۵
  - حدوث فتنه در اصفهان و شهادت و بلیات احباب ۲۱۷
  - فتنه در سنگسر و شهمیرزاد ۲۱۷
  - شمه‌ای از نفوذ و عظمت جمال ابهی در بغداد نزد عظمای دولت و ملت ۲۱۸
  - کیفیت صدور کتاب مستطاب ایقان از قلم جمال ابهی ۲۲۲
- ۱۱- سال هیجدهم ظهور، واقعات سال ۷۸ - ۱۲۷۷ هـ.ق، ۶۲ - ۱۸۶۱ م ۲۴۱
- فتنه در مازندران و اسر و حبس احباب در طهران ۲۴۱
  - حدوث فتن و بلیات برای احبّاء در خراسان ۲۴۲
- ۱۲- سال نوزدهم ظهور، واقعات سال ۷۹ - ۱۲۷۸ هـ.ق، ۶۳ - ۱۸۶۲ م ۲۴۷
- فتنه کاشان و بلیات وارده بر احباب ۲۴۷
  - فتنه در اشتهازد قزوین ۲۴۸
  - شدائد وارده از شیخ عبدالحسین و فقهای عراق و نیز میرزا بزرگ خان قونسول بر جمال ابهی و احکام صادره از ناصرالدین شاه ۲۵۰
  - کیفیت اجتماع مجتهدین شیعه عراق در کاظمین ۲۵۰
  - دسائس میرزا بزرگ خان و شیخ عبدالحسین ۲۵۲
  - شمه‌ای از سلوک و خصال و اقوال و احوال جمال ابهی در بغداد ۲۵۷
- ۱۳- سال بیستم ظهور، واقعات سال ۸۰ - ۱۲۷۹ هـ.ق، ۶۴ - ۱۸۶۳ م ۲۷۳
- وصول امر سلطان عبدالعزیز برای بردن جمال ابهی به اسلامبول ۲۷۳
  - واقعات ایام رضوان ۲۷۹
  - واقعات طریق مسافرت جمال ابهی از بغداد تا اسلامبول ۳۰۳
  - کیفیت ورود و استقرار موبک ابهی در اسلامبول ۳۱۶
  - اوضاع و احوال در مدت اقامت اسلامبول ۳۱۸
  - علت و کیفیت اعزام دولت عثمانی جمال ابهی را به ادرنه ۳۲۱
  - کیفیت سفر و استقرار موبک ابهی در ادرنه ۳۳۳

- ۳۳۵ احوال احبای عراق و ایران بعد از مهاجرت ابهی از بغداد
- ۳۳۷ فتنه در سلطان آباد عراق و شهادت جمعی از احباب
- ۳۴۱ فتنه در اصفهان و حبس و قتل جمعی از احبای نجف آباد
- ۳۴۵ فتن متواصلة خراسان
- ۳۴۵ فتنه در مازندران

## ۱۴- سال بیست و یکم تا سال بیست و سوم ظهور

واقعات سال ۸۳ - ۱۲۸۰ هـ ق، ۶۷ - ۱۸۶۴ م

- ۳۴۶ استقرار استقلال امر جمال اقدس ابهی و فساد و اغراض میرزا یحیی
- ۳۷۱ سورة الملوك
- ۳۹۰ سورة الأصحاب
- ۳۹۴ سورة الدّم

۳۹۹ کتابشناسی

۴۰۱ لغت نامه

۴۰۷ فهرست اعلام

## مقدمه

این کتاب جلد چهارم از مجلدات نه گانه کتاب ظهورالحق است که جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی، علیه رضوان الله، در باره تاریخ امر بابی و بهائی تألیف فرموده‌اند. شاید بتوان گفت که این مجلدات مشروحترین و جامعترین تاریخی است که تا کنون در باره امر مبارک به رشته تحریر در آمده است. مجلد حاضر بخشی از تاریخ دوران حضرت بهاء الله را از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۷ میلادی در بر می‌گیرد.

جناب فاضل مازندرانی بخش‌های نه گانه کتاب ظهورالحق را با استفاده از موادی که بنا به امر حضرت ولی امر الله، شوقی افندی، گردآوری شده بود تألیف نمودند. در حدود سال ۱۹۲۶ میلادی حضرت ولی امر الله بهائیان ایران را تشویق فرمودند که به منظور تألیف تاریخی جامع از امر بهائی به جمع‌آوری اطلاعات تاریخی از قدمای جامعه بهائی اقدام نمایند. در توفیق ۲۸ اکتبر ۱۹۲۵ حضرت ولی امر الله چنین مرقوم فرموده بودند: «امید چنان است این تاریخ جدید بنظم و ترتیبی بدیع در نهایت صحت و متانت و کمال من دون تعویق تکمیل گردد و در جامعه بهائی منتشر شود و خدمتی شایان بمصالح امریه در مستقبل ایام نماید.»<sup>۱</sup> حضرت ولی امر الله حتی اظهار امیدواری نمودند که ترجمه خلاصه‌ای از چنین اثری به زبان انگلیسی نیز فراهم گردد و در دسترس علاقمندان قرار گیرد.<sup>۲</sup>

هر چند وسایل طبع و انتشار همه مجلدات نه گانه ظهورالحق تاکنون فراهم نگردیده، اما جلد سوم آن در اوایل دهه ۱۹۴۰ میلادی در طهران به طبع رسید و در سال ۲۰۰۸ میلادی در آلمان تجدید چاپ شده و مجلد هشتم آن نیز در دو قسمت به سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ میلادی در ایران انتشار یافته است.

مجلد حاضر از روی نسخه‌ای، که به خط آقای محمد عباسیان میلانی در سال ۱۹۵۳ استنساخ شده و به حضور حضرت ولی امر الله در حیفا ارسال شده بود، تهیه

---

(۱) حضرت ولی امر الله، نامه مورخه ۲۸ اکتبر ۱۹۲۵ به محفل مرکزی طهران، توابعات مبارک که ۱۹۲۶-

گردیده است. در نشر این مجلد تا آنجا که امکان داشت سعی شده است متن چاپ شده از نظر فرم مطابق نسخه خطی باشد اما از آنجا که از زمانی که جناب فاضل آن را مرقوم فرمودند در نگارش فارسی تغییراتی حاصل شده است به منظور سهولت قرائت کتاب برای خواننده امروزی تغییراتی در آن منظور گردیده است. این تغییرات به شرح زیر می‌باشند:

- نسخه خطی فاقد پاراگراف و علامت گذاری است اما در متن چاپ شده هم پاراگراف‌بندی و هم علامت گذاری منظور گردیده است.

- املاي برخی از کلمات تغییر یافته است. مثلاً «برخواست» به «برخاست» تبدیل گردیده و به جای کلمه «توب» که دیگر به کار نمی‌رود واژه کنونی «توب» گذاشته شده است.

- همچنین بر حسب روش جدید نگارش کلمات فارسی که در سال‌های اخیر معمول گردیده نحوه نوشتن کلماتی مانند «مینمود» و «بیخبر» به «می‌نمود» و «بی‌خبر» تبدیل شده است.

در این مجلد جناب فاضل بسیاری از آثار حضرت بهاءالله را نقل نموده‌اند. این قطعات از الواح مبارکه با معتبرترین متونی که در دست است مقایسه گردیده و در موارد لازمه از آنها استفاده شده است. در نتیجه اشکالاتی به وجود آمده است زیرا برخی از این متون نقل شده دارای اعراب و بعضی بدون اعراب‌اند، برخی به روش جدید املاي کلمات فارسی و بعضی به روش قدیم نوشته شده‌اند. تغییر این متون به روشی واحد امکان به وجود آمدن اشتباهات تازه‌ای داشت. بنابر این هر یک از این متون معتبر عیناً بهمان صورت دریافت شده در این کتاب نقل شده است.

اما در باره محتویات تاریخی کتاب یک تغییر عمده در متن جدید منظور شده است و آن این است که به نظر می‌رسد که جناب فاضل قتل میرزا زین‌العابدین خان حاکم نیریز را در ماه مارس ۱۸۵۲ (نوروز ۱۲۶۸) منظور داشته‌اند و برای آن که سلسله وقایع تاریخی محفوظ بماند مؤلف تمام وقایع دوم نیریز را پیش از جریان سوء قصد بایبان به جان ناصرالدین شاه در ماه اوت ۱۸۵۲ (شوال ۱۲۶۸) قرار داده‌اند در حالی که قتل میرزا زین‌العابدین خان در ماه مارس ۱۸۵۳ (نوروز ۱۲۶۹) و واقعه دوم نیریز در پائیز آن سال اتفاق افتاد. بنابر این صفحات مربوط به این رویداد به وقایع مربوط به سال ۱۸۵۳ منتقل گردیده است. در چند جای معدود دیگر نیز که لازم به اصلاحاتی جزئی بود این



اصلاحات در پاورقی ذکر شده است.

در این کتاب همه یادداشت‌های پاورقی از خود جناب فاضل می‌باشد به استثنای یادداشت‌هایی که در جریان ویراستاری اضافه گردیده و با علامت «م م» (موژان مؤمن) مشخص شده است. نشانه ^ بعد از یک کلمه اشاره به آن است که معنی کلمه در لغت‌نامه آخر کتاب آمده است.

وظیفه خود می‌دانم که از دکتر فائزه مردانی، دکتر سیامک ذبیحی مقدم، دکتر محمد افنان، دکتر نجاتی الکان (Necati Alkan)، خانم پروین لی (P. Lee)، دکتر حبیب ریاضتی، دکتر ایرج ایمن، جناب توفیق نادر آشچی، خانم ویدا چپمن (V. Chapman)، دکتر کیومرث مظلوم، دکتر بهروز بهرامی و جناب عادل شفیعی‌پور، که در آماده کردن این کتاب مرا یاری نموده‌اند، صمیمانه تشکر نمایم.

موژان مؤمن





جناب اسدالله فاضل مازندرانی مؤلف کتاب



## بسمى الابهى

سبحانك يا اله الاسماء و فاطر السماء لك الحمد بما عرفت عبادك هذا اليوم الذى فيه جرى كوثر الحيوان من اصبع كرمك و ظهر ربيع المكاشفة و اللقاء بظهورك لمن فى سمائك و ارضك. اى رب هذا يوم قد جعلت نوره مقدساً عن الشمس و اشراقها. اشهد انه تنور من نور وجهك و اشراق انوار صبح ظهورك و هذا يوم فيه تردى كل مأبوس برداء الرجاء و تزين كل عليل بقميص الشفاء و تقرب كل فقير الى بحر الغناء و جمالك يا سلطان القدم و المستوى على العرش الاعظم ان مطلع آياتك و مظهر شئونتك مع بحر علمه و سماء عرفانه اعترف بعجزه عن عرفان ادنى آية من آياتك التى تنسب الى قلمك الاعلى فكيف ذاتك الابهى و كينونتك العليا. لم ادر يا الهى باى ذكر اذكرك و باى وصف اصفك و باى ثناء اثنيك لوصفك بالاسماء ارى ان ملكوتها خلق بحركة اصبعك و ترتعد فرآئنه من خشيتك و لو اثنيك بالصفات اشاهد انها خلقك و فى قبضتك و لا ينبغي لمظاهرها ان تقوم تلقاء باب مدين ظهورك و كيف المقام الذى فيه استويت على عرش عظمتك و عزتك يا مالك الاسماء و فاطر السماء كل ما تزين بقميص الالفاظ انه خلق فى مملكتك و ذوت بارادتك و لا ينبغي لحضرتك و لا يليق لجناحك فلما ثبت تقديس نفسك العليا عن كل ما خلق فى الانشاء و خطر فى قلوب الاصفياء و افئدة الاولياء يلوح افق التوحيد و يظهر للاحرار و العبيد. انك واحد فى ذاتك و واحد فى امرك و واحد فى ظهورك. طوبى لمن انقطع فى حبك عن سوائك و سرع الى افق ظهورك و فاز بهذه الكأس التى جعلت البحور كلها دون مقامها. استلك يا الهى بقوتك و قدرتك و سلطانتك الذى احاط من فى سمائك و ارضك بان تعرف العباد هذا السبيل المبين و هذا الصراط المستقيم ليعترفوا بوحدانيتك و فردانيتك ييقين لا تعتر به اوهام المريبين و لا تحجبه ظنون الهائمين. اى رب انر ابصار عبادك و قلوبهم بنور عرفانك ليظلموا بهذا المقام الاسنى و الافق الابهى لئلا يمنهم التعاق عن النظر الى اشراق نور التوحيد و لا يصدّهم عن التوجه الى افق التجريد. اى رب هذا يوم بشرت كلاً بظهورك فيه و طلوعك و اشراقك و اخذت عهد مشرق وحيك فى كتبك و زبرك و صحفك و الواحك و جعلت البيان مبشراً لهذا الظهور الاعظم الابهى و هذا الطلوع الانور الاسنى. فلما اثار افق العالم و اتى الاسم الاعظم كفروا به و بآياته الا من اخذته حلاوة ذكرك و ثنائك و ورد عليه ما لا يحصيه الا علمك المهيمن على من فى سمائك و ارضك.



## سال هشتم ظهور

واقعات سال ۶۸-۱۲۶۷ هجری قمری

۵۲-۱۸۵۱ میلادی

### مسافرت جمال ابهی<sup>۱</sup> به عراق عرب

در ایامی که واقعات خطیره زنجان به نوع مسطور در بخش دوم خاتمه یافت<sup>۲</sup> و اکثر آحاد

(۱) منظور این اصطلاح «جمال ابهی» و نیز «جمال قدم»، «جمال مبارک» و «سلطان قدم» در متن این کتاب حضرت بهاء الله است. (م م)

(۲) در اولین مجله ایران که به نام روزنامه وقایع اتفاقیه به سال ۱۲۶۷ در طهران طبع و نشر یافت در صفحه اولی این عنوان مسطور بود: هر کس در طهران خریدار نسخه ازین روزنامه‌ها باشد در بازار جدید در دکان سید علی نقی بلور فروش فروخته می‌شود. قیمت روزنامه یک نسخه ده شاهی یک ساله بیست و چهار هزار. قیمت اعلانات یک سطر الی چهار سطر یک هزار دینار بیشتر باشد هر سطر پنج شاهی.\* در عدد مؤرخ پنجم شهر ربیع الثانی سال مذکور تحت عنوان اخبار داخله ممالک محروسه پادشاهی راجع به جناب حجّت زنجانی چنین نوشته شده که: داخل ما بین فرقه ضالّه شده با جمعی از اتباع خود در زنجان یاغی شده. هر قدر اولیاء دولت قاهره سعی در نصیحت او کردند و از علماء به نصائح و مواعظ او از هر جا نوشتند سود نبخشید و در مقابل قشون پادشاهی به مقابله و مقاتله ایستادند و از قشون پادشاهی به معرض تلف در آمد. بالأخره خود او در مجادله مقتول و اتباعش آنچه متفرّق نشده بودند در دعاها به هلاکت رسیده و بکلی تمام شدند. [شماره ۱، ص ۳، ۷ فوریه ۱۸۵۱].

و نیز در عدد مذکور از روزنامه مزبور مسطور است: مصطفی قلی خان سرتیپ قراگوزلو چون علاوه بر خدمات خراسان و دفع فرقه ضالّه بایینه نیریز فارس در صفحات بندر ابوشهر نیز خدمات نمایان کرده بود از این جهت منصب میر پنجه گی به او دادند. [شماره ۱، ص ۲] و در عدد مؤرخ سوّم جمادی الاولی چنین مسطور است: بعضی از معارف پیروان ملا محمد علی ملحد ملعون بایی را که محمد خان میر پنجه از خمسه محبوساً همراه خود آورده بود چهار نفر از آنها را که مصدر فتنه و خونریزی و منشاء

بایه مقتول و عده‌ای قلیل که باقی ماندند متواری و پنهان گشتند و بیوت و مساکنشان منهدم گردید (و این وقایع در آخر شهر ربیع الأول سال ۱۲۶۷ هـ ق. یعنی تقریباً هفت ماه پس از شهادت حضرت نقطه اولی واقع شد) و دولتیان در تمامت اقطار ایران به هر وسیله در جستجوی بایبان و ملت جاهل متعصب در غایت عداوت و تعرض نسبت به ایشان بودند و لاجرم آن جمع قلیل مظلوم مطرود در بلاد ایران و عراق به غایت احتیاط و اختفاء می‌زیستند، جمال ابهی<sup>۱</sup> در طهران مانند نیر تابان در جمع یار و اغیار می‌درخشید و مقرر عظمتش مرجع و ملجاء دوستان بود و کاخ مشید<sup>۲</sup> و متین این آئین و نصرت و تقویت مؤمنین را به دست توانای خویش تقدیر و تدبیر و تعمیر می‌نمود. و اخبار اعمال و اقداماتش به واسطه جمعی از اعداء و حسودان به سمع میرزا تقی خان رسید. و او چون به گمان خویش نائره<sup>۳</sup> این نهضت را خاموش ساخته غالب رؤساء و آحاد بایه را طعمه تیغ و تفنگ کرد مصمم بر این بود که اصل و ریشه شجره بدیعه را از ایران برکند و اثری از آن بر جای نگذارد. لذا به صدد تعرض به سلطان قدم بر آمد ولی در اجراء عزیمت مصادف با قوت و قدرت شدیده شده ناچار به رفق و ملایمت گردید چه که منتسبین و ارادتمندان جمال ابهی<sup>۴</sup> منتفد در دولت و مملکت بودند و میرزا آقاخان اعتماد الدوله (صدر اعظم نوری) ابراز محبت و اخلاص می‌نمود.

و لاجرم میرزا تقی خان روزی جمال ابهی<sup>۵</sup> را در مجلس خاصّ خویش طلید و با اظهار ملاطفت و ادب چنین گفت که: من از جمیع احوال و اعمال شما مطلعم و می‌دانم که پیشرفت این امور به مساعدت سرّیه شما شد ولی سند صریحی به دست نیامد. و اکنون مصلحت در این است که چندی در طهران نمایند بلکه در اماکن متبرکه<sup>۶</sup> عراق عرب مجاور باشید و بعد از مراجعت منصب امیر دیوانی را به شما می‌دهم. و جمال ابهی<sup>۷</sup>

---

اغلب فسادهای آن ملعون بودند از جمله میرزا رضا نام ملقب به سردار و یکی دیگر فرّاش غضب<sup>۸</sup> آن ملعون که شریرترین اتباع او بودند روز یکشنبه بیست و هشتم ربیع الثانی به اشارت اعلیحضرت پادشاهی در پای قاپوق گردن زدند. [شماره ۵، ص ۱، ۶ مارس ۱۸۵۱]

---

\* این اعلان به این صورت در شماره های اولیه این روزنامه مندرج نبود. از شماره ۴ الی ۵۹ محلّ فروش «دکان سید کاظم بلور فروش» بود و از شماره ۶۰ «دکان سید علی نقی بلور فروش» شد. تا شماره ۹۲ آبونمان یک ساله به صورت «دو تومان و چهار هزار» نوشته شده و بعد از این شماره به آن صورت که جناب فاضل نوشته اند آمده است. در اول اعلان «طالب» عوض «خریدار» نوشته شده است. (م م) ۱) اواخر ژانویه ۱۸۵۱. (م م)





میرزا تقی خان امیرنظام، امیر کبیر

از مقام استغناى خود بیانی فرمودند و سفر به عراق را قبول نمودند و به فاصله چند یوم که تنظیم امور و تهیه سفر کردند با میرزا شکرالله که از منتسبین بود و با مستخدم خود میرزا محمد مازندرانی سوار بر اسب به طریق کرمانشاه راندند.<sup>۱</sup> و حرکت از طهران در اوائل شهر شعبان ۱۲۶۷ هـ ق [ژوئن ۱۸۵۱] واقع شد و شهر

۱) جناب فاضل مدرکی را در بین صفحات نخستین کتاب گنجینه‌اند و پنداشته‌اند که این مدرک حاوی دستوراتی است از میرزا تقی خان به محمد خان که وظیفه محاصره کردن بایان را در زنجان داشت. اما خطاب به محمد خان امیر تومان است و امیر تومان لقب محمد خان در سال‌های بعد بود. در هنگام واقعه زنجان لقب این شخص بیگلر بیگی بود. بر این اساس این مدرک را از متن کتاب حذف گردید و در این پاورقی گذاشته شده: (مم)

صورت فرمان میرزا تقی خان به محمد خان امیر تومان:

مقرب الخاقان امیر تومان ما انتظار داریم شما را مامور جنگهای عظیم در مقابل روس و انگلیس نمایم. شما از یک مشت بازاریهای زنجان عقب ماندید و کاری صورت ندادید.

محمد خان در هامش مکتوب جوابه‌اش به میرزا تقی خان چنین نوشت:

امر اردوی نظامی را به والی محمول دانسته‌اید ظهر از خواب برخاسته آینه و شانه می‌خواهد. دیگر نمی‌داند در اردوگاه جنگ سرب و باروت لازم است.

رمضان [ژوئیه] را در کرمانشاه بسر بردند.<sup>۱</sup> و از آنجا حرکت فرموده در شهر شوال وارد بغداد و کربلا شدند و تقریباً یک سال اقامت نمودند. و در آن مدّت جمعی از سران بایه ساکن عراق از عرب و عجم به لقاء نائل شده انوار الهی که در وجود حضرت باب اعلیٰ مؤمن بودند در هیکل الطف ابهی مشاهده کرده منجذب و مستفیض گشتند. از آن جمله سید علو و شیخ سلطان کربلائی و شیخ حسن زنوزی ارادت حاصل نمودند.

و میرزا عبدالوهاب ابن حاجی عبدالمجید شیرازی که در قصبه کاظمین حجره تجارت منسوجات داشت چنان تعلق و انجذاب یافت که دست از ذیل وصال رها نمی کرد و با این که در قرب عودت به ایران مبلغی نقود به وی عطا فرموده تسکین و دستور دادند که نزد ابوین در کاظمین بماند تا از طهران وی را بطلبند آن جوان روحانی چنان شیفته و آلفته<sup>۲</sup> بود که قرار نگرفت و طاقت نیاورد و از عقب<sup>۳</sup> به ایران شتافت و در مذبحة عظمای سال بعد چنانچه می نگاریم به شهادت رسید.

۱) در آن ایام جناب میرزا احمد مقیم کرمانشاه بود و به امر جمال قدم به محافظه آثار و کلمات حضرت نقطه اولی که اغلب نسخه اصلی بود اشتغال می نمود. و من از زرنند زیارت قم را بهانه کردم چون به قم رفتم ایشان را ندیدم و جناب حاجی میرزا موسی قمی فرمودند به جز جناب عظیم که این ایام در کاشان اند احدی نمی داند که آقا میرزا احمد در کجاست. بنده به کاشان رفتم. بعد از ملاقات جناب عظیم بنده را با خود به قم برده در آنجا به سید ابوالقاسم علاقه بند اصفهانی که رفیق راه کرمانشاه جناب آقا میرزا احمد بوده فرمودند که بنده را با مکاری<sup>۴</sup> روانه همدان نماید و در بیرون شهر قم به بنده بگوید که ایشان کجا هستند. چون بیرون آمدیم مرا به جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی سپرد و او در همدان جناب آقا میرزا محسن شوشتی را واسطه ملاقات جناب میرزا احمد قرار داد.

چون چند یوم خدمتشان ماندم فرمودند ایامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و تصدیق نمود و به او دلائل سبعة طلعت اعلی را وعده دادم که در هر جا باشد برایش بفرستم. حال شنیده ام حاکم خرم آباد شده و در کوه خاوه و الشتر اردو زده. باید آنجا کتاب را به او برسانی. بنده از شدت حبی که به ایشان داشتم با گردی که دلیل<sup>۵</sup> راه بود روانه شدم. شش روز از راه کوه و جنگل رفتم تا به اردوی ایلدرم میرزا رسیدیم و امانت را رساننده با جواب اخلاص آمیز او که به جناب میرزا احمد نوشته بود به کرمانشاه مراجعت نمودیم.

و حین ورود مرا بشارت نزول قدوم مبارک [حضرت بهاء الله] را دادند. چون شرفیاب شدم نیمه رمضان بود قرآن می خواندند. به آیه ثی رسیدند که لفظ عظیم در آن بود فرمودند: این آیه در حق جناب عظیم نازل شده. و بعد اظهار ملاطفت فرمودند و مکتوب ایلدرم میرزا را ملاحظه نموده فرمودند: در ایمان او اعتباری نیست. تأثیر کلام مبارک بعد از چند ماه به ظهور رسید که جناب سید بصیر هندی را به قتل رسانید. و سپس جناب میرزا احمد و مرا مأموریتی به طهران و مازندران دادند و خود به سمت عراق عرب رهسپار شدند.

(ملاً محمد نبیل زرنندی)

و دیگر شیخ علی میرزای شیرازی که ذکر نامش در بخش سابق نمودیم آن ایام در کربلا بود و مانند پروانه در حول جمال ابهی طائف گشت و انوار عظیمه‌ای را که در هیکل الهی با مراعات مقتضیات مصالح وقت می‌درخشید مشاهده نموده عنان سکون و تحمّل از کفش رفت. و آیه بدیعه‌ای را که از لسان حقیقت تعلیم گرفت بعد از مراجعت به ایران نزد یار و اغیار همی خوانده یگانه وسیلهٔ وصول به غناء شمرد و نزد بابیان شیراز پیوسته از عظمت مقام ابهی ذکر کرد چندانکه برخی از جهال آن طائفه وی را غالی<sup>۱</sup> خوانده از او دوری جستند. و آیه مذکوره این است: «قُلْ اللَّهُمَّ أَنْتَ أَنْتَ سَلْطَانُ الْمَلُوكِ وَ رَاحِمُ الْمَمْلُوكِ وَ مُدْهَبُ الشُّكُوكِ لِتَغْنِيَنَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَفْقِرَنَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَعَزَّزَنَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّنَّ مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ كُنْتَ قَادِرًا مُقْتَدِرًا قَدِيرًا.» و بالجمله محبوب ابهی را در طول مدّت مذکوره جمعی از بابیان عراق و ایران شناخته پی به عظمت مقام معنویه‌اش بردند.

### فتنه داخلیّه بایه و ظهور ارباب دواعی<sup>۱</sup>

و نیز در مدّت مذکوره که جمال ابهی از ایران دور و جامعهٔ مؤمنین از هدایت و قیادت قویمه مهجور بودند فتن و اختلافاتی بین بایه و وقوع و شدت یافت و مدعیان منتفدی برخاستند و زمامداری خواستند و گروه مؤمنین را به طرّقی سوق دادند که غالباً موجب زیان و خسران مادی و معنوی گردید. و اجمالی از تفصیل آن احوال چنین است که از آغاز فجر ظهور اعظم چون مطالب و آثار حضرت باب مرتفع و منتشر گشت و حُجُب<sup>۱</sup> تقلید و خرافات و سُحُب<sup>۱</sup> اوهام و جهالات متدرّجاً زائل و عرفانی منبع و بیانی بدیع در جمع اهل بیان حاصل شد و جمود و خمود بر کنار و نهضت روحیه آشکار گردید ستارگان درخشانی در سماء تقریر و تحریر و شہامت و اقدام بی نظیر طلوع نمودند که هر یک را لون و روشنائی مخصوص ولی کلّ حاکی از شمس اعظم و مبشّر طلوع نیر اکرم بودند. و سلطان قدم هر یک را تجلیل و تشویق می‌فرمود و نصرت و تأیید می‌نمود تا از اشراقاتشان ظلمات دیجور عصر قدیم به روشنائی مبدّل شده نوع بشر به قرب طلوع شمس اکبر مستبشر گردند چنانکه در دو بخش سابق علاوه از توضیح و ثبت آثار و الواح نقطه البیان برخی از آثار و الواح قدّوس و باب الباب و طاهره و غیرهم را نیز درج نمودیم و واقعهٔ بدشت و اقدامات جمال ابهی را در توجّه دادن جمع متخالف<sup>۱</sup> به نقطه وحدت و اخذ نتیجه راجعه به مقاصد مکنونه الهیه نیز نگاشتیم و هم طلوع و قیام ملاً

حسین باب‌الباب در خراسان و مازندران و نصرت جمال ابهی و روابط آقا سید یحیی و حید اکبر و نیز حجّت زنجانی با محضر ابهی در طهران و قیامشان در نیریز و زنجان و هم قیام قرّة العین در قزوین و مساعدتهای جمال ابهی را تفصیل دادیم.

و نظیر این احوال پس از غروب آن انوار متشعشه باقی و بر قرار بود چه همان احادیث مأثورّه نبویّه و امامیّه و تفاسیر و تأویل آیات قرآنیّه که موافق با ظهور بدیع بود و پایه ایمان بایّه را استوار ساخت و دلیل و موجب اعتقادات و نوایائی در تأسیس عزّت و سلطنت مهدویّه و قائمیّه گردید و بایّه به آن معتقد و معتمد و مترقّب و منتظر بودند پیروان قائم را نسبت به علماء شیعه و مقلدینشان و نسبت به دولت قاجاریّه که عداوت و ظلم را به آن حضرت و اصحابش به پایان رساندند به نظر و عقیدتی واداشت که شیعیان نسبت به اعداء ائمه داشتند. و سلطنت قاجاریّه را دولت جابره مخالف حق و رجعت امویّه سفیانیّه و مسندنشینان فتاوی و نفوذ دینی را حکام به غیر ما انزل الله و رجعت مفتیان<sup>۱</sup> منتفذ دوره امویّه و عباسیّه می دانستند. و اگر به تنجیس<sup>۲</sup> و تکفیر و جهاد و تدمیر<sup>۳</sup> بالصّراحه تعبیر نمی کردند لکن عقائد و مطالب دائر بر همان محور بود. و فرد فرد عقیده ثابتّه داشتند که اگر در نصرت قائم و مقاتلات<sup>۴</sup> مشروحه مزبوره کشته شوند شهید و مستقرّ علی اعلیٰ غرف القرب فی مقعد صدق عند ملک حمیدند و اگر بکشند فائز به ثنویات<sup>۵</sup> و درجات رفیعه می گردند. و ما نبذهای از کلمات عالیات قیوم الأسماء و غیره را قبلاً ثبت کردیم که از مطالعه آنها منظور و مقصود کاملاً هویدا و روشن می شود.

و در مقاتلات<sup>۶</sup> مذکوره که بایّه مغلوب شدند و نقاط اولیّه و حروف نورانیّه عالیّه به قلم قدم راجع و مخفی<sup>۷</sup> گشتند هرچند برخی از مستضعفین را رخوت حاصل شده از طریق وفا سر برتافتند ولی جامعه بایّه دریافتند که مطابق همان آثار و اخبار اسلامیّه آنچه واقع شد طبق سنّت قدیمه الهیّه در تمامت ادوار ادیان بود و اخباری که نقاط نورانیّه راجع به آتیّه فرمودند صدق نمود. و سپس آثار صادره و اخبار منقولّه از حضرت ربّ اعلیٰ راجع به ظهور بعد از او و استقرار سلطنت و امثال ذلک همان امید و آرزوهای مذکوره را برقرار داشت ولی موانع و اوضاع حاضره حسب تقادیر و حکم غیبیّه تأسیس آن را به تأخیر انداخت.

و بایّه پس از شهادت آن مظلوم در انتظار ظهور بشارات مذکوره بودند و تهیو<sup>۸</sup> انتقام از قاجاریّه و ارباب عمائم و حکام جور به کمال شدّت در افکار و قلوبشان نشو و

نما می یافت. و به این طریق فتن عظیمه در شرف وقوع شد چنانکه در ضمن شرح واقعه شهداء سبعه طهران در بخش دوم اشاراتی بدان رفت و واقعه خطیره نیریز را عنقریب می نگاریم. و بایه در عین احوال مذکوره چندان در بحر عرفان و بیان و انشاء خطب و آیات عربیه مقتبس از آثار نقطه البیان غوطه خوردند که فطرتی جدید و قریحه نابغی<sup>۱</sup> حاصل نمودند و در نثر و نظم و عرفان و تعبیر و تأویل کلمات مقدسه ادیان و نورانیت فکر و انشراح صدر دیگران را به چیزی نمی شمردند و فی الحقیقه نورانیت فکر و شهامت و انقطاع از جهان خاکی را با فصاحت بیان توأم کرده سرآمد اقوام معاصر خود در ایران بودند.

و بشاراتی که حضرت مبشر اعظم<sup>۱</sup> راجع به بروزات بعد از خودش داده و اطرائات<sup>۱</sup> و تشویقات که نسبت به اولی الأذواق<sup>۱</sup> از پیروان خود کرد و منع و نهی که از تعرض و تذمیم<sup>۱</sup> صاحبان آثار بعد از خودش نمود سبب شد که پس از شهادتش گردن فرازانی علمی و روحانی برخاستند و هر یک خویش را نقطه علمیه دانستند و بایه را به افکار خطیره و اقدامات مخطره بگماشتند. از آن جمله ملا شیخ علی ترشیزی از علماء و مهمین اصحاب اولی که وی را عظیم خواندند و به عنوان شیخ عظیم مشهور گشت و احوال و آثارش را در دو بخش سابق آوردیم طهران را مرکز اقامت خود نموده برای اداره امور و اقامه جمهور بایه به اعمال خطیره برخاست و استناد به بعضی از آثار و اقوال ربّ اعلیٰ کرده خویش را سلطان منصور موعود بیان خواند و بایه غالباً متوجه به او شدند.

و میرزا اسدالله دیان خوئی که نیز تفصیل احوالش را در دو بخش سابق نگاشتیم در آذربایجان خود را نقطه علمیه و دارای قلب و قلم ملهم خواند و خطب و مناجات بسیار به عربی نگاشت و به توقیعات و تجلیلات مهمه صادره در حق خود مستند گشت و جمعی به او معتقد شدند.

و سید هندی که نیز شرح احوالش را آوردیم و مردی ریاضت کشیده به مقامات معنویّه عالیّه رسیده و مطلع بر معارف مسلمین و هندوان و ملل و مذاهب اخری و دارای آثار خطب و مناجات و آیات بود خویش را متصل به باطن ربّ اعلیٰ و ملهم به الهامات عالم بالا خواند و معارف و مطالب بدیعه را لا سیما<sup>۱</sup> آنچه راجع به رجعت بود با فلسفه هندوان تطبیق کرد و عقیده تناسخ را رواج داد. و در طهران ما بین او و شیخ عظیم

(۱) منظور حضرت باب است. (م م)

مذکور اختلاف شدید شد و تناظر و تشاجر<sup>۱</sup> مدت شش ماه امتداد یافت. و چون در اعمال و اقوال خود بیم و ملاحظه مخالفت و تعرض بایه را نکرد و به صراحت بیان اظهار عقیدت خویش نمود اکثر بایه از او احتراز جستند و اکابر قوم از این رو سخت پریشان و اندیشناک شدند. و در عین حال به جمال ابهی عقیدت و ارادت داشت.

و نیز حسین از اهل میلان و معروف به حسین جان که اخیراً در پرتو انوار بدیعه وارد شده انجذاب و تنور ضمیر حاصل کرده و صاحب بیان و جذائیت گشت خویش را رجعت حسینی بعد از ظهور قائم خواند. و میرزا حسین قطب نیریزی بعد از آقا سید یحیی و حید اکبر در وطن خود علم دعوی برافراشت و هنگامه نیریزی را به نوعی که عنقریب می نگاریم بر پا کرد. و سید علاؤ چنانکه قبلاً<sup>۲</sup> اشاره کردیم در کربلا اظهار دعوت نمود و حتی حاجی سید جواد کربلایی شهیر و شیخ سلطان به او اظهار عقیدت و ارادت کردند.

و متدرجاً در سنین بعد عدد مدعیان متزاید شد به درجهئی که بعضی گفتند به شمار ابجدی کلمه فحج<sup>۳</sup> رسید. از آن جمله حاجی ملا هاشم نراقی در کاشان و شیخ اسماعیل که عنقریب مذکور می گردد در اصفهان و میرزا عبدالله غوغا شاعر مقیم کرمانشاهان و سید حسین هندیانی و حاجی میرزا موسی قمی و میرزا محمد زرنندی (نبیل) که به قریحه سیاله شعریه خود تحدی<sup>۴</sup> کرد و در اطراف طهران و خصوصاً در کاشان خود را تشهیر<sup>۵</sup> نمود. و تیمور شاه گرد علی الهی خویش را پس از ربّ اعلیٰ مرکز روحانی و مرآت حقیقت شمرد و بایان را اهل شریعت و خود را از اهل حقیقت خواند. و با آنکه جمال ابهی هنوز نقاب نور از وجه ظهور بر نداشته بود نهایت اخلاص ارادت نسبت به آن مقام عظمت اظهار می نمود. و امثال این نفوس که بعداً حسب مناسبت مقام شرح احوال و اقوالشان می دهیم.

و یکی از مدعیان که بعداً شهرت یافته و علم اختلاف و افتراق را از دست نداد میرزا یحیی برادر کهنتر جمال ابهی بود که به تطبیق عدد حروف ابجدی یحیی به نام

(۱) سید بصیر ادعای رجعت حسینی نموده و مصدق بر ادعای ایشان آیات و خطب و مناجات بوده و در فتنه صدور اختلاف فیما بین جناب عظیم و ایشان قلوب اصحاب شق گردید. و راه ذکر اختلاف به سبب آن بود که جناب عظیم خود را سلطان منصور می خواند و خویش را مطاع بر کل می شمرد و مستدل به نصوص بود و جناب بصیر به آیات صادره از خود استناد می کرد. (حاجی میرزا جانی)

(۲) فحج به حساب ابجد ۸۳ می شود (م م)

وحید و ازل معروف گشت. و او در کنف کفالت ابهی نشو و نما کرده تربیت قرائت و کتابت فارسی یافته خط را نیکو آموخته و بالأخره در همان سن جوانی مهتدی به امر بدیع گشت. و با مُدرکی<sup>۱</sup> ساده انجذاب حاصل کرد و بسیاری از آثار بدیعه را در ذهن حفظ نموده در تبعیت و تقلید از اسلوب خط و سبک بیانات حضرت نقطه اولی ممارست و مداومت همی نمود و با قدّوس و قرّة العین چندی بوده آثارشان را به ذهن سپرده همی خواند تا بدان سبک و اسلوب از بیان نیز معتاد گشت و به تدریج توانست شبه کلمات مذکوره خطب و مناجات و الواح و آیاتی به سرعت بیان و بنان<sup>۲</sup> نسج و نظم نماید. و جمال ابهی محض تشویق و ترغیب و نظر به مقاصد الهیه و مصالح وقتیه چنانکه در بخش دوّم نگاشتیم برخی از کلمات به نام او را به حضرت نقطه اولی در ایام سجن چهریق ارسال داشت و بعضی توقیعات تشویق و توصیه راجع به وی صادر شده و پاس عظمت این خاندان را بایه رعایت می کردند. و همه از جمال ابهی قبل از مهاجرت اطاعت و انقیاد تام داشتند و میرزا یحیی در محضر عظمت به فرمانبرداری از اوامر و دستورها افتخار می یافت. و سائر گردن فرازان بایه نیز که مصدر دواعی<sup>۳</sup> شدند با آنکه برای معاشرت جمال ابهی با طبقه اشراف و شاهزادگان و ارکان دولت و مملکت غالباً بار حضور حاصل نمی کردند بدان سو متوجه بوده حل مشکلات می گشت.

و در این مقام صورت یکی از توقیعات ابهی را که پس از وقوع شهادت حضرت نقطه اولی خطاب به شیخ عظیم در شمیران صادر فرموده و تحذیر<sup>۴</sup> از اختلافات داخلیه و اخبار از بلیات و واقعات آتیه نموده و تنبیه<sup>۵</sup> به مقامات عظیمه الهیه خود کردند ثبت می داریم و هی هده:

### الحیّ القدیم

حمد مشعشع مطرّز متلامع مترافع متصاعد هواء قرب قدس حضرت محبوبی است که بیک رنه از رنات حمامه ملکوتی و بیک غنه از غنات دیک سرمدی و بیک نفعه از نفعات طایر هاهوتی کلّ عمائیان را بتنوّر انوار بهاء قدس خود منوّر فرموده و جمیع جزرات مطروحه را بتشعشع جمال انس خود مطرّز نموده و یک نقطه از کتاب بهاء خود بیش ظاهر نفرموده که کل مغرور شده مفقود گشته اند و از وصاید و سرایر رفرق خضر و عبقری حسان بازمانده اند و یحسبون انهم مهتدون و محسون لا فوربّ السموات هم کاذبون و مفسدون حال که نواریت

صبح وفادر هویة غیب فرو رفته و ظلمانیت لیل عما صحن زمین را احاطه نموده  
 کدورات احباب چنان بر صفحه مداد نازل گشته که ذکر آن موجب کدورت  
 غیب و شهود گشته سبحان الله بشدتی که طراز حزن از طلعت ظاهر گشته ان الله و  
 انا الی ربنا لمنقلبون بگو ای اهل بیان اگر فی الجملة بشعور بیاید و قدری متصاعد  
 بسماء قدس سلطان ازلی شوید ملتفت میشوید که کلمه جامعه مبارکه ازلیه را  
 چگونه تفریق نموده اید بحق مربی غیب و شهود و سلطان وجود و مقصود که  
 آنچه کسب نموده ایدی و السن شما عند من لا یعزب عن علمه من شیء فی  
 ملکوت السموات و الأرض میرهن و واضح است و ثمر آن را عنقریب خواهید  
 دید و همین افعال و اعمال شما هنگام رجوع بشما رجعت خواهد نمود ان الله و انا  
 الیه راجعون فیا الهی و سیدی و محبوبی لم ادر ای امر اردت فی حقّی و ای شیء  
 قضیت علی طلعتی اترید ان تخذلنی بین طغاة العباد فانّی لیدیك حاضرأ بالوفاء  
 او ان تقبض روحی فی البیت بالذلة الكبرى فوعزتك ما اطلب ملجأ الا جمالك  
 الجذبا فسبحانک یا محبوبی لأشهدنک فی ذلك الحین بین یدی طلعة حضرة  
 ملک و هابیتک و لأنادینک فی سرایر القدس تلقاء حضرة سلطان اقدوسیتک  
 بأنک انت الله لا اله الا انت و حدک لا شریک لک لم یزل کنت مستقیماً فی  
 سرّ البهآء و لا یزال انک انت قد کنت مستریحاً فی عرش العمآء و لن یقدر احد  
 ان یتصاعد الی جوّ هوآء ملک جذایتک و لا یمکن لأحد بالتعارج الی بساط  
 سلطان قیومیتک و کلّ یرید وصلک و لقائک و لا لأحد سبیل بالطیران الی  
 سماء عزّ فردانیتک و لا لأحد دلیل بالورود فی بساط انس ملک هاهویتک  
 فسبحانک یا الهی و سیدی لما لا اجد حظاً الا فی تغرّد آباتک و لا عزاً الا  
 فی ذکر آلائک لأجترح فی ذلك اللیل بین یدیك بثناء ذاتک ذاتک و نعات  
 نفسک نفسک لعلّ یسکن قلبی عند تموج اریاح الحزن عن احبتک و یستریح  
 فؤادی عند تظهر ریابت الهمّ من اهل صفوتک فسبحانک یا الهی انت تشهد  
 حالی فی تلك البیت الوحدا و یفعلون الأحبآء علی طلعتک ما یشآءون أ انت  
 تعلم سرّی عند احرف العمآء و یعملون الأصفیآء علی بهائک ما یحبون أ انت  
 تسمع ضجیجی بالذلة الكبرى و الأتقیآء یظنون فی حقک ما یریدون فسبحانک  
 سبحانک ما اری کلّ ذلك الا من فعلک بی و احسانک علی فلک الحمد فی  
 جمیع ذلك فلک الشکر فی جمیع هذا اذ انک انت الحق لا اله الا انت و انا کلّ



بذلك مؤمنون و الحمد لله الذى قد اغنّ البهَاء بالسّرّ الوفاء فلقد اجلسه على سرير  
الحمراء فلقد اغرده بآيات الجذب فى ذلك الليل الحزنا ولكنّ النَّاس اكثرهم لا  
يشهدون و لا يشكرون و الحمد لله الذى قد اقام النور فى سرّ البهَاء فلقد اشهده  
من هاهوت الأمر بين طلعات العماء فلقد ابتلاه بين ايدى المشركين فى ارض  
الانشاء ولكنّ النَّاس اكثرهم لا يشهدون و لا يعرفون و الحمد لله الذى قد اركبنى  
على براق النور فلقد اقامنى على رفرف صفر الجبروت فى مستسرات هويات  
الأبهى ولكنّ النَّاس اكثرهم لا ينظرون و لا يعقلون و الحمد لله الذى قد اصعدنى  
الى ساحة عزّ الهاء فلقد ابدعنى فى الوجود عند تشعشع طلعة الباء فلقد ادخلنى  
فى بيت الهوية بأستار الكبرى ولكنّ النَّاس اكثرهم لا يشكرون و لا يفهمون ثمّ  
بعد ذلك ينكرون و يقولون ما لا يعلمون و يحكمون ما لا يشعرون ان يا حمامة  
الأزلى و ديك الأحدى و طائر الأبهائى و تظهر الالهى و تشعشع الجمالى قل ان  
يا اهل الكتاب لم تكفرونا بم تجحدونا السنّا آيات السّرور السنّا تغرّد الرّبّ فى  
جبل الطور لم تؤذونا كيف تحزنونا السنّا مستسرّ النزول فى الزبور السنّا طلعة  
حى غفور السنّا عماء الكافور السنّا بينات الأحديّة بالظهور كيف تخرجونا عن  
ديارنا لم تحبسونا فى بيوتنا السنّا جمال العزّ فى ظلمات الديجور السنّا المحبوب  
فى كبد الهاء بالسّرّ المستور السنّا الحبيب فى قلب البهَاء برنات النشور السنّا  
المرثمّ فى لاهوت الفؤاد برنات الطيور لم تعرضونا و تقتلوننا و تخذلوننا تالله  
الحقّ سينزل عليكم اخذ عزيز مقتدر و سيظهر عليكم بطش شديد مقتهر فسوف  
تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه و ما لكم عن اخذنا مفراً فسبحانك سبحانك  
يا محبوبى و مؤنسى و مشهودى استغفرك فى ذلك الآن من اجترحاتى بين  
يديك و من تغرّداتى فى مملكتك و ايقنت بأنّ كلّ ما نزلت و تنزل كان وصف  
نفسك لا سواك و سمة رحمتك لا دونك و يا الهى و سيدى كيف استغفرك  
بجريراتى العظمى و خطيئاتى الكبرى بعد علمى بأنّ كلّ ذلك ما كان الاّ من  
تغرّد حمامة ازليتك فى قلبى و من تموج رشحات محبتك فى صدرى و من  
تظهر طلعة هويتك فى فؤادى فسبحانك يا الهى ما انا بوجود حتّى الحجّ بين  
يديك و ما انا بشيء حتّى اذكر نفسى تلقاء مدين عزّك و ما انا بطلعة حتّى  
اشعشع فى مملكتك و ما انا بقائم حتّى اظهر رايات نصرك و ما انا بهاء حتّى  
الألأ فى سماء ظهورات مجدك و ما انا بمنظر حتّى انتظر ايام ظهورك و ما

انا بجالس حتى اقيم على امرك و ما انا بوجهة حتى اباقي في بيت بهانك لأن كل ذلك كان آثار آيتك في ملكك و علامات نفسانيتك في بلادك و لن يتعارجوا الى سماء هويتك و لن يتصاعدوا الى عماء احديتك فسبحانك اتي كنت لديك من المدنيين و اول الثائنين و اول العابدين. ۱۵۲ [بها]

و همین که قضیه مهاجرت جمال ابهی از ایران به نوع مذکور پیش آمد و مدعیان را میدانی وسیع فراهم شد میرزا یحیی نیز شروع به مقدمات مخالفت نمود و با امثال شیخ عظیم مشغول به تهییج بایه و فراهم کردن موجبات حمله بر شاه به قصد خونخواهی و انتقام گردید. و در ایامی که جمال ابهی پس از حرکت از طهران در کرمانشاه اقامت داشتند خطی بدو فرستاده امر به مهاجرتش از طهران فرمودند و او اطاعت نکرد و بعداً

#### ۱) قول کلام نبیل زرندی:

هنگامیکه در کرمانشاه حین مسافرت جمال ابهی به سوی عراق تشرّف حاصل نمود فرمودند: می گویند در بغداد وبا پیدا شده تا شما به طهران برسید ما هم وبا را به طهران خواهیم فرستاد و لکن به شما و سائر دوستان آسیبی نخواهد رسید. و به همان نوع شد چون به طهران رسیدیم وبا پیدا شد و اهل شهر به اطراف فرار. و سبب رجوع این بنده به طهران این بود که در حین شرفیابی فرمودند: قصدم آن بود که هر جا ترا بینم به طهران بفرستم که یحیی را از طهران به سمت خراسان حرکت دهی و در قلعه ذوالفقار خان که نزدیک شاهرود است بمانید تا من به طهران بیایم و شما را بخواهم. بودن یحیی در طهران مصلحت نیست ولی باید چون به یحیی بررسی ارادت به خرج ندهی و آنچه من گفتم عمل نمائی. بعد از آن به جناب میرزا احمد هم فرمودند: تا طهران باهم باشید تو در آنجا بمان و آنها حرکت کنند. و امر فرمودند که آقا میرزا احمد به سلیقه خود که کمال لطافت و دقت در امور داشتند چند جعبه گز بیدمشکی ترتیب دهند و از جانب جمال مبارک با دستخط مبارک به جناب کلیم که در طهران بودند ببریم که به مازندران به خدمت حضرت غصن اعظم و اهل حرم که در مازندران تشریف داشتند بفرستند. و این عبد با جناب میرزا احمد از کرمانشاه به سمت طهران عازم و جمال مبارک مسافر عراق گردیدند.

چون به طهران رسیدیم آقا میرزا احمد من باب حکمت بیرون دروازه نو منزل گرفتند و بنده را با هدایا و دستخطهای مبارک به خدمت حضرت کلیم فرستادند. چون آن امانات رسانیدم فرمودند فردا نزدیک غروب بیا باز ترا می بینم. چون فردا رفتم جوانی را دلیل<sup>۱</sup> راه با بنده فرستادند با یک آسی که آقا میرزا احمد سوار شدند و با آن جوان به مدینه شمیران که حاجی سلیمان خان و میرزا یحیی در آنجا مکان داشتند برویم. چون نیمه شب به آنجا رسیدیم میرزا یحیی را بر غیر طرز و روش دو سال پیش دیدم چه که اوائل خیلی متواضع و خنده رو بود و بعد بسیار گرفته و عبوس و خائف و غیر مانوس به نظر آمد. اما نظر به حبّ الشیء یعنی و یصم که هر یک از آن خاندان را بزرگ می شمردم به او تعظیم کردم.

ولی جمال مبارک به اسم آقا میرزا احمد در اوّل ورود به کرمانشاه لوحی صادر فرمودند که در حینی

در طول مدت اقامت ابهی در عراق عرب و من بعده متدرجاً بلند پروازی کرده خویش را به القاب مرات و ثمره بیان و صبح ازل و غیرها همی خواند گاهی وصی حضرت اعلیٰ و دمی به مقاماتی برتر از آن ستود.

و جمال ابهی بدان طریق که ذکر شد او و سائرین را نصیحت داده هدایت به طریق

که سواد آن لوح را می خواستند به بنده بنمایند چند کلمه آن را محو نمودند و هر چه از ایشان پرسیدم نگفتند و آن در نزد بنده بوده تا در کربلا به خادم حضور سپردم. دیگر بعد از آن لوح ذکر منیر کاشانی را می نمودند که جناب عظیم نوشته بودند در کاشان طفلی پیدا شده که کلماتش بهتر از کلمات یحیی است و هر وقت اسم جمال قدم را می شنید آه می کشید و اظهار تحیر می نمود و گاهی می گفت که ایشان نه ایشان هستند که من در طهران دیده بودم بسیار بزرگ اند و امرشان بسیار عظیم است.

باری در دریند اول کسی را دیدیم عبدالوهاب بیگ شهید نوری بود که در آن ایام حضرت کلیم او را هم منزل و محافظ میرزا یحیی قرار داده بود. دوّم نفسی را که ازو رانحه محبت الله استشمام کردیم جناب شمع شهداء سلیمان خان بودند. بعد میرزا یحیی بیرون آمد و پس از تعارفات رسمیه بنده فرمایشات جمال قدم را در باب حرکت به سمت شاهرود ابلاغ نمودم. در جواب گفت: یومی که ایشان از طهران تشریف بردند امنیت نبود ولی این اوقات به سبب وقوع وبا هر نفسی به خود مشغول است و ماندن ضرری ندارد. عبدالوهاب بیگ گفت: چون فرموده اند ما وبا را از بغداد به طهران می فرستیم مصلحت ندانستند که با این حال در طهران باشید. گفت: اگر هم بایستی رفت باز مصلحت نیست محمد زرنندی باشد. شاید خویشان او در راه خراسان او را ببینند و بشناسند و سبب ضرر شود.

آخر الامر به فرموده مبارک عمل نکرد و چند مکتوب با بنده به قزوین به جهت جناب حاجی نصیر و ابا جواد و کربلائی محمد حسین زرگر داد. چون کاغذها را خواندند معلوم شد که وجه نقدی به جهت صاف و دختری برای خدمت خود خواسته هیچ یک اجابت نشد بلکه چون مراجعت نمودم جناب آقا میرزا احمد ازین عمل یحیی بسیار مکدر شدند و می گفتند: نفوسی که آن تقدیس و استغناهی حضرت اعلیٰ را دیده اند حال چه اسمی بر سر این گونه اعمال خواهند گذاشت. و بعد از آن به من فرمودند که: یحیی گفته اهل زرنند در تفحص تو بوده اند و ماندن تو در پیش ما سبب خواهد شد که ما را بشناسند. این بود که بدون آنکه میرزا یحیی را ببینم به زرنند رفتم و وعده دادم که به همین نزدیکی ترا به طهران خواهیم خواست. به امید مراجعت به زرنند مسافر شدم و بعد از دو ماه آقا میرزا احمد مرا طلبید. چون به خدمتشان رسیدم ذکر کردند که یحیی مرا با عبدالوهاب بیگ با خود برداشته به بروجرده رفتیم و برگشتیم و من خواستم هنگام عبور از زرنند ترا خبر کنم یحیی راضی نشد و بعد از مراجعت به نور رفت. باری یک زمستان در کاروانسرای بیرون دروازه در خدمت جناب آقا میرزا احمد بسر بردم. ایشان به نوشتن بیان فارسی و دلائل سبعة مشغول بودند و دو نسخه دلائل سبعة به بنده دادند که یکی را بمستوفی الممالک آشتیانی و یکی را به میرزا سید علی تفرشی مجد الاشراف\* برسانم و رساندم.

\* در متن نسخه حاضر ظهور الحق: «سید علی تفرشی و مجد الاشراف» آمده اما مجد الاشراف لقب سید علی تفرشی است (م م)

مستقیم می فرمود و در ظاهر تجلیل و تشویق و نگاهداری می نمود تا متدرجاً استعداد حقیقی در بایه و غیرهم حاصل شده موقع نفعه عظمی رسد. و در آن ایام جناب قره‌العین در طهران به خانه محمود خان کلانتر نوری مجبوس و آقا سید حسین کاتب که وی را پس از واقعه شهادت عظمی از تبریز به طهران آوردند در انبار دولت مغلول و ملا عبدالکریم قزوینی حسب دستور جمال ابهی در طهران و بلاد مقارنه به جمع و استساخ آثار اعلی مشغول بود.

### شهادت سید بصیر هندی

در آن ایام خانلر میرزا عم ناصرالدین شاه حاکم خرّم آباد شده میرزا تقی خان وی را مأمور تسخیر لرستان داشت و او برادر خویش ایلدرم میرزا را که مردی متهور و سفاک بود با اردوی معظم بدان صوب فرستاد. و ایلدرم میرزا کوه خاوه و الشتر را معسکر ساخته منتهض<sup>۱</sup> قتال با والی لرستان و تأمین آن سامان گشت. و چون با برخی از مشاهیر بایه مانند ملا عبدالکریم قزوینی و غیره مکالمه در خصوص امر بدیع نموده برخی از آثار اعلی مانند رساله دلائل السبع و غیرها را مطالعه کرده بود. سید بصیر هندی<sup>۱</sup> در طی اسفار هدایت و تبلیغ به اردوی مذکور و بر شاهزاده ایلدرم میرزا وارد شد و ایامی چند به مصاحبه و مذاکره گذشت. تا روزی در اثناء مکالمه سخن از محمد شاه به میان آمد و سید بیاناتی راجع به ظلمهای شاه نمود. شاهزاده مغرور قسی القلب متغیر شده به دژخیمان بی دادگر فرمان داد تا قفایش را با خنجر بران شکافته زبانش را از آن سو بیرون آوردند و سید جلیل القدر اعمی مظلوم با مسرت کامله و توجهات رحمانیه جان نثار کرد. و هفته‌ای بیش نگذشت و مکتوبی از شاهزاده مذکور به دست خانلر میرزا رسید که دلالت

۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق نامی را که مورد استفاده قرار گرفته «سید سعید هندی» است. در حالی که به عبارت صحیح جناب «شیخ سعید هندی» یکی از حروف حی بودند که در سال ۱۸۴۴ از طرف حضرت اعلی مأمور تبلیغ به هندوستان شدند. عاقبت و آخر حیات ایشان نامعلوم است. شخص مذکور که کور بود و در این جا بدان اشاره گشته است یک سید از اهالی هندوستان بود. نبیل زرنندی در تاریخ خود می گوید که ایشان به واسطه «شیخ سعید هندی» در شهر مؤلتان هندوستان (شهری در فاصله ۲۰۰ کیلومتری شهر لاهور از استان پنجاب- پاکستان امروزی) از دیانت حضرت اعلی مطلع گردیده و مؤمن و مؤمن به دیانت آن حضرت گردیده و به ایران آمد. این شخص به نام «سید بصیر هندی» یا «سید اعمی» در تواریخ مذکور و مشهور است. جناب فاضل درعنوان مطلب نام ایشان را درست نوشته‌اند. (م م)

بر طغیان و مخالفتش می نمود. لاجرم به سواران و سربازان حکم داد وی را دستگیر کرده غلّ و زنجیر گران بر دست و پا نهاده و بر حماری عریان نشانده به خاری و مذلتّ تمام تا اردبیل کشاندند و در قلعه به زندان کرده سخت مقید و محبوس نموده بداشتند تا به حال خسران و ندامت بمرسد.

### بعضی از مکاتیب جناب قرّة العین طاهره

الله اعلى

من مقامات مقومة قد بنيت بنيت و من حجابات رفيع ارفع رفعت رفعت الله ان اللاهوتيون قد نزلوا نزلان نزلان و الماهوتيون قد عرفوا حقًا حقًا و الفتيون قد رتقوا رتقا رتقا و الرتقيون قد فتقوا فتقا فتقا الله الله. لك الحمد باظهار و عدك المكنون و لك الشكر باظهار كنزك المخزون. فهذا هو يوم الذي قد رجع الامر بكّله الى الحسين في الحين و هو المتلا من قصص البهاء. فالحمد لله رب العالمين و سبحان ملك العرش و العماء عن كلّ ما ينشأ من الواصفين. الله يا ربّي فاشرقني فاشرقني بانوار الجمال و احرقني احرقني بنار الفعال. الله يا ربّي تبتني تبتني بامرک الاعظم المتعال و اشهدني اشهدني بالسكينة و الاجلال عندك على بساط الاحدية شراقا. فاني قد اعقر خدي لمن و حدك بالسجود بطلعة الصمصام القمقام الضرغام المفلق للهام من الكلّ جميعا. و اقول في كلّ حال لله الحمد ملك العارفين بديعا و هو قد كان بالاحسان قديما و باليمن بديعا. الله يا ربّ قد اجدد عهدي فاقبل منّي يا مولاي قد ارسلت الى ساحة عزك حين الذي انت في بلدة الفاء قميصاً و زجاجة من عطر خالص مع ورقة. و الله مولاك على ما اقول شهيد.

بسم الله الواحد

يا قوم لا تشتموا آرائكم ان كنتم بالله توقنون و لا تحولوا احوالكم ان كنتم لوجه الله طالبون. ادخلوا في حرم قدس ربكم ان كنتم عاقلين ثم استلوا ما تريدون بفضل ربكم انكم انتم لفائزون يا احرف النور و يا قمص الظهور. اعلم ان الله لهو ينصركم ان كنتم له ناصرين و ان الله لهو يمدكم بكلّ ما هو في العماء و العرش اجمعين. ثم اشهدوا في طلعة الله الاطلاع الذي قد اظهره الله في الحين ثم اعرفوا قدر نظراته المحرقة و جذباته المجذبة فان من نظر نظرة من حضرته لينزل اكسير الاحمر باليقين ثم اعلموا ان باب القول قد سدّ و ما بقى الآ العمل بما نزل في البيان بلسان ذكر الله الاجل الامنع الميين.

## الله اعلى

سبحان الأشهد الأشهد والحمد لله الاوحد الاحمد ولا اله الا هو الفرد الصمد الذى ينزل  
فيهضه بلا تعطيل و حدّ من على السرمدياته لا اله الا هو الذى لا له كفو ولا صاحبة من  
احد تعالى جد ربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولدا قد تشعشع الالواح من الجبروتيون بطلعة  
الحسين وتلعل الآيات من الطلعوتيون بجذبة الحسين. اشهد اشهد اشهد ان من  
توقّف باقل من لمح فى نصر الحسين لهو الذى قد خرّ من السماء وارجع قهقرى ودخل  
فى حزب الشيطان ياخذ الحسين الله ربي فانصر احبتك واجمع كلمتك و آت بما  
وعدتنا فى كّر الحسين قد جاء وعد الاخرى و نزل الآية من العماء و ارفع لواء الحمراء  
لنصر الحسين. الله قد ملأ الفضاء و تهاجم الهباء و جاء من هو فى ستر الخباء لنصر  
الانصر المنصر للحسين. ان يا كلمة المباركة التى زكّت نفسها و هى قد تتلأأ بالهباء فى  
المنظر الاعلى بنظر الحسين احمدى ثم اشكرى ثم قفى تلقاء منظر الحسين ثم خذى من  
رشحات المرشحة من يمّ الاغفر الحسين ثم رشحى على كلّ الهياكل من ماء الاحياء  
المرشح من كرتة الحسين. اللهم يا حبيبي فادخل الطاء فى ظلّ لزال انصر الحسين ثم  
اشهدا من القوامين بالقسط الاعظم بنصر الانصر بالحسين ثم اشهد من المستشهدين  
بين يدي اقدر الحسين فانّ الله لنحيينكم مع الشهداء الذين قد سبقوكم ببعضة الفطارة  
المفطرة الافطر بالحسين ثم ليصعدنكم فى ارض الشهود على مقام ارفع ببناء الانور من  
كر كر الحسين ثم ليرفعنكم على سرائر مرفوع بنصر الانصر بالحسين ثم ليسقينكم من  
شراب الطهور لجذب الاطهر من حسين ثم ليطعمنكم من لحم الطرى بنصر الانصر من  
حسين ثم ليشهدنكم ما لا خطر على قلوبكم بجمال اخطر الحسين. الله يا ربّ فاكشف  
الاحجاب عن اعين الذين يريدون لينصروا انفسهم بالنصر الاكبر من حسين و ارفع النّقاب  
عن وجوه الذين ينزّهونك بالوجه الاطلاع الاحد الصمد من غمد الانصر بالحسين. الله الله  
انى انا يا الهى صورة التى قد ابدعتها و هى قد كانت بك من انصر الحسين و كذلك  
احمدك يا مولى الموحدين بطلعة المكرر من حسين. و كذلك قد سجد النجم كما  
سجد الشجرة تلقاء منظر الحسين. الله اعلى قد كان البحور مدادا و الاشجار اقلاما و  
الصفحات ورقانا و كلمة الله لا يوصف و بحر الله لا يتزف و الحمد لله ربّ العالمين جميعا.



ای کنز مخفی و یا وجه محکی و یا کوب درّی و یا جوهر مضمیء  
سلام سلام از ملیک علام بر جنابت بالتّمَام علی التّمَام فدای همت والایت که منقطع  
از ما سوی آمدی و از عین عنایت سرمدی نوشیدی. الله اعلی که قابل تحمّل بلی با  
قدر بلی شدی و از اطراز کرامت اعلی به ید قدرت ابهی پوشیدی. انشاء الله که تاج  
ولایت ترا بر سر و خلعت کرامت ترا در بر خواهی در مقعد صدق عند ملیک مقتدر  
مصدر آمد و از الطاف نهانیه لا خطر علی قلب بشر خواهی بهره مند گردید. فدای  
همّت والایت پس فدای وجه خضعایت که در حین تراکم ابخره سجّین و در آن ولولة  
شیاطین متوسّل به جبل المتین به نور ربّ العالمین آمدی. پس قابل استماع ندای غیبیّه  
حق شدی و سرّ حقیقت را به احراء سنت الهی در اوّلین یافتی که ایمان به غیب اعلی و  
اطمینان به قلب الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدی للمتّقین الذّین یؤمنون بالغیب. و اما  
ما سطررت بیدک الاشرف من امر الفرج فقد شاء الله فرجنا قریبا اقربا فدای چشم حقّین  
اهل چشم بنگر که چگونه کتاب جدید موعود حضرت قائم ظاهر گردید و امر بالغ  
خداوند به عالم وجود قدم نهاد. عزیز من بدان که بعد از تصفیة اجبّا و ترکیه آنها اقرب  
از لمح البصر ما وعد الله فی الله خواهد ظاهر گردید و آسمان برکات خود را و زمین  
گنجهای خود را خواهند بیرون ریخت. به حقّ حقیق حقّ که باقلّ امروز محزون مباش  
و آینه دل مبارک را به خار خار غمّازین مخراش که تا الله الحق شما بردید و عالمی  
باختند. الله اکبر که چه مقامات عالیات مرکوزه به جواهر را بدل کردند به خانه های  
پرغبار و چه جواهرات ملالئات را بدل نمودند به وجوه مغبره سوئی. الله اکبر که چه  
آلاء نعماء لا بدء و انتها را گذاشتند و چه طرازهای اعزّ ابهی را ریختند. الله اکبر که  
از بقاء گذشتند و به فناء صرف به صد هزار کدورت توأمان گشتند. الله اکبر واحسرة  
علی العباد. خلاصه ای جان جهان و ای ناصر دین خداوند منان بدان پس بدان که چادر  
فرح دوخته گردید و امر الهی باتمام رسید. باید که بقدر لمح بصر شما از ذکر حقّ  
داور غافل نباشید و در صدد تطهیر انفس برآئید که ملائکه نصر از آسمان در نزول  
و شمس جسمانی در شرف افول. بگو آن کلمه را که عرش از آن بیا لا قوّة الا بالله  
المهیمن القیوم و الحمد لله ربّ العالمین و سلام به جمع اجبّا برسان و بگو ای حبیبان  
حق روح نازل است در نهایت لطافت و صفا باشید و آنی از ذکر خدا غافل نباشید.

حمد مر خالق اشیاء و باری انشاء را سزا است که عالمی از نو بیاراست و خود به خدائی خود از بین برخاست. الهی که از رشحات انوار جمال هیاکل از تو متوجد و از طفحات عکوسات جلال آن هیاکل کلّ مستمد. لک الحمد حمدا علیاً اعلی که اختلاف در سنّت تو نیست که انک انت الفعّال لما تشاء. لک الشکر شکرا متباهیا که بر یک نهج امر تراز و وجه ملائکت بدائست که لن تبدل قولک ابدأ. اشهد یا الهی که امر اعظم در استار ازلیه را ظاهر نمودی و حکم محکم در اطراز هویه را باهر فرمودی. ای بدیع النگار و یا قدیم پروردگار که مشاهده فرمودی از اولیاء خود آن را که خود کردی و ایشان را دیدی تماماً چنانچه آوردی. الهی لک الحمد شعشعائیا که نلغزیدند از همزات مشرکین و نیفتادند از صدمات کافرین. الهی اشهد که صبری نمودند که ملائک حیران و انبیاء نگران آمدند. الهی بحق حقیقت که می شنود ندای رنگ زدای روح فرای تو را شجره مبارکه در حین نظرت باولیای خود که تبارک الله احسن الخالقین و می بیند وجه مبارک اعلای تو را که طالع می آید از مشرق یقین بر اهل تمکین بانّی انا الله لا اله الا انا محبوب الفائزین و الحمد هو المتقمّص بالبهاء هو محبوب للعارفين.

### فتنه اصفهان و شهادت جمعی از بایان

و نیز جوانی شیخ اسماعیل نام از طلاب مدارس دینیّه اصفهان به واسطه آقا محمد قاسم عبادوز از بایان مشهور که در واقعه بدشت حضور داشت از امر بدیع مطلع و مؤمن شده حالت جذبه یافت و متدرّجاً تغییر حال حاصل کرد چنانکه ادّعا نمود که محمد رسول الله منم و علی امیر المؤمنین محمد قاسم مذکور است. و نیز اظهار داشت که من یظهره الله موعود در بیان می باشم و جمعی از رجال و نسون حول او مجتمع شدند. و چون بایان غایت انتظار و ترصد برای ظهور من یظهره الله داشتند ملاً باقر تبریزی از حروف حی که تفصیل احوالش را در بخش سابق نگاشتیم و آن ایام در اصفهان بود از مشاهده احوال مذکور چنین گفت: حضرت ربّ اعلی به من فرمودند که تو به حضور حضرت من یظهره الله خواهی رسید و شاید این شخص همان موعود منتظر باشد. و نیز سید بصیر هندی سابق الذکر با حاجی میرزا جانی کاشانی و میرزا سلیمان قلی نوری آن ایام در اصفهان بودند و با شیخ مذکور گاهی ملاقات و مصاحبه می نمودند.



و پس از ایامی طویل که حال بر این منوال گذشت روزی شیخ اسماعیل گفت امروز من باید امر خود را بر همه کس ظاهر و آشکار کنم. و حکم کرد تا آقا محمد قاسم مذکور در بازار به صدای بلند ندا داد که: الا الا قد ظهر محمد. پس همه در کوی و برزن افتاد و خبر به سمع حکمران چراغ علی خان رسید. عوانان بفرستاد تا شیخ را با منادی مذکور و دو نفر از همراهان که در یمن و یسارش بودند در بازار دستگیر کردند. یکی از آن دو عبد الغفار صباغ و دیگر ابوالقاسم علاقه‌بند بود و هر سه را به دار الحکومه برده تحت بازخواست و شکنجه و استنطاق در آوردند. و از لسان آنان تقریباً صد تن را به نام بابی اسم نوشتند که فقط چند تن از آن عده بابی حقیقی بودند امثال سید حسین قناد و آقا محمد حناساب و غیرهما. و همه را به دار الحکومه حاضر کردند. و اغلب که بابی نبودند هر یک مبلغی نقداً تسلیم حکومت نموده توبه کرده مستخلص شدند. و حاجی میرزا جانی و سید هندی را هر چه جستجو کردند به دست نیاوردند.

و آقا سید حسین مذکور را ضرب بسیار نموده در زندان نگه داشتند و پس از چندی شیخ را با سه تن مذکور که در بازار نداکنان همراهش بودند به محضر حاجی میرزا حسن مجتهد کشیده تحت استنطاق و بازخواست قرار دادند. شیخ در آن موقع بترسید و پریشان گوئی کرده انکار نمود و مجتهد حکم بر جنونش داده گفت در خانه پدرش محبوس باشد. و سه تن مذکور که بابی مستقیم الایمان بودند اقرار کرده صراحتاً گفتند: چون محبوب ما وعده بشارت ظهوری را داده چنین گفت: هر که چنین ادعا کند به پاس احترام نام و مقامی که به خود نسبت داده تعرض ننماید. حال اگر این مدعی همان موعود است فبها وإلا ما را نیت صدق و حق است. اگر کشته شویم در راه صدق شهید شدیم و اگر بمانیم و مقصود حقیقی ما ظاهر شود از او شرمسار نخواهیم بود. و حاکم مذکور فتوای قتل داد. عوانان و دژخیمان هر سه را میان بازار عبور دادند و هر یک از انبوه مردم رسیده زجری داده اجری بردند تا ایشان را به قتل رسانده خنجر بر خنجر نهادند. و هر سه در حالی که می‌گفتند: این یوم یوم قیامت است و فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آشکارا شده با کمال شوق و سرور جان نثار نمودند. و ایشان اول نفوسی بودند که در اصفهان شهید شدند و اجسادشان در کوی و برزن افتاده متعصبین و اشرار آنچه خواستند کردند و به هر سو کشیدند.

(۱) به نظر می‌آید که این باید «چهار» باشد: شیخ اسماعیل، آقا محمد قاسم عبادوز، عبد الغفار صباغ و ابوالقاسم علاقه‌بند. (م م)

روایان شهدای اصفهان

و بعد از سه روز آنچه از اعضاء ابدان باقی ماند مدفون و مستور ساختند. ولی ارازل اکتفا نکرده اجساد را از تحت طباق سنگ و خاک بیرون آورده چندی به نهایت زشتی و فظاحت<sup>۱</sup> رفتار کردند آنگاه به سوئی برده تحت خاک و خاشاک ناپدید نمودند.<sup>۱</sup>

---

(۱) و از غرائب واقعات این ایام این که در شهر اصفهان دو نفر از طائفة بایه یکی مدعی مقام نبوت و دیگری مدعی ولایت بوده علماء به کفر هر دو فتوی نوشتند و اتفاق کردند که واجب القتل اند. و چراغ علی خان نائب الحکومه هر دو را در میدان نقش جهان اصفهان به فتوی فقهاء اسلام مقتول نمود. (روضه الصفاء)

چراغ علی خان نائب الحکومه اصفهان دوازده نفر از جماعت بایه که خود را به اسامی سامی ائمه اثنا عشر مسمی نموده بودند قبل از ظهور فساد به دست آورده در حضور علماء اعلام ارتداد آنان را ثابت شرعی گردانید به قتل رسانید. (حقائق الأخبار ناصری)

## سال نهم ظهور

واقعات سال ۶۹-۱۲۶۸ هجری قمری

۵۳-۱۸۵۲ میلادی

### هلاک میرزا تقی خان امیر کبیر و استقرار میرزا آقا خان نوری<sup>۱</sup>

در اوائل بهار سال ۱۲۶۸ هـ ق میرزا تقی خان امیر اتابک مورد انزجار خاطر و تغیر شاهی گشت چه از جهت کمال غرور و استکبار و استبداد اعتنا به احکام شاه نداشته اوامر و نواهی او را منسوخ و ملغی می کرد و آنچه خود صلاح می دانست جاری می نمود و شاه را جوانی عاری از لیاقت تصدی به امر سلطنت می شمرد. و چون طبیعتی شدید و مزاجی فظاً<sup>۲</sup> غلیظ داشت اغلب امراء ایران از او متنفر بودند. و نوبتی راتبه<sup>۳</sup> نظامیان لشگری را تقلیل کرده آنان انبوه شده بر او شوریدند و او ناچار پناه به میرزا آقا خان اعتماد الدوله برده تا کار وی را با آنان توفیق و تنظیم داد. و بالجمله شاه میرزا تقی خان را معزول و مخذول و مردود و مطرود داشته نفی و حبس در کاشان نمود.<sup>۴</sup> و بالأخره در حمام فین

(۱) روز شنبه بیست و هشتم شهر جمادی الأولى هشت ساعت و سی و شش دقیقه از روز گذشته آفتاب از برج حوت به حمل تحویل نموده و سلام عام در تالار تخت مرمر با شکوهی منعقد گردید.

(منتظم ناصر)

(۲) روز بیست و پنجم محرم میرزا تقی خان اتابک اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب اتابکی و سایر مناصب و مشاغل به کلی خلع و معزول شد\* و میرزا آقا خان اعتماد الدوله به جای او به منصب صدارت عظمی انتخاب و مفتخر گردید.

\* فرمان عزل میرزا تقی خان روز ۱۹ محرم ۱۲۶۸ [۱۵ نوامبر ۱۸۵۱] صادر شد. رجوع شود به آدمیت،

امیر کبیر و ایران، ص ۶۸۵-۶۸۹. (م م)

وی را به حکم شاهی هلاک کردند. و در هنگامیکه دژخیمان و غلامان شاهی ابلاغ حکم کرده عازم قتل او شدند متنبه به علت اصلی مجازات خود شده اعتراف به خطا خویش نموده گفت: اصلاً مصلحت در این نبود که متعرض سید باب و تابعانش شوم و من در قتل سید تقصیر و اشتباه بزرگی کردم و اینک جزاء آن را می‌بینم.

و میرزا آقا خان مذکور را شاه صدارت داده متدرجاً اختیارات تامه بخشیده در امور لشگری و کشوری مستقل ساخت و به لقب صدر اعظم برافراخت. و او به نوع سیاست مداری و رفق و تدبیر که در طبیعتش بود شروع به رتق و فتق معضلات امور مملکت خصوصاً اوضاع بایئه نمود.

### صورت استعفای میرزا تقی خان از صدارت به محضر شاهی

قربان خاکپای جواهر آسای اقدست شوم. ذات اقدس ملوکانه به خوبی مستحضرنند که در تمام مراتب خدمت گزاریم بجز ترقی مملکت و نام بلند شاهنشاهی مقصودی نداشته است. و این که هر ساعت اشخاصی به آن ذات مقدس نزدیک شده و از هیچ گونه افترا نسبت به چاکر فرو نمی‌گذارند هیچ نیست مگر این که دست این مردمان نالایق را از غارت‌گری خزانه دولت و مال رعیت کوتاه نموده‌ام. این اشخاص از همین راه خود را مُتَمَوِّل و دولت را ضعیف و فقیر نموده‌اند که برای حرکت اعلیحضرت بمرکز دیناری یافت نمی‌شد و این‌ها بودند که همیشه سبب ویرانی این مملکت را آماده ساخته و هنوز هم دست بردار نیستند چقدر جای تأسف است که خدمات صادقانه‌ام در پیشگاه همایونی نتیجه معکوس بخود گرفته است و حقیقتاً بایستی عرض نمایم که خیراندیشیم دشمن تراشی گشته است. آیا بایستی شرح خدمات خود را متذکر شوم و متنی گذارم؟ نه؛ آنچه کرده‌ام برای ادای وظیفه بوده و هرگز از دشمنی یک مشت مردمان نالایق متوحش نخواهم شد ولی چون مشاهده می‌کنم دارند خلیل فاحش بامر مملکت وارد می‌آورند استعفای خود را تقدیم نموده تا از خدمت محوله کنار روم.

محل مهر تقی

### ورود جمال ابهه از عراق عرب به طهران

چنان که نگاشتیم جمال ابهه اقامت در عراق داشت که میرزا تقی خان امیر کبیر از اقتدار و اختیار افتاده به هلاکت رسید و میرزا آقا خان نوری بر جای وی صدر اعظم

و صاحب اختیار گردید. و از جهت سابقهٔ حفاوت<sup>۱</sup> و امتنان که از جمال ابهی داشت چنانکه اشاراتی در این خصوص ضمن بخش دوّم نمودیم مکتوبی دوستانه نگاشته بفرستاد و خواستار عودتشان به طهران گشت. و جمال ابهی با ملتزمین مذکور در اوائل ربیع<sup>۱</sup> سال ۱۲۶۸ وارد طهران شد<sup>۲</sup> و از قبل صدر اعظم برادرش جعفر قلی خان مأمور پذیرائی و میهمان داری گردید. و اقامت جمال ابهی و ذهاب و ایاب اشراف و شاهزادگان و منتسبین و غیرهم در خانهٔ جعفر قلی خان مدّت یک ماه به طول انجامید. آن گاه مصیّف<sup>۳</sup> را به قریهٔ افجه که متعلّق به صدر اعظم بود قرار داده استقرار گرفتند.<sup>۴</sup> و بایّه در آن مدّت مهجور و محروم از درک افاضات و تعلیمات صائبه<sup>۵</sup> ماندند مگر آن که شیخ عظیم اجازه حاصل کرده یک بار در باغی از شمیران به عزّ حضور رسید و مسائل لازم العرض اظهار داشت. و جمال ابهی نصائح و مواعظ اکیده فرموده از وخامت مال و خسران آمالشان بیان نموده<sup>۶</sup> واضح و مدلل داشتند که ارجح و اولی آن که راه مسالمت و احتیاط پیش گرفته به صدد تبلیغ امر بیان و تزئید عدّهٔ مؤمنان و تکمیل اخلاق و اعمالشان برآیند. و شیخ مذکور قریب به مقدار ساعتی اصغاء بیانات مبارکه نموده مرخص شد. و نیز حاجی سلیمان خان با این که قبلاً بسیار وقت به درک محضر ابهی می‌رسید درین هنگام دو بار به واسطهٔ آقا میرزا موسی (کلیم) تشرّف به حضور حاصل نمود.

و مقصود صدر اعظم از سیاست و تدبیر مذکوره این بود که جمال ابهی را از ملاقات و مداخله در امور بایّه ممنوع دارد و بدین وسیله حفظ و حمایت نماید و از طرفی دیگر به شاه و اولیاء عنود دولت بنمایاند که رئیس طائفه در تحت مراقبت وی

(۱) در تاریخ نیل ماه رجب مرقوم شده است (ماه مه ۱۸۵۲) و بنا بر این ربیع به منظور بهار است (م م)

(۲) اندر سسی و پنج آن شهنشاه ولا  
فرمود عزیمت بسوی کرب و بلا  
شد جس چهار مه بصد رنج و عنا<sup>۷</sup>  
اندر سی و شش چو وارد طهران شد

(نیل زرنندی)

(۳) استقرار جمال ابهی در قصر افجه عمارت مسکونه صدر اعظم بود.

(۴) نیل زرنندی ضمن نقل بیانات جمال ابهی در ایام اشراق در عراق عرب راجع به احوال میرزا یحیی ازل چنین نگاشت: و همچنین جناب عظیم را در طهران منع کردیم و به او گفتم: اگر چنین امری واقع شود آیا شما می‌توانید طهران را نگاه‌داری کنید؟ اگر او هم برود هزار نفر به جای او هستند. در وقت امنیت اسباب فتنه می‌شدند و در وقت انقلاب فرار می‌کردند.

قرار گرفته و اعمال آنان کاملاً در تحت نظر است و از جهتی دیگر بایه را که آثار هیجان و انقلاب از باطنشان نمایان و فتنه عظیمه نیریز در جریان است از ارتباط به رئیس معظمشان ممنوع و رشته انتظام امورشان را مقطوع سازد و بدین طریق ظاهر مراقبت با این طائفه را از دست نداده و امور کشوری را نیز به دلخواه خود انتظام دهد.

### شهادت ملا زین العابدین یزدی در طهران

در خلال احوال مذکوره عمال دولت ملا زین العابدین یزدی از علماء و وعاظ منابر را که از اصحاب وحید شهید بود و بر منابر نشر معارف بدیعه و تبلیغ می نمود در قلم دستگیر کرده مغلولاً به طهران آوردند. و چون ایمانش همه جا مذکور و ثبات و استقامتش مشهور و ملاهای قلم فتوای قتلش دادند به حکم شاهی در میدان طهران شهید کردند.

### کیفیت شروع فتنه خطیره طهران

به نوعی که اشاره کردیم شیخ عظیم پس از شهادت ربّ اعلیٰ استقرار در طهران جست و بایه در حولش مجتمع شدند. و در چنان موقع پر از خطر که عمال دولت پیوسته در تعقیبشان بودند اجتماعات مخفیّه تأسیس کردند و در جهت مظالم دولت و قتل و غارت و حبس اصحاب و احباب سخت در هیجان و آشفته شدند. و میرزا یحیی ازل نیز شیخ عظیم را همی تأیید کرده به لقب سلطان منصور بیان تشهیر نمود و اطاعتش را فرض خواند. و به همه نقاط ایران پنهانی نوشته رسول فرستادند و متهورین بایه را در طهران مجتمع نمودند تا شیخ را در انجام مقصود خطیرش که مستند به مفهوم بیانات ربّ اعلیٰ می کردند مساعدت کنند. لاجرم عده‌ای از مهمّین این طائفه که از تعرّضات عمال دولت به سوی مرکز گریختند و یا از چنگ ظالمین نجات یافته در مرکز مقرر گرفتند و یا خود حسب اشتیاق لقاء بزرگان این طائفه عازم پایتخت گشتند و یا بالأخره برای نصرت سلطان منصور بدان سو شتافتند در طهران اجتماع نمودند. و از آن جمله حسین جان میلانی سابق الذّکر شوری عجیب و هوسی غریب در دل ها و سرها افکند چنان که خون در عروق جمعیت می جوشید و او را در غایت خضوع و خشوع می ستودند.<sup>۲</sup>

(۱) رجوع شود به پاورقی ۱ پایان صفحه ۱۴۱ (م.م).

(۲) آقا حسین میلانی جوانی بود که در میلان به شعربافی و ابریشم کاری مشغول و در احیان صعود

و جمعی از مشاهیر بایه امثال حاجی سلیمان خان تبریزی، میرزا سلیمان قلی نوری، ملا عبد الکریم قزوینی، حاجی میرزا جانی کاشانی، لطف علی میرزا شیرازی و غیرهم در آن مجامع بودند و به خانه حاجی سلیمان خان در شهر و یا در دزاشوب<sup>۱</sup> و در دربند شمیران و غیرها انجمن تأسیس می گشت. و در آن هنگام که نیران فتنه در شرف التهاب بود از سران این طائفه فقط قره العین در خانه محمود خان کلانتر و آقا سید حسین کاتب یزدی در انبار طهران می زیستند و بزرگان انجمن از مکاتبه و اطلاعات آنان بی بهره نبودند.

و در این مقام برای مزید وضوح اوضاع انجمن های مذکوره حکایتی را از آقا میرزا موسی (کلیم) که ملا محمد زرنندی (نبیل اعظم) بیان کرده نقل می نمایم. نبیل مذکور چنین نگاشت:

روزی کلیم به آن جا رفتند که شاید آتش فتنه را به حکمت خاموش کنند. دربان چون او را نمی شناخت راه نداد. بعد که حضرات خبر شدند چند نفسی را فرستادند که عذر خواهی کرده ایشان را به آن خانه ببرند. کلیم می فرمودند: چون حضرات نزد من آمدند شب در خانه نوعی رفتار کردند که من پیش شاهزاده ای که میهمانم بود خجالت کشیدم. و چون دو روز بعد آن قضیه رخ داد همان شاهزاده گفته بود که پریشب در منزل فلانی بودم جمعی در آن جا بودند که من از آنها بسیار مکدر شدم. یُمکن آنها ازین واقعه مطلع بودند که پیش از وقت شادمانی می کردند. و میرزا سلیمان قلی که با حضرات آمده بود دست از من برداشت تا قسم خوردم که شما بروید من از عقب می آیم. چون می رفتم محمد هاشم میرزا ملقب به جناب هم با من همراهی نمود.

---

جمال اعلی مؤمن شده توجه به طهران کرد و با احباب محشور شد. ایامی که وارد طهران شد چند یوم در کاروانسرای بیرون دروازه نو با جناب آقا میرزا احمد قزوینی بود و میرزا احمد ذکر او را با جناب حاجی سلیمان خان گفته ملاقات می نمایند. بعد از ملاقات با او محبت و رزیده در خانه خود حاجی سلیمان خان او را منزل می دهند. در آن بین نفوسی هم که به سبب مکاتیب جناب عظیم به طهران می آیند و می شنوند در خانه حاجی سلیمان خان اجتماعی است به آنجا می روند. و هر کس داخل می شود نمی خواهد از آن جا بیرون بیاید. و حاجی سلیمان خان میهمان دار حسین میلانی بودند و نمی توانست که حسین و مریدانش را که جمع کثیری بودند در خانه بگذارد و خود بیرون آید.

(۱) دزاشیب کنونی (م م)

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is densely packed and written in a cursive style. It appears to be a collection of notes or a letter, with some lines starting with "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful). The text is written on aged, slightly yellowed paper. The handwriting is somewhat faded and difficult to read in many places due to the cursive style and the age of the document. The text is arranged in several columns, with some lines written diagonally or at an angle. The overall appearance is that of an old, handwritten manuscript.



و چون اذن دخول یافتیم در مجلس دیدم که حسین آن حسین سابق نیست و اول معذرتش این بود که: مالن ترانی نگفته بودیم که شما مراجعت نمودید. بعد گفت: چیزی را که نقطه اولی حرام فرموده بودند من آن را حلال کرده‌ام. اکبر میرزا برادر محمد هاشم میرزا هم آن جا بود و با آنها اظهار همراهی می کرد. و بعد از آن قصیده مطولی که یکی از اهل آذربایجان در وصف حسین انشاء نموده بود در فارسی و ترکی و عربی تا آخر به لحن طرب انگیز خواندند. هر جا به اسم حسین می رسید همه سجده می کردند. من دیدم بعضی از روی غضب به من نگاه می کنند که چرا در تعظیم حسین با آن‌ها همراهی نمودم. یکی از آن‌ها عمامه جناب را برداشت و به زمین زد و گفت: تا کی در حجاب اسم و رسم خواهید بود؟ من دیدم که این طعنه به من است لذا از حسین سؤال کردم که: حضرت اعلیٰ سجده را حرام فرمودند مگر شما امر فرمودید؟ از این سؤال متذکر شد سر به زیر انداخت و جوابی نگفت.

چون به اهل مجلس نظر کردم همه را غرق هوی و هوس دیدم بجز سه نفس را که در عالم دیگر و مثل محبوس در فکر فرار بودند و از حرکات آن جمع بیخود متنفر: یکی جناب سلیمان خان که ایستاده متحیر بودند و گاهی بی اختیار در اعضایش حرکتی حادث و از جای خود حرکت می کرد، یکی جناب میرزا احمد که از خجالت در کناری ایستاده بود، دیگری جناب آقا میرزا عبدالوهاب پسر حاجی میرزا عبدالمجید شیرازی که در طلب جمال قدم از عراق عرب به طهران آمده بود و آن جا گیر کرده نمی گذاشتند بیرون برود. و من چون آن‌ها را متأثر و اشکبار دیدم ماندن در آن مجلس را صلاح ندانستم. به تدبیری خود و شاهزاده را از آن جا بیرون آوردم و از منزل میرزا باقر اخوی زاده را با مکتوبی به طلب جناب میرزا احمد فرستادم که جمال مبارک شما را به لوسان طلبیدند. بعد از دو ساعت میرزا باقر برگشت و گفت: میرزا احمد جبه اش را به دوش انداخت که بیاید حسین گفت اگر او برود این جمعیت متفرق می شود نگذاشتند بیاید. مقصودم این بود او را بیاورم نگاه دارم که ازین فتنه محفوظ بماند چه که می دانستم که عنقریب همه دستگیر خواهند شد.

تا جناب حاجی میرزا حسن خراسانی که سید جلیل القدر عالم فاضلی بود و خط و نسخ بسیار خوب داشت و کتابت آیات می نمود از خراسان به طهران

و در محله سرچشمه بود و با احدی مراد شده نداشت. چون از جناب میرزا احمد از غندی اوصاف جمال مبارک را شنیده بود برای زیارت آمده بود. و مقارن ورودش هم وجود مبارک از عراق به طهران رسیدند. حاجی میرزا حسن از فیض حضور بسیار مسرور بود؛ به امید تشرّف دیگر در طهران بود. روزی پیش آمد که جناب عظیم به لباس تبدیل به خانه ما آمد استدعای ملاقات دارد. من ناچار با حاجی رفتم و جناب عظیم را دیدم. به من قسم داد که: در باب حسین میلانی ذکر می‌نمائید. من آن جا می‌روم بلکه بتوانم آن‌ها را متذکر دارم و یا اقلاً نفوسی را که از اطراف آمده‌اند متفرّقشان نمایم. گفتم: رفتن شما صلاح نیست و مثمر ثمری نخواهد شد. و روز دیگر که مقدّمه شاه واقع و قیامتی بر پا بود باز جناب حاجی میرزا حسن آمدند که جناب عظیم شما را به حضرت اعلیٰ قسم داده‌اند که یک بار بیائید ملاقات کنیم. چون مرا دیدند گریستند و ذکر نمودند: دیشب منزل حسین میلانی رفتم اول که مرا راه نمی‌داد. بعد که وارد شدم اذن جلوس ندادند و استهزاء نمودند و نگذاشتند که با خان و میرزا احمد ملاقات کنم. شب را در مسجد به سر بردم و جمیع شهر را منقلب دیدم. گویا صادق فساد کرده و معلوم نیست چه واقع شده. حال ما می‌خواهیم به پای خود به مقتل برویم زیرا یقین است که هر یک از ما را خواهند گرفت و به انواع عذاب‌ها خواهند کشت. من گفتم: با این اخوی زاده میرزا باقر من حاضرم. قرار بر آن شد که از حضرات خبر برسد و با هم به مشهد فدا حاضر شویم. گفتم: با اینکه من از اول با شما نبودم و خیالات شما را به هیچ وجه صحّه<sup>۱</sup> نگذاردم بلکه نهی نمودم معهداً از برای شهادت حاضرم.

### واقعه هدف کردن ناصرالدین شاه

و بالأخره سه تن از متهورین بابیه صادق تبریزی و فتح‌الله بن ملا علی صحاف قمی و حاجی قاسم تبریزی مهیای هدف ساختن ناصرالدین شاه شدند. و شاه در مصیف نیاوران شمیران بود و در صبح روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ مطابق ۱۵ اوت ۱۸۵۲<sup>۱</sup> هر سه به اتفاق خود را به اطراف نیاوران رساندند و در موقعی که شاه به عزم شکار سوار می‌شد

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: ۱۷ مه ۱۸۵۲ (م م)

با پیشتاب پر شده با ساچمه خود را به عبا پیچیده در محل عبورش متفرقاً ایستادند و بر دستی عریضه گرفته به حال اشخاص متظلم منتظر بماندند.<sup>۱</sup> و همین که شاه از قصر

۱) در روز بیست و هشتم شوال این سال سانحه حیرت فزای جسارت جماعت بابیه روی داد. ملخص این مقال این که ملا شیخ علی که یکی از داعیان باب و ملقب به حضرت عظیم بود به دار الخلافه طهران آمده روی به ضلالت عباد نهاد و جمعی را به متابعت خویش در آورد. و با ایشان پیمان در میان نهاد که بامداد جمعه در مسجد جامع حاضر شوند. اولاً امام جمعه را در مسجد به شهادت رسانیده پس متوجه ارگ پادشاهی گردند. این شوری و اتفاق هنگام صدارت میرزا تقی خان بود و چون مشار الیه در عموم ممالک محروسه به خصوص دار الخلافه منهای<sup>۲</sup> مخصوص داشت آنان ما جرا را معروض اتایکی گردانیدند. چون یکی از پیروان ملا شیخ علی میرزا عبدالرحیم نام هراتی که در خدمت علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه به سر می برد رقم شده بود میرزا تقی خان شاه زاده را احضار و از مقدمه اخبارش داد. مأمورش داشت که از میرزا عبدالرحیم منزل ملا شیخ علی و سائر آن شیاطین رجیم را مشخص ساخته اعلام کند. شاهزاده چندان که از میرزا عبدالرحیم استفسار نمود جز انکار جوابی نشنود. چون میرزا عبدالرحیم با میرزا طاهر نام در یک سرای به سر می بردند از وی جويا گردید. معلوم شد که ملا شیخ علی چند روز قبل از سرای میرزا عبدالرحیم به جای دیگر نقل نموده است. حاجی سید محمد اصفهانی که یکی از مرده آن مردود بود خانه نایب چایارخانه را نمود. جمعی با میرزا طاهر به انجا شتافتند وی را نیافتند ولی دیگری از آن ملاعین به دست آمد شاهزاده اعتضاد السلطنه میرزا عبدالرحیم و آن رجیم دیگر را به حضور اتایک آورد. میرزا عبدالرحیم به توسط شاهزاده رهائی یافت و آن یک به دیار دیگر شتافت. ملا شیخ علی را چون دیگر حالت توقف نبود به تغییر لباس و تبدیل هیئت به آذربایجان گریخت. بعد از عزل میرزا تقی خان مجدد به دار الخلافه آمد در خانه حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی منزل کرد. متابعتان قدیم را اخبار نمود. چون چند روزی منقضی گردید عدد ایشان به هفتاد رسید. به خیال خروج و تصرف دار الخلافه افتادند. بعد از آن که مجلس شوری منعقد و به شرب شراب و عرق مست خراب به استشاره پرداختند آراء سخیفه ایشان بر این نهج قرار گرفت که ابتدا گزندی به وجود مسعود مبارک رسانند\* آن گاه به اظهار دعوت و تصرف دار الخلافه اقدام نمایند.\*\* محمد صادق نامی که به ملازمت ملا شیخ علی اقدام می نمود متقبل خطر\*\*\* و مهیای سر دادن گردید و همچنین ملا فتح الله قمی و محمد باقر نجف آبادی و میرزا عبد الوهاب شیرازی مهیا و آماده شدند. و پیمان راست کرده به تهیه آلات جارحه پرداختند.\*\*\*\* و از دار الخلافه بر آمده به قریه نیاوران شمیران شتافتند. در گوشه ای مقام گرفته منتظر فرصت شدند. و شاه... آن ایام در نیاوران بود و صبح بیست و هشتم شوال عزم شکار نمود. علی الرسم خروشیدن توپ اخبار به فلک دوآر رسانید. ملازمان در گاه و آن جماعت روسیاه آنان به عزم التزام خدمت و اینان به قصد جسارت حوالی سرای سلطنت حاضر شدند. بعد از انقضاء دو ساعت و نیم از روز شاه از عمارت بیرون آمده سوار شد. جمعی مانند صدر اعظم†† و مستوفی الممالک و ایشیک آقاسی باشی و امیر آخور که حاضر در گاه بودند با جمعی از عمله و فرّاش ملازم رکاب شدند. و شاه به ملاحظه حشمت صدارت صدر اعظم را اولاً از رکاب حکم به رجعت داده سائر هنوز در رکاب حاضر بودند که سه نفر از آن جماعت از خدا بی خیر از پناه دیوار و اشجار بیرون دویده به رسم دادخواهان استغاثت نمودند. یکی از رفقای سه گانه که از اهالی نیریز

بود بی محابا و حفظ طریقه ادب قصد قرب حضور مبارک نمود. ملتزمین رکاب همی بر وی زدند و به التزام ادبش امر فرمودند. چون ممانعت را دید و از نزدیک شدن زیاده از آن چه دست داده بود مایوس گردید طپانچه که در زیر بالاپوش می داشت بر آورد به جانب وجود مبارک سرداد گلوله خطا نمود. دلی آشوب و انقلاب در ملتزمین رکاب و سواران همراهان روی داده به هم برآمدند. در این اثناء رفیق ثانی بیرون تاخت نعره زنان طپانچه دیگر رها ساخت. از آن جانی که حفظ الهی حافظ و نگهبان وجود شاه بود گلوله رد شد. ۴۴۴ یک نفر از ملازمان رکاب دشنه بر دهان نجسش زد. با این جراحت طپانچه خالی را از دست داده خنجر از کمر کشیده به قصد مقصود خویش حمله ور گردید. چند نفر را مجروح گردانید تا آن که به درکات جحیم واصل گردید. در این حیص و بیص رفیق ثالث از مقابل بیرون تاخته گلوله انداخت. ۴۴۴ آن هم رو گشت. چند پاره ساچمه و چهار پاره به پهلوی شاه رسیده از زیر پوست دویده از بالای شانه بیرون شد و به استخوان اذیتی نرسید. و ملتزمین رکاب و سواران حضور آن دو نفر را نیز مأسور نمودند و شاه به سرای سلطنت معاودت کرد. ۴۴۴ [و صدر اعظم واقعه را بشنیده شتافت از سلامتی شاه سجده شکر نمود. و تمامی نقاط مملکت فرامین دولت توسط چاپاران فرستادند تا قبل از انتشار اخبار موحشه مردم آگهی یابند. ۴۴۴ و جراحان به معالجه جراحت مشغول گردیدند. و روزی دیگر شاه در عمارت دیوانی جلوس نموده بار عام داد. . . و عزیز خان آجودان باشی و کلانتر و کدخدایان دار الخلافه را مأمور به پیدا نمودن آشیانه مخافت و آفت و به دست آوردن آن گروه بد عاقبت کردند. سلخ<sup>۱</sup> شوال حاجی علی خان حاجب الدوله فرّاش باشی را از آن جماعت خسران مآل آگاهی حاصل آمد و از محلّ اجتماع آنان که در خانه حاجی سلیمان خان است استحضر حاصل نمود به عرض رسانید. حسب الامر جمعی به گرفتن آن طائفه گمراه مأمور گردید. برخی از ایشان فرار حاجی سلیمان خان با دوازده نفر به قید ذلت و اسار<sup>۲</sup> در آورد و مغولاً به خدمت صدر اعظم رسانیدند. از محبوسین نام و مقام بقیّه ملاعین هم کیش ۴۴۴ تفتیش رفت. سی و شش نفر دیگر در دهات و نفس شهر به دست آمد. ملا شیخ علی را حاجب الدوله سراغ نموده به دست آورد. تفحص بسزا در کار هر یک به عمل آمده سه چهار نفر نوری چون کفر و ارتداد ایشان به ثبوت شرعی نرسیده با میرزا حسین نام قمی که آن هم مجهول الحال بود به جان امان یافته محبوس شدند. بقیّه را بین الناس تقسیم نموده که عموم بندگان خدا ازین فیض عظمی بی نصیب نباشند.

(حقائق الاخبار ناصری)

\* در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: به وجود مسعود مبارک که حافظ انام و ناصر اسلام است رسانند. (م)

\*\* در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: . . . دار الخلافه اقدام نمایند. ملا شیخ علی از متابعان مبارز این میدان و شناور این بحر بیکران طلبد. نخست محمّد صادق نامی . . . (م)

\*\*\* در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: متقبل این امر خطیر. (م)

\*\*\*\* در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: . . . شیرازی مهیا و مستعد و آماده سربازی شدند. و بعد از آن که به میثاق و پیمان کار به پایان رسید به تهیه و سامان آلات جارحه پرداختند. (م)

† اینجا و در سایر صفحات متن «حقائق الاخبار ناصری» بسیاری القاب و نعوت در باره شاه آمده که

بیرون آمده عنان اسب بر دست گرفته از معبر تنگ می گذشت تا سوار شده به عزم شکار بتازد. و فرّاشان و غلامان و سواران و اعضاء موکب سلطنتی در فاصله‌ای معین منتظر مانده که چون او سوار شود آنان نیز سوار شده در عقبش موکب برانند. و جمعیتی از مردم مختلف نیز در اطراف خارج معبر ایستاده بودند. و شاه سوار شده قدری جلو رفت. نخست حاجی قاسم نیریزی پیش شتافت و به صورت تقدیم عریضه نزدیک شد. و شاه اعتنائی نمود و با وجود شاطران و جمع سواران دسترس میسور نگشت. لاجرم پیشتاب را به قصد شاه خالی کرد و اسب از جای خود رمیده و پیشتاب بر نشان نخورد. سپس صادق مذکور که جوانی نارس بود با جسارت و شجاعت به قصد شاه دوید و پیشتاب خالی کرد و باز تیر به خطا رفت و صادق غضبناک شده بشتافت و خواست شاه را به قوت از اسب فرو کشیده با تیغ کارش را بسازد. و مابینشان کشمکش شد. در آن حال فتح الله قمی نزدیک رفته شاه را هدف طپانچه کرد و ساچمه‌ها بر شانه‌اش نشست. آن گاه وی را از اسب پائین کشیدند و در حالی که یک پایش در رکاب بماند کشمکش می نمودند. و جمعیت غلامان و شاطران و غیرهم را بیم فرا گرفته گویی انفاسشان بیف سرد. و نخست شاطرباشی نوری قدم جلادت پیش گذاشت و کتاره<sup>۱</sup> بر دهن صادق نواخت و مستخدمین و ملازمین مستوفی الممالک خود را به صادق رسانده به اجماع او را بکشتند و دو دیگر را نیز پس از دار و گیر دستگیر کردند.

و شاه مجروح ترس خورده را به عمارت سلطنتی بردند. و فی الحال جراح خواسته ساچمه‌ها را بیرون آورده زخمها را بستند. و او غرق دریای غضب و اندیشه از مال احوال بود و فرمان داد تا دو اسیر مذکور را به عقوبت و شکنجه گرفتند و همدستان و فرماندهان واقعه را جویا گشتند.

و جسد صادق مقتول را دو نیم کرده به شهر برده نیمی بر دروازه شمیران و نیم

جناب فاضل از قلم انداخته و به همین کلمه «شاه» اکفا کرده‌اند (مم)

†† در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: صدر اعظم و نظام الملک و مستوفی الممالک. (مم)

††† در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: گلوله رو گشت. (مم)

†††† در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: بیرون تاخت ذات اقدس شاهنشاهی را هدف گلوله طپانچه دیگر ساخت. (مم)

‡ اینجا در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری» شعری از قآنی آمده است. (مم)

‡‡ این ملخص جناب فاضل از متن «حقائق الاخبار ناصری» است. (مم)

‡‡‡ در متن چاپی «حقائق الاخبار ناصری»: کیشی. (مم)

دیگر بر دروازهٔ عبدالعظیم بیاویختند. و فتح الله که جوانی بیست و پنج ساله بود با همکار مذکورش به کمال صراحت و رشادت سخن به راستی ادا کرده گفتند که ما بابتی هستیم و برای قصاص از مولای خود خواستیم شاه را بکشیم. ولی شاه و اعضای دولت را خار اندیشهٔ مداخلات داخلی و خارجی دیگر در خاطر می‌خلید و به اقرارشان اکتفا نکرده با شکنجه و عذاب اصرار در کشف اسرار داشتند زیرا چنان که در بخش دوم ضمن واقعهٔ فوت محمد شاه نگاشتیم سران و بزرگان شاهزادگان هوای سلطنت در سر داشته در آن هنگام علم طغیان برافراشتند. خصوصاً عباس میرزای نائب السلطنه برادر کهنتر ناصرالدین شاه را مادر مساعی وافر نمود تا به تخت سلطنت نشاند و همین که ناصرالدین شاه به تدابیر و قدرت میرزا تقی خان به سلطنت نشست عباس میرزا را به حکومت قم فرستاد. و در موقع هدف شدن شاه چنین شهرت یافت که فتح الله را مادر نائب السلطنه از قم برانگیخت. لاجرم هر چند اسیران مذکور سعی در بیان حقیقت کردند شاه قانع نشد تا آخر الامر میرزا محمد خان قاجار کشیکچی باشی (سپهسالار اعظم) با سوار کشیک خانه مأمور شده به قم رفت و نائب السلطنه را از آن جا تبعید به عراق عرب نمود. و عباس میرزا در کربلا بماند تا پس از بیست و یک سال که شاه به زیارت مشاهد<sup>۱</sup> متبرکه ائمه عراق رفت او را با خود به ایران باز آورده ملک آراء لقب داد.

و در آن موقع که محمد خان در قم نائب السلطنه را به عراق فرستاد متولّی باشی قم به وی اظهار داشت که برادران و خویشان ملاً فتح الله از بیم سخط<sup>۲</sup> ملوکانه پناه به حرم برده اند. محمد خان پرسید: مگر آنان هم بابتی اند؟ متولّی باشی جواب گفت: نه بلکه همگی از طلاب علوم دینی و خدام حضرت می‌باشند و هرگز مورد چنین تهمت‌ها واقع نشوند. و محمد خان به همه آنان اطمینان داده از تحصن خارج کرد. و صورت خط محمد خان به میرزا رضا قلی یتیم نائب الحکومه قم چنین است:

عالی جاه میرزا رضا قلی

عالی جناب آقا شیخ حسن و ملاً جعفر و اخوان آنها واهمه نموده در آستانهٔ مطهره در بست هستند. از قراری که علماء و اعیان ولایت مذکور نمودند و بر طبق آن استشهادی همه مهر نموده‌اند آن‌ها را ربطی با ملاً فتح الله ملعون شقی نبوده است و اسناد بابتی گری هیچ وقت به آن‌ها وارد نیامده است. از خود آن عالیجاه هم شفاهاً جو یا شدم به همین قسم تصدیق نمودی. لهدا آن‌ها را اطمینان

داده که آسوده خاطر به دعاگوئی دوام عمر دولت جاوید مدّت قیام و اقدام نمایند. انشاء الله همین فقره را به عرض اولیاء دولت قاهره رسانیده تعلیقه هم به جهت اطمینان آنها صادر خواهد نمود و روانه خواهم داشت آسوده خاطر بروند به خانه‌های خود باشند.

افوض امری الی الله عبده محمّد بن امیر

و بالجمله ملاً فتح الله مشقّت‌ها و زجر داغی و درفش<sup>۱</sup> را تحمّل کرده دیگر بار دم نزد چندان که دژخیمان گمان بردند که از گوش اصم و از زبان ابکم شد و از شدت خشم و غضب گلوله‌های سربی تافته در آتش به گلویش ریخته او را هلاک نمودند. و حاجی قاسم را چند روز و شب عذاب و عقاب کردند تا دانستند اقدام به آن امر از طرف بایه شده و به مرکز اجتماعاتشان و منزل حاجی سلیمان خان پی برده انبوهی از غلامان و شاطران و دژخیمان به خانه ریختند.<sup>۱</sup> و جمعی را از قبیل حسین میلانی و میرزا عبد

۱) در روزنامه وقایع اتفاقیه سابق الذکر مؤرخ روز پنج شنبه سیم ماه ذیقعد [۱۲۶۸]، نمره ۸۱، ۱۵ سپتامبر [۱۸۵۲] چنین مسطور است:

«در ضمن روزنامه سابق مجملی از تفصیل واقعه روز یک شنبه بیست و هشتم شهر شوّال المکرم و جسارت آن حرامزادگان خبیث و شقی که العیاذ بالله قصد وجود فاضل الجود اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاهی خلد الله ملکه و سلطانه را داشتند و مقصود کلی از آن روزنامه محض اعلام از سلامتی ذات کثیر البرکات و حصول چشم روشنی برای کل اهالی ممالک محروسه و خرمی به جهت شنوندگان ممالک بعیده بود قلمی و مسطور و مبین و مذکور شد. حالا هم از آن جا که اعلام مجدد از سلامت و عافیت وجود همایون برای مزید سرور و ابتهاج عامه ناس و اظهار مفصل از طرز خدمتگذاری و جان فشانی کسانی که در آن ساعت هائله در رکاب مستطاب سعادت حضور داشتند واجب و لازم بود لهذا به نگارش این مراتب نیز پرداخته شد.

سرکار اعلیحضرت شاهنشاهی دام سلطانه که در روز مزبور دو ساعت و نیم از مطلع آفتاب گذشته به قصد واردۀ شکارگاه تشریف فرما می شدند همه اوضاع و ترتیبات و مقدمات سلطنتی به طرازیهای معهود و طورهای مألوف مهیا و موجود و همه منتظر مقدم ملوکانه بودند. همین که طلعت همایون پیدا شد جناب جلالت مآب اجل اکرم صدر اعظم\* و مستوفی الممالک و مقرّب المخاقان میرزا کاظم خان نظام الملک و اسدالله خان امیر آخور و بعضی دیگر از معارف و اعظام چاکران از امراء و مستوفیان و غیره در رکاب مبارک پیاده می رفتند. قدری به فاصله صدر اعظم را اجازت سواری از جانب اقدس اعلیٰ حاصل شد. خود با جمعی که در دور ایشان بودند پائی نگاه داشتند که سوار شوند. درین بین علی الغفلة یکی از آن خبیثها که از اهل نیریز فارس بود به هیئت دهاتی اکراد و الوار<sup>۲</sup> فریاد کتان متهوّرانه و جسورانه دوید که عرض دارم. چند نفر از چاکران دربار شاهنشاهی که ملترم رکاب مبارک بودند تهوّر

و جسارت او را که دیدند محض حریم رکاب مبارک و بی‌خبر از آن که آن خبیث چه منظوری دارد پیش دویده با او درآویختند که درین بین قبل از آن که فرصت را فوت کند طپانچه به طرف همایون خالی کرد و الله الحمد ساچمه طپانچه خطا رفت. یکی دیگر به هیئت اولی طپانچه به دست بی محابا دوید جلودار که در آن بین حاضر بود هنگام خالی شدن طپانچه دست او را پیچانده و تیر آن طپانچه نیز خطا رفت و بحمدالله آسیبی به وجود مبارک نرسید. با این که ضرب قمه که از دست مقرب الخاقان اسدالله خان امیر آخور خورده طپانچه از دستش افتاده بود باز خود را جمع کرده قمه برهنه از بغل بیرون آورد. ملتزمین رکاب همایون او را دور کرده کارش را ساختند و به خون خودش غلطاندند. هنوز کار او تمام نشده خبیث سیمی مثل دو رفیق اولی خودش غفله رسیده طپانچه به طرف قرین الشرف اعلی خالی کرد. اعتقاد ملتزمین رکاب همایون این بود که ساچمه این طپانچه هم به کلی خطا رفته باشد زیرا که هیچ آثار تغییر حالت از سرکار اعلیحضرت قوی شوکت پادشاهی نفهمیدند. لکن بعد از آن که در نهایت دلیری به استدعای جناب صدر اعظم و مقرب الخاقان مستوفی الممالک و سائر ملتزمین رکاب تشریف نمای باغ صندوق خانه که در آن نزدیکی واقع است شدند معلوم شد چند ساچمه از کلیجه تن مبارک گذشته از میان دو شانه سرا بالا رفته اکثری کارگر نیامده دو سه پارچه پوست بدن مبارک را خراشیده و قدری هم فرو نشسته بود. این که اندک مجال هرزگی و شرارت برای آن اشرار خبیث شد به این جهت بود که ملتزمین رکاب مستطاب جمعاً به جهت سوار شدن چنانچه رسم است در رکاب حاضر نبودند مگر معدودی شاطران و شاطرباشی و جلوداران و فراشان و مقرب الخاقان مستوفی الممالک و نظام الملک. والا پر ظاهر است که آن اشرار را فرصت جسارت و این قدر حرکت نبود و البته در اول امر هر سه قبل از این که حرکتی نمایند مقررأ گرفتار می شدند. و بالجمله گرفتاری و رفع آن شریر سیمی نیز به دست جمعی از ملتزمین رکاب مبارک از قبیل شاطران و فراشان واقع شد. و از این سه نفر اشرار شریر اولی و سیمی گرفتار و از برای تحقیق رفقای خود مجبوس اند و آن شریر دویمی به خون خود غلطید.

چون اولیای دولت علیه منظور دارند که این کیفیت به تفصیل در روزنامه نوشته شود انشاء الله در روزنامه آینده مفصلاً و مشروحاً با اسامی چاکران دربار شاهنشاهی که هر یک چه نوع خدمت کرده و در مقام جان نثاری از جان خود مضایقه و دریغ نمودند نوشته خواهد شد.

و محمد حسن خان صنیع الدوله وزیر انطباعات و رئیس دار الترجمة ناصرالدین شاهی پسر حاجی علی خان فراش‌باشی وی ضمن واقعات سال ۱۲۶۸ از کتاب «منتظم ناصری» چنین نگاشت:

«واذ وقایع معظمه این سال آنکه جمعی از اتباع سید علی محمد... [در خانه حاجی سلیمان خان تبریزی به ریاست ملا شیخ علی نام ترشیزی عظیم مجتمع شدند... و دوازده نفر داوطلب گشته و مسلح شده به نیاوران رفته در کمین شدند و باقی در خانه سلیمان خان مهیا بودند]... و روز یکشنبه ۲۸ شوال هنگامی که شاه به قصد شکار از قصر نیاوران سوار شده بودند در زی<sup>۱</sup> متظلمین در محلی که هنوز ملتزمین شاهی تماماً به هم نیبوسته جلوی اسب شاه در راه آمده چند طپانچه خالی کردند. ولی تیرها خطا کرده مگر یکی از آن‌ها که ساچمه داشت چند ساچمه آن بعضی از قطعات بدن شاه را خراشید. چاکران از قبیل اسدالله خان میر آخور و نظام الملک و کشیکچی باشی و سائر اعظام و معارف دو نفر از



الوهّاب شیرازی و غیرهما با خود سلیمان خان دستگیر کرده به انبار برده در غلّ و کند کشیدند و برای یافتن بابیان دیگر به عذاب و عقاب دچار نمودند. و انواع جواسیس مرد و زن گماشته در خانه ها و مواقع محتمله مأمور داشتند و به هر وسیله اقدام نمودند.<sup>۱</sup> از آن جمله عباس نام مستخدم خانه حاجی سلیمان خان را که اظهار محبّت و ایمان می کرد به وعده و وعید بر آن داشتند که واردین و مجتبعین آن خانه را به دست دهد. و هر روز میرزا علی خان حاجب الدّوله فرّاش باشی با جمعی از شاطران و دژخیمان و سرباز و توپچی وی را در معابر و اسواق می گذرانند تا هر که را از این طائفه شناسد نشان دهد. و او هر که را می دید و می شناخت به خنده و اشاره و خطاب مستهزئانه به القابی که آنان یک دیگر را می ستودند تعریف و توصیف می نمود. و عوانان از ایشان یک یک و دو دو گرفتار و به حبس انبار بردند و برخی را در خانه محمود خان کلانتر محبوس داشتند. و نیز فرّاشان و غلامان شاهی موقع را مناسب یافته به صدد استفاده و طمع جلب مال افتاده عباس را به وعید و نوید اغواء و اغراء<sup>۲</sup> نمودند تا هر که را خواستند نام برده اشاره کرد و آن بیچارگان را به حبس انداختند. و هم برخی دیگر را که مورد سوء ظنّ عقیده‌ئی بودند و یا از جهت عدم اعتقاد به خرافیات و عدم اعتنا به تقلیدات اشتباه به بایئه نمودند دستگیر ساختند. و بدین طریق گروهی را در طهران گرفته و جمعی را از بلاد

آن سه نفر را گرفته یکی را در میان هنگامه به ضرب تیغ و سنگ و چوب هلاک کردند. و شاه عزیمت شکار را موقوف کردند و حسب الامر عزیز خان آجودان باشی و حاجب الدّوله والد مؤلف و کلانتر و کدخدایان به قبض و جستجوی رؤسای فرقه بایئه پرداختند. و اول به خانه حاجی سلیمان خان شنافته او را با دوازده نفر دستگیر کردند. و از این دوازده نفر سائر رفقای ایشان را معلوم نمودند آن ها را نیز بگرفتند. و همه را به فتوای شرع به قتل رساندند و از خدمات بزرگ که در این وقت والد مؤلف نمود به دست آوردن ملا شیخ علی بود که سر منشاء فتنه بود.»

\* اینجا یک جمله از متن چاپی افتاده: ... صدر اعظم افخم و اکابر چاکران دربار و اعظم فدویان حضرت شوکت مدار که همه پیش از وقت حضور داشتند در اثر خاک پای همایون از محوطة عمارت پادشاهی بیرون آمدند. جناب صدر اعظم ... (کتاب چاپی ص ۴۸۶) (مم)

\*\* این ملخص جناب فاضل از کلمات «منتظم ناصری» است (مم)

۱) شخصی تبریزی را شکنجه کردند که بابیان را نشان دهد. چون خمار بینش را بردند گوش هایش را قطع کردند گوشت تنش را با گازانبر کنندند بالأخره پوست سرش را برداشته آهک ریختند و نیز روغن داغ نمودند تا آن بیچاره هلاک شد. سید متولّی قمی را هشتاد داغ نهادند و او عده‌ای از این طائفه را نشان داد.

دیگر حسب حکم شاهی آورده محبوس و مقید کردند.<sup>۱</sup>

۱) در آثار تاریخیه علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم چنین مرقوم است که رؤساء باییه امثال ملاً شیخ علی و حاجی سلیمان خان و غیره در خلال واقعات و فتن وارده مقرر کردند که چند نفر شاه را در نیاوران بکشند و سائرین در طهران به تصرفات و تدابیر امور پردازند و برای انجام این مقصود سلیمان خان تهیه دیده بود. و نوبتی امیر اتابک اعظم میرزا تقی خان به دست شاهزاده مذکور این مقدمات را برهم زد و بی نتیجه ساخت. و عین عبارات منقوله شاهزاده مذکور چنین است:

«روزی چهار ساعت به غروب مانده رقعته‌ای از میرزا تقی خان امیر نظام که در آن وقت ریاست نظام\* و صدارت ایران داشت و به لقب اتابک اعظم ملقب چنانکه سروش شمس الشعرا گوید:

لشگر و کشور مرتب است و منظم هر دو به میر اجل اتابک اعظم

با این جلالت قدر احترامی زیاد از عاده و ما فوق الغایه از من منظور داشت از آن که مرا نسبت به سائر ابناء ملوک منصب وزارت مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود. و مضمون رقعته آن که: دو ساعت به غروب مانده اگر مجالی دارید در دیوان‌خانه دولتی یا در خانه خود مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است. من هم در وقت معین حرکت کرده در دیوان‌خانه دولتی امیر را ملاقات نموده. جمعی که در کنارش بودند دور کرده دست به جیب کرده رقعته‌ای در آورده به من داد. در آن رقعته مفتش از قبل وی نوشته که:

«روز جمعه آینده بایه ها خیال دارند به هیئت اجتماع با شمشیرهای کشیده اولاً به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه را اولاً به قتل آورده پس از آن با ذکر یا صاحب الزمان به ارگ بریزند و فسادی بر پا نموده نسبت به شاهنشاه و اتابک اعظم سوء ادبی کنند. و از جمله رؤساء این طائفه ملاً شیخ علی است و خود را حضرت عظیم لقب داده. فی الحقیقه رئیس باییه در دار الخلافه اوست و او هر چند روز به لباسی در آمده که مردم او را نشانند و هفته‌ای بیش در خانه توقف نمی کند و ام الفساد این طائفه است. و یکی دیگر میرزا احمد حکیم باشی کاشانی و دیگر میرزا عبد الرحیم برادر ملاً محمد تقی هروی که هر دو از رؤساء باییه‌اند و الآن در حمایت علی قلی میرزا هستند. اگر آنها گرفته شوند این فتنه بر پا نخواهد شد.»

پس از خواندن روزنامه به فکر فرو شدم. امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت: شخص شما علاوه بر انتساب سلطنت امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد ولی باید ملاحظه دولت را بر هر چیز مقدم دارید. جواب گفتم: بحمدالله تعالی شکر حضرت رب العزة را با اعتقاد درست بوده و هستم و خواهم بود:

برین آمدم هم برین بگذرم      شناگوی پیغمبر و حیدرم

و به این عقیدت در میان خاص و عام مشهورم. چنانکه شخص شما که امروز شخص اول ایران و اتابک اعظم هستید در چهارده سال قبل که با منصب مستوفی نظام از آذربایجان به طهران آمدید به سبب مصاهرت<sup>۲</sup> من با میرزا نظرعلی حکیم باشی و مصاحبت من با شما و جمع دیگر با او که از آن جمله\*\* فروغی و ملاً بهرام و درویش عبدالرحیم بودند به اندازه‌ای حفظ ظاهر و ملاحظه شرع انور با وجود صغر سن از من می دیدید که مرا به عوامی و حماقت تصور نموده مورد سخریه و استهزاء بودم. چون تنها هستید و تنگی در شأن اتابکی پیدا نمی شود اگر فراموش کرده‌اید شرحی از روز رمضان خانی آباد و قورمه به و تویخ خود را بیان کنم شاید فراموش فرموده باشید. تبسم کرده گفت: لازم نیست

از مطلب معهود بگوئید. وقت تنگ است و سفیر انگلیس وعده داده مرا ملاقات کند. گفتم: تفصیل این سه نفر بدون زیاده و نقصان این است. آقا میرزا احمد حکیم باشی طیب حاذق و با دیانت \*\*\* است و معالج مهدعلیا و ستر کبری از نجباء و علماء کاشان بوده. پدرش ملا رضای معروف به کبابی است مادرش از بنات اعمام حاجی پشت مشهدی است. و به ذات پاک الهی و به نمک اعلیحضرت شاهنشاهی ابدأ قصه باب و بایی از او شنیده نشده. از میرزا عبدالرحیم گاهی بعضی کلمات و خرافات شنیده شده. اما ملا شیخ علی به ذات پاک احدیت خدا نه او را می شناسم و نه می دانم مقصود او چیست. چون کلام به پایان آمد به من سخت نگریست. به قول عرب نَظَرَ إِلَىٰ بِنْتِهَا. گفت: خوب نگفتید. این مفتش و گماشته من دروغ نمی گوید و سخن نسنجیده نمی نگارد. من با همه اخلاص و ملاحظه از مهد علیا این سه تن را از شما خواهم خواست. این بگفت و به پا خاست. هر چند در بین راه سوگند یاد کرده و ایمان مغلظه<sup>۱</sup> خوردم که مرا از ملا شیخ علی خبری نیست جوابی نداد و در حین وداع گفت: یقین بدانید این امر را صورت گرفته از شما می خواهم. لابد با کمال تحیر به خانه آمده در فکر رفتم. و آن شب را به محنت و تعب به سر بردم. پاسی از شب گذشت بیشتر تک یا کمتر باز رقعهای از امیر کبیر رسیده که در اتمام امور معهود تعجیل کنید. باز بر وهم افزود.

علی الصباح به صحن آمده متحیرانه نشستیم. میرزا طاهر دیباچه‌نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سؤال کرد. شرح حال و سؤال جواب را با امیر کبیر در میان آوردم. گفت: باکی ندارد. این حضرت عظیم یکی از بزرگان بایه است و در دار الخلافه داعی باب است. اسمش ملا شیخ علی و هر روز لقبی بر خود می گذارد و هفته‌ای متلبس به لباسی می شود. چندی در همسایگی شما بود. الان معلوم نیست در کجا منزل دارد ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است. در آن حین میرزا عبدالرحیم با عمامه و عبا پیدا شد خواست پیش من آید. من او را تکلیف نمودم در مکانی نشسته چون فرود آمد و لحظه‌ای با دیباچه‌نگار گفت و شنود کرد حکم به قید و حبس میرزا عبدالرحیم دادم. اولاً با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخ علی سؤال کرده اصلاً جواب مفید مسموع نشد. سوگند به کذب یاد کرد که مدتی است از مکان او اطلاع ندارم. کار را از سستی به سختی و از ملایمت به غضب و زحمت کشانیده باز سودمند نیامد. با دیباچه‌نگار مشاورت نموده او حيله‌ای انگیخت و خدعه به کار برد. کاغذی شبیه به خط میرزا عبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفهانی که در مدرسه دارالشفاء منزل داشت و یکی از بزرگان بایه بود نوشت به این مضمون که مدتی است خدمت جناب آقا مشرف نشده در کدام محله منزل دارند؟ میرزا سید محمد جواب نوشته که: از این سؤال شما تعجب نمودم که \*\*\* روز قبل به اتفاق شما در خانه میرزا محمد نائب چاپارخانه در محله سنگلج رفته آن جا تشریف دارند.

چو این نامه افتاد در شست من به گردون گرائیده شد شصت من.

فی الحال شرح حال را به امیر کبیر عرضه داشته جوابی در کمال ادب و معذرت نوشته از تقصیر میرزا احمد حکیم باشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود. نزدیک به سه ساعت به غروب مانده دیباچه‌نگار را با بیست نفر روانه منزل ملا شیخ علی نموده. در بین راه شخصی دیدند بر یابویی نشسته. دیباچه‌نگار به همراهان امر کرد که این مرد را گرفته نزد من آورند و خود به خانه میرزا محمد رفته اثری از ملا شیخ علی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقل کرده در کریاس قراول گذاشته مراجعت نمودند.

حکایت را به من اظهار داشته گفت: این شخص مقید محمد حسین ترک است و از خلفای ملاً شیخ علی است. من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار او را تمحص کرده کتابی چند از خرافات باب و یک پوستین کابلی و یک جفت کفش ساغری<sup>۱</sup> و قدری مسینه آلات<sup>۲</sup> بود. هر چند از احوال ملاً شیخ علی سؤال کردم جوابی نداد. بالاخره او را به قدری صدمه زدم که بیم هلاکت بود. باز ثمری نبخشید. لابد چند سوار به اطراف فرستاده از آن جمله به داروغه زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نیز نوشته اثری ظاهر نشد. در آن شب شخص مراغه‌ای کاغذی از ملاً محمد علی زنجانی برای ملاً شیخ علی آورده او را نیز گرفته نزد من آوردند حبس نموده وقایع به امیر نظام گفته شد. از این گیر و داد رشته جمعیت بایه گسیخته گشته و جمعی دیگر را نیز گرفته به حکم شاهنشاهی و صوابدید امیر نظام در میدان ارگ حکم به قتل بایه شد از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین ترک و قاصد مراغه‌ای را نیز از من خواسته هر سه را تسلیم گماشته دیوان اعلی نمودم. خود نیز به منزل امیر نظام رفته زبان به شفاعت میرزا عبدالرحیم گشوده که حقّ تعلیم بر من دارد و نیز حضور همایون شفاعت کرده حکم به حبس مؤبد شد. قاصد مراغه‌ای را نیز حاجی علی خان که در آن وقت حاجب الدوله بود شفاعت کرده گنااهش عفو شد. ولی محمد حسین ترک با سائر بایه به قتل آمد. از نظارگان شنیده شد که با سه ضربت شمشیر از پا در نیفتاد.

بعد از چندی در عالم واقعه<sup>۳</sup> دیدم ایوانی است رو به بیابان چند ستون دارد و جمعی از رندها<sup>۴</sup> بر عادت مجلس انس نشسته از جمله میرزا عبدالرحیم هراتی بود. شخصی در آن بین با عصا و ردا وارد شد. [میرزا عبدالرحیم و حضار اکرام فوق العاده و احترام زیاده از اندازه از وی نموده. پس از لمحهای تأمل از اسم و رسم شخص معهود سؤال کرده] <sup>۵</sup> میرزا عبدالرحیم گفت: آقای ملاً شیخ علی حضرت عظیم ایشانند. مرا در آن حالت رؤیت کمال تعجب از جرئت او که پیش من آمده و جرئت میرزا عبدالرحیم که با وجود گرفتاری چگونه در این مجلس وارد شده فوراً سؤال کردم که: آقای این مطلب را می دانید کمال سعی را کردم بلکه شما را به دست آورده و فتنه بزرگ بایه را خوابانیده و با سعی وافر به دست نیامدی این امر چگونه اتفاق افتاد؟ تبسمی کرده گفت: وقتی که محمد حسین ترک را آدمهای شما گرفتند من حضور داشتم. به شاهزاده عبدالعظیم رفتم. از آن جا به طهران آمده پی گم کردم. این بود که به دست تو نیفتم. پس از آن گفت: به مذهب باب ایمان نمی آوری؟ گفتم: به چه کرامت و خارق عادت شما؟ گفت: الان می نمایم. دیدم سر را به زمین گذاشته مستقیم ایستاده. ما تحت را به حرکت آورده به طوری که پنداری عظامی در اعضای او نیست. مرا از این تدبیر و حرکت حیرت پیدا شده. پس از اتمام گفت: ایمان آوردی به باب؟ مرا خنده دست داد بیدار شدم. و از این رؤیا تحیر نموده روز دیگر شرح خواب را در مجلس انس برای امیر کبیر تقریر نموده و میرزا آقا خان که در آن وقت اعتماد الدوله بود و آقا میرزا هاشم و غلام حسین خان سپهدار حضور داشتند.

بعد از مدتی در سنه ۱۲۶۸ هجری که آن سنه بزرگ به تفصیلی که ذکر خواهیم کرد از فرقه ضالّه بایه روی داد و نسبت به سایه خدا سوء ادب نموده و طپانچه رها کننده رئیس این فرقه خبیث یکی ملاً شیخ علی بود که در قریه اوین جمعی کثیر از بایه در کمین بودند که اگر خدای نکرده امری واقع شود بلوک شمیران را قتل و غارت کنند و حاجی سلیمان خان در طهران مترصد بود. بعد از آنکه تدبیر آن طائفه و فرقه به جانی نرسید لطف الهی و مذهب خاتم الانبیاء آن طائفه را از پا در آورد ملاً شیخ

علی نیز گرفتار شد. چون او را به حضور آوردند میرزا آقا خان که در آن وقت صدر اعظم بود از وی پرسید: تو کیستی و ادعایت چیست؟ جواب داد که: «نائب یابم و صاحب کرامات و خارق عادات. صدر اعظم گفت الآن معجزه را معلوم نموده. به حاجی علی خان که در آن وقت حاجب الدوله بود حکم داد که: گوش او را بئر. حاجب الدوله فی الحال بدون تأمل با چاقوی جیب گوش او را بریده خون به مجلس ریخته. صدر اعظم گفت: الآن گوش خود را باز بچسبان. عاجز گشته حکم نمود او را در کریاس<sup>۱</sup> عمارت دولتی نیاوران حبس کرده زنجیر نموده میخ به زنجیر را دم کریاس کوفتند. این بنده به جهت شرفیابی حضور همایون روانه عمارت دولتی شده در بین راه صدر اعظم با جمعی از رجال دولت از حضور مراجعت کرده چون ملاقات کرد گفت: آشنای شما را گرفته حاضر است. طالب ملاقات او نیستی؟ گفتم: آشنائی نداشتم. گفت: ملائیش علی حضرت عظیم. از اینکه صدر اعظم در وزارت میرزا تقی خان امیر نظام کفیل مهمام دولت و دخیل امور سلطنت و از این حکایت مفصلاً اطلاع کامل داشت. گفتم: زیاد طالب دیدار وی هستم. به یکی از حجاب سپرد که مرا مانع نشده نزد وی روم. مرحومان آقا میرزا هاشم و غلام حسین خان سپهدار که حاضر بودند خواهش کردند که به اتفاق من نزد وی آیند. قبول نموده چون هر سه وارد اطاق جنب کریاس شده شخصی مغلول و یک گوش او بریده در گوشه‌ای خزیده دیدم. سلام کرده جواب گفته بعد از لحظه‌ای پرسیدم: مرا می‌شناسید؟ گفت: نمی‌شناسم. گفتم: اسم علی قلی میرزا است. گفت: شناختم از اینکه میرزا عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود. گفتم: مرا سؤالی است و می‌خواهم از روی راستی بیان کنی و از کذب دوری جوئی. جواب داد: در این حالت که یقین به هلاکت خود دارم دیگر مقام کذب و حلیه نیست بلکه گمان می‌کنم راستی وسیله نجات شود و حال آن که خیال محال و تصور باطل است. در این حالت طلاق لسان و فصاحت بیان داشت. گفتم: من در خیال گرفتن تو بودم. حسین آدمت را گرفتم و در تفحص و تجسس تو جهد کافی مبذول داشتم. چگونه اتفاق افتاد که گرفتار نشدی؟ گفت: چون مأمورین به اتفاق میرزا ظاهر در میان کوچه محمد حسین را گرفتند و من در همان مکان پیاده ایستاده بودم دانستم مقصود گرفتاری من است. از پس کوچه رفته پیاده به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفتم. و بعد از زیارت در کنار صحن نشسته اتفاقاً ﷥ ﷥ ﷥ ﷥ اسماعیل داروغه نزدیک من بود سواری با نوشته [شما رسید. داروغه] ﷥ ﷥ ﷥ ﷥ پرسید: حکم چیست؟ گفت: شاهزاده به حکم شاه ترک ها را می‌گیرد. نوشته است که هر ترکی در زاویه مقدسه است گرفته شود. غلام عوام بود چون محمد حسین ترک بود او چنین تصور کرده بود. داروغه سواد نداشت. نوشته شما را خواست به احدی بدهد قرائت کند. من گرفتم دیدم اسم من نوشته‌اید که اگر در زاویه مقدسه است گرفته حبس شما باشد. من نوشته را به طریق دیگر خوانده برخاسته به خانه محمد علی نام نجار که ارادت به من داشت رفته لمحهای آسوده شده خیال کردم شاید از غلط خواندن نوشته و قرائت خارج و داخله معلوم داروغه شود که شخص معهود من هستم و مرا به دست آورد. ثانیاً به شهر طهران آمدم سه شبانه روز در دکان خبازی که از سلسله بایه بود پنهان بوده از آن جا به امام زاده حسن رفته پنج روز آنجا مانده بعد به آذربایجان رفتم. در تبریز بودم تا خبر عزل میرزا تقی خان در آذربایجان شهرت کرد. زنجان آمده بعد از مدتی توقف به طهران آمدم. این است که به جهت سوء عمل گرفتار شدم. و چون آقای میرزا هاشم از خواب من اطلاع داشت از روی مزاح گفت: خوبست آن معجزه را از او بخواهید تا ملاحظه شود چگونه ما تحت خود را متحرک می‌نماید.

### کیفیت گرفتاری جمال ابهی

در آن ایام که تهوّر و بی باکی بایّه و قیامشان به انتقام از ناصرالدین شاه زلزله در ارکان دولت و ملت انداخت و دولت با علمای دین متفق شده به صدد قتل عام صغیر و کبیر این طائفه برآمدند و ناصرالدین شاه به اقصی درجه غضب نسبت به ایشان افروخته بود مقام صدر اعظم در خطر واقع شد چه که حمایت و رعایت او از جمال ابهی و تجلیلات و میهمان داری برادرش میرزا جعفر[قلی] خان چنان که نگاشتیم خفا و استتار نداشت. و در حین وقوع واقعه هائله مذکوره جمال ابهی در افجه میهمان او بود و رقبایش سعی و تلاش بسیار برای القاء سوء ظنّ و وسوسه در ذهن شاه همی نمودند. و او ناچار به مقاومت غلیظه با بایّه و نشان دادن شاه پرستی خود شد. لاجرم جعفر[قلی] خان را که در آن واقعه خود جزو موکب شاهی بود به افجه نزد جمال ابهی فرستاده پیام داد که مادر شاه پیوسته به بانگ بلند می گوید قاتل پسر م بایانی<sup>۱</sup> هستند که جدیداً به طهران ورود کردند و به اشاره و کنایه صدر اعظم را متهم می دارد و صلاح چنین است که چندی در محلی مختفی شوید تا این گفتگوها از میان برود. و بلا فاصله دهقان پیری را فرستاده راهنمایی کرده گفت که محل هائی در این جبال برای اختفا موجود است که اندیشه احدی بدان جا راه نیابد و ما یحتاج نیز از طرف صدر اعظم ایصال می گردد.

ولی جمال ابهی بدان سخنان اعتنا ننموده صبح روز بعد سوار شده از افجه بیرون

مرا از خواب سابق و تقریرات او نهایت تعجب پیدا شد. بیرون آمدیم و او را بعد از قتل تمام بایه در مجلس علماء برده حکم به قتل وی دادند و حاجی علی خان حاجب الدوله اول ضربت به او زده بعد میر غضبان به قتلش آوردند.

\* در متن چاپی کتاب: امارت نظام. (م م)

\*\* در متن چاپی کتاب این اسمها نیز آمده اند: «محمد صادق خان گروسی و عزیز خان مگری که حال آجودان باشی است و میرزا محمد تبریزی و فروغی...» (م م)

\*\*\* در متن چاپی کتاب: با امانت. (م م)

\*\*\*\* در متن چاپی کتاب: دور روز قبل. (م م)

† در متن چاپی کتاب: جمعی از ندما. (م م)

†† این کلمات در متن چاپی کتاب است و در متن نسخه حاضر ظهور الحق نیست. (م م)

††† در متن نسخه حاضر ظهور الحق: اتفاق. (م م)

†††† این کلمات در متن چاپی کتاب است و در متن نسخه حاضر ظهور الحق نیست. (م م)

(۱) یعنی بابی ها (م م)

راند و رهسپار طرف زرگنده و نیاوران گشت. و میرزا مجید خان آهی شوهر خواهرشان که پیشکار سفیر دولت روس و سکونتش در آئینه متعلقه به سفارت در زرگنده و پدرش حاجی میرزا یوسف منشی اول سفارت مذکوره بود جمال ابهی را به منزل خود ورود و منزل داد. و حاجب الدوله خیردار شده ما وقع را به شاه گفت و او یکی از مقربین خود را نزد سفیر فرستاده به غایت اصرار و ابرام جمال ابهی را طلب کرد. و اخت محترمه به توسط عاتله سفیر سعی و جهد بلیغ نمود که برادر را از خطر نجات دهد و سفیر نیز اظهار موافقت و ابراز مساعدت نمود. ولی برای شدت اصرار شاه جمال ابهی را به اتفاق مقربان سفارت تسلیم مأمورین کرده برای صدر اعظم پیغام فرستاد که: ایشان از طرف سفارت دولت روس به شما سپرده شدند این را بدانید و احتیاط کنید که خطری واقع نشود. و هنگامی که جمعیت غلامان دولتی احاطه کرده جمال ابهی را به عزم نیاوران حرکت دادند دختر سفیر گریسته به پدرش گفت: چگونه میهمان محترمی را تسلیم دشمنانش نموده‌ای؟ و سفیر گریان شده به وی گفت: مطمئن باش که خطری به ایشان وارد نخواهد شد. و صدر اعظم نیز اطمینان به سفیر داد ولی چنان که مذکور شد ملاحظه و احتیاط می کرد.

و بر جمال ابهی تا ورود به طهران مشقات شدید وارد شد. ماه مرداد بود و بحبوحه سورت<sup>۱</sup> حرارت آفتاب بدون سایبان و پای برهنه و لب عطشان انبوه غلاظ و شداد<sup>۲</sup> فراشان و غلامان هیکل ابهی را سوی طهران کشیدند. و لباس بدن را یغما کردند و چند بار مستخدمین و همراهان کلاه و جبه آوردند و یغماگران بردند و سنگ زنان و سب کُنان به طهران رساندند. و عجزه‌های قد خمیده سنگ به دست گرفته دوان و شتابان خطاب به شاطران کرده گفت: شما را به سید الشهداء قسم می‌دهم نگاه دارید تا من این سنگ را بزنم. و جمال ابهی فرمودند: هر کس آن چه خواست و توانست گفت و کرد حال بگذارید این پیرزن هم سنگ خود را بزند و علی زعم خویش به ثواب اخروی برسد. ولی درویشی رسیده کشکولش را پر آب کرده به عوانان سوگند داده گفت: مهلت دهید تا این مظلوم قدری آب بیاشامد.

و بالجمله جمال ابهی را در انبار محبس وارد کرده در سیاه چال که در ایام ماضیه خزانه گرمابه بود جا داده زنجیر قراگهر که در غلظت و ثقل معروف است بر گردن و سلسله بر بازوان و پاها در کند نهادند و تا سه روز مأکول و مشروبی مطلقاً نرساندند. و راحت و خوابی میسر نگشت چندانکه میر غضب را دل بسوخت و احترام نموده خفیه

چای آورد ولی نیاشامیدند. و پس از سه روز با مشقت و تدبیر بسیار از خانه غذا به انبار بردند. و معلوم نبود که غذا را برسانند و بر فرض رساندن غذا جمال ابهی در حضور جمعیت محبوسین و ناظرین تناول نمایند. و بالجمله جمال ابهی با جمعی از بایه در حالی که پاهای کل در کندی عظیم مقید و گردن ها و بازوان مغلول بود هم حبس شدند. و تمامت حبسیان را در عین تعب و مشقت مسرور و دلگرم فرمودند و ذکرى به ایشان آموختند که در نیمه شب ها به بانگ بلند بدین طریق همی خواندند که محبوسین یک کند ندا می دادند: حَسْبِي اللهُ وَحَسْبُ كُلِّ شَيْءٍ. و دسته دیگر به یک ندا جواب می گفتند: كَفَى بِاللّٰهِ حَسِيًّا. چنان که شاه در عمارتش بشنید و استفسار احوال کرد. گفتند که بایه ها در حبس ذکر گرفته اند.

و بالجمله در آن هنگامه که مردم طهران هر که را بایه گمان می کردند تعقیب و زجر می نمودند جمعیت ارازل و اخلاط<sup>۱</sup> ناس متوجه خاندان جمال ابهی شده خانه را سنگبازان کردند و اطفال و کودکان محله روزی غصن اعظم دوحه<sup>۲</sup> ابهی را که آن ایام در نه سالگی بودند در بازار پامنار تنها یافته با سنگ و چوب حمله نمودند ولی از باس و شجاعت ایشان هراس کرده بگریختند. و حرم ابهی ناچار شده خانه ای در محله سنگلج به جایی که مردم نشناسند با وجه اجاره نازلی تهیه کرد تا با کودکان و خدمه انتقال بدان جا نموده از شرور مردم شرور آسوده گردند.

در چنین احوال خبر رسید که شاه عباس مذکور مستخدم سلیمان خان را با جمعی مأمور نمود تا اسفندیار غلام ابهی را دستگیر کنند و به وسیله او از اسرار اعمال مستخبر گردد. و اسفندیار غلامی مؤمن و درستکار و با وفا بود و حرم ابهی بدو گفت: اگر گرفتار شوی به کشتن اکتفا نمی کنند بلکه انواع شکنجه و داغ و زجر را مجری می دارند تا نفوس مؤمنین را نشان داده از اسرار و واقعات خبر دهی و لذا انساب و اولی این که مختفی شوی. و او در جواب گفت که: مَنْ مَبَالِغِيْ اَشْيَاءٍ لِىْ خَانَةٍ مِنْ دُكَّانِ اَرِهَائِىْ بَازَارِ پَامَنَارِ گرفته مدیونم و مردم خواهند گفت که مستخدم ابهی اشیاء را برده بهان داده و لذا تحمل زجر و بلیات شدید بر من گوارا است. و لذا مدت یک ماه در عمارت مسکونه به سر بردند و اسفندیار به وسائل متنوعه دیون را ادا کرد. آن گاه اسفندیار را فراغت خیال حاصل شده معروض داشت که: تحمل شدائد و فسادت های دژخیمان را ندارم و می خواهم درین سن پیری دمی راحت باشم. و اجازه گرفته به مازندران نزد میرزا یحیی خان برادر صدر اعظم رفت. و میرزا یحیی خان او را پذیرفته امیر آخور خویش نمود.



و اسفندیار در آن جا به سر برد تا چون جمال ابهه<sup>۱</sup> به نوعی که می‌نگاریم وارد بغداد شدند به عراق شتافت و آرزو داشت که در محضر مبارک بماند ولی میرزا یحیی خان راضی نشد. و میرزا غلام علی ابن اخ جمال ابهه<sup>۱</sup> واقعه را معروض داشت و جمال ابهه<sup>۱</sup> به اسفندیار امر فرمودند که نزد حاجی میرزا یحیی خان بماند و او لاجرم رضای مبارک را مقدم داشته اطاعت نمود. و اما غلام دیگر جمال ابهه<sup>۱</sup> که مبارک نام داشت و زن گرجیه شریف<sup>۱</sup> نام را به ازدواج او در آوردند و هر دو را به خدمت اُخت در مازندران مأمور فرمودند چون واقعات مذکوره را مشاهده کرد و قتل و غارت در تا کر به نوعی که می‌نگاریم واقع شد با زنش به طهران شتافت و آقا میرزا موسی (کلیم) از او باز خواست نمود که: چرا اُخت را تنها گذاشتی؟ و او به کنار خندق در مجمع انام رفته فریاد برکشید که: بابی ها می‌خواهند زن مسلمة مرا به اجبار ببرند. و آقا میرزا موسی اعتنا ننموده وی را به خانه کشید و محبوس داشت تا راضی شده به مازندران نزد اُخت رفته با زنش در خدمت ماند. و بعداً به بغداد شتافته از محضر ابهه<sup>۱</sup> استدعا کرد که وی را آزاد نمایند. و مناجاتی بدین مضمون در حق وی صدور یافت که:

الهی مملوکی از مملوکی درخواست آزادی مینماید ولی خداوندا من میخواهم که يوماً قیوماً مملوکتگر گردم و تو آگاهی که من از بدو امری را آزاد کرده بودم.

### کیفیت قیام فتنه برای آقا میرزا موسی کلیم

ملاً محمد زرنندی (نبیل اعظم) بیان واقعه را نقل از قول کلیم چنین آورد:

پیغام جمال مبارک رسید که: من دستگیر شدم و تو باید خود را حفظ کنی. لذا در خانه با میرزا محمد قلی ماندم تا چند روز که همشیره (حرم میرزا عبدالمجید) را طلبیدم و صورت حال را به او گفتم که اگر پیغام جمال مبارک نبود یک ساعت خود را حفظ نمی‌کردم بلکه اگر ممکن می‌شد در زندان به حضور مبارک می‌رفتم. همشیره گفتند: در وقت معین از شب به خانه ما بیایید تا شما را در جائی منزل دهم که احدی از شما مطلع نشود. رفتم مرا در سردابی که انبار بود منزل دادند. کلید حیاط کوچکی هم که به انبار باز می‌شد به من دادند که

(۱) ممکن است شیرین باشد. (مم)

سال ۱۱۸۵۲ هجری قمری

واقعات سال ۱۲۶۱ هجری قمری

۱۸۵۲ م

بکار خندی در مجمع انام زنده فریاد برکشید که بانی کاینجا هستند زن سلمه را با جبار سینه و آقا میرزا موسی قضا نشود  
ویرا بنجامه کشیده مجوس داشت را ضعیف شده بازندان زودخت رفته بارش در خدمت ماند و بعد از آن  
شش ماهه از محضر اهل بیت عا که کرد و ویرا اراذ نمایند و مناجاتی بدین مضمون در حق وی صد یافت که آری  
ملوک ز ملوک زو است آزادی نیاید ولی خداوند امن بخوایم که یوما فیوما ملوک که مردم و تو آگاهی که من از بند  
امیر و اراذ کرده بودم.

### کیفیت قیام قنیه برای آقا میرزا موسی کلیم

آقا محمد ز زندی در نیل عظم میمان و واقعه را نیل از قول کلیم چنین آورد ( پیغام جمال مبارک رسید که من دستگیر  
شدم و تو باید خود را حفظ کنی لذا در خانه با میرزا محمد قلی ماندم تا چند روز که همیشه (عزم میرزا عبدالمجید) طلبیدم  
و صورت حال را با او گفتم که اگر پیغام جمال مبارک نبود یک ساعت خود را حفظ میکردم بلکه اگر ممکن میشد در زندان  
بجسور مبارک نیز قدم همیشه میگفتمند در وقت معین از شب بخانه با بیاید تا شمار در جاتی منزل دم که احدی  
از ما مطلع نشود زخم مرا در سر را بی که با نبار بود منزل دادند و کلبه جفا که چکی هم که با نبار بارشید من دادند که  
اگر بخواهم گاهی آن جفا بدم مطمئن باشم که احدی با بخاره نخواهد یافت هر شب پیشه برای من خدا

تا نیا بشه طران آدم سینه زنده در دکان خناری که ز سلسله بایه بود پنهان بوده در آنجا با امام زاده حسن رفته بود  
آنجا مانده بعد از آنجا بجان زخم در نیز بودم تا چند روز از قیام در آنجا بجان شربت کرد و در آنجا آمد بعد از آن  
آدم این است که بجهت اهل گرفتار شدم چون آقای میرزا اکاشم از خواب من اطلاع داشت از روی فریاد گفت خورشید آن  
معهزه را از اراذ نخواهد تا عا خط نشود و کفر است خود را بخورد که نیاید مرا از خواب من بفرست او نهایت تو می باشد  
آدم دار و بعد از قتل تمام بایه محسوس علامه بودم که نقل وی دادند و حاجی علی بن علی الله اول فرستاد بایه بعد از آن بستان آوردند

اگر بخواهم گاهی به آن حیاط بروم مطمئن باشم که احدی به آن جاره نخواهد یافت. هر شب همشیره برای من غذا می آورد و قدری می خوردم و قدری هم برای ناهار فردا می گذاشتم. چهل روز به این منوال گذشت تا شبی میرزا عبد المجید پیش من آمد و از تفصیل امور ذکر کرد و گفت: تفصیل شما را هم به صدر اعظم گفته ام. او گفت که ایشان را با خود بیرون بیاورید و در همه جا با هم گردش کنید نقلی نیست. چند یوم با هم بیرون رفته گردش می کردیم تا آن که میرزا عبد المجید به من گفت: مطمئن هستم که نقلی نیست. گاهی تنها بیرون روید تا شما را ببینند و بفهمند که حرفی نیست.

چند روز تنها می رفتم. چند دفعه هم عباس خانه شاگرد سلیمان خان شهید که هر که را می شناخت به فراشان حاجب الدوله نشان می داد مرا دید و به اشاره تعارف کرد و گذشت. تا روزی نزدیک غروب قریب به خانه حاجب الدوله که با خانه میرزا عبد المجید نزدیک بود به من رسیده گفت: السلام علیک یا موسی کلیم الله. و من چون او را بد هوا دیدم تند رفتم که زود به خانه داخل شوم. دیدم فراشی از عقب صدا کرده: میرزا بایستید عرض دارم. دید جواب ندادم مکرر صدا کرد و از عقب من دوید و من هم به سرعت خود را به خانه رساندم. از قضا در باز بود چون دست من به در رسید فرّاش دیگر مرا گرفت با آن که او بسیار پر قوت بود من غالب آمده خود را تا کلیاس<sup>۱</sup> خانه کشیدم. کنیزان چون از این واقعه مطلع گشتند جمع شدند و با حرف های سخت فرّاش را بیرون کردند. و او فریاد بلند کرد و اهل محلّه را جمع نمود که: دشمن پادشاه داخل این خانه شد و من او را به دست شما سپردم. اگر از این خانه فرار کند شماها مؤاخذ دولت خواهید بود. و در حالتی که فریاد می زد پیراهن و قبای خود را دریده سر و صورت خود را خراشیده با همان حالت پیش حاجب الدوله رفت که: میرزا موسای بابی را گرفتم. آدم های میرزا عبد المجید جمع شدند و به قدری که توانستند مرا زدند و او را از دست من گرفتند. حاجب الدوله در همان حین سوار شده صورت واقعه را به شاه رسانید که چنین و چنان شده و فرّاش پادشاه را نزدیک به مردن زدند. امر می شود که بروید و او را بگیرید و بکشید. حاجب الدوله با تهیّه تمام می آید.

میرزا عبد المجید چون از اعضاء سفارت بوده به وزیر مختار خبر می دهد که: اگر میهمان مرا ببرند و هن به دولت روس و ماندن برای شما سخت خواهد

شد. او یک دسته فرّاش خود را با میرزا عبدالمجید فرستاد که: هر کس داخل خانه تو بشود ولو خود حاجب الدوله باشد حکم به زدن او نما آنچه واقع شد با من. میرزا عبدالمجید چون به خانه وارد شد فرّاشان حاجب الدوله رسیدند خواستند به خانه داخل شوند. میرزا عبدالمجید بیرون آمده حکم به زدن آنها نمود فرّاش‌های شاهی را چنانچه باید زدند و روانه کردند. کم کم غوغا بلند شد. خبر به صدر اعظم رسید که وزیر روس می‌خواهد بیرق خود را بخواباند و از طهران بیرون رود. صدر اعظم حاجب الدوله را طلبیده و صورت حال را پرسید که: این دشمن پادشاه کیست که تو می‌خواهی برای به دست آوردن او ملک را به باد دهی؟ گفت: میرزا موسی فرزند میرزا بزرگ نوری. صدر اعظم تغییر نموده گفت: تو از حدّ خود تجاوز نموده‌ای. امری را که باید به من خبر دهی به شاه خبر داده‌ای. و این شخص را من اذن دادم بیرون بیاید باید الآن بروی و میرزا عبدالمجید را از خود راضی نمائی. حاجب الدوله خجل و شرمسار برگشت و در راه میرزا عبدالمجید را چون دید دستش را بوسید به مزاح پرداخت و گفت: چیزی واقع نشد مگر فرّاش‌های بیچاره کتک خوردند.

### مذبحة عظمی و قتل عامّ بایان

در اثر واقعه مذکور شاه و عامّه قاجاریه به غایت شدت و غضب افروخته شده و قاطبه اعضاء و عمال دولت و نیز جامعه ملت ایران به غیظ و هیجان آمده مهیای اجرای اقصی درجه قساوت نسبت به بایبه شدند. و حسب الامر شاهی اشخاصی را از مجوسین که بایستشان محرز و به مداخله در اقدام مذکور منسوب شدند بر طبقات مختلفه ساکنین طهران تقسیم کردند تا افراد هر طبقه بالاتفاق فریسه<sup>۱</sup> خود را بدرند و همه روزه اعداد هر صنف و طبقه از ملأها و وزراء و سرباز و بزّاز و رزّاز<sup>۲</sup> و نجّار و تجّار حتّی درویشان بی آزار انبوه شده قسمت خود را از دست حبیبانان<sup>۳</sup> و غلامان شاهی گرفته به قتلگاه کشیده به خونشان آغشتند. و مردان و زنان شهر و اطراف برای تماشای انبوه شده از لعن و سبّ و ضرب و القاء آب دهن و سنگ و خاک مضائقه نکردند خصوصاً طائفه قاجاریه برای نشان دادن علاقه قومیشان را به شاه قدرت نمائی و زور آزمائی کرده اسیر خود را دو نیمه نمودند و روزانه

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: حبیبانان (م)

دو تن از حبسیان را یکی در طهران و دیگری در شمیران به یک نوع از قتل کُشتند. و در صبح هر روز چون غلامان و میرغضبان برای بردن محکومین به قتل وارد زندان می شدند و نامشان را می بردند ایشان می فهمیدند که در آن روز به قتل می رسند. و همین که غلامان پاهایشان را از کند بیرون می آوردند غالباً با حال مسرت از شهادت آمیخته به حزن از مفارقت مصافحه و وداع با جمال ابهی می نمودند و از بیانات مقدسه قوت و استقامتی جدید حاصل کرده به سوی قربانگاه می شتافتند. و میرغضبان پس از شهادت به زندان برگشته کیفیت احوال را به محضر ابهی معروض می داشتند. و چون انبوه طبقات اصناف یک یک از آنان را به حال هجوم عام کُشتند غالباً جمعیت قاتلین و تماشاچیان نوعی با اجساد معامله کردند که اثری از آن ها بر جای نماند و موجب حیرت و رقت میرغضبان گشت.<sup>۱</sup>

۱) در روزنامه «وقایع اتفاقیه» مؤرخه پنج شنبه دهم ذیقعدہ سنہ ۱۲۶۸ [۲۶ اوت ۱۸۵۲] چنین مسطور است:

در هفته گذشته چون اصل حقیقت کیفیت کما یجب و یبغی به طور وضوح و ظهور\* معلوم و مشهود نگردیده بود مقدمه آن چند نفر خبیث مردود که از سوء نیت قصد منکری نسبت به وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی داشتند به طور اجمال نوشته شده بود. تفصیل آن اجمال این است که جمعی شقی بد بخت لا مذهب گرد آمده پیروی و متابعت سید علی محمد باب... را که در سنه ماضیه مذهبی به غیر ما انزل الله اختراع کرده بود و به سزای عمل خود رسید پیشنهاد کرده بودند. چون موافق قاعده علوم ادیان و ملل نمی توانستند حقیقت مذهب خود را برسانند و اگر آشکار می کردند بطلان آن به طور وضوح معلوم و مشهود بود چنان که بعضی از کتب و نوشتجات و احکام آنها که به دست افتاد\*\* همه محض کفر و کفر محض بود و در گفت و شنود و مباحثه علمی نمیتوانستند مذهب کفر آثار خود را که حاکی دعوی الوهیت بود آشکار کنند به خیال سلطنت افتادند که شاید رخنه در اجزای سلطنت نمایند و آشوبی برپا کنند که به دعوی مذهب باطل خود در مقام تاخت و تاز و نهب و غارت برآمده از دست اندازی به مال مردم تمتعی برگیرند. جمعی بی مغز فرومایه که رئیس و قلب آنها ملا شیخ علی نام ترشیزی بود و نیابت باب سابق را ادعا می نمود و خود را به حضرت عظیم ملقب داشته از اصحاب و اتباع آن باب... تنی چند به دور خود گرد آورده بعضی از اشرار و الواط و اوباش خام هوس را هم فریفته که از جمله یکی حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان مرحوم تبریزی بود. در خانه این خبیث در دار الخلافه طهران در محله مشهور به سرچشمه جمع آمده علی الخفیه بنای شور و سوری\*\*\* گذاشته همت به قصد گزند و آسیب و وجود مبارک اعلیحضرت پادشاهی گماشتند.

دوازده نفر آنها را که داوطلب شدند منتخب کرده به هر یک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده در نیاوران هر جا و هر وقت که بتوانند دست بیابند آسیبی به وجود مبارک برسانند. و خود نیز با کمال استعداد در خانه سلیمان خان آماده و مهیا بودند که به محض گذشتن امر بیرون آمده به اسم ادعای مذهب به هیئت اجتماع دست به تاخت و تاز مال و سفک دماء مسلمین بگشایند. آن بود که در روز یک شنبه بیست و هشتم شهر شوال المکرم در وقتی که سرکار اعلیحضرت

پادشاهی به عزم شکار سوار شده بودند آن بدبختان متهورانه بی محابا بر سر اسب سواری پادشاهی ناخستند. چند طپانچه خالی کردند که از جمله از یکی از آنها که ساچمه داشت چند دانه ساچمه قدری بدن مبارک پادشاهی را هم \*\*\*\* خراشیده بود. لکن چاکران از قبیل نتیجه الأمراء العظام اسد الله خان امیر آخور و مقرّبی الخاقان مستوفی الممالک و نظام الملک و کشیکچی باشی و سایر اعظام و معارف و غیره دو نفر از آن اشقیاء لعین را دستگیر کرده و یکی هم در میان دعوا از ضرب تیغ و سنگ و چوب راه بنس القرار پیش گرفت. از آن دو نفر که زنده دستگیر شدند معلوم شد که اینها از تابعین باب ... بوده‌اند. بعد از آن سرکار اعلیحضرت پادشاهی عزیمت شکار را موقوف داشتند و بر حسب اشاره علیه<sup>†</sup> اولیای دولت قاهره در مقام تجسّس و تمخّص برآمده به مقربا الخاقان آجودان باشی و حاجب الدّوله و عالیجاهان کلاتر و کدخدایان شهر حکم شد که رؤسای این قوم را به دست آورند.

تا اینکه در روز آخر ماه مقرب الخاقان حاجب الدوله و فراشان شاهی در کمال معقولیت استحضار از مجمع و مکمن آنها حاصل نمودند که همگی در خانه حاجی سلیمان خان مردود هیئت اجماعی دارند. کدخدای محله را با جمعی اجبار کرده بر سر آن خانه رفتند. حاجی سلیمان خان با دوازده نفر از آن اشرار در آن جا دستگیر شده. ما بقی از راه ها و جاهای دیگر فرار کردند. بعد از آن که این دوازده نفر گرفتار شدند اسامی رفقایان از آنها معلوم شد و یوماً فیوماً مقرب الخاقان آجودان باشی و کلاتر با فرّاشان پادشاهی روزی سه و چهار و پنج نفر گرفته آوردند. و هر کدام را که آوردند اولیای دولت علیه بخصوصه در مجمع عام آنها را حاضر ساخته از رفقای سابقشان هم حاضر ساختند و تقصیر ایشان را علی رؤس الأَشْهاد مدلّل داشتند. از جمله خدمات نمایانی که از مقرب الخاقان حاجب الدّوله نسبت بدین دولت ظاهر شد به دست آوردن حاجی شیخ علی مزبور بود که همیشه مختفی بود و خود را به احدی نمی نمود. و حاجب الدّوله فرستاد بعد از آنکه از شهر فرار کرده به یکی از دهات شمیران آمده بود با چند نفر از اصحابش که همراه او بودند دستگیر کرده آورد. بخصوصه جناب جلالت مآب صدر اعظم برای تحقیق و تفتیش مسئله او را احضار نمودند و اصحاب او را که سابقاً و لاحقاً دستگیر شده بودند حاضر ساختند و در همان مجلس علی رؤس الأَشْهاد معلوم نمودند که اصل محرّک و بانی این عمل شنیع آن ملعون بوده است. از جمله معلوم شد محمّد صادق نامی که در روز اوّل خود را به اسب سواری همایون پادشاهی رسانید و طپانچه انداخت و آن نوع جسارتها را ظاهر ساخت نوکر خود این ملعون بوده و اسباب و اسلحه حرب را خود آن شقی به او داده بود. †† آنچه ازین ††† طائفه ضالّه شقی گرفتار شدند سی و دو نفر بودند. ما بقی معلوم نشد اگر هم فی الواقع رقیقی داشته اند از آنها بروز نیافت و احتمال به ولایات بعیده فراری و متواری شده باشند.

از جمله یکی از آنها میرزا حسین علی نامی نوری در زرگنده که جناب جلالت مآب وزیر مختار دولت بهیّه روسیه بودند فرار کرده بود. جناب معزی الیه به محض اینکه دانستند از این قوم ضلالت آثار است شرائط اتّحاد دولتین را مرعی و منظور داشته با کمال معقولیت فی الفور قدغن نموده اتباع سفارت او را گرفته نزد اولیاء دولت علیه فرستادند. و سرکار اعلیحضرت پادشاهی و اولیاء دولت علیه از ظهور این نوع معقولیت ایشان کمال رضامندی حاصل کرده جناب جلالت مآب صدر اعظم به فرستادگان ایشان انعام دادند.

و نظر به اینکه گذشته از بطلان مذهب و دعوی باطل جسارتی پیش گرفته‌اند که خسارت عموم

ناس از سفک دم†††† و نهب حرم و سائر منہیات و منکرات از آن حاصل می‌شد کافه مردم از علماء و فضلاء و چاکران دربار سپهرمدار و رعایا و برایا و وضع و شریف و برنا و پیر و خاص و عام قتل این مفسدین ضلالت پیشه††† را واجب دانستند.††† شش نفر از آنها را که این اشخاص بودند میرزا حسین قمی که بی تقصیر نبود به جهت بعضی سؤال و جواب او را نگاه داشتند و میرزا حسین علی نوری و میرزا سلیمان قلی و میرزا محمود و همشیره زاده او و آقا عبدالله پسر آقا محمد جعفر و میرزا جواد خراسانی چون به تحقیق معلوم نشد که با آنها درین مفساد و شوری شرکت داشته باشند لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم به حبس آنها فرمودند که در حبس مؤبد و مخلص بمانند.

و بقیه آنها را علماء و فضلاء و چاکران دربار پادشاهی عموماً و جمیع اهل شهر از تجار و اصناف و کسبه در میان خود تقسیم کرده هر یکی†††† را یک فرقه از صنف نوکر یا رعیت از این قرار به سزای خودشان†††† رساندند. ملا شیخ علی را که رأس و رئیس§ این فرقه ضاله بود و خود را نائب خاص باب می‌دانست و خود را به حضرت عظیم ملقب ساخته و منشاء و مصدر و بانی و باعث این فتنه عظیمه بود علماء و فضلاء بر حسب حکم شریعت طاهره قتل او را واجب دانسته به سزای خود رساندند. سید حسن خراسانی را که از اشرار و متابعین آن مذهب بود شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند. ملا زین العابدین یزدی را مقرب الخاقان مستوفی الممالک در اول محض تعصب دین و حمیت دولت خود با طپانچه زده بعد از آن مستوفیان عظام و لشگرنویسان کرام کلهم با طپانچه و کارد و خنجر و قمه ریزه ریزه کردند. ملا حسین خراسانی را نیز مقرب الخاقان میرزا کاظم خان نظام الملک و میرزا سعید خان دبیر مهمام خارجه اول نظام الملک خود با طپانچه زد و بعد از آن طپانچه دیگر میرزا سعید خان زد و بعد از آن اتباع هر دو با سنگ و قمه و کارد و خنجر به سزای خود رساندند.

میرزا عبد الوهاب شیرازی مشهور به کاظمینی که مدتی در کاظمین بود و به دعوی همین مذهب فتنه عظیمی§§ بر پا کرده بود اتفاقاً در همان ساعت که او را§§§ آوردند یکی از علماء موثق معتمد در آن جا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها او را دعوت کردم نپذیرفته لا طایلها§§§§ و نامربوطها گفت و از جمله دوازده نفر اشخاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند. عالی جاهان جعفر قلی خان برادر جناب صدر اعظم و ذوالفقار خان و موسی خان و میرزا علی خان پسران جناب معزی الیه و سائر منسوبان و بنی اعمام و جملگی عملجات تفنگداران و غلامان ایشان به ضرب گلوله تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده به دار البوار فرستادند. ملا فتح الله قمی ولد ملا علی صحاف که در روز اول چند دانه ساچمه طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند و مقرب الخاقان حاجب الدوله طپانچه با ساچمه به همان جا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود زد فی الفور افتاد و سائر عمله فرآش خانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران کردند. شیخ عباس طهرانی را خوانین و امراء دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درک فرستادند. محمد باقر نجف آبادی که از جمله آن دوازده نفر بود و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طائفه ضاله بایبه بوده است پیشخدمتان حضور همایون و جمیع عمله خلوت YY با قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند. محمد تقی شیرازی را مقرب الخاقان اسدالله خان میر آخور خاصه پادشاهی و سائر عمله جات YYY اصطلب پادشاهی اول نعل نموده بعد با تخماق و میخ طویله آهن و قمه و خنجر به یارانش رساندند. YYY محمد نجف آبادی را مقرب الخاقان ایشیک آغاسی باشی و



جارچی باشی و نسقچی<sup>۱</sup> باشی و نائبان و ماشیان<sup>۲</sup> و سائر عمله حضور در نیاوران به ضرب تبریز و ششپر<sup>۳</sup> و غیره به اسفل السافلین فرستادند. میرزا محمد نیریزی را که در جمیع<sup>۴</sup> محاربات بایه در نیریز و زنجان و مازندران در هر جا بوده است و اثر زخم بسیار از محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود مقرب الخاقان سر کشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته تیربران کردند و بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند. محمد علی نجف آبادی را اول خمپاره چنان یک چشم او را کنده بعد به دهان خمپاره گذاشته آتش دادند. حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او در فوق ترقیم یافت با حاجی قاسم نیریزی که وصی سید یحیی بود آقا حسن نام نائب فراش خانه به شهر برده بدن آنها را شمع زده افروخته<sup>۵</sup> و با نقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گردانده و مانع از سنگ باران مردم در شهر شده تا در بیرون دروازه شاهزاده عبد العظیم فرّاشان غضب نفس آنها را چهار پارچه کرده به چهار دروازه آویختند. سید حسین یزدی را مقرب الخاقان آجودان باشی و میران پنجه<sup>۶</sup> و سرتیپان و سرهنگان به شمشیر گذرانیدند. آقا مهدی کاشی را که از جمله آن دوازده نفر معهود بود فرّاشان شاهی به ضرب قمه و خنجر هلاک نمودند. صادق زنجانی نوکر ملا شیخ علی که روز اول به دست ملتزمین رکاب کشته شد نفس او را دو پارچه کرده به دروازه ها آویختند. میرزا نبی دماوندی ساکن طهران را اهالی مدرسه دار الفنون به شمشیر و سرنیزه کارش را ساختند. میرزا رفیع<sup>۷</sup> نوری را سواره نظام با طپانچه و غداره به درک واصل نمودند. میرزا محمود قزوینی را بعد از آنکه زنبورک چنان هدف گلوله زنبورک<sup>۸</sup> کردند با غداره پاره پاره نمودند. حسین میلانی را که از توابع اسکوست و آن ملاحده<sup>۹</sup> او را به لقب امام همام<sup>۱۰</sup> ابا عبد الله الحسین ملقب کرده بودند سربازان افواج نیزه پیش کرده با سرنیزه جسد خبیث او را پنجره وار مشبک و به درک فرستادند. ملا عبد الکریم قزوینی را توپچیان حاضر رکاب به ضرب غداره دمار از روز گارش بر آوردند. لطف علی شیرازی را عالی جاه شاطر باشی و شاطران سرکاری با خنجر و کارد و چوب و سنگ نزد معاهدین<sup>۱۱</sup> خود فرستادند. نجف خمسه ای را اهالی شهر عموماً اجماع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم الأثار کردند. حاجی میرزا جانی تاجر کاشانی را که به کرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهائی یافته و به اغوای عوام مبادرت نموده بود عالی جاه آقا مهدی ملک التجار و کسبه بالا جماع با هر گونه اسباب حرب به جهّم فرستادند. حسن خمسه ای را مقرب الخاقان نصر الله خان و سائر عمله کارخانه مبارکه به قتل رساندند. محمد باقر کهپایه را آقایان قاجار طعمه شمشیر آبدار نمودند و به درک فرستادند.

\* در کتاب چاپی: شهود. (م)

\*\* این لغت در متن کتاب چاپی است و در متن نسخه حاضر ظهور الحق افتاده. (م)

\*\*\* این لغت در متن کتاب چاپی است و در متن نسخه حاضر ظهور الحق افتاده. (م)

\*\*\*\* این لغت در متن نسخه حاضر ظهور الحق افتاده. (م)

† در متن نسخه حاضر ظهور الحق لغت « علیّه » افتاده. (م)

†† در متن نسخه حاضر ظهور الحق لغت « بود » افتاده. (م)

††† در متن نسخه حاضر ظهور الحق: از این. (م)



از جمله شهداء شهیر آن واقعه عظیمه شیخ عظیم شهیر بود و او را چون گرفتار کردند و مورد استنطاق و بازخواست قرار دادند در غایت استقامت و اطمینان آنچه پرسیدند به راستی جواب گفت. و اعتراف نمود که اجتماعات طهران و اقداماتی که واقع شد اصلاً به ریاست او واقع شد و صدق گفتار او موجب حفظ جمال ابهی گردید. و به این جهت در حق او به این مضمون فرمودند که: جناب عظیم فی الحقیقه عظیم بود که عقوبت را بر خود پسندید و به کلمه‌ای جز صدق در حق احدی تکلم نکرد. و در نزد اهل بصیرت آن فعل عظیم اعظم بود لدی الحق از هر گونه جهاد و فدائی. و بالجمله شیخ عظیم را دولتیان فریسه<sup>۱</sup> ملاًها قرار دادند ولی میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران<sup>۱</sup> راضی به قتل او نمی‌شد و این سبب تأخیر شهادتش گردید چندان که تا قریب به اول شهر محرم به طول انجامید. و حاجب الدوله به دستگیری برخی از ملاًها تدبیری

†††† در متن نسخه حاضر ظهور الحق: دماء. (مم)

‡ در کتاب چاپی: بیشه. (مم)

‡‡ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: داشتند. (مم)

‡‡‡ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: یکی. (مم)

‡‡‡‡ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: خود. (مم)

§ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: رأس رئیس. (مم)

§§ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: عظمی. (مم)

§§§ در متن نسخه حاضر ظهور الحق « او را » افتاده. (مم)

§§§§ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: باطلها. (مم)

¥ در متن نسخه حاضر ظهور الحق « جناب » افتاده. (مم)

¥¥ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: عمله جات. (مم)

¥¥¥ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: عملجات. (مم)

¥¥¥¥ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: رسانید. (مم)

° در متن نسخه حاضر ظهور الحق: شمشیر. (مم)

°° در متن نسخه حاضر ظهور الحق « جمیع » افتاده. (مم)

°°° در متن نسخه حاضر ظهور الحق: برافروخته. (مم)

°°°° در متن نسخه حاضر ظهور الحق: سران پنجه. (مم)

~ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: رضی. (مم)

~~ در متن نسخه حاضر ظهور الحق: معاندین. (مم)

۱) ذکری از آقا میرزا ابوالقاسم امام جمعه و جماعت طهران و نیز از عمش آقا میر مهدی امام جمعه و جماعت آن مدینه در حاشیه بخش دوم گذشت و آقا میرزا ابوالقاسم مذکور به سال ۱۲۷۱ [۱۸۵۴] در طهران وفات نمود.

نموده بزرگان فقه‌های بلد را در بالا خانه توپ‌خانه ارک مجتمع ساخت و امام جمعه را نیز به حیل و دسائسی حاضر کرد و شیخ عظیم را با وضع مسخره و کلاهی از کاغذ بر سر در خارج مجلس بداشتند. و حاجب خود به محضر علماء حاضر شده از امام جمعه پرسید که: اگر شخصی مخرب دین و دولت باشد فتوای شما در باب او چیست؟ امام گفت: اگر به اقرار خودش ثابت شود حکمش قتل است. و حاجب فریاد بر آورد که: آقا فتوی دادند بکشید. و فی الفور جمعی از اشرار خونخوار که در خارج مهیا داشته بود و غالباً طلاب مدارس دینیّه بودند هجوم برده با شمشیر و خنجر و چوب و تیر به اقصی قساوت او را درهم شکسته پاره پاره کردند و وقتی امام جمعه مطلع شد که کار گذشت و به ملاًها خصوصاً به ملا کاظم مجتهد خطاب عتاب کرده گفت: مردی را که به کمال فضل و علم در دین آراسته بود با او مواجهه و مکالمه نکردید تا فساد عقیدتش را ثابت کنید چنین به خواری هلاک کردید و نام این عمل فظیح<sup>۱</sup> را حفظ دین گذاشتید. بار خدایا تو شاهد و گواهی که من از اقدام به اهراق دم این مظلوم محترز و بیزار بودم. آن گاه برخاسته از مجلس بیرون رفت. و شیخ عظیم آخرین شهداء فتنه مذکوره بود.

دیگر از شهداء شهیر این واقعه حاجی سلیمان خان تبریزی. نبیل زرندی تفصیل شهادتش را نقل قول از آقا میرزا موسی (کلیم) چنین نوشت. حضرت کلیم فرمودند:

همان روز که واقعه شهادت آن جناب واقع عصر در مجلسی با میرزا عبدالمجید بودم که اکثری از اعظام طهران حاضر بودند. حاجی ملا محمود نظام العلماء از کلانتر پرسید که: اقوال مختلف امروز در باب احوالات پسر یحیی خان شنیدم. کدام راست است؟ کلانتر میرزا تقی کدخدا را نشان داد که: از حین حرکت دادن از ارک تا پای قاپق که بیرون دروازه نو می باشد مباشر آن کار این کدخدا بوده. از او پرسید. نظام العلماء میرزا تقی کدخدا را نشانیده گفت: آن چه دیده‌ای بالتمام بیان کن. کدخدا گفت: ما مأمور شدیم که نه عدد شمع پیه صد دیناری در اعضای او نصب نموده روشن کنیم و او را از میانه بازار با ساز و نقاره عبور دهیم تا پای قاپق و در آنجا او را شقه کنیم و از دو سمت دروازه بیاویزیم. و سبب این کار هم خود او شد چه که حاجب الدوله از شاه مأمور بود که: اگر بر تو ثابت شد پسر یحیی خان در باب این تیر انداختن بری و بی‌خبر است او را تکلیف کن به رجوع از عقیده. اگر راجع شد او را نگاه دار و اذیت

مکن تا بعد در باب او رسیدگی شود و اگر رجوع نمود از خود او پیرس به هر نوع که میل اوست او را به قتل رسان. حاجب الدوله پس از تفحص او را از فقره تیر انداختن بی خبر دید و تقریر شاه را برای او بیان کرد. گفت: هرگز به جهت این دنیا که مولای متقیان او را جیفه<sup>۱</sup> و طالبان او را کلاب<sup>۲</sup> خوانده از مظهر ربّ الارباب اعراض نخواهم کرد. ولی در باب سیاست می خواهم به نوعی که تازه باشد مرا به قتل رسانی. حاجب الدوله گفت: هر چه خود اختیار کنی. گفت: نه عدد شمع کافوری در بدن من نصب کن و روشن سازید و مرا با جلال تمام از بازار عبور دهید تا مردم تماشا کنند و دیگر بعد از آن از جان نثاران عشق الهی فراموش نکنند. شاید نفوسی به این واسطه از خواب غفلت بیدار شوند. و چون به مقتل عشاق رسیدیم مرا مهلت دهید که با محبوب خود مناجات کنم بعد مرا شقه کنید. و از دو سمت دروازه بیاویزید تا عابرین تماشا کنند و عاشقان ربّ اعلیٰ را با شهدای صحرای کربلا در استقامت مطابقه نمایند. حاجب الدوله به همین تقریب به میرغضب حکم نمود و مأمور به انجام این امور ساخت. چون میرغضب ها شمع بیه آوردند خندید و گفت: مقصود من آن بود که شمع کافوری باشد تا زود تمام نشود و روشنی زیاد داشته باشد. باری چون خواستند که با کارد جای شمع ها را در بدنش بشکافند دستشان می لرزید. به آنها گفت: بیچاره ها به خود من بدهید تا بزودی و بدون خوف شمع ها را نصب کنم. من گفتم: کارد به دست چنین شخصی دادن جایز نیست. لذا گفتم دست هایش را از عقب ببندند. گفت: بگذارید نشان دهم که در کدام محلّ باید شمع ها را نصب کرد که خوش منظر باشد. بعد از آن اگر می خواهید ببندید. دو موضع بالای پستان های خود را نشان داد و دو موضع دوش های یمین و یسار و یکی از قفای گردن و دو موضع بالای کمر و دو موضع بالاتر. چون آن شمع ها را نشانیدند مثل آنکه به دیوار می نشانند. ابدأ کره و ملالی از وجه اش نمودار نشد تا چه رسد به آه و ناله. چون شمع ها را روشن کردند و به راه افتادیم هر چند قدم که می رفت می ایستاد و می گفت:

جميع اسباب سلطنت تمام است، يك گچن گچن (یعنی برو برو) باقی است، که با جلال در جلو گفته شود.

و گاهی می گفت: خلیل الرحمن طالب برد و سلام بود که خطاب: «یا نار

کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم<sup>۱</sup> رسید ولی سلیمان به جان و دل «زدنی ناراً و اشتعالاً» می گوید. و گاهی این بیت را می خواند:

آن که دایم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد.  
و گاهی می گفت:

مست عشقم مست جام می نیم در شهی کم از شهان کی نیم  
از این قبیل مضامین و ابیات عجیب می خواند و چون به میان بازار رسیدیم شمع هائی که در سینه او می سوخت از وزیدن نسیم گداخت و با پوست بدن مساوی گشت و صدای سوختن بدن تا چند قدم شنیده می شد. و او می گفت: همذکر و همصحب نداشتم صدای این شمع ها را هم محبوبم هم صحبت من قرار داد خوب صحبت هائی می دارند. ای کاش گوشی بود که می شنید و قلبی که ادراک می کرد. و حالت او چنان بود که گویا به حجله دامادی می رود جز اثر سرور و جذب و شور از او چیزی مشاهده نشد. و گاهی می گفت: ای مردم سلیمان دنیا بیش از شما داشت. فکر کنید که آخر چه دید که به این سوز و گداز راضی شد و به این جاه و طمطراق به مقتل عشاق می رود. و چون پای قاپوق رسید رو به امام زاده حسن به سجده افتاد و کلماتی عربی خواند که معنی آن را نفهمیدم. در همان حال از عقب پای خود را بلند کرد گفت: ما کار خود را تمام کردیم شما هم بیائید کار خود را تمام کنید. رفتند و او راشقه کردند تا نزدیک به حلق خنجر قاتلان رسیده بود که هنوز مشغول به ذکر بود.<sup>۲</sup> چون نظام

(۱) قرآن کریم سورة الانبیا ۲۱: ۶۹. (م م)

(۲) نقل از آثار تاریخی شاهزاده علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه: آقا حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را... با حاجی قاسم تبریزی که وصی سید یحیی بود آقا حسن نائب فرآش خانه از شمیران به شهر برده بدن آنها را\* شمع زده افروخته و با نقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها... تا بیرون دروازه شاه زاده عبدالعظیم بردند... و نعش آنها را چهار پارچه کرده به چهار دروازه آویختند. حاجی سلیمان خان به طور وجد و رقص این شعر را تکرار می کرد:\*

کاشکی پرده بر افتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را  
و وقتی که می خواستند او را بکشند گفته بود حاجی قاسم را اول بکشید برای اینکه از من پیشقدم تر است و باید زودتر به فیض رسد.

\* در متن کتاب چاپی: او را. (م م)

\*\* در متن کتاب چاپی: وقتی که حاجی سلیمان خان را شمع آجین کرده می بردند به طور رقص متصل این شعر را می خواند. (م م)

العلماء این واقعه را شنید دو دست خود را چند مرتبه برهم زد و گفت: حضرات امر عجیبی است امر عجیبی است عجیب. باین حالت از مجلس قیام نمود.<sup>۱</sup>

(۱) نقل از پارس نامه ناصری\* است: نوروز ... در روز بیست و هشتم ماه جمادی الاول این سال اتفاق افتاد و اعلیحضرت شهریارى ادام الله بقاء سور و سرور نوروزى را به پایان رسانید. و از غرائب امور آنکه طائفه ضالّه بایه که خود را امت میرزا علی محمد پسر میرزا رضای بزّاز شیرازی می دانند در شهر طهران ازدحامی نموده کنکاشی چیده به خیال باطل که ناشی از حماقت و جهالت بود در فکر ریاست و ملک گیری افتادند. و در خانه سلیمان خان پسر یحیی خان میرآخور تبریزی که از پروردگان نعمت آن دولت خداداد بود انجمن نمودند. و بعد از اتفاق آراء قرار دادند که دوازده نفر دست از جان شسته در حوالی نیاوران شمیران طهران رفته چون فرصتی یابند گزندی به وجود مبارک اعلیحضرت ظلّ اللهی رسانیده. آن جماعت در روز یکشنبه بیست و هشتم ماه شوال آن سال دو ساعت از روز گذشته که اعلیحضرت شهریارى برای صید و تماشا سوار گشته از کوچه های تنگ نیاوران عبور می فرمود و معدودی از چاکران پیاده ملازم رکاب بودند سه نفر از آن دوازده نفر بای تقدم جسته به هیئت ستم رسیدگان پیش آمدند و مانند کسی که دست در جیب و بغل برای درآوردن عریضه کند در خود می پیچیدند و نزدیک می آمدند. و شاهنشاه بی همال برای تحقیق تظلم آنها سواره بایستاد. و چون نزدیک شدند اظهار تظلم کرده از سه جانب حمله بردند و به جای عریضه مکتوب طیانچه آتش فشان از بغل درآورده یکی از آنها سبقت جسته طیانچه را به جانب شهریار آفاق رها نمود و گلوله و چهارپاره ها خطا نمود به ظاهر آسیبی نرسانید. و دیگری طیانچه رها کرده باز در حفظ الهی بماند که شاطر باشی و نفری از ملازمین رکاب با دشنه و کارد به جانب آن دو نفر دویدند و به چندین زخم آنها را بکشتند که بای سیم طیانچه را به جانب خدیو زمان انداخت. و اسب توسنی کرده شخص همایون از محاذات گلوله بر یک جانب شد و گلوله خطا نمود. و ده دانه چهارپاره در زیر پوست کتف نازنین شهریارى چنان که استخوان را نخراند جا گرفت. و ملازمین رکاب چون این نامرد را بگرفتند و بفرموده شاهنشاهی او را برای کشف\*\* مسئله نگاه داشتند. و در این میانه یک نفر دیگر از دوازده نفر دستگیر گردید. و چون آن خبر به شهر طهران رسید اهالی محلات برآشفند که بی در پی اخبار سلامتی وجود مبارک شاهنشاهی رسید و مردمان را آرام نمود. و چون از آن دو نفر بای گرفتار تفتیش حال را نمودند معلوم گردید هفتاد نفر بلکه بیشتر از طائفه ضالّه بایه در خانه سلیمان خان مجتمع اند و آلات جنگ برای خروج خود آماده کرده اند. پس جماعتی از امراء و اعیان به آن خانه برفتند و سلیمان خان و دوازده نفر بای را گرفتند و باقی بایه فرار کردند. و هر یک بعد از دیگری گرفتار شده به سزای نیت خود رسیدند. و آن جماعت بایه را بعد از صدور احکام شرعیّه بر وجوب قتل آنها اولاً سلیمان خان را شمع آجین نمودند یعنی گوشت بدن او را سوراخا زده در هر سوراخی شمعی فرو برده روشن نموده در شهر و بازار بگردانیدند تا سوزش شمعها به آخر رسید. پس هر یک نفر بای را به جماعتی از بزرگان و اصناف و نوکر و کسبه بازار سپرده به کشتن آنها اقدام نمودند. مثلاً ملاّ شیخ علی که بزرگ دینی طائفه بایه بود به علما و طلاب علوم دینی داده او را بکشتند و کذلک باب فعلّل و تفعّل. و روز هفدهم ماه ذیقعد این سال پادشاه اسلامیان پناه ادام الله عمره و شوکته از نیاوران شمیران تشریف فرمای شهر طهران گردیده

دیگر از مشاهیر بایه که در واقعه مذکوره به شهادت رسید آقا سید حسین یزدی (عزیز) کاتب ربّ اعلیٰ بود و چنان که در بخش سابق نوشتیم پس از شهادت کبری وی را از تبریز به طهران آورده محبوس نمودند و تا این هنگام در حبس بود. و زندانبانان مجذوب حُسن اخلاق وی شده سعی در استخلاصش داشتند. و صدر اعظم نیز وعده خلاصیش را داد و در طول مدّت حبس مصاریف لازمehاش را جمال ابهی ماه به ماه به زندان می فرستادند. ولی او پیوسته ذکر شهادت ربّ اعلیٰ می کرد و متأسّف بود که با آن حضرت فوز به شهادت نیافت و در زندان به لقاء جمال ابهی سرور و نشاط حاصل کرد و در بحبوحه مذبحه مذکوره عزیز خان سردار کلّ پس از آنکه طاهره را به قتل رساند به صدد وی برآمده عزم قتلش نمود. و چون به زندان در آمد با وی به نوع غلظت و شدت سخن گفت و پاسخ محکم از او شنید. به غضب برافروخت و شمشیر بر گردنش فرود آورده او را شهید ساخت و لبهای کاتب در آخرین دقیقه حیات این عالم بدین آیه ترنّم داشت که: رَبِّنا احکم بیننا و بین قومنا بالحقّ و انت خیر الفاعلین.

دیگر از مشاهیر شهداء میرزا عبد الوهاب شیرازی بود که در عراق به نوعی که آوردیم مجذوب جمال ابهی شده از عقب شتابان به ایران آمده و در هنگامه مذکور گرفتار و اسیر زندان گردید و با جمال ابهی هم زنجیر و سرمست جام وصال بود. و در آخرین شب خواب دید که آزادانه در طیران است و صورت خواب را معروض داشت. به او فرمودند: این روز نوبت تُست. انشاء الله با کمال استقامت در حبّ الله جان بازی کن. و همین که آفتاب برآمد و زندانبانان و غلامان به اسم او ندا کردند و پاهایش را از کند خارج نمودند برخاسته با یک یک از محبوسین مصافحه کرده وداع نمود. و چون کفش حاضر نداشت جمال ابهی کفش خود را به او داده روانه قریانگاه عشق فرمودند. و او فریسه پسران و برادر صدر اعظم واقع شده که به اتفاق غلامان و سوارانشان وی را گلوله باران کرده فرّاشان با تیغ و خنجر آن نوجوان را دریدند. و بعد از ساعتی میرغضببان به زندان آمده کیفیت شهادت او را به محضر ابهی عرض نمودند و گفتند که

---

چشم عموم اهالی ممالک محروسه ایران را روشن فرمود.

\* تاریخ فارسنامه ناصری تألیف حاجی میرزا حسن فسائی. (م م)

\*\* لغت «کشف» در متن نسخه حاضر ظهور الحق وجود دارد اما در فارسنامه چاپ شده (ص ۳۰۸)

نیامده است. (م م)

از آن جوان شیرازی قوت قلب و مسرت و استقامتی دیدیم که از احدی دیده نشده.<sup>۱</sup>

۱) و ملا جعفر واعظ قزوینی چنین حکایت نوشت که:

«حاجی ملا حسن از پیروان سید [کاظم رشتی] علیه بهاء الله که مجاور کربلا بوده و دوستی با حقیر داشت حکایت نمود:

من در کربلا دویست تومان وجه نقد به حبیب الله خان دادم که در طهران اخذ نماید و او از مقریان پادشاه بود. شیپور سواری زدند. خان مذکور با ملازمان سوار شدند و من نیز به امر سوار استر خود شدم و در کناری که خارج معبر سلطان بود برای حفظ از گرد سیاه ایستادیم که بگذرد. سه نفر بین راه ایستاده بودند. جوانی از آنها وحده نزد سلطان و عریضه گونه‌ای در دست داشت و گفت: عرض دارم. از نخوت و غرور و کبر گوش به سخن او نداد و خواست بگذرد جوان عنان سلطان را گرفت و از رفتن باز داشت و طپانچه به او انداخت. کارگر نیامد اسب خود را بلند کرد و به جدار وصل کرد. جوان قمه از کمر کشیده بر ملک انداخت. اسب حائل و خطا رفت و به قدر دو ساعت با ملک در گیردار بود. و سپاه به قدر صد ذرع با ملک فصل داشت معبر مضیق و راه عبور بسته شده و تمامی نظر می کردند و قدرت بر حرکت نداشتند. گویا ملک الموت قبض روح ایشان نموده. من جمله من و خان مذکور نزدیکتر بودیم و می دیدیم و مکالمات را می شنیدیم و قدرت بر حرکت نداشتیم. سلطان از اسب بر زمین و پای او در رکاب مانده می کشید و ضربت آن جوان خطا به خطا می رفت. فرّاشان سبقت گرفتند. یکی از فرّاشان قزوین پیش آمد. جوان به او پرداخت. بعد از گیر و دار بسیار قمه خود را انداخت بر دهن آن جوان آمد. و آن دو نفر که یار او بودند فرار کردند از دیوار باغ به باغ رفتند. جوان وحده با جراحت دهن و بدن با سپاهی در جنگ بالأخره از ضربت اعدا شهد شهادت نوشید. و از پی دو نفر به باغ محصور در آمدند. یکی را جستند شهید کردند و آن دیگر نایاب شد. معلوم نشد بر زمین فرو رفت یا به سما عروج نمود. و بعد از مدتی ملک به هوش آمده التماس می کرد: ای ایران خلقی سیزه نه اذیت ایله مشم؟\* باز مدهوش شد. به همان حالت به منزل آوردند. و به نام طائفه بایبه سکه خورد. الله الله قیامت کبری اسلامیان بر پا و شور و نشور و همه را در گمان فساد حکم عام به گرفتن و کشتن طائفه شیخی نمودند و غارت کردن اموال و اسیر کردن عیال و اطفال ایشان را زیرا که علماء سوء و کفر و عصیان گوشزد سلطان نمودند که طوائف و تابعین شیخ احمدند بایی شده‌اند. این بود که حکم به گرفتن و کشتن ایشان شد.

نمیدانم چه نویسم و چه گویم. از بدیع اول الی خاتم و بعد چنین ظلمی روی نداده و نخواهد داد. چنانچه ملا قربان بیدل تخلص کتب بسیار نظم و نثر از مصائب و غیره نوشته در محفلی حقیر حاضر بودم می گفت: در طهران بودم و دیدم به چشم خود واقعه حاجی سلیمان خان و جناب میرزا احمد (که نام اصلی و ابی و اُمّی ملا عبدالکریم بود) و غیره. این طائفه بایی عظم<sup>۱</sup> شهداء بدر و اُحد و حنین و کربلا از ادنی و اعلی چنان بردند که ذکر ایشان را نتوان کرد زیرا که شعراء آنچه در کتب نوشته و احادیث وارد شده اغراق بیان می کنند تا قلوب محترق شود و این بایی‌ها کاری کردند آدم خجالت می کشد ذکری از سابقین نماید. یکی از خوانین شقاقی و شاهسون وجهی آوردند هفت صد تومان که کتاب اول واقعه کربلا را به نام او نوشته ذکر نمایم و من خجالت می کشم بعد از این واقعه عظمی که به رأی العین مشاهده کردم که در نهایت خوشحالی و خرمی و شادی بودند از سابقین بنویسم چیزی که واقعیت نداشت. انتهی. آخر چیزی نوشت و فوت شد. غرض روزگار چنین داهیه یاد ندارد.

دیگر از مشاهیر شهداء حاجی میرزا جانی کاشانی بود. و صدر اعظم اراده قتلش نداشت و حاجب الدوله اقدام نمود و او را فریسه<sup>۱</sup> آقا محمد مهدی ملک التجار و سائر تجار طهران قرار دادند و آنان مجتمعاً وی را در سلخ<sup>۲</sup> ذیقعه به شهادت رساندند. و

من جمله قزوین آتش فتنه چنان بالا گرفت برادر از برادر پسر از پدر و پدر از پسر بیزاری می‌جست. از علمای بلد استشهاد می‌کردند: پسر از من نیست برادر من نیست. زبان را یاری تقریر و خامه را طاقت تحریر نیست. از جمله عبد ذلیل در خانه حاجی ابوالقاسم ارباب معلّم بودم. عصر تنگ<sup>۳</sup> اراده خانه نمودم. جمعی از اعیان کنار حوض نشسته به جای خوردن مشغول بودند. گفتند: بیا و بعد از صرف چای بروید. در مجلس نشسته بودم گفتند شما را زنی می‌خواهد. رفتم گفت: آقا کوچک کرمانشاهانی همسایه اخبار کرد که اراده دارند امشب جناب آخوند را بگیرند. خیر کنید خانه نیاید و مخفی شود. حاجی ارباب به مجرّد شنیدن این واقعه خائف شد و گفت: در خانه من نمان و از شهر بیرون برو که در قوه من نیست نگاه داشتن شما. جناب حاجی علی برادر بزرگ ارباب فرمود: در چنین آتشی باید معلّم را نگاه داری نمودن نمی‌گذارم و او را پنهان می‌دارم. و چون ارادت داشت زیر گوش آهسته فرمود: اگر کتب دارید مخفی نمایند. خود با دو ملازم اسلحه پوشیده به همراهی آمدند. بر سر گذری ایستادند و من به خانه همشیره کوچکتر از خود درآمدم و او را همراه آوردم. چادر شب بر سر چوب بر دست گرفته سر کوجه رسیدیم. سیّد محسن ابراهیم آبادی ساکن شهر شهیر به بایگیر را دیدم با دیگری در سخن بودند. برخوردم گفت: این یک از آن طائفه است. همشیره شنیده چوبی چند بر او زده لال شد. به خانه درآمدم کتب را میان تنوری گذاشته خاک ریخته با گل اندود کرده برآمدم. و در خانه حاجی مذکور مدتّ چهل روز مخفی و شها بیرون آمده با خدای خود در مناجات و راز و نیازی داشتم. الحق لدّتی که در مدّت اختفا از مناجات بردم در عمرم دست نداده. به خانه درآمده جمیع اموال و متاع را بردند و دست به کتب نیافتند و اسامی را کزّات و مرّات نوشته به دیوانیان داده و خزانه سلطان برده. چه گویم که ناگفتم بهتر است. این کلمات را نوشتم تا مستقبلین قدر عافیت داند و شکر نمایند. از جمله جناب ملاّ عبدالحسین ورتقانی<sup>۴</sup> که شهیر به قاتل حاجی ملاّ تقی بود و حاجی نصیر و ملاّ قنبر و غیره و حاجی شیخ محمد نبیل در تبریز با اینکه از تجار معظم بود بر حماری ترسا سوار و کلاه کاغذی بر سر و سر و صورت ماست و آرد مالیده<sup>۵</sup> تمام بازار گردانیده. و کذا سائر بلاد ایران.

بدانید ای ناظرین و مؤمنین این بود حال مؤمنین به دو ظهور الی بیست و پنج سال در بدایت امر. مأمور به سرخی نوشتن بودند. بسا کاتبین را در حین کتابت با کتاب قرمز گرفتند و بردند به شهادت رسانیدند. با اینکه ارباب مقرب بود در خانه او معلّم بودم برای نوشتن صفحه و سطری ناگهان داخل منزل می‌شدند کتاب را در زیر توشکی که بر روی نشسته بودم پنهان می‌کردم. می‌مردم و زنده می‌شدم. دل و روح و جان می‌رفت و حیات تازه و جدید عنایت می‌فرمود.

\* یعنی: ای مردم ایران چه اذیتی به شما کرده‌ام؟ (م م)

\*\* در متن نسخه حاضر ظهور الحق «ورتقانی» افتاده. مراجعه شود به تاریخ سمندر، ص ۴۸۷. (م م)

\*\*\* در متن نسخه حاضر ظهور الحق «و کلاه کاغذی بر سر و سر و صورت ماست و آرد مالیده»

افتاده. مراجعه شود به تاریخ سمندر، ص ۴۸۸. (م م)



دیگر حاجی محمد رضا تاجر اصفهانی بود و صدر اعظم در خاطر داشت که او را رها کند ولی حاجب الدوله غرض شخصی ورزید. و به زندان نزد وی رفته بازخواست نموده گفت: چون فردا به شکنجه و عذاب شدید افتی ناچار همه این طائفه را نشان خواهی داد تا جمیع را دستگیر کرده به قتل رسانیم. و روز بعد حاجی را در زندان مقتول یافتند. و دیگر میرزا سلیمان قلی (خطیب) نوری برادر شاطرباشی بود و شاطرباشی طپانچه را در موقعی که قاتلین خواستند بر شاه زند با دست برگرداند و به سوی هوا خالی شد. لذا شاه وی را به اندرون برده جواهر باران کردند و در این هنگام شاه به حاجب الدوله گفت: شاطرباشی خدمت نمایانی کرده و ما برادرش را اگر هم بایی باشد به او بخشیدیم. ولی شاطرباشی شبانه برادر را از انبار بیرون آورده به قتل رساند و به حاجب الدوله گفت: من برادر بایی رانمی خواهم. گویند میرزا سلیمان قلی را چون به میدان شهادت می بردند به صوت بسیار مؤثر و ملیح این بیت از دیوان خواجه خواند:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم الله

و نیز چون برای دستگیری بایان غفلتاً به خانه‌ها ریختند گروهی از غلامان و فرآشان شبانه به خانه حاجی میرزا عبدالمحمد از اهل مازندران در محله پامناز هجوم بردند چه که خادمه حاجی خیر به دولتیان داد که چند تن در آن خانه مخفی هستند. و همه آنان را دستگیر کرده در زندان به غل و کند کشیدند. و از آن جمله میرزا علی محمد پسر خواهر جمال ابهی ابن میرزا ابو القاسم تاکری بود و تازه عروسی کرده قدی کوتاه و ریشی طویل داشت و خود را در خانه مخفی نمود. و تنی از مصاحبین و معاشرینش به اولیاء دولت خبر رساندند و عوانان خانه را محاصره کرده داخل شدند و در آن حال میرزا علی محمد خلف صندوقی مخفی گردید و ریشش نمایان بود او را بیرون کشیده بردند و به شهادت رساندند.

و جناب طاهره قره العین را نیز که تا آن هنگام در خانه محمود خان کلانتر طهران محبوس بود به حکم عزیز خان سردار کل به نوعی که در بخش سابق آوردیم در باغ ایلخانی به شهادت رساندند. و ملا عبدالکریم شهر قزوینی را توپچیان با ضرب کتاره ریزه ریزه کردند. و حسین میلانی را سپاهیان با سرنیزه تفنگ مشبک کرده هلاک نمودند. و حاجی میرزا حسن خراسانی را شاهزادگان قاجاریه احاطه نموده به قتل آوردند و لطف علی میرزای شیرازی را شاطرباشی با انبوه شاطران در میان گرفته با آلات قتاله کشتند. و حاجی قاسم نیریزی را به اتفاق حاجی سلیمان خان شمع آجین کرده سپس

دو نیم نموده بر دروازه‌ها بیاویختند. و ملا حسین خراسانی معروف به ملائکه را پس از آنکه میرزا سعید خان و نظام الملک هدف گلوله طپانچه کردند غلامان و فرآشانان با کارد دریدند. و ملا فتح الله قمی را پس از اینکه در نیاوران به نوع مذکور معذب ساختند و حاجب الدوله طپانچه نواخت در نیاوران شمع آجین کردند. شیخ عباس طهرانی را امرا و اعضای درباری طپانچه نواخته با شمشیر قطعه قطعه کردند. محمد باقر نجف آبادی از بقیة السیف محاربات بایه را که با سه تن مذکور همقرار و همکار بود پیشخدمتها و فرآشان خلوت شاهی به قتل آوردند. محمد تقی شیرازی را اسدالله خان میرآخور و عمله‌جات اصطلیل شاهی نخست پاهای نعل کرده آن گاه با ته تفنگ و میخ طویله کشتند. محمد نجف آبادی را ایشیک آقاسی باشی و جارچی باشی و نسقچی باشی و غیرهم در نیاوران با کارد و خنجر بند از بند جدا کردند. میرزا محمد نیریزی بقیة السیف محاربات نیریز را سر کشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان تیر باران کردند. محمد علی نجف آبادی را خمپاره‌چیان نخست یک چشم بیرون

### از اشعار قرّة العین طاهره در حبس طهران

من کجا و درد هجران از کجا	من کجا و هجر یاران از کجا
من کجا و دیر ویران از کجا	من کجا و شهرری ای کردگار
نزد لا رائی به کرهان از کجا	من کجا و ایستادن ای اله
سربه زیرافکنده حیران از کجا	من کجا و لا حجاب و لا قناع
لاله ادراک در جان از کجا	نزد شومی که شامت شان اوست
تحت حکم ابن سفیان از کجا	من کجا ای کردگار لم یزل
زیر دست اهل طغیان از کجا	من کجا ای قادر حی بدیع
در تهلهل جند شیطان از کجا	من کجا ای قادر حی قدیم
دستگیر ما به این آن از کجا	کاین بود آن طهره طهاریه
نزد ما طرحان و ذلان از کجا	این بود آن زهره زهاریه
دستگیر قوم عدوان از کجا	من کجا ای بانی عزاز جود
زار و حیران در بیابان از کجا	من کجا و زار و خسته یا حبیب

آوردند آن گاه به دهان خمپاره بسته توپ را آتش دادند. آقا مهدی کاشانی را فراشان شاهی به ضرب قمه ریز ریز کردند. صادق زنجانی مذکور را که در روز هدف کردن شاه ملتزمین رکاب شاهی کُشتند جسدش را دو شقه کرده به دروازه بیاویختند.<sup>۱</sup> میرزا نبی دماوندی را اجزاء و محصلین دار الفنون با سرنیزه تفنگ و شمشیر و غیره کُشتند. میرزا رفیع نوری را سواره نظام با طپانچه و کتاره سوراخ سوراخ و پاره پاره نمودند. میرزا محمود قزوینی را توبیجان هدف گلوله زنیورک کرده آن گاه جسدش را به ضرب قمه قیمه نمودند. نجف خمسه‌ای را انبوه اهالی طهران با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه هلاک نمودند. حسن خمسه‌ای را نصرالله خان ناظر شاهی با سائر عملجات کارخانه به قتل آوردند. محمد باقر کهپایه‌ای را انبوه طائفه قاجار با تیغ و شمشیر به شهادت رساندند. و بدین طریق ابراهیم بیگ خراسانی و جمعی دیگر از اسرای بایبه که به دست آوردند هلاک نمودند.<sup>۲</sup> و عدد مجموع شهداء واقعه مذکوره

۱) چنان که در بخش دوم ضمن واقعات بعد از شهادت وحید در نیریز آوردیم عده‌ای از بایان آنجا که از آن جمله حاجی قاسم و ملا محمد و ملا احمد و حسین ابن علی نقی بودند خویش را از ورطه هلاکت خارج کرده به طهران رسانده به بایان آنجا ملحق شدند و مشارکت در عملیات نمودند. و دو تن یعنی حاجی قاسم و ملا محمد برای مشارکت و تیر انداختن به شاه دستگیر و مقتول شدند و ما بقی محبوس در انبار گشتند. ملا احمد در مجلس هلاک و سائرین مستخلص شدند.

۲) مضمون کلام نبیل زندی است که به سال ۱۲۶۷ ایامی که به ملازمت ملا عبدالکریم قزوینی در کاروانسرای بیرون دروازه طهران اقامت داشت یک نسخه از رساله دلائل سبعه به خط ملا عبدالکریم را برای میرزا یوسف خان مستوفی الممالک آشتیانی برد (میرزا محمد حسن مستوفی الممالک در طهران بسال ۱۲۶۱ درگذشت و پسرش میرزا یوسف مستوفی الممالک شد) و او پس از ملاحظه گفت: بعد از سه روز بیا تا جواب گویم. و چنانچه گفت نبیل نزد او رفت. نبیل را به خلوت برده گفت: اگر بخواهم به رسول الله مؤمن باشم ناچارم که به صاحب این کتاب هم مؤمن شوم. و رساله مذکور را به خواهش نزد خود نگاه داشت. سپس در سال ۱۲۶۹ بعد از واقعه مذکوره نبیل به ملاقات وی رسید و او چنین گفت: البتّه شنیده‌اید که در خون مظلومان هر صنفی از خلق داخل شد حتی میرزا رحیم پیش خدمت هم که ما او را آدم خوبی می‌دانستیم شرکت نمود و نظام العلما هم به دست خود یک نفر را تیر زد. ولی الحمدلله از دست من امر مخالفی به ظهور نرسید. آن گاه از جمال ابهی جویا شد نبیل گفت: شنیده‌ام حرکت به عراق عرب نموده‌اند. گفت: در باره ایشان من هم به قدر امکان خدمت لسانی کردم و اکثری قول مرا تصدیق نمودند. و بحمدالله برائت ایشان ثابت و حقیقت حال بر دولت و ملت مکشوف گشت و از مهلکه که امید نجات نبود رهائی یافتند. و گفت: به نظرم می‌آید که میرزا یحیی منشأ این فسادها باشد.

را در طهران سی و هشت تن نوشته‌اند.<sup>۱</sup> و برخی مانند میرزا حسین متولی قمی و غیره مستخلص شدند و جمعی به نوع احتیاط و اختفا در طهران زیسته محفوظ ماندند. و بعضی گریخته در قری و بلاد اخری مختفی و متواری گشتند. و شاه را گمان چنان رفت که ریشه آن طائفه در طهران کنده شد و به فکر قلع و قمع بایئه در بلاد دیگر ایران افتاد.<sup>۲</sup>

### کیفیت فتنه در تاکر نور

چنان که نگاشتیم ایامی که شیخ عظیم و حسین جان و رؤسای باییه در طهران سرگرم تهیه و سائل قتل شاه بودند میرزا یحیی ازل در معاونت و تأیید آنان همی کوشید و چون موجبات عمل فراهم گشت به موطن اصلی خود قریه تاکر نور شتافت تا بایئه آنجا را مسلح و مهیای مدافعه و محاربه و تسخیر حدود نور نماید. و نخست ملا علی بابا عالم معمر تاکری را بر آن واداشت که عمّامه و عبا و لباس زهد و تقوی را کنده کلاه شکاری بر سر گذاشته و به زی<sup>۳</sup> جنگجویان در آمده قمه بر کمر بسته اسلحه گرفت و با کیسه کمر و شلوار سفر در قریه همی گذشت. لذا بعضی دیگر مانند محمد تقی خان نوجوان پهلوان و غیره نیز مسلح گشتند و مهممه در ما بین اهالی تاکر و قراء نور افتاده در اندیشه شدند که البته واقعه‌ای رخ خواهد داد و بایبان عزم خروج دارند. و در اثناء آن احوال خبر تیر خوردن شاه به آن حدود رسید و میرزا یحیی دانست که تیر صادق و همرهانش بر شاه کارگر نگشت و منجر به وخامت مال بایئه گردید و تدبیری اندیشید سواره از تاکر به نام طهران بیرون راند و در شب مخفیانه برگشت و سه شبانه روز پنهان

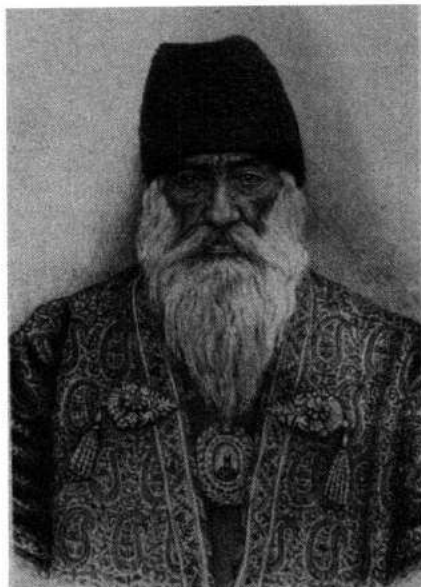
(۱) عدد مجموع نفوس که در آن واقعه گرفتار در طهران شدند بعضی چهل نفر و برخی هشتاد نفر و عدد مقتولین را برخی سی و هشت و بعضی بیست و هشت نوشته‌اند.  
(۲) و در یکی از قصائد قآنی که در آن ایام پر از خوف و بیم برای مدح پادشاه پرداخت این ابیات مسطور است:

سی‌ام شوال شد خسرو سوار از بهر صید	آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب
کز کمین ناگه سه تن برجست و افکندند وزود	تیرهای آتشین زی خسرو مالک رقاب
حفظ یزدانی سپر شد و ان سه تیرانداز را	چون کمان زه بر گلو بست از پی رنج و عذاب

و سپس در قصیده‌ای که در سلام عام برای بشارت سلامت شاه خواند شرحی گفته که مطلع آن قصیده چنین است:

من از این پس می‌خورم می‌گر جلال است ارحرام  
نه زمنع مفتیان ترسم نه از غوغای عام\*

\* مقایسه شود با اعتماد السلطنه: فتنه بآب، ص ۸۷ (م م)



میرزا یوسف خان مستوفی الممالک آشتیانی

ماند. آن گاه لباس درویشی در بر کرده تاج و اگال<sup>۱</sup> بر سر و رشمه<sup>۲</sup> بر کمر و پوست تخت<sup>۳</sup> بر پشت و کشکول و تبرزین به دست از طریق بیراهه جنگل مازندران ترسان و لرزان به اتفاق عمّش ملاّ زین العابدین و با ملاّ رمضان بگریخت. و خود را پیاده به بندر مشهدسر بارفروش مازندران رساند و با ملاّ زین العابدین به کشتی در آمده به بندر انزلی رشت وارد شدند و مخفی و متواری گشت. و با اینکه عمّال دولت به شدّت در تجسّس او بودند جان از ورطه هلاکت به در برد.

و متعصّبین معاندین خصوصاً شیخ عزیزالله عمّ جمال ابهی شرح اعمال بابیان تا کر را به اغراق آمیخته پی در پی متظلمانه و متضرّعانه نزد شاه ابلاغ داشتند. و آنان را جمعی غفیر متحصّن در قلعه خطیر با قوی<sup>۴</sup> و استعداد کثیر خواندند و جمعی از ایشان را به اسم و رسم با القاب ائمه و شهدا و شجعان<sup>۵</sup> صدر اسلام یاد کرده غارتگر صفحه مازندران شمردند. چنانکه شاه تیر خورده غضبناک فی الفور صدر اعظم را طلبیده بازخواست نمود که چرا خبر نداد و به شدّت تمام اطفاء نائره<sup>۶</sup> و قلع و قمع بایه تا کر را از او خواست. و صدر اعظم با اینکه کذب اخبار مذکوره را می دانست ناچار شد فوجی از

سواران شاهسون را به سرداری حسن علی خان قاجار<sup>۱</sup> مأمور این کار نمود. ولی برادر زاده خود میرزا ابوطالب خان را همراه فوج برای راهنمایی فرستاده اختیار اقدامات را در کف او گذاشت و خواهر ابوطالب خان حرم آقا میرزا حسن برادر مهتر جمال ابهی بود که سکونت در تاکر داشته املاک و احشامشان را سرپرستی می کرده. صدر اعظم به ابوطالب خان سپرد که اردو را زیاده از سه روز در تاکر نگه ندارد و به رعایا و سکنه قریه زیان نرسانند و پاس خاطر خواهر و شوهر خواهر و خانواده جمال ابهی را مراعات نماید و فقط شورشیان بایبه را سرکوب و دستگیر کرده به طهران بیاورند. و نیز به حسن علی خان مذکور گفت که: ابوطالب را به جهات مذکوره همراه کردم ولی او جوانی نا آزموده است. تو او را به آنچه صلاح دولت و ملت و رعیت است دلالت نما و بی مشورت تو مبادرت به اقدامی ننماید. و دستخطی به خوانین و سران بلوک نور فرستاد که لدی الاحتیاج با سواران و استعداد خود کمک به ابوطالب خان و حسن علی خان نمایند و صورت حکمی که صدر اعظم به خوانین اطراف نور نوشت چنین است:

عالی جاهاں سرکردگان طائفه خواجهوند را مرقوم می گردد که در این وقت به عرض اولیای دولت قاهره رسید که جمعی از قریه تاکر میان رود در سلک طائفه ضالّه بایبه بنای شرارت و بی حسابی را گذاشته اند. حکم محکم قدر قوام اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه شرف صدور یافت و از کسانی که صاحب بلوک اند التزام گرفته شد که هر یک به حسب حصّه و سهم جمعیت و تفنگچی حاضر کرده و به مراقبت عالیجاه فرزندی میرزا ابوطالب خان و عالی جاه حسن علی خان که مأمور انجام این خدمتند آنها را بالتّمام گرفته روانه دربار معدلت مدار شاهنشاهی دارند. به آن عالیجاهان نظر به مناسبت قرب جواری که به محال نور دارند مرقوم می شود که اولاً هر گاه علاوه بر جمعیتی که از نور مأمورند جمعیتی لازم باشد و عالیجاهان مشار الیهما بخواهند بدهید و دیگر آنکه اگر در حین گرفتاری آنها کسی از ایشان به محال مسکون خواجهوند بیانند و عبوراً فرار کنند گرفتن آنها را در عهده خود دانند و به هیچ وجه غفلت را جائز نشمارند.

(۱) در تاریخ نبیل حسین علی خان است. (مم)

حَرَر فی شهر ذیحجّة الحرام ۱۲۶۸ [سپتامبر - اکتبر ۱۸۵۲]

عبده آقا خان ابن اسدالله

و ابوطالب خان جاهل و خالی از عطوفت بود و به سرداری خود مغرور گشت و از خواجه‌وند و یالرود و بلوک یالو و سائر طوائف آن حدود جمعیتی کثیر پیاده و سواره گرد آورد. و هر چند حسن علی خان سرتیب به او نصیحت داد که من یقین کردم که در این حدود مخالفی نیست اعتنا ننمود و بی خبر با افواج لشگر در تا کر ریختند. و آقا میرزا حسن که ابوطالب خان مذکور بدون تحصیل اجازه در محضرش نمی‌نشست عزم ملاقات وی و نصیحت و منع را نمود. ولی گماشتگان ابوطالب خان مانع از ورود شده گفتند سردار فرمود احدی را نگذارید نزد من بیاید. و آقا میرزا حسن نام خود را گفته بدو پیغام فرستاد و او قبول ملاقات نکرد و چنین جواب داد که: من امروز پدرم را نمیشناسم و از طرف سلطان مأمورم که مردان این قریه را سر ببرم و زنان و اطفال را اسیر و اموال را غارت کنم و تمامت بیوت را ویران نمایم. و فقط به پاس احترام آقا میرزا حسن و اهل خانه‌اش این را می‌پذیرم که هر زن بدان خانه پناه ببرد مأمون باشد و اگر غیر از این خواهشی باشد سبب تضييع شأن و احترامش خواهد شد. و آقا میرزا حسن چون چنین پیامها از طرف وی بشنید به بانگ بلند سخنان درشت در حَقش گفته مراجعت به خانه خود کرد و اهالی قریه تماماً از خوف جان در شب به کوه‌ها گریخته متواری شدند. و زنان خانه و ائاث البیت را گذاشته با صغار به خانه آقا میرزا حسن پناه بردند و ابو طالب خان نخست با رؤسا و مقربان اردو به عمارت آبائی جمال ابهی در آمدند و ابواب گنجینه‌ها را گشوده اشیاء نفیسه و ائاث البیت و ظروف قیمه قدیمه و کتب و خطوط بی‌مثل و غیرها را چندان که از حملش عاجز ماند بار کرده برد. و دیگر چیزها را درهم ریخته شکستنیها را بشکست و سوزاندنی‌ها را بسوزاند و ابواب عمارت را از جای کنده بیوت را خراب کرده آن بنای عظیم را منهدم و تلی خاکی ساخت. آن گاه به خانه‌های رعایا ریخته غارت نمودند و جمیع ابنیه قریه را منهدم کردند و بالاخره انبارهای گندم و جو که ذخیره رعایای قریه بود آتش زده سوزاندند.

و ابوطالب خان تفنگدارهای خونخوار به هر طرف در کوه‌ها پی تجسس مرد و زن متواری روانه داشت تا اغنام و گله را جمع کرده آنچه از مرد و زن بیابند بکشند و یا دستگیر نمایند و نزد وی بیاورند. و سعی در گرفتاری محمّد تقی خان مذکور و عبد

الوهاب بیگ و بابا خان و سائر مقتدرین بایه آنجا نمود. بابا خان گریخته جان به در برد و محمد تقی خان با عبدالوهاب بیگ خود را از رودخانه گذرانده مطمئن شده در دامنه کوه و کنار رود غنوده خوابیده بودند که تفنگدارها به این طرف رود رسیده دو تن را در آن طرف خوابیده دیدند. عبور از رود سخت بود و اندیشه کردند که شاید آن دو بیدار شده بگریزند. لذا بدون اینکه بشناسند هر دو را هدف گلوله کردند و خود را به آن طرف رود رساندند. عبدالوهاب بیگ به شهادت رسید و محمد تقی خان هنوز رمقی داشت و آن دو را حمل کرده نزد ابوطالب خان رساندند. و او جهد بلیغ نمود که زخم‌های محمد تقی خان را بسته معالجه نماید و او را زنده به طهران برده به شاه بفهماند که چگونه شجاعی را اسیر کرده و چه فتح بزرگی را نائل گشت و نشان و لقب و امتیاز حاصل کند. ولی محمد تقی خان پس از دو شب درگذشت.<sup>۱</sup> و در آن هنگامه یغما و غارت رحیم نام چوپان جمال ابهی گله ایشان را به در برده حفظ نمود ولی بعداً خود خیانت کرده عده‌ای گوسفندان را برد و خورد. و آقا میرزا محمد حسن می‌خواست رحیم را مجازات کند و جمال ابهی از بغداد نوشته که متعرض رحیم نشوند و بقیه گوسفندان را به عمو محمد زمان بخشیدند. و ابوطالب خان تقریباً بیست و یک نفر از رجال بایه را اسیر کرد. آورده‌اند که ملا فتح را حکم داد محاسن ببرند و مامور سفاک مقداری از چانه آن مظلوم را نیز ببرید. و چون او را پا و سر برهنه زنجیر کردند و همراه اسراروان داشتند در آن حال مشغول به تلاوت مناجات گردید. و بالجمله همه را به غل و زنجیر بسته با جمعی از زنان سر برهنه به اتفاق گروهی از سواران به طهران فرستاد و خود با حسن علی خان و اردو از عقب روانه شدند. و هنگام حرکتش آقا میرزا محمد حسن را هم برای آنکه با وی پرخاش کرده و از قتل و هدم و غارت رعایا نکوهش نمود امر به ارسال به طهران داد. و او پسر خود میرزا غلام علی را به جای خویش مقرر داشته سواره منفرداً به طهران رفت. و به

(۱) محمد تقی خان با عبدالوهاب و نوکرش بابا خان بالای کوه رفته استراحت کردند و چون در صبح بیدار شدند و وضع تاگر و اسراء را مشاهده کردند محمد تقی خان تاب نیاورده عزیمت قریه نمود. عبدالوهاب هر قدر ممانعت کرد تأثیری نبخشید. عاقبت هر سه به سوی قریه روان شدند. همین که نزدیک رسیدند و اعدا شناختند به ایشان گلوله شلیک کردند. محمد تقی خان و عبدالوهاب بیگ اصابت گلوله کرده بیفتادند و بابا خان بگریخت و خود را به رودخانه انداخت و آب طغیان داشت او را برده تیز هلاک شد. و مادر محمد تقی خان بسیار متأثر بود. از فدا شدن پسرش در راه خدا شکر می‌نمود.  
(مضمون بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء)





میرزا آقا خان اعتماد الدوله (صدر اعظم نوری)

اسرا در بین طریق از سواران و مردم هر محلّ جور و جفای بسیار وارد آمد. و در یالوشی همگی را در خرابه مسکن دادند و اهالی آنان را سنگسار کردند. و چون به طهران رسیدند نسوان را در خانه محمود خان کلاتر و رجال را در انبار حبس نمودند.

و بعد از ورود اردو ابوطالب خان و حسن علی خان نزد شاه حاضر شدند و ابوطالب خان چنین عرضه داشت که: انقلاب نور ما فوق آن بود که به سمع شاهی رسید ولی بحمد الله به فرّ سلطانی خاتمه پذیرفت و آبادی را با خاک یکسان کردم. و شاه به ترکی از حسن علی خان استفسار نمود و او معروض داشت که ابدأ در آن حدود خیری از انقلاب و مخالفت نبود و فقط نتیجه‌ای که از این اردو کشی حاصل گشت آنکه قریه خراب و ویران و عمارت میرزا بزرگ با تمامت اثاثه‌اش تالان شد. و شاه از استماع سخنان وی خجل و متحیر گردید. و صدر اعظم ابوطالب خان را توبیخ و بازخواست نمود.

و اما محبوسین مذکور چند تن از آنان به نام ملا علی بابای بزرگ و ملا علی بابای کوچک و ملا فتاح و محمد تقی بیگ و دو نفر دیگر در زندان به هلاکت رسیدند. و

در محضر جمال ابهی جان سپردند چنان که دیده‌های ملاً علی بابای بزرگ را در حال نزع به دست خود بستند و بعضی دیگر بعداً مرخص شدند. و ابو طالب خان هر چند در ازاء خدمت مذکور مقام امیرینجه گی یافته فوجی به او واگذار شد ولی چندی نگذشت که در سن جوانی شربت ناگوار هلاک را به سر کشید و هنگام مردن کسی جز آقا میرزا حسن بر بالینش نبود و سرش را به دامن گرفته شفقت و مهربانی می نمود. و این خبر چون به سمع صدر اعظم رسید پیوسته مساوی اعمال ابوطالب خان را در حق تا کر ذکر کرده و از محبت و عطوفت میرزا حسن تعجب و حیرت اظهار می داشت.<sup>۱</sup>

### کیفیت اجراء حکم عامّ شاهی به اعدام بایان در بلاد ایران

متعاقب واقعه هائله مذکوره در پایتخت فرمان شاهی برای عموم حکام و فرمانروایان و خوانین و علماء متفذین کلّ اقطار ایران صدور یافت که طائفه بایه به موجب فتاوی مجتهدین و مراجع احکام خارج از دین اسلام و ضالّ و مضلّ انام و دشمن پادشاه‌اند. باید همگی همت بر قلع و قمعشان بگمارند و باید به سعی و جدّ تمام آحاد بایه را دستگیر کنند و تحصیل شهادت و فتوی علماء در حقشان نمایند و آنان را مهدورالدمّ و مباح الاموال و مهتوک العرض شناسند و همگی را یا به طهران فرستند و یا به قتل رسانند.

ولاجرم در سر تا سر این مملکت میدان تاخت و تازیانه شده هنگامه قتل و اسر نفوس و نهب اموال گرم شد و عمال دولتی آنچه خواستند و توانستند دست بر جان و مال اهالی گشودند. و مقتدرین و متعصّین دولت و ملت را بهانه به دست آمده در جلب اهواء و اغراض شخصیه خود دو اسبه تاختند و مال و جاه و اعتبار و اشتها نزد شاه و رؤسا اندوختند، بستند، کشتند، شکستند، خراب کردند و غارت نمودند. زنان با شوهر را به اسیری بردند فروختند و به زنی گرفتند. مظلومان دستخوش تطاول ظالمان واقع شدند و بسیار از زن و مرد این طائفه به تیر و شمشیر بیداد جان سپردند. و چه مقدار در حبس و

(۱) آورده‌اند که ابوطالب خان برادرزاده صدر اعظم که ریاست کلّ اردو با او بود به فاصله یک ماه مبتلا به وبا شده چشم‌هایش از حدقه بیرون آمده هلاک گشت. میرزا خلیل یالرودی در همان سنه با اسب از روی پل ساقط شده از زیر شکم تا گلویش دریده چنان که شست و شو نیافته به همان حال مدفون گردید. طهماسب قلی خان سر کرده کجوری را در همان سنه تابعینش قطعه قطعه کردند. نبی نام آریح که مدعی بود تیر کارگر به محمد تقی خان را او زد در روز عودت اردو از تا کر در خارج شهر آبادی از الاغ سواریش ساقط شده ارجاس<sup>۸</sup> از گلویش بیرون آمده هلاک شد.

زندان به خواری و مشقتّ هلاک شدند و یا از گرسنگی و برهنگی در کوه‌ها و بیابان‌ها تلف گشتند و نامشان از میان رفت و اموال و ائانه‌شان را اعداء و دشمنان بردند و آثار و کتب این امر سوختند و معدوم کردند. و چه عده‌ای از آحاد این طائفه مجبوراً عقیده خود را کتمان نموده از تعرض متعصّبین و اعداء محفوظ ماندند.

و عده‌ای قلیل به تدابیر و حمایت برخی از علماء و متنفّذین که بی غرض و مرض بودند و یا در باطن و ضمیر خود تعلّقی به این امر داشتند نجات یافتند. از آن جمله در تبریز حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی مورد توجه علماء و تجّار و محلّ تعرض حکومت واقع شد ولی به صرف مال و شفاعت برخی مستخلص و محفوظ گردید.

و نیز به امر حکومت فرّاشان کثیر به اتفاق بیست سوار دولتی به سرکردگی بشیر نامی شریر مأمور دستگیری بایبان میلان شدند. و چون نیمه شب ورود نمودند دو تن از مدعیان محبتّ به این امر یکی حاجی حسن بن یحیی و دیگر حاجی سعید باویلی برای ترس از جان و مال خود با آنان موافقت و مرافقت جسته ارائه طریق کردند. و سواران و فرّاشان به خانه‌های بایبان ریختند و هر که را دست یافتند از بستر خواب بیرون کشیده به خانه حاجی احمد بردند. همگی را با حاجی در بناء تحتانی خانه بستند و با هجوم عام دشمنان محلّی تمامت اموال و ائانه خانه‌ها را غارت کردند. و یک یک از محبوسین را چوب بسیار زده نفوذ وافر گرفتند. و حاجی احمد را به فلک بسته پاهایش را از ضرب چوب مجروح نموده مبلغ سیصد تومان اخذ کردند. و در آن گیر و دار علی اکبر نامی از بایبه به خانه حاجی کاظم از خویشاوندان خود پناهنده و مخفی گشت و حاجی مسلمان مذکور فرّاشان و سواران را خبر کرده آن مظلوم را گرفته از شدت ضرب هلاک نمودند. و پس از زجر و اذیت بسیار که بر کبار و صغار وارد آوردند و اموالشان را تاراج کرده خانه‌هایشان را آتش زدند عده از اُسرار را با کند و غلّ سوی تبریز بردند و در بین طریق ایشان را به اسماء و القاب شهداء کربلا و مخصوصاً محمد حسن و محمد جعفر جوانان نورس را پسران مُسلم خوانده مسخره و استهزاء و اذیت و جفا کرده با شتم و لطم وارد تبریز و حبس نمودند. و از آن عده فقط حاجی محمد تقی و حاجی احمد که از مشاهیر و متمولین آن جمع بودند و نیز دو جوان مذکور آسوده شدند. حاجی محمد تقی به قونسول‌خانه روس پناه برد و حاجی احمد با پسران مذکور در خانه رئیس سواران بودند و مبالغی داده مستخلص گشتند. و دیگران بعد از مدّتی که در حبس به سر بردند آنچه داشتند به حکمران و غیره داده رها شدند.

ولی هفت تن دیگر مکبولاً مغلولاً<sup>۱</sup> از تبریز به طهران آوردند و در انبار به کند و زنجیر و مشقت و عذاب نگه داشتند. و شش تن از ایشان به نام آقا محمد تقی و برادرش آقا عباس و حاجی عیوض و آقا حسین ابن آقا خلیل و آقا حسن و آقا حسین پسران عبد الرّحیم متدرجاً در طول مدّت پنج سال از حبس به خواری و سختی در گذشتند. و فقط آقا کاظم بن آقا محمد تقی مذکور پس از شش سال حبس در انبار مرخص و آزاد شده به میلان مراجعت نمود.

و در بشرویه خراسان آقا سید حسن مجتهد جدیدالورود و فارغ از تحصیلات علمیّه دینیّه عراق عرب که پدرش به واسطه ملاّ حسین باب البّاب اظهار ایمان می کرد به شدّت و غلظت بر ضدّ این امر برخاست و از بایان آن قصبه نزد مجتهدین طیس سعایت و شکایت نوشت. و ملاّ محمد تقی مجتهد را که از این طائفه و پسر آقا عبدالرحیم مجتهد مشهور بشرویه بود و ملاّ عبدالرحیم مذکور در ایام ملاّ حسین در خصوص این امر ساکت بود سخنی در ایمان یا انکار نمی گفت ولی خلفش ملاّ محمد تقی قائم بر نشر این امر گردید با عده ای دیگر از مؤمنین امثال کربلائی حاجی بابا و کربلائی عبدالله غیب الله و کربلائی غلام رضا و کربلائی محمد طیبی را به اسم و رسم ذکر نموده ضالّ و مضلّ بر شمرد. و لذا حکمی از آقا محمد رضای مجتهد طیبی صادر شد که هفت تن از آن مظلومان را به طیس گسیل دارند و ملاّ محمد تقی اگر نزد اهالی قصبه تبری از این امر جوید معفو باشد. و او به مسجد رفته بر منبر برآمده در مجمع انام چنین اداء سخن نمود که: جمعی به بابی معروف شدند و اهالی آنان را لعن می کنند و ما نیز بر آنان لعن می فرستیم. این بگفت و از منبر نزول کرده به خانه خود رفت. و حاجی سید حسن مجتهد مزبور به علماء طیس شرحی نوشت که ملاّ محمد تقی بابی در محضر ناس به جای آنکه از این عقیدت تبری جوید بر لاعنین این طائفه لعن نمود. ولی آقا محمد رضا مجتهد مذکور اعتنا به آن سخنان نکرد و به وی نوشت که دست از تعرض به ملاّ محمد تقی و رفقاییش باز دارد. و لاجرم هفت نفر دیگر را به طیس برده نزد آقا محمد رضا حاضر ساختند و او قضاوت را به ملاّ عبدالعظیم از علمای طیس وا گذاشت و ملاّی مذکور حسن عقیدت به این امر داشته مکتوم می داشت لذا وسائل استخلاص محبوسین را به تدبیر فراهم ساخته همگی را به بشرویه عودت داد.

در یزد آقا علی اکبر حکاک یزدی را حسب الامر حکمران گرفته به دار الحکومه کشیدند و اصرار نمود که او تبری از این امر کرده خلاص شود. چون امتناع ورزید توپ

حاضر کردند و هر قدر زن و طفل صغیرش دست به دامانش برده التماس نمودند بیشتر استقامت در اظهار عقیدت و ایمان کرد تا وی را هدف توپ ساخته شهید نمودند. و تا غروب آن روز به موجب منع حکومت قطعات جسدش را کس نتوانست جمع نماید. و نیز میرزا حسن آقا فاضل بن میرزا احمد از علماء ائمه جماعت یزد را به حکم نواب عبدالحیّ دستگیر کرده به دار الحکومه بردند و حکمران اصرار کرد که تبرّی از امر نماید و او استقامت و ثبات در عقیده و ایمان ورزید لذا وی را جمعیت سربازان با غریو شیپور و حضور انبوه تماشاگران به توپ بسته شهید نمودند. و هم آقا حسین نام زنجانی را که سرباز بود به امر حکومت به دهن توپ بسته کُشتند. و نیز آقا محمّد صادق نساج یزدی را به حکم نواب عبدالحیّ مذکور انبوه مردم به ضرب سنگ و چوب و غیره شهید کردند. و نیز ملاّ علی ترک مجتهد یزد برای نیل به استقلال ریاست دینیّه کمر به مقاومت حاجی ملاّ باقر عالم شهیر اردکانی بست و شکایت به شهر کرمان که مرکز حکمرانی یزد بود نوشت و او را بابت ضالّ و مضلّ مهدورالدم خواند. لاجرم حاجی را به کرمان کشیده خیال قتلش را داشتند و لکن برای حسن اخلاق و آداب معاشرتش حکمران تغییر حال یافته مانع قتل او گردید. و نیز ملاّ علی مذکور به شدّت تعرّض با حاجی ملاّ مهدی عالم و واعظ شهیر یزد پرداخت و اذیت بسیار نموده خواست به جبر و عنف زنش را از وی طلاق گیرد و چون همان وقت دچار مرض فلج گشت دست از تعرّض کوتاه کرده از حاجی پوزش نموده طلب دعا در حقّ خود کرد. و حاجی بعد از این حادثه موقتاً از تعرّضات و تعدّیات وی مصون ماند. و بدین طریق همه روزه برخی از معروفین به این نام را دستگیر کرده بعضی را علماء چوب زده حبس می نمودند و گروهی را حکومت زجر داده به کند و قید می انداخت و جرم گرفته رها می کردند.

و لاجرم برخی از مستضعفین را بیم فرا گرفته سلب این اسم از خود نمودند. چنانچه میرزا حسین بن میرزا سلیمان مجتهد که مقداری از آثار حضرت نقطه اولی به خطّش موجود است آخوند ملاّ علی نقی روضه خوان را حکم داد که به جرم بابت چوب زدند تا این نام را از خود رفع کرده به ریاست علمیه اسلامیّه نشست و اموال فراوان گرد آورد و دیگر از آن پس توهینی نسبت به این طائفه ننمود. و حاجی رسول مهریزی از اصحاب و حید شهید حاجی سید علی مهریزی از معاریف این طائفه را به قصد هلاک چوب وافر زد تا خود را بری نماید.

و عدّه کثیر از این طائفه به کوه و بیابان فراری و متواری شدند چنان که ملاّ محمّد

رضا منشادی قرب چهار سال در جبال اطراف مختفياً به سر برد. و از جمله شهدای یزدی آقا محمد هادی بن حاجی محمد صالح تاجر متمول اصفهانی الاصل یزدی المسکن از اصحاب آقا سید یحیی وحید شهید بود که چون بعد از ختم واقعات وحید در یزد حکمران بلد تعرض به اصحابش نمود و خانه حاجی محمد صالح مذکور را نیز یغما کردند مهاجرت به شیراز کرده در آنجا سکونت جست و در این موقع حسب الامر حکمران فارس وی را گرفته به شهادت رساندند.

### شذائت حبس جمال ابهی در انبار طهران و کیفیت استخلاص از آن

در آن ایام که هنگامه مذبحه<sup>۱</sup> عظمی بر پا بود و آحاد این طائفه در سر تا سر ایران دچار قتل و غارت می شدند و جمال ابهی در سیاه چال طهران مقید به کند و زنجیر می زیست و خانه و عائله شان محل توجه و تعرض اعداء بود خواهران و برادران و خویشان سعی در استخلاص می نمودند، گهی نزد صدر اعظم تحف<sup>۲</sup> و هدایا ثمین<sup>۳</sup> برده خواهش می کردند و هنگامی نزد سفیر روس کوشش و درخواست می نمودند ولی شاه ادنی رضایت در خلاصی ایشان نداشت. و مخصوصاً در شب و روز ناله و فریاد مادر شاه مرتفع بود و دستور قتل جمال ابهی را داد. و غلامان شاهی چند بار عباس مستخدم حاجی سلیمان خان را به انبار برده هیکل مطهر را از دور بدو نشان داده گفتند: اگر در باره این شخص شهادت دهی که در انجمن و مشورت حاجی حضور داشت مادر شاه خلعت و انعام داده ترا امین خلوت خود خواهد نمود. و او چون نزدیک می شد چشم های خود را به دست مالیده و چند دقیقه به دقت ملاحظه کرده قسم یاد نمود که: من هرگز این شخص را در آنجا ندیدم و آنچه تأمل می کنم در نظرم نیست که ایشان را در جائی دیگر نیز دیده باشم. لاجرم از عباس مأیوس شدند و به این صدد برآمدند که جمال ابهی را مسموم نمایند و نزد مادر شاه تقرّب یابند. و عاقبت به تدلیس و تلبیس خود را به طعامی که از خانه شان به انبار می آوردند به جلدی<sup>۴</sup> سم بر کیاب داخل کردند. و همین که جمال ابهی تناول فرمودند اثری جزئی در مزاج مبارک پدید گشته چندی منحرف از اعتدال شد.

تا چون شیخ عظیم را گرفتند و حاجب الدوله و غیره افتخار کرده اشتها دادند که رئیس بایه را به دست آوردند و اقدام به هدف ساختن شاه حسب دستور او واقع

شد، سفیر روس به صدر اعظم پیام نمود که نماینده سفارت به اتفاق حاجب‌الدوله به زندان روند و از آن رئیس محبوس در باره جمال ابه‌ی بر ملا پرسند و سخنان او را ضبط نمایند تا حقیقت حال به نوع کامل معلوم باشد. و در وقتی معین شخصی محترم از طرف صدر اعظم و نیز حاجب‌الدوله و هم نماینده سفارت در محبس وارد شده از شیخ عظیم سؤالات نموده تقریراتش را ضبط کردند. و چون از او پرسیدند که در باره جمال ابه‌ی چه شهادت و اطلاعی دارد میرزا سید حسین متولی قمی سابق‌الذکر از بایه که نیز محبوس بود مداخله کرده خواست جمال ابه‌ی را به آنان بشناساند و بدین نوع شروع به سخن نمود که نفوسی اعظم از عظیم هم در ظل ایشانند. و حاجب‌الدوله از مداخله بیجای وی متغیر شده لطمه بر بناگوشش نواخت و گفت: فساد اقوال و اعمال تو بر همه واضح است. لب ببند و ساکت باش. و لذا شیخ عظیم چنین تقریر کرد که: من قبل از این در مجلسی ایشان را دیدم ولی بعد از آن دیگر اسمی از ایشان فیما بین بایه نشنیدم. و اما رئیس این طائفه همان بزرگواری بود که در تبریز به دارش زدند و برخی از نادانهای اصحاب به زعم خویش به صدد قصاص برآمدند. و من به نوع کامل از ما وقع مطلعم تا آنکه چنین عملی وقوع یافت. و جوانی که شاه را از اسب غلطاند و بر سینه‌اش نشست چنان که شاطران ترسیده گریختند صادق نام تبریزی و شاگرد قتاد بود. و دو سال ملازمت من را داشت و در آن مدت پیوسته بی‌فکرانه نقش انتقام از مولای خود را بر ضمیر می‌بست. و با عجلت و شتاب مبادرت نموده کاری از پیش نبرد و اگر تدبیر و تجربه داشت نوعی عمل می‌نمود که مقصود انجام گرفته تمام و کمال می‌یافت و با ساجمه حمله نمی‌کرد. به آن خدای که ما را آفرید سوگند است نه ایشان (جمال ابه‌ی) و نه دیگران ابدأ از این واقعه خبر نداشتند و همان چند نفری که من می‌شناسم عامل بودند. و حقیقت حال جز این نیست و شما آنچه در نظر دارید و می‌خواهید با من رفتار نمائید.

و سید متولی که از جهت بیم و خوف و سعی در استخلاص خود پیوسته دیگران را گرفتار و مبتلا می‌نمود محض ابراز برائت خویش قلمتراش به دست گرفته گوش شیخ عظیم را ببرید و معذلتک حاجب‌الدوله به محبس آمده بدو گفت: شاه فرمان به عقاب و شکنجه تو داد و حال خواه کسی دیگر را از بایان نشان دهی یا نه امر شاهی را به انجام می‌رسانم. و حکم نمود وی را برهنه کردند و میرغضبان بیش از دویست جای بدنش را داغ نهادند چنانکه ناله و فغانش همی بلند بود و ملجائی نداشت و بیش از همه محبوسین

دچار بلیات و شکنجه گردید.

و شیخ عظیم تحمّل و استقامت ورزید و بلایا را بر خود خرید و موجب حفظ جمال ابهه گردید. و تقریراتش را نمایندگان سفارت روس و صدر اعظم ضبط کردند و ایستادگی نموده استخلاص جمال ابهه را طلبیدند. و شاه خواه نخواه اجازه داد و صدر اعظم امین خویش حاجی علی نام را مأمور ساخت که هیکل مقدّس را از زندان بیرون آورد. و حاجی علی همین که داخل زندان شد هیکل لطیف را چنان ضعیف و نحیف و نیز وضع شدید و کثیف سجن را مشاهده کرد متأثر و متغیّر گشته بر ظالمین نفرین نمود و به جمال ابهه معروض داشت که: ما گمان بردیم صدر اعظم شما را محض تسکین مدعیان در محلی مخصوص مقرر داده اسم حبس بر آن نهاد و هرگز تصوّر نمی کردم در چنین مکان با قاتلان و سارقان و در زنجیر گران نشاند. و جبه خود را تقدیم نمود که بر دوش مبارک اندازد و با لباس زندانیان به مجلس صدر اعظم وارد نشوند. و جمال ابهه قبول نفرمودند و با همان لباس به مجلس صدارت در آمدند.

و نخستین سخنی که صدر اعظم معروض داشت این بود که: اگر نصیحت مرا می شنیدید و دل از این امر برمی داشتید امور به اینجا و این حال منتهی نمی شد. جواب فرمودند: و شما هرگاه نصیحت مرا می شنیدید کار دولت ایران به اینجا نمی کشید. و صدر اعظم را نصیحت مبارک به یاد آمد که حین وصول خبر شهادت نقطه اولی به او فرمودند: حال کار این طائفه مشکلتر و آتش فتنه مشتعلتر گشت. لذا عرض کرد: بلی همان طور شد که فرمودید. حال چه باید کرد؟ فرمودند: به حکام ولایات نوشته شود ابداً به نام بایی متعرض مردم نگردند و قتل و غارت نکنند و دست جور و ستم از رعایا برکشند و الاً یوماً فیوماً این آتش افروخته تر شود. و صدر اعظم قبول کرده به فرمانگذاران و عمال دولت در ایالات و ولایات مملکت نوشت و منع اکید نمود که دیگر بدین نام احدی را تعقیب نکنند و تعرض نمایند.

و بالاخره شاه با امنای دولت مشورت کرده مقرر داشت که جمال ابهه در مدت یک ماه تدارک سفر دیده از خاک ایران خارج شوند و مقیم مملکتی دیگر گردند. و میل سفیر روس این بود که به روسیه توجّه فرمایند ولی جمال ابهه قبول نفرموده اقامت عراق عرب را اختیار نمودند. و لذا پس از یک ماه از طهران به عزم عراق حرکت



نمودند.<sup>۱</sup> و در برخی از بیانات الهیه چنین مسطور است قوله:

این مظلوم در ایامی که حضرت سلطان ایدۀ الله ربّہ الرحمن عزم توجّه باصفهان نموده اذن حاصل کرده قصد زیارت بقاع مقدّسه منوره ائمه صلوات الله علیهم نموده و بعد از رجوع نظر بگرمی هواء دارالخلافه و شدت آن بلواسان رفتیم. و بعد از توجّه حکایت حضرت سلطان ایدۀ الله تبارک و تعالی واقع و در آن ایام امور منقلب و نار غضب مشتعل. جمعی را أخذ نمودند از جمله این مظلوم را. لعمر الله ابدأ داخل آن امر مُنکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت. مع ذلك ما را اخذ نمودند و از نیاوران که در آن ایام مقرّ سلطنت بوده سر برهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر بسجن طهران بردند چه که یک ظالمی سواره همراه کلاه از سر برداشت و به سرعت تمام با جمعی از میرغضبان و فرّاشان ما را بردند. و چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقرّ معین نمودند. اما سجن که محلّ مظلوم و مظلومان بوده فی الحقیقه دخمه تنگ تاریک از آن افضل بوده. و چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند از آنجا از سه پله سرایش گذشتیم و به مقرّی که معین نموده بودند رسیدیم. اما محلّ تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بوده. مع این جمعیت محلّ منفذ نداشت جز طریقی که وارد شدیم. اقلام از وصفش عاجز و روائح منتته اش خارج از بیان و آن جمع اکثری بی لباس و فرّاش. الله یعلم ما ورد علینا فی ذاک المقام الأتّن الأظلم. و در ایام و لیلی در سجن مذکور در احوال و حرکات حزب بایی تفکر مینمودیم که مع علوّ و سموّ و ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان چنین عملی ظاهر یعنی جسارت و حرکت آن حزب نسبت بذات شاهانه. و بعد این مظلوم اِرادۀ نمود که بعد از خروج از سجن بتمام همّت در تهذیب آن نفوس قیام نماید. و در شبی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا إصغا شد: انا نصرک

(۱) برخی حکایت نموده اند که جمال ابهی بعد از خروج محبس به خانه برادرشان آقا میرزا رضا قلی ورود فرمودند چه که اولیای دولت تمامت عمارت هفت دست<sup>۱</sup> را به نوعی که در بخش دوم آوردیم یغما و تصرف نمودند. و خانه میرزا رضا قلی واقع در کوچه ای از بازار معروف به کنار خندق بود و بازار مذکور در این عصر تجدیدات پهلوی از میان رفته در جای آن خیابان تأسیس گشت.

بک و بقلمک. لا تحزن عمّا ورد عليك و لا تخف أنك من الأمنين. سوف يبعث الله كنوز الأرض و هم رجال ينصرونك بک و باسمک الذى به أحيأ الله أفئدة العارفين. و چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالى مع غلام دولت عليّة ايران و دولت بهيئة روس بعراق عرب توجه نموديم. و بعد از ورود باعانت الهی و فضل و رحمت ربّانی آیات بمثل غیث هاطل نازل و باطراف ارض ارسال شد و جميع عباد را مخصوص این حزب را بمواعظ حکیمانه و نصایح مشفقانه نصیحت نموديم و از فساد و نزاع و جدال و محاربه منع کرديم تا آنکه از فضل الهی غفلت و نادانی ببر و دانائی بدل گشت و سلاح باصلاح. و در ایام توقّف در سجن ارض طا اگر چه نوم از زحمت سلاسل و روائع منته قلیل بود و لکن بعضی از اوقات که دست میداد احساس میشد از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر میریخت بمثابه رودخانه عظیمی که از قلّه جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جميع أعضاء آثار نار ظاهر. و در آن حین لسان قرائت مینمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه.

و نیز در صورت مناجاتی مصائب و بلیات وارده را چنین شرح دادند:

### هُوَ الْأَعْظَمُ الْأَبْهَى

سبحانک اللهم یا الهی لک الحمد بما أنفقتنی لإحياء من فی سمائک و ارضک و جعلتني هدفاً لسهام القضاء لإعلاء کلمتک. فاهد یا الهی عبادک الی سواء الصراط. انک انتّ العزیز الوهاب ...

فسبحانک اللهم یا الهی انادیک حین تتابع البلیا عن سحاب قضائک و ترادف الرزایا عن غمام امضائک الی متی تشر بنا من کؤوس السراء فی مملکتک و الی متی ترزقنا كأوب الصراء بین عبادک أقطعت امطار فیض فضلک بعد الذی ا شاهد بأنّها جارية فی بلادک أسددت ابواب رحمتک و افضالک بعد الذی اری بأنّها مفتوحة علی وجه خلقک فوعزتک یا محبوبی قد صار شراب محییک عن دم قلوبهم و طعام مخلصیک من قطعات اکبادهم و قضی علیهم الأيام و ما هبت علیهم نسما ت رحمتک و امضی علیهم اللیالی و ما مرّت علیهم نفحات عنایتک أتمنعهم یا الهی عن شاطئ بحر عزک بعد الذی اقرؤا بوحدانیتک أطردهم یا

سیدی عن جوار قدسک بعد الذی اعترفوا بفردانیتک فسبحانک سبحانک یا مقصودی قد وصل البلیة الی مقام ما امهلنا حتی ینخرج النفس عن انفسنا بحیث احاطتنا عن کل الجهات و اخذتنا بأخذ شداد فوعزتک یا الہی صرت متحیراً فی ذکر بلایاک الواردة و رزایاک النازلة و لم ادر من ای بلائی اشکو الیک أشکو یا الہی عن سجنی فی اشهر معلومات او عمّا ورد علی فیہ من سلاسل الذی کسرت عنقی من ثقلها او حدید الذی کان علی رجلائی عمّا اکتسبت ایدی الأشقیاء او عمّا جعلن اهلنا اساری بین یدی الأعداء او عمّا اخذوا اموالنا و خرّبوا بیوتنا او اذکر یا الہی حین الذی اخذونی و اذہبونی من قریة الی مدینة و کان رأسی عرباناً و رجلی متحافياً و عنقی مغلولاً و ایدای مشدودا ثم اجتمعوا علی العباد و منهم عرفونی و منهم الذین ما عرفونی و الذین ہم عرفونی فمنہم کانوا قائمون و متحیرون فی امری فمنہم کانوا ان یشتوننی و الذین ما عرفونی کلہم رموا نحوی بما تیسر لہم من الحجر و الخشب کأنہم ما شربوا خمر الانصاف و ما شتموا روایح الایتلاف فوجمالک القدیمة و انوار و جہک البدیعة وردوا علی ما استحیی ان اذکرہ بین یدیک و القلم لن یحرک علیہ و المداد لن یجری بہ و اللوح لن یحمل و النفوس لن تطیق اذا اختم بذلک یا الہی او اذکر حین الذی اخرجوننا مع نساءنا و اطفالنا عن اوطاننا و ما انت احصیت عمّا ورد بنا و نزل علینا او اذکر ما ورد بعد ذلک علینا... الخ.

### واقعات سفر جمال ابہیٰ بہ عراق

جمال ابہیٰ روز اول ماہ بہمن واقع در نیمہ اول ماہ ربیع الآخر سال ۱۲۶۹ ہجری قمری [۲۱ ژانویہ ۱۸۵۳] از طهران بہ عزم عراق خارج شدند و عائلہ محترمہ و دو برادر خود آقا میرزا موسیٰ (کلیم) و میرزا محمد قلی را ہمراہ بردند. و چون در مدّت یک ماہ کہ ناصرالدین شاہ مہلت تدارک ما یحتاج سفر قرار داد تہیہ تمامت لباس و اشیاء لازمہ سفر برای عموم ہمرہان میسر نبود و در آن موسم زمستان سرما بہ غایت درجہ شدّت و سورت<sup>۸</sup> داشت عبور از طریق سخت کوهها خصوصاً ہمدان و گردنہ اسدآباد بہ نہایت صعوبت گذشت. و در این مقام برخی از بیانات صادرہ از قلم ابہیٰ در اثناء طی سفر را کہ شارح احوال روحانیہ و اوضاع صوریہ است ثبت می نمایم و ہی ہذہ:

احرف حمد حقائق و رقائق حمد مخصوص ساحت قدس قرب حضرت سلطانی است که از لطائف بدایع عنایت خود کلّ من فی الملک را از عماء کافور بعرضه ظهور آورد و جمیع موجودات را از هویّه نیستی در عرصه هستی برای ظهور مقصود موجود فرمود و غیاب هستی موجودات را بقاء هستی مطلق قائم و مشرف نمود تا کلّ موجودات از غیب و شهود از رحمت و واسعہ باز نمانند و از استوای عرش عدال محروم نگردند. و در هر وجودی رمزی و از هر رمزی امری مقرر داشت که ساذجیات مجردات هوّیات اکوان بحرکات گوناگون حرکات نمایند تا تدبیر ملکوت او در عرصه ناسوت ظاهر و هویدا گردد و بهر شیئی فرصتی بخشید و بقدر وسع او قدرت بخشود. و بعد تکلیف امر و نهی عرضه داشت تا طغیان و ایمان کلّ معلوم شود و بشمرات اعمال و افعال خود برسند و بانچه کسب نموده‌اند سزا داده شوند. لقمان به پسرش ناتان میفرماید: یا بنی آنها ان تک مثقال حبه من خردل فتکن فی صحرة او فی السموات او فی الارض یأت بهاء الله ان الله لطیف خبیر. چگونه میشود از برای احدی مفرّی و مفرّی. کلّ در قبضه قدرت او اسیرند همچنان که سرّ قضا و حرف امضاء امیر المؤمنین ع می فرماید: کلّ شیئی فی قبضه قدر تک اسیر و انّ ذلک علیک سهل یسیر. فسبحان الذی بیده ملکوت کلّ شیء و انّه قد کان علی کلّ شیء قدیر. یا الهی و سیدی و رجائی چگونه وصف نمایم آیات قدس ترا با این زبانی که کالّ است از ذکر ادنی محامد سلطان ازلیت تو و چگونه ملاحظه نمایم آثار انس ترا با این چشمهائی که کور است از مشاهده قمص جمال ملیک ابدیت تو و چگونه استماع نمایم الحان ملیح ترا با این گوشهائی که کر است نزد تغرّد حمامه سرمدیت تو و چگونه ادراک نمایم لطائف بدایع حکمتهای ترا با این هوشی که مدهوش است نزد ظهورات تدابیر حضرت قیومیت تو. چه لطیف است مکرمت و مرحمت تو که فرو گرفته جواهر ساذجیات اکوان را و چه بدیع است رحمت و رأفت تو که فرا گرفته اعلی مراتب هوّیات امکان را. پاک و منزّه از وصف هر جوهر مجردی متعالی و مقدّسی از نعت هر منزّه و مقدّسی. کلّ نعتها در ساحت قدس تو کذب صرف است و جمیع وصفها در فنای انس تو افک محض است. قرار نفرمودی برای احدی طریقی برای معرفت خود جز عجز بحت و مقرر نداشتی برای نفسی مفرّی جز نیستی بات. الهی قصرت

الألسن عن بلوغ ثنائک و عجزت العقول عن ادراک کنه جمالک. با تمام این نقص و عجز ندا میکنم ترا بندای اصفیای تو که ای سلطان من و محبوب من مطمئن فرما قلب این ذرّه فانی را بر جوع بسوی طلعت باقی خود و روشن فرما چشمهای مرا بمشاهده جمال حضرت و هایت خود و از فوارهای نور خود رشحات سروری عطا فرما و از کاسهای بلور خود طفحات کافوری عنایت نما و از حیاض محبت بید ملاطفت شراب انس کرامت فرما تا مستریح شود فؤاد من در ساحت حضرت محبوبیت تو و منصعق شود عقل من در بساط سلطان مجذوبیت تو. همچنان که عماء کافور و صرف ظهور و هویت نور سر الموحّدین سید الساجدین روحی فداه میفرماید و اجعلنی من الذین اطمئنت بالرّجوع الی ربّ الأرباب انفسهم و قرّت بالنظر الی محبوبهم اعینهم و من الذین تغرّست اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم و اخذت لوعه محبتک بمجامع قلوبهم و هم الی اوکار الأفكار یاؤن و فی ریاض القرب و المکاشفه یرتعون. خلق فرمودی این ذرّه دکا را بقدرت کامله خود و پیرویدی به آیدای باسطه خود و بعد مقررّ داشتی بر او بلایا و محن را بحیثیتی که وصف آن بیان نیاید و در صفحات الواح نگنجد. گردنی را که در میان پرند و پرنیان تربیت فرمودی آخر در غلهای محکم بستی و بدنی را که بلباس حریر و دیبا راحت بخشیدی عاقبت بر ذلت حبس مقررّ داشتی. قلّدتنی قضائک قلاند لا تحلّ و طوّقتنی اطواقاً لا تفکّ. چند سنه میگذرد که ابتلا بمثل باران رحمت تو در جریان است و بلایا از افق قضا ظاهر و تابان. و در این ایّام مقعد انس و محفل امنی برای این بنده مقدرّ فرمودی. در اوّل بخدمتکاران با رحمت و رأفت تربیت نمودی و در آخر باصحاب غضب و رجال سطوت و گذاشتی. بسا شبها که از گرانی غل و زنجیر آسوده نبودم و چه روزها از صدمات ایدی و السن آرام نگرفتم. چندی آب و نان که بر حمت و واسعہ بحیوانات صحرا حلال فرمودی بر این بنده حرام نمودند و آنچه را بر خوارج جائز نبود بر این عبد جائز داشتند تا این که عاقبت حکم قضا نازل شد و امر امضاء بخروج این بنده از ایران در رسید. با جمعی از عباد ضعیف و اطفال صغیر در این هنگام که از شدت برودت امکان تکلم ندارد و از کثرت یخ و برف قدرت بر حرکت نیست بعضی از اطفال از مفارقت اختیار آیات فراق قرائت مینمایند و برخی بعلت یأس از وطن و دیار کتملّ السّلم ناله

میکنند و در بیابان حیرت سرگردان میگردیم و در صحراهای حسرت رجای ترا میطلبیم که شاید نسیم رحمت تو آید و احسان قدیم تو در رسد. فَلَنَكُ الْحَمْدُ عَلٰی حَسَنِ بِلَانِكَ و سُبُوغِ نِعْمَانِكَ و ظُهُورِ ابْتِلَانِكَ اذ انك انت الله لا اله الا انت و اِنَّا كُنَّا مِنْ فَضْلِكَ سائلون.

ولکن صدر اعظم مردی سالخورده محترم از نواب فراشان شاهی را در رکاب مبارک مأمور نموده به حکام طول راه نوشت که کمال تجلیل و احترام مجری دارند. و سفیر روس نیز سواری مخصوص از صاحب منصبان سفارت همراه روانه داشت که تا بغداد با نائب شاهی در موکب مبارک باشد و به آنچه امر فرمایند عمل کند. لذا با آنکه هر کسی تصور خطر برای هیکل مطهر می نمود این سفر به غایت سلامت و جلالت گذشت و هر یک از حکام و اشراف معمورات و بلاد واقعه در طریق غایت احترام و انقیاد ابراز داشتند. و چون امر دولت بود که سواران همراهم موکب ابهی ضروریات و ما یحتاج را در هر منزلی از اهالی آنجا بگیرند و جمال ابهی ممانعت فرمودند و ملائکین و ارباب قری هر چند سعی می کردند که هدایا تقدیم نمایند قبول نمودند تا به کرمانشاه رسیدند و چند یوم توقف نمودند. شهرت عظمت ابهی در آن بلد پیچید و زوآر مشاهده متبرکه عراق که از بلاد مختلفه ایران در آن بلد مجتمع شده برای منع دولت سرگردان بودند هر یک به واسطه و عنوانی خود را به موکب ابهی پیوسته عازم عراق گشتند. و عدّه قلیلی از بیابان در آنجا اقامت داشتند. موقع فارغی به دست آورده به محضر مبارک تشرّف جستند و انجذاب یافتند. از آن جمله میرزا عبدالله کفش فروش قزوینی و آقا غلام حسین تاجر ششتری بودند.

و میرزا یحیی ازل نیز به نوعی که نگاشتیم به اتفاق عمّش میرزا زین العابدین چون از نور و مازندران با لباس درویشی خود را به بندر انزلی گیلان رساند از طریق کوه و صحرا و دهات و قری متدرّجاً به کرمانشاه وارد شده اقامت جست و با عدّه مذکورّه مؤانست گرفت و در غایت تستر<sup>۱</sup> و کتمان بزیست و محض اخفاء نام و مقام خویش گاهی برای عبدالله مذکور کفش می فروخت. و آقا غلام حسین ششتری مزبور چون مدّتی در کرمانشاه با ملا عبدالکریم قزوینی سابق الذکر که در حقّش این بیانات در بعضی از الواح

(۱) امپراطور روس نیکلایاویچ و سفیر مقیم آن دولت در طهران پرنس دولقارکی [دالگروکی Dolgoruki] بود و مسیو انیچکوف [Anitchkov] ژارژدفر<sup>۲</sup> بعداً وارد شد و نیکلا در سال ۱۲۷۱ [۱۸۵۵] وفات نمود و بر جاییش الکساندر دوّم به سلطنت نشست.

صدور یافته قوله: «از بدو امر احدی مطلع نہ جز دو نفس أحد منهما الذی سمی بأحمد<sup>۱</sup> استشهد فی سبیل ربہ و الآخر من سمی بالکلیم» معاشرت داشت و عظمت مقام ابھیٰ را از وی شنیده تعلق کامل یافته ارادت بہ ایشان می ورزید و مکرر بہ دوستان خود از این طائفہ چنین گفت: هنگامی کہ جناب آقا میرزا احمد حسب الامر جمال ابھیٰ از کرمانشاه عازم طهران می شد پرسیدم کہ: با همه نام و مقامی کہ ازل را فیما بین این طائفہ در طهران است چرا ذکری از او ابدأ نکرده و فقط ارادت و اخلاص بہ جمال ابھیٰ دارید؟ در جواب گفت: حقیقت امر این است کہ ازل نام و شهرتی یافته ولی اصل کمال و حقیقت باہاء اللہ می باشد. و مصداق کلام میرزا احمد بر من مکشوف و مشہود گردید چه ازل را نسبت بہ خود چون موری نزد سلیمان دیدم و ایشان را در ہر نوبت کہ فیض لقا یافتم مستولی و محیط بر خودم مشاهده کردم. و آقا غلام حسین مذکور در بدو ورود میرزا یحییٰ بہ کرمانشاه برای اشتیاقی کہ بہ ملاقاتش داشت شبی ضیافت مجلّانہ از او نمود و در خانہ خویش او را مقرّ و مسکن داد ولی چون سؤالاتی چند کرد و میرزا یحییٰ از عہدہ جواب و حلّ مسائل بر نیامد در شبی دیگر مراعات تجلیل از وی نمود حتّیٰ فرارش و بستر کهنہ برایش بگسترد. و بالجملہ میرزا یحییٰ نیز در کرمانشاه بہ واسطہ عبداللہ قزوینی و ہمراہ آقا میرزا موسیٰ کلیم بہ محضر ابھیٰ وارد شد و عرض نمود کہ در جوار مبارک قرار گیرد ولی نوعی مستور و مکتوم باشد کہ احدی از منزلش مطلع نگردد و روزها بہ کسب و شغلی اشتغال جوید. و چون بعد از فتنہ خطیرہ مذکورہ طهران کہ رکن مهمّش میرزا یحییٰ بود و چنان مذبحہ عظمیٰ بر قرار گشته ارکان و مشاہیر این طائفہ قربانی شدہ منجر بہ قتل و غارت عمومیہ و تفرّق و تواری بایمان گردید جمال ابھیٰ از مخالفت و اعمال وی متأثر شدہ عزم الہی بر قیادت<sup>۲</sup> و ہدایت این طائفہ قرار یافت التفاتی مانند سابق ایام بہ او ننمودند. و مبلغی نقود بہ او دادند تا چند بار پنبہ خریدہ بہ عنوان تجارت و حمل امتعہ از طریق سندج بہ بغداد بہ اتّفاق عمّش میرزا زین العابدین مذکور شتافت. و بہ آن مدینہ وارد شدہ در کوچہ زغال فروشان محلّ و منزل گرفت و نام حاجی علی بر خود نہادہ عمّامہ بزرگی بر سر بسته در بازار معروف ہراج بہ کفش فروشی پرداخت. و خویش را نزد احدی معروف نساختہ بہ غایت اختفاء و استتار بزیست.

و چون موکب جمال ابھیٰ عزم حرکت از کرمانشاه نمود نظر بہ اینکہ گماشته سفیر

(۱) ملا عبدالکریم قزوینی اسم خود را بہ میرزا احمد تبدیل کردہ بود. (م م)

روس پیری ناتوان بود آقا میرزا موسی کلیم خود را به نام و مقام او برقرار داشته امور را در عهده گرفت و به هر منزلی قبل از ورود موکب ابهیی ورود نمود خبر از ورود مبارک می داد و محلّ و مسکن معین می کرد. و موکب ابهیی با نهایت عظمت و اجلال منزل به منزل ره نوردیدند. و در آن ایام با همه قتل و قلع و قمع که دولت ایران از بایه نمود عده مهمی از این طائفه از طبقه شیخیّه و متصوّفه و متشرّعه در ایران و عراق عرب می زیستند. و از طائفه علی اللّهیّه جمعی در صحنه و کردند اقامت داشتند و ارتباط آنان را با قره العین در دو بخش سابق نگاشتیم. و از مشاهیرشان تیمور شاه و نیز سید برکت در کردند بود که ظهور حضرت باب را ظهور الله می خواند.<sup>۱</sup> و چون موکب ابهیی به قصبه کردند رسید حیات قلی خان علی اللّهی که حاکم بود ابراز اخلاص بسیار نموده خواست جمال ابهیی را به منزل خود وارد کرده به شرائط ضیافت و خدمتگزاری پردازد قبول نفرمودند. و او یک بار برنج با گوسفند و مقدار بسیاری روغن برای صرف مطبخ فرستاده سوگند خورد که از رعیت اخذ نکرده بلکه از مال شخصی خودش می باشد. و چنین پیام کرد که التماس می کنم قبول فرموده منت بر علی اللّهیان گذارید. و جمال ابهیی به ملاحظه شدت اخلاص وی قبول فرموده اظهار عنایات نسبت به او و طائفه اش نمودند. و تمامت سکنه کردند اظهار اخلاص و محبت نسبت به جمال ابهیی نمودند چنان که بعد از آن هر کس از این جماعت از کردند عبور کرد منتهای مهربانی و مهمان نوازی از ایشان دید. و از آن طائفه بعداً پیوسته به بغداد آمده محضر مبارک را زیارت می نمودند.

(۱) در روزنامه وقایع اتفاقیه منطبقه طهران مؤرخه روز پنجشنبه ۲۶ رجب سنه ۱۲۶۹ [۵ مه ۱۸۵۳] تحت عنوان اخبار کرمانشاهان مسطوراست: «در روزنامه این ولایت نوشته بودند که تیمور نامی به قوت خیالات باطله و وساوس شیطانیّه ادعای بعضی مقامات می کرده و چند نفر از عوام را فریفته بوده است. و خیال داشته است که کم کم جمعی را به دایره خود داخل سازد و به راه ضلالت بیندازد. چون دفع این گونه اشخاص که مخرب ببناء دین و مایه گمراهی و اعراض عوام از طریق شرع متین می شوند از جمله لوازم است نواب شاهزاده عماد الدوله از قراری که نوشته بودند بر حسب حکم همایون شاهنشاهی او را به سزای اعمال خود رسانده و آتش فتنه او را فرو نشانده است.»

«امیرزاده امام قلی میرزا عماد الدوله به حکومت کرمانشاهان مفتخر آمد... ملا علی اصغر نام که از داعیان میرزا علی محمد باب بود به لطائف الحیل به دست آورده به دار الخلافه فرستاد. و همچنین تیمور نامی از قبیله گوران که مدعی نیابت حضرت صاحب الزمان بود و عوام کالاً نعم را به متابعت و مباحثت خویشان طلب می نمود جمعی را غفله به گرفتن وی مأمور داشت. آن را گرفته به کرمانشاهان آوردند حین ورود روانه دیار عدمش فرمود.»

(حقائق الاخبار ناصری)



و بدین طریق موکب ابھیٰ به خاک عراق عثمانی وارد شد. و امر فرمودند که آقا میرزا موسیٰ کلیم مقدمهٔ به خانقین رفته باغ بسیار با صفائی در نظر گرفت که جوی آب روان و گل فراوان و یک طرف نخلستان و طرفی دیگر نارنجستان داشت. و جمال ابھیٰ در آن باغ فرود آمده چای آشامیدند و به حالت تبسم به همراهان خطاب کرده فرمودند: دیگر چه خواهند گفت؟ الحمدلله از خاک ایران بیرون آمدیم و به عون الله با کمال صحت و عافیت به عراق عرب وارد شدیم. هر خیالی کردند بر باد رفت و ما در چنین جای با صفائی با نهایت سرور و ابتهاج نشستیم. و آن ایام موسم بهار و نوروز مطابق با نهم جمادی الآخری ۱۲۶۹ بود.

نبیل زرنندی در منظومهٔ مثنوی خویش که وصف این احوال نموده در ابتدا حکایتاً عن المبشر الأعظم چنین سرود:

گفت من باب خدای ذو المنم	هم بشیر یوسف ابھیٰ منم
هر که وارد شد از این فرخنده باب	گشت وارد بر بساط مستطاب
هر کسی اعراض از این باب کرد	خویش را رانده در وهاب کرد
بود از نزد ملیک مستطاب	شرح سوره یوسفش اول کتاب
آنکه شد قیوم اسماء نام او	لب به لب از رام ابھیٰ جام او
اندر او مسطور کی سلطان من	شد فدای تو به کلی جان من
فی تمنایم ز تو ای ذات ربّ	جز شنیدن در سیلت لعن و سبّ
فی مرامم روز و شب از ذات تو	غیر قتل اندر ره مرضات تو
هم بشارت داد آن بحر سکون	سال تاسع کلّ خیر تدرکون
سال تاسع شصت و نه بودش مرام	که بها شد وارد دار السلام
شد مطابق آن بیان احمدی	با همه تبیان ذکر ایزدی
زانکه از حین بود مقصد شصت و هشت*	شصت و نهم سال بعد حینش گشت

\* شیخ احسانی در جواب نامه‌ای که آقا سید کاظم رشتی به او نگاشت و شکوه از تعرضات مجتهدین یزد و سؤال از مال امر کرد چنین نگاشت: «لا بد لهذا الأمر من مقرّ و لكلّ نأ مستقرّ و لا يجوز التصريح بالتعین و ستعلمن نأه بعد حین.»

در بیان ذکر ربّ العالمین مقصدش بشرای بر ابهی بود از برای طالبان روی یار همچو شمس از آن افق تابندهام که وفا فرمود آن سلطان دین کرد در قیوم اسماء در الست ساکن زندان و انبار شهی جلوه کرد از مشرق دار السلام بذل رزق جان به عام و خاص کرد

حین حین و قبل حین و بعد حین خارج از تعداد و از احصا بود ز آن سبب فرمود در بالای دار کاندرا آن ابهی افق من زندهام بود آن سال غم افزا قبل حین بر همان وعده که اندر سال شصت سال حین حین شهنشاه بهی سال بعد حین جمالش بی ظلام جمله ذرات را رقاّص کرد

## سال دهم ظهور

واقعات سال ۷۰-۱۲۶۹ هجری قمری

۵۴-۱۸۵۳ میلادی

### ورود جمال ابهی<sup>۱</sup> به بغداد

ورود موكب ابهی<sup>۱</sup> به بغداد در نوزدهم فروردین مطابق بیست و هشتم جمادی الآخری<sup>۱</sup> ۱۲۶۹ و هشتم آوریل ۱۸۵۳ واقع شد و با همراهان از جسر<sup>۲</sup> عبور کرده در سمت جنوبی شهر نزول نمودند. و بعد از چند روز به قصبه<sup>۳</sup> کاظمین رفته اقامت جستند. و مامورین دولت ایران و سفارت را انعام و خلعت بخشیده روانه داشتند. و ایامی گذشت و کارپرداز ایران مقیم بغداد میرزا ابراهیم تبریزی شرف حضور یافته منتهای ادب و خضوع را به جای آورده چنین معروض داشت که: هر چند ابصر و اعرفید ولی این را از روی اخلاص عرض می کنم که در کاظمین از جهت کثرت مراوده زائرین و عابرین ایرانیین و غیرهم ممکن است موجبات عدم راحت و آسایش ملتزمین و دوستان شما فراهم گردد. و اگر صلاح بدانید در بغداد کهنه که نزدیک به کاظمین است منزل تهیه شود.<sup>۲</sup> و جمال ابهی<sup>۱</sup> رای او را پسندیده مقرر فرمودند که در بغداد کهنه خانه مناسب

(۱) شب دوشنبه دهم جمادی الثانیه یک ساعت و بیست و پنج دقیقه از شب گذشته آفتاب از برج حوت به حمل تحویل نمود و سلام خاص و عام در حضور همایونی منعقد گردید. (منتظم ناصری)

(۲) میرزا سعید خان مومن الملک به منصب جلیل وزارت امور خارجه و لقب خانی و خلعت همایون شاهی سرافراز شد. (منتظم ناصری)

در سال ۱۲۶۸ میرزا محمد علی خان شیرازی وزیر امور دول خارجه وفات کرد و در این سال میرزا محمد سعید مومن الملک انصاری گرمرودی که از نجای آذربایجان بوده در اخلاق ستوده

و درخور تهیّه شود. و اقامت در کاظمین قریب یک ماه به طول انجامید. و در اوائل ایام هنگامی که به زیارت بقعه متبرکه کاظمین و غیرها ذهاب و ایاب می فرمودند از بعضی ایرانیین ساکن قصبه اطوار و گفتار به نوع تعریض و کنایه بروز نمود. و جمال ابهی آنان را تادیب و نصیحت فرمودند. و آنان متدرجاً از مشاهده خصال و احوال ابهی تنبه حاصل کرده اظهار خجلت و ندامت نموده به تجلیل و احترام و خدمت و اکرام پرداختند.



میرزا محمد سعید مؤتمن الملک انصاری گرمرویی

و پس از انقضاء مدّت مذکوره عمارتی را در بغداد عتیق که معروف به خانه حاجی علی مدد بود اختیار کرده و انتقال از کاظمین به بغداد تقریباً در اواسط اردیبهشت مطابق و آخر شهر رجب واقع شد. و بدین طریق آنچه در مشیت غیبیه مقدر بود صورت وقوع یافت و مرکزیت این امر در بغداد قرار گرفت تا در محلی مأمونتر نشو و نما کرده ملل

محسود جهانیان لقب خانی یافته به تدبیر مهم خارجه که قائم مقام وزارت دول خارجه است منصوب شد.  
(روضه الصفا)

اخری بدان توجه نموده مقام عموم و شمولش نسبت به کلّ ملل و قطعات عالم بروز و ظهور یابد. و از این هنگام جمال ابهی به موجب شئون غریزه و خصال کریمه اش که از ابتداء ظاهراً باهر آیین الاحباب و الأعداء کالشمس فی وسط السماء مشرق بوده باهتمام تمام قیام بر جمع شمل<sup>۱</sup> بایه و تحکیم مبانی بیان و تربیت و تشویق احباب و اصحاب فرمود. و انوار حکم و معارف معنویّه بدرخشید و مراسلات روح انگیز طرب خیز به هر سو رفته قلوب رنجیده یاس دیده بایبان را امید جدید داد. و نفخه ظهور بشارت و مواعید روحانیّه دمید و از این طائفه توجهی کامل به سوی قیوم بعد از قائم حاصل گردید.

و باب بیت ابهی بر روی عموم مومنین به باب اعظم گشوده شد و معدودی از آنان که اقامت در عراق داشتند ذهاب و ایاب مکرر نمودند. و گروهی دل افسرده که در بلاد ایران پراکنده بودند خبر یافته پی در پی سفر به بغداد کرده شرف حضور و فیض و دستور یافتند. و پس از سنین مذکوره خوف و باس و تفرق و یاس به باب الهی التجا بردند. و آن جمع قلیل را که به محبت و ایمان به حضرت ربّ اعلی موصوف بودند و عقائد و رسوم عتیقه و احکام قدیمه را منسوخ و منفور داشته و به کسر حدود و حلّ قیود و خرق احکام و حرق کتب اوهام قیام کردند و خونشان در عروق برای انتقام از شاه و ملاها جوش می زد و از جهت مشقات شدید و تضییقات اکیده چند ساله بهره کامل از معارف و آداب بدیعه نیافتند، گهی به نصیحت و خطاب و دمی به شدت و عتاب و هنگامی به اصدار الواح و آیات و اوقاتی به اقامه دلائل و بیّنات جلوگیری و رهبری نموده به اصلاح اخلاق و تعدیل و تقویم افکار و معتقدات پرداختند. و در خلف حجب حکمت و مراعات مصالح وقت زمام اداره امر و تربیت بدیعتی را به دست گرفتند و قیام نهضت قویّه در کالبد افسرده این طائفه برانگیختند. و در بین یار و اغیار به عنوان مرکز و ملجاء و رئیس عظیم این طائفه معروف و مشهور شدند.

چنانکه حاجی هاشم عطار از افاحم تجار ایرانی و اعظم علماء و فضلاء بیان که ساکن بغداد جدید بود همین که به محضر ابهی رسید دل از دست داده شیفته گردید. و از آن پس هفته ای یک روز از بغداد نو به بغداد عتیق و بیت مبارک ورود می نمود و استفاضه کرده روز به روز بر انقطاع و حالت فدا کاریش می افزود. و آقا محمّد حسن تاجر اصفهانی و سیّد محمّد رضا و سیّد محمّد تقی پسران سیّد بکا و میرزا حسن

گل گلاب<sup>۱</sup> و برادرش حاجی عبدالمجید شیرازی و برخی دیگر از بایان که ساکن قصبه کاظمین بودند هنگام ورود جمال ابهی برای زیارت کاظمین به فیض لقاء و محضر عطا فائز می شدند. و از بایان عراقی آقا سید محسن و آقا محمد مصطفی و نیز عابد و پسرش ناصر (حاجی عباس) و سلطان و ظاهر و فارس و محمد و پسر وی قاسم (حاجی جاسم) و شیخ سلطان و حاجی سید جواد و امثالهم پیوسته تشرّف حضور یافته مشتعل به نار محبة الله شدند.

و چون امر اعظم و سرّ اقوم خلف حجب مصالح غیبیه بود هنوز از سرّ امر آگاهی نداشتند و بایان ایران و عراق مانند گله متفرّق بی شبان متشتّت و پریشان دستخوش دواعی مدعیان شده اکثرشان به شهرتی که میرزا یحیی ازل حسب مصالح و تدابیر الهیه حفظاً للأمر الأبدع الأبهی یافت با اینکه در کمال بیم و اضطراب و در غایت ستر و خفا چنان که آوردیم در بغداد می زیست نظر داشتند. و معدودی پی به عدم صلاحیت و لیاقت میرزا یحیی برده قلباً غریق لجه<sup>۲</sup> تحیّر و تزلزل گشتند و لساناً اظهار نمودند تا در ایران و یا عراق تشرّف به حضور و اخلاص و انجذاب به محضر ابهی یافته به فراست ایمانیّه انوار درخشان غیبیه را مشاهده کردند. از آن جمله شیخ علی میرزای شیرازی بود که صریحاً ظهور من یظهره الله موعود در بیان را به احاد باییه ابلاغ کرد و نادانان از وی گریزان شدند؛ و نیز آقا سید عبدالرحیم اصفهانی که علی ملأ الاشهاد خبر ظهور من یظهره الله داد؛ و نیز شیخ سلطان کربلانی و میرزا محمد علی طیب زنجانی و غیرهم بودند. و بالجمله جمال ابهی در این سال تسع از بعثت حضرت نقطه اولی یقامت قیومیّه بعد القائم در بغداد قیام نمود و مخصوصاً برای برخی از صلحای<sup>۳</sup> اصفیاء به نوعی که حکمت وقت مقتضی بود تجلی و ظهور فرمود. ولی تصریح به خود را ممنوع و طریق توجه بما سوی را غیر مقطوع گذاشت. و معدلک نفوس مذکوره و غیرهم چنان منجذب و بی قرار گشتند که از تمامیت اقوال و اعمالشان اسرار قلبیشان پیدا و هویدا گردید. و از آن جمله میرزا آقا جان کاشی (خادم) که احوال و مالکش در این بخش و بخشهای لاحقہ متدرّجاً و مشروحاً مذکور می گردد در غایت اشتیاق مهاجرت به عراق کرد و در این هنگام جوانی نوری از باییه بود. و به دلالت معاریف این طائفه و مکتوب توصیه از ایشان خود را به محضر ابهی رسانده و چنان مجذوب و سرمست

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: گل و گلاب.

محبّت گردید که طواف خدمت ایشان را اختیار کرده انفکاک نتوانست و مقتدر ستر و کتمان عرفان و اخلاص خویش نگشت و از جمله نفوسی در عراق شد که گفتار و رفتارش موجب تکدّر میرزا یحیی و همراهانش گردیده غلّ جمال ابهی را در دل گرفتند. و کیفیت تشرّف وی به محضر ابهی و آنچه را که دیده و شنیده به نوعی که نبیل زرندی نقل قول از او نموده چنین است که در نهم ذیحجه ۱۲۶۹ وارد کربلا شده مکتوب توصیه مذکور را به شیخ ابو تراب اشتهاودی رساند و او مژده بدو داده گفت که جمال ابهی به عنوان اداء زیارت عرفه چند روز است به کربلا وارد و در دارالشفای حاجی میرزا حسن حکیم رشتی به ملاحظه سابقه حفاوت<sup>۱</sup> منزل دارند. و میرزا آقا جان چنین حکایت کرد که:

هنگام عصر شیخ مرا با خود به دارالشفای مذکور برد. جمال ابهی در دالان آنجا بر کرسی جالس و برای حاجی و جمعی از مشاهیر بیانات می فرمودند و من برای وضع و لباس نامواقف شرم کرده رو نشان ندادم. نزدیک به غروب که شیخ به قصد رفتن از جا برخاست به او فرمودند: مهمان شما امشب در اینجا بماند. و چون فصل تابستان بود و در بالای بام شب نشینی و استراحت می فرمودند من و آقا میرزا محمد قلی پشت بام را آب و جارو نموده فرش گستریم تا آنکه تشریف آوردند و بعد از فرمایشات شام میل کرده استراحت نمودند. و من هم امتثالاً للأمر سر به بالین نهادم ولی بعداً برخاسته در گوشه‌ای به راز و نیاز مشغول شدم. ملاحظه کردم که قیام فرمودند و در حال مشی نزدیک من آمدند و فرمودند: توهم که بیداری. پس با تغنی مشی نمودند و چون به من رسیدند قدری توقّف نموده به لحن ملیحی فرمودند: ای پسر بشنو آنچه که می گویم. *تالله الحقّ انّ هذا الأمر سیظهر*. گوش به سخنان اهل بیان مده که همه چیز را تأویل می کنند. باز مشی در مراجعت فرمودند و به لحنی که بعد از آن چنان لحن نشنیده‌ام مگر در کاظمین حینی که لوح کلّ الطعام را تلاوت می فرمودند چند آیه تلاوت و تغنی فرمودند. باز نزدیک من تشریف آورده ایستاده فرمودند: ای پسر آنچه که می گویم *تالله الحقّ انّ هذا الأمر سیظهر*. و همین نوع مکرّر در مشی و تغنی بودند تا سفیده صبح. بعد تشریف بردند و من رختخواب مبارک را پیچیده به اطاق بردم و چای حاضر کردم. و بعد از چای مرخص فرموده امر

نمودند که: در بازار اگر مرا بینی تعظیم و تعارف مکن و اظهار آشنائی منما مگر آنکه من ترا صدا کنم. و چون روز بازار رفتم دیدم مکرّر به صوت بلند مرا صدا فرمودند. دویدم در حضور مبارک در میان بازار زیاده از یک ساعت بیانات می فرمودند. بعد عزیمت به نجف اشرف فرمودند و فرمودند: تو باید در کربلا بمانی و من مراجعت می کنم. اگر از کربلا عبور نمودم ترا هم با خود به بغداد می برم و اگر از راه حله رفتم ترا از بعد خواهم طلبید.

به قدر سه ماه در کربلا بودم و محض بی کار نماندن خار می کردم و با شال کمر زده به حمامی می فروختم. روزی جناب شیخ ابوتراب ذکر نمودند که: اگر بیان فارسی یافت می شد برای تو می خواندم. گفتم: کجا پیدا می شود؟ گفتند: در کاظمین پیش حاجی عبدالمجید شیرازی هست. من همان ساعت حرکت کردم. چون نزدیک بغداد رسیدم ابوالقاسم کاشانی را یافتم و از حاجی عبدالمجید جویا شدم. اول گمان نمودم من میل ملاقات ازل دارم. بعد دانست که دلم رבוده دیگری است از دلیل پرسید. منی و بیان ابهی را ذکر کردم و ورقه ای را که به اسم من نازل و منیر به من رساند و در آن لفظ اهل بها و وصف جمال ابهی بود نشان دادم. و چون خبر ورودم به حضور مبارک عرض شد احضار نموده فرمودند که: می خواستم ترا بطلبم.

و بالجمله وصف عظمت و بیانات جمال ابهی را در هر جا بایان شنیدند و قلم معجز شیم<sup>^</sup> برای جمع شمل این طائفه و تنبیه ارباب دواعی و اختلاف و دعوتشان به اتفاق و ایتلاف به جولان آمدند. و آثار مبارکه به هر سو منتشر گردید و نبذه ای از آن را محض ارائه نمونه ثبت می داریم قوله:

#### هو هو

ایام ایام امتحان و ابهر اختلاف و ابتلا در هیجان و رایات مشبهات از هر گوشه و کنار در فساد و خسران معلوم است که هیچ احتجاجی اشد از احتجاج از حق نیست و هیچ ناری احقر از بعد او نه در هر آن پناه بخدا بر مظهر نفس او برده و عامل بآنچه رضای او است بوده که اینست ثمره وجود و سر مقصود و بعد بر رفارف مرتفعه و مکامن ممتنعه مستریح باشید شبهه نیندازد شما را ندای بعضی



از عساکر نفی و از حقّ غفلت ننمائید که در هر ظهور اینگونه اختلافات ظاهر گشته لکن الله یثبت امره و الله یظهر نوره ولو کره المفسدون در جمیع ایام مراقب امر الله بوده و از نفی احتراز و در ارض اثبات ساکن باشید کینونتی را ساجد باشید که لم یزل و لایزال بر مسند عزّت مستریح بوده و هست و ستایش ننموده ذات مقدّس او را هیچ منزّه و مقدّسی پس بجوهر عزّ خود و اصف عزّ بوده و بهویة جود خود ناعت جود خود خواهد بود و کلّ جوّدها نزد جود او ساجد بوده اند و جمیع عزّها عند بروزات عزّ او خاضع خواهند بود زیرا که هر شیء بعزّ جود او موجود خواهد گشت فسبحانه سبحانه عمّا یقول الظالمون.

وایضاً قوله الأجلی:

بدایات کلام و غایات ختام ذکر سلطان عما و ملیک بهاست جلّ عنایته و عظم احسانه و لا اله غیره و بعد عرض میشود که مثل جناب شما که از اوراق شجره الهیه و از اثمار سدره کینونیه ظاهر شدید و از کؤوس سنا مرزوق و از کأوب حمرا مشروب گشته اید چرا باید از سرائر امور الهیه و ظواهر کلمات صمدانیه محجوب گردید و از مقصود اصلی و مطلوب روحانی دور شوید همچو گمان نشود که غرضی در هویت این کلمات مستور و خیالی در سرّ اشارات مکنون است قسم بخدائیکه این عبد را بر بساط حبّ جالس نمود و بر نمارق و دّ مستریح فرمود که آنچه ذکر شده از جواهر عنایت و سواذج مکرمتست منزّه از ملاحظه غیریت و مقدّس از مشاهده کیفیت است انظر الی قرون الأولى و فکر فیما نزل الله فیها علی اهلها لم وقع الخلاف بینهم و بم اعرضوا عن وجهته و ابعدوا عن صراطه و افسدوا فی امره و اشرکوا مع سلطان وحدته و صاروا من الهالکین اسمعت ان یمحو دین الله من قبل ان یثبت او ینسخ حکم الله من قبل ان یظهر قل ما لکم کیف لا تعرفون و لا تشعرون لا فوربّی ربّ السموات و الأرض لن یقدر احد ان ینسخ حرفاً ممّا نزل فی البیان من عند الله المهیمن القیوم و کتب علی نفسه بأن یثبت کلّ ما حدّد فی الكتاب من عنده ولكنّ الناس لا یعلمون و لا یفقهون ان یا حبیب انصف بالله ثمّ اجعل محضرک بین یدیه هل کتبت البیان كما امرک الله محبوبک محبوب العارفین لا فوعمرک ما کتبت و ما اطعته فیما

امرت من عنده و صرت من المتوقفين بل اردت ان تبعد الناس عن امره و نهيه و تكون من المبعدين ارضيت بالذی استهزه بالله و اعرض عن حضرته و ابعده عن صراطه و اغفل عن ذكره و صار من المعرضين قل اما تستحي عن الله الذی خلقك و رباك و جعلك ملكاً لتذكر الناس بأيام الله و تكون من الذاکرين و اتبعت بما تهوى نفسك و توليت عن حکم الله ربی و ربك رب العالمين فاقرأ عليهم ما نزل من قبل ان تكفرون انتم و من على الأرض جميعاً ان الله لغنى حميد فورب السّموات و الأرض لو اجتمع كل من فى السّموات على الألوهية و كل على الأرض على الربوبية لن يقدرن و لن يستطيعن ان ينزلن حرفاً ممّا نزل الله فى الكتاب قل ما لكم كيف لا تتنبهون و لا تعرفون فولذی نفسى بيده ما اريد فى تلك الكلمات الا حىى لنفسك و ودى لجناحك والا ما لى و شأنى بأن اتذكر من كان هو خير المذكورين ولكن لما شاهدت نسيانك عن عهدك لذا القيت عليك ما لا يلقىك احد من العالمين لتعرف حق الله فى تلك الأيام و تدارك ما فاتك و تكون من المحسنين و الحمد لله رب العالمين در هر حال اين ايام رضای ایشان محبوب است و كل در قبضة قدرت اسيرند مفرى براى نفسى نيست و امر الله را باين سهلى ندانيد كه هر كس هوسى در او اظهار نمايد حال از اطراف چندين نفس همين ادعا را نموده اند زود است كه خواهيدديد كه شجره استقلال بسطان جلال و مليك جمال خود لم يزل و لا يزال باقى خواهد بود و كل اينها فانى و مفقود بل معدوم كأن لم يكن شيئاً مذكورا هباء خواهند گرديد اذا انا لله و انا اليه راجعون.

### شروع فتنه عظيمه نيريز و قتل ميرزا زين العابدين خان

و در اثناء آن احوال نيران فتنه عظيمه ثانيه در نيريز كه نتيجه آثار ممتده فتنه سابقه مشروحه در بخش دوم بود ملتهب گشت. وعلت آن واقعه تعرضات و قساوتهاى متماديه حكمران نيريز ميرزا زين العابدين و مؤسسین فتنه اولی بود كه براى جلب اموال و طلب استقلال موافق ميل ميرزا تقى خان امير كبير و ناصرالدين شاه و رؤساء دولت و ملت به قلع و قمع اين آئين و جماعت بابيه برخاسته آنچه خواستند وارد آوردند و جمعى از مؤمنين را كه پس از شهادت جناب آقا سيد يحيى وحيد اكبر و اصحابش براى تحفظ خویش از شدائد و قتل گرسنه و برهنه فرارى و متوارى شدند پيوسته تعقيب کرده از

تعرض به عائله بینوایشان چیزی را فرو نگذاشتند.

و ما تفصیل آن شدائد و مصائب را در دو بخش سابق آورده نگاشتیم که عده‌ای از آن مظلومان ناچار برای دادخواهی جانب طهران شتافتند و تا دو منزلی رسیدند و بیاسودند. و شب را در بستر خواب بودند ناگهان مأمورین و غلامان ایالتی فارس که از طهران عودت به شیراز می کردند خبر یافته بناختند آنان را دستگیر نموده با خود به شیراز بردند. و فقط یک تن از آن مظلومان گریخت و به طهران وارد شد و سائرین را در شیراز تسلیم والی فارس دادند. و او امر به تبری ازین امر و سب و لعن کرد و آنان کلمه سوء بر زبان نراندند. لاجرم حکم داد تا در میدان شیراز ایشان را به شهادت رسانند.

و آن یک که در طهران وارد شد سعی در دادخواهی و رفع ظلم نسبت به بایان نیریز همی کرد و این اخبار به سمع میرزا زین العابدین خان حکمران رسید و موجب مزید عناد و تعرضش گشت و بر رجال و نسوان و کبار و صغار رحم ننمود. و چون معدودی از اسیران مذکور را از شیراز عودت داده تسلیم وی کردند همین که شیخ یوسف را با غل و زنجیر نزد وی حاضر داشتند فرمان داد گوش آن مظلوم را بریدند و چند تن دیگر را به قدری زدند که زیر چوب جان دادند. و گماشتگانش اجساد آن شهداء را در چاهی ریختند و برخی دیگر را بینی سوراخ کرده مهار نمودند.

و نیز نگاشتیم که ملا محمد و حاجی قاسم و ملا احمد و حسین علی نقی از بایان نیریز از چنگ زین العابدین خان خلاصی جسته خود را به طهران رسانده به کمک بایان آنجا تظلم و دادخواهی کردند. و میرزا زین العابدین دم به دم بر قساوت و سختی بیفزود و اموال و املاک بایان را بر بود و بر ایشان محلّ آسایش باقی نگذاشت. لاجرم بایان متفرّق در جبال متدرّجاً یکدیگر را پیدا کرده انجمن نمودند و در مال احوالشان و عیالشان سخن گفتند و از تعقیب و اقدامات حاکم و علماء لختی بیان داشتند و بر همه مکشوف گشت که هر گاه چون غزالان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا شوند دشمنان دست از ایشان نکشیده مال و عیال و جانشان را دستخوش آمال خود نمایند. لاجرم پی خون خواهی برای وحید و اصحاب شهید مصمّم گشتند و کمر بر قتل حکمران و دیگر ظالمان بستند.

و این اوضاع پس از واقعه آقا سید یحیی وحید که در بخش دوم شرح دادیم تا تقریباً یک سال و نیم امتداد یافت و بالأخره در فصل خریف که بایه در باغستان جبال شیره انگور می گرفتند جمعی به کوه بالا طارم به کارخانه شیره پزی خان حاکم هجوم

بردند و دو سه تن از بستگان وی را زخم‌دار نمودند. همین که این خبر به وی رسید گروهی مسلح به جبال فرستاد که بایه را دستگیر کنند ولی کاری نتوانستند و بایه نیز استعداد حمله و هجوم بر خان نداشتند و این واقعه مزید بر موجبات مذکوره شده مقدمات فتنه برخاست.<sup>۱</sup>

و جوانی میرزا علی نام که بسیار شجاع و صاحب اعتبار و قبیله در نیریز بود و به نام علی سردار مشهور گردید مخفیانه از کوه به قصبه وارد شد مساعدت به عائلات و ارامل<sup>۲</sup> و ایام بایه همی نمود. در ظلمت شب مسلح به شمشیر درب خانه‌های یک یک رفته هر که را محتاج قوت و لباس و روشنائی دید شبی دیگر به ایشان رساند. و این اعمال را به نوعی از خفا و احتیاط انجام داد که متعین متمعن را ندانستند تا آنکه بعضی وی را دیده شناختند. و با همه منع و تحدید که کرد این خبر منتشر شده به سمع خان حاکم رسید و شبی سر راه بر او بسته دستگیرش نمودند و انواع جفا و ستم بر او وارد آوردند. و او بالأخره رهائی یافت و به اعمال مذکوره امتداد و مداومت داد. و به همت تمام از ضعفها و درماندگان همی دلجوئی نمود و به اتفاق و اتحاد تحریص و تشویق کرده عموم را به قیام و هیجان برانگیخت. و میرزا زین العابدین خان متدرجاً مطلع شد و جواسیس<sup>۳</sup> و مامورین بسیار پی دستگیری ایشان گماشت و جمعی مسلح به حفظ خانه

(۱) بعضی از موثّقین چنین آوردند که چون جمعی از دشمنان حکمران در کوه مسمی به بالا طارم هجوم برده چند تن از کارکنانش را زخمی کردند و به حکم وی جمعیت به تعقیب آنان برآمدند و کاری از پیش نبردند. در آن موقع خان با اشدّ عناد به صدد بایه برآمد و آنان که در حبس و زیر زنجیرش بودند به قتل آورد از جمله غلام رضا یزدی و شیخا و مهدی در آن وقت مقتول شدند. و دو تن از نسوان بایه خود را به چاه افکنده هلاک نمودند. و سه تن را به طهران فرستاد ملاّ محمّد و حاجی قاسم و حسین ولد علی نقی و آنان را در طهران در واقعه مذبحه ۱۲۶۸ شهید کردند. و نیز ملاّ احمد از بایه در انتابار حبس خان وفات کرده. و چند تن دیگر فرار کردند تا در سه منزلی طهران هنگامی که آسوده خفته بودند چند نفر از نوکران فرمانفرما که مکتوب فتح نامه نیریز برای شاه می بردند تصادفاً آنان را شناخته دستگیر کرده به شیراز نزد فرمانفرما بردند و اسامیشان چنان بود کربلانی ابوالحسن و آقا شیخ هادی خالوی زوجه وحید شهید و میرزا علی و ابول ولد حاجی زین العابدین و اکبر ولد عابد و میرزا حسن و برادرش میرزا بابا و این هشت تن را در میدان سربازخانه شیراز شهید کردند. و آقا شیخ یوسف و سائرین را با کند و زنجیر به نیریز برای خان فرستادند و او حکم داد گوش آقا شیخ یوسف را بربندند و دیگری را مهار کردند و دیگری را چوب زدند و چند نفر را زیر چوب شهید کردند که اسامیشان چنین بود کربلانی میرزا محمّد، شیرعسکر و تاج‌الدین را شب در محبس شهید ساخت و جسدش را در چاهی انداختند.

خود مأمور ساخت. بدون جمعیت مسلح ذهاب و ایاب به جانی نمی کرد و سائر اعدا نیز کمال احتیاط نمودند.

ولی در جمع این طائفه دو تن به هدایت و قیادت<sup>۱</sup> قیام کردند. اول میرزا محمد حسین قطب مذکور از مشاهیر بایه نیریز که نامش را ضمن شرح احوال وحید شهید و اصحابش در دو بخش سابق نیز آوردیم. چندی در طهران به سر برده عودت به وطن کرده به قیادت<sup>۲</sup> بایه پرداخت. و جمیع این طائفه در نیریز از علماء و اشراف و غیرهم مطیع و منقاد او شدند و او خود را بر جای آقا سید یحیی<sup>۳</sup> وحید اکبر قائم شمرده مأمور و مبعوث به خون خواهی از او و از حضرت ربّ اعلی می خواند. دوم علی سردار مذکور که مردی بهادر و به صفت علو همت و سخاوت و لیاقت آراسته بود. و به تدریج احوال و ایام قریب هشتاد تن از بایان گرد آمدند در جبال مجتمع گشتند و در لیالی انجمن آراسته از مصائب وارده بر جناب وحید و اصحاب و فظایح<sup>۴</sup> صادره از حکمران سخن گفته در جستجوی وی بر آمدند تا او را به قتل رسانند. ولی او را به دست نمیآوردند چه خان حکمران از این امور مستحضر شده احتیاط را از دست نمی داد به نوعی که چون از خانه به گرمابه می رفت انبوه مسلمین که او را احاطه داشتند اطراف و بالا و درون حمام رانیز فارغ نمی گذاشتند و شب و روز در تجسس از بایان بودند. و اگر فردی از آنان را به چنگ می آوردند بلا درنگ به اشدّ عقاب می گشتند. تا عاقبت پنج تن از اهل محله خان حاکم کربلائی محمد نام و سه پسرش خواجه محمود و خواجه حسن و خواجه علی و استاد قاسم بناء خانه خان که عزم قتل هر پنج داشت از وی بیزار شده مصمم بر قتلش گشتند. و خان در شب جمعه به فراش باشی خود کربلائی صادق نام دستور داده گفت که صباح بعد به حمام می روم و پس از فراغ از آن سوار بر اسب به تفرّج خواهم رفت و تو باید جمعیتی مسلح را به محله چنار سوخته برده هفتاد نفر را که موجب صورت اسامی از این طائفه اند اسیر کرده به محبس و در قید اندازی چه می خواهی در این روز همه را به یک بار در دیگها ریخته بجوشانم. و این خبر به واسطه شخص صادقی به پنج تن مذکور رسید. لاجرم بی حفظ یاران برخاستند و با عائله خود وداع بازپسین کردند. و قبل از طلوع فجر به حمام در آمده در خلوت خانه ها خود را مختفی کردند. و چون صبح شد و گماشتگان حکومت حسب المرسوم حمام را خلوت کردند و بر بام و رختکن جمعی از مستحفظین مسلح حاضر شدند و بر برج عمارت خان که مشرف بر درب حمام بود نیز جمعی تفنگدار نشسته منتظر قیام و دفاع گشتند، میرزا زین العابدین

خان با اسلحه به گرمابه داخل شد و دلاک به خدمتش مشغول گشت. ناگهان پنج تن مزبور از مراصد<sup>۱</sup> بیرون آمده با نهایت قوت به یک بار بر او هجوم بردند و با آلات گچبری و تیغ ستردن<sup>۲</sup> موی سر و رو که از دست سلمانی حمام گرفتند چندین زخم شدید وارد آوردند. دلاک بیرون دوید و جمعیت مستحفظین را که در رختکن و بالای سقف و اطراف حمام بودند خبر کرد به حمام ریخته با چهار تن آنان که حاضر بودند در آویختند و همگی را بر زمین انداخته با تیغ و کتاره و خنجر ریزه ریزه نمودند و خان مجروح را به رختکن کشیدند. در آن حال استاد قاسم که به غایت شجاع و بی باک و برای یقین یافتن به ختم حیات خان در زاویه اختفا مترصد بود سخنش را شنیده دانست که زنده است و با کارد بنائی به سوی وی بیرون جسته و فریاد زد که: «هنوز زنده‌ای؟» و ملا زمان خان با تیغ بی دریغ بر او هجوم برده شکمش را دریدند چنانکه امعایش بیرون ریخت. و معذک خود را از چنگ قاتلین رها ساخته به خان مجروح رساند و شکمش را با کارد بدرید و دست به شکم دریده‌اش فرو برده امعایش را بیرون کشید. پس او را نیز بکشتند و میرزا زین‌العابدین خان چند ساعتی دیگر زنده بود آن گاه درگذشت.<sup>۱</sup> و واقعه مذکوره در نیریز و حدود و اطراف شهرت یافته موجب شدت خوف و بیم مخالفین و قوت قلب مؤمنین و آزادی و قدرت و تسلطشان گردید. و نیز در شیراز و دربار طهران منتشر گشت.

و میرزا آقا خان حکومت نیریز را برای اختلافاتی که در امور کشوری آنجا راه یافت از ایالت فارس مجزی ساخته استقلال بخشید و میرزا نعیم نوری<sup>۲</sup> را با تقویت تمام مأمور حکومت آنجا نمود. و دستور سیاست و تدبیری به او تعلیم کرد که با بایان راه رفق و مدارا پیش گیرد و آزادی و مقام دهد پس آنان را به دام کرده دستگیر نماید. و در آن هنگام طهماسب میرزا مؤیدالدوله عم شاه والی فارس بود.

بناء علی هذا میرزا نعیم خالوی خود میرزا بابا را با سوارانی چند مقدمه<sup>۳</sup> به نیریز روانه داشت. و میرزا بابای مذکور در شهری چند که قبل از ورود میرزا نعیم حل و عقد

(۱) فتح‌علی خان ابن میرزا زین‌العابدین خان مقتول که نسل از اشراف و حکمرانان نیریز بود حسن عقیدت نسبت به امر ابداع ابهی حاصل کرده اظهار انقیاد و ابراز مساعدت به این طائفه می کرد.

(۲) میرزا نعیم لشگرنویس باشی در سال ۱۲۱۹ [م ۱۸۰۲] در شیراز متولد شد و از جمله نوری‌های ساکن شیراز بود ... و شغل غالب اوقاتش لشگر نویس باشی سپاه مأمور فارس بود و هنگامی حکومت و سرپرستی حدود نیریز و داراب و جهرم و غیره را داشت و بالأخره در سال ۱۲۹۲ [م ۱۸۷۵] در شیراز درگذشت.

(تلخیص از فارسنامه ناصری)



طهماسب میرزا مؤیدالدوله

امور نیریز می کرد ابدأ تعرّض به بایّه نمود تا آنکه میرزا نعیم با دو فوج سرباز و استعداد مقاتلت ورود به نیریز نمود و علی سردار شهیر مذکور و بایان از او مراسم استقبال و اجلال به جای آوردند. و در چند روز اوّل تعرّضی نکرده حیل و تدبیری اندیشید که بدون احتیاج به اعمال اسلحه ایشان را دستگیر سازد. لذا مأمور مخصوص چاپلوسی به محله بایّه فرستاد عنوان دادگستری و احقاق حقوق مظلومان از ورثه میرزا زین العابدین خان به میان آورده ایشان را امیدوار ساخت. آورده اند که زوجه میرزا زین العابدین با میرزا نعیم در خلوت ملاقات کرده وعده و نوید داده از او خواست انتقام شوهر را از بایّه گیرد. و چنین تدبیر نمود که به نوع مذکور آنان را در دار الحکومه مجتمع ساخته دستگیر کنند.

و بالجمله روزی قریب یکصد و پنجاه تن از ارکان این طائفه در دار الحکومه حاضر شدند. پس یک فوج سرباز که به موجب دستورش در قلعه دار الحکومه مختفی و مترصد گشتند در قلعه را بسته شلیک کرده مانع از دخول و خروج شدند و با عوانان و مستخدمین حکومتی ریخته تمامشان را اخذ کرده به حبس و قید انداختند. و بعضی را چوب زدند و میرزا حسین قطب و علی سردار نیز در آن میان بودند. و میرزا نعیم ما

وقع را به صدر اعظم خبر فرستاد و او به عرض شاه رسانده حسن تدبیر و خدمت بنمود. و شاه تشریف خلعت به میرزا نعیم ارزانی داشته فرمان صادر کرده با جمعی سواران و مأمورین به شیراز روانه داشت تا همه محبوسین را از نیریز تحت الحفظ به طهران ببرند. و در خلال آن احوال عائلات محبوسین و باقی بایئه نیریز شبها و روزها در نهایت تشویش و اضطراب گذراندند.<sup>۱</sup>

و میرزا نعیم برای تأدیه رواتب و تعیین تکلیف سربازان ناچار از رفتن به شیراز شد و اسماء تمامت محبوسین مذکور را صورت نوشته به میرزا بابای نایب الحکومه سپرده دستور داد که همگی را در حبس نگه دارد تا تکلیف از مرکز برسد و خود با

۱) در این سال ۱۲۶۹ امیرزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا به ایالت درائی مملکت فارس مخصوص گشت. بعد از ورود به فارس نسبت به اعظم و اواسط الناس رفت و عطوفت اظهار و نظمی کامل به روی کار آورد. ولی به سبب انوار صدارت عظمی کاخ عمارت امارتش بی بها و نور بود و قصور ایوان دیوان جلالتش در غایت قصور و فتور. حاکمی محکوم بود و امیری مأمور. لا علاج از این بود که تعدیات میرزا نعیم را در بلوکات<sup>۲</sup> کآن لم یکن انگارد و اقاویل<sup>۳</sup> باطله مهرعلی خان را وحی منزل شمارد. و فقراء و مظلومین نیریز و دارابجرد را به حکم عمومی بای دانند و ضعفاء و ملهوفین جهرم و قیر و کازرین را خارجی و وهابی. خلاصه حین ورود مجدداً هنگامه نیریز روی نمود و اصل این مقدمه چنین بود که حکومت دارابجرد و نیریز را به میرزا نعیم لشکرنویس باشی فارس که صدر اعظم را برادر زن و بنی عم بود مفوض<sup>۴</sup> داشت. در این ایام حکومت از صامت و ناطق مهما ممکن<sup>۵</sup> اثر نگذاشت اهالی نیز<sup>۶</sup> به ستوه آمده معدودی از بقیة جماعت بایئه که در خفا و زوایا به سر می بردند به اخراج نایب میرزا نعیم که عامل خراج بود برانگیختند. چون این خبر به میرزا نعیم رسید به نوع دلخواه خویش خدمت امیرزاده مؤیدالدوله معروض گردانید. چون به سبب اتفاق بایی و محل نیریز ظاهراً دور از صدق و صواب نمی نمود مسموع افتاد. ولی چون مؤیدالدوله مردی خداپرست و ظاهر الصلاح بود طریقه احتیاط و حزم را از دست نداده قطع و فصل این ماجری بر ذمه خود میرزا نعیم نهاد. با جمعی از پیاده نظام و دو عژاده<sup>۷</sup> توپ و تفنگچی چریک به سفر نیریز مأمورش گردانید. در عشر آخر محرّم خود میرزا نعیم به نیریز رسید. غزه صفر<sup>۸</sup> کار به مقاتلت و مبارزت انجامید. جمعی کثیر از صالح و طالح و فقیر و شریر نیریزی مقتول گردید و برخی را نیز اسیر و دستگیر نموده مغلولاً<sup>۹</sup> به شیراز آوردند. مؤیدالدوله به حضور احضار پس از تحقیق و استفسار اشرار را به دار بوار<sup>۱۰</sup> فرستاد و اخبار را متعرض نگردید. ولی چون انجام این امر مهم عظیم از میرزا نعیم به انجام رسیده بود و اشتهاش لازم می نمود بقیة السیف را به دار المخلافة طهران فرستادند.

\* در متن کتاب چاپی کلمه «مفوض» افتاده است. (م م)

\*\* در متن کتاب چاپی نیریز است. (م م)

\*\*\* غزه صفر یعنی اولین روز ماه صفر - ۳ نوامبر ۱۸۵۳. (م م)



فوج سرباز به شیراز رفت. و در گیابش میرزا بابا خواست از اهالی قریه قطره<sup>۱</sup> که همگی مسلح و جنگی و از خویشان و انصار خان حکمران مقتول بودند تحصیل عوارض مالیات دولت نماید و آنان سر به طغیان برکشیده عصیان ورزیدند و گماشتگان وی را زدند و از اقعادشان<sup>۲</sup> و اخذ مالیات عاجز گشت. در این هنگام برخی از اهل قصبه به او گفتند اجراء این مقصود از عهدۀ علی سردار به شایستگی انجام پذیرد و صلاح چنین است که بایه از حبس بیرون آورده ملاحظت و اظهار محبت کرده مأمور اخذ مالیات و اخضاع<sup>۳</sup> عصات<sup>۴</sup> سازد. و او نیز چنان نمود و به علی سردار تشریف خلعت داده آنان را مأمور به قطره کرد. و اهالی قریه را بیم و هراس فرا گرفت و مالیات مطلوبه بی زحمتی وصول یافت و از آن سو مؤمنین شیراز از قضیه قرب ورود سواران و مأمورین شاهی مطلع شده به بایه نیریز به واسطه پیک امینی خبر رساندند. و آنان اجتماع نموده بعد از مشورت مصمم به مدافعت و مقاتلت گشتند. و سه نقطه را محل اجتماع و تسلیحات قرار داده سنگر بسته مستعد کارزار گشتند چنان که جماعت معممین و اهل علم در خانه ملا محمد مؤمن مجتمع و علی سردار با تفنگدارها در خانه خویش و مشهدی میرزا حسین قطب با بستگانش در باغ از خارج قصبه مهیا شدند. و دم به دم به ارسال رسل از حال یکدیگر اطلاع می یافتند.

و همین که سواران و مأمورین به شیراز رسیدند میرزا نعیم مکتوبی به میرزا بابا نوشته با آنان به نیریز فرستاد تا بابیان را بی درنگ اخذ کرده به شیراز و طهران ببرند. و سواران به نیریز آمدند و میرزا بابا ناچار به صدد آن شد که به تدابیر و حیل بر بابیان دست یابد. و کس نزد ایشان فرستاده ابلاغ داشت که چون در فلان سرحد مملکت جمعی از اشرار سر به طغیان بر افراختند و این سواران مأمور سرکوبی آنان هستند اولی آن که شما نیز مساعدت نمائید و جماعت خود را حاضر سازید تا بالاتفاق انجام این مقصود دهید. و پی در پی از این قبیل ابلاغات نمود. و بابیان جواب نفی فرستاده گفتند که ما اینک صلاح خود را در اقدام به این گونه از امور با این که دستوری از دولت نرسید نمی دانیم. و میرزا بابا دانست که دیگر بار در دام حيله او نیفتند و مضطرب شده برای رفع مسئولیت نزد شاه و صدر اعظم چند تن از تفنگداران غیر بابی را بدون تقصیر گرفته محبوس نمود و می خواست آن بیچارگان را به نام بابی به طهران فرستد

(۱) قطره، قطرو یا قظروه دهیست در ۴۸ کیلومتری شرق نیریز. (م م)

ولی ملتفت این نکته شد که تا چند تن بابی همراه نفرستد نتیجه مطلوبه حاصل نشود. لذا قریب دو هزار تن مسلح گرد آورده حکم داد تا اطراف بستان مزبور را گرفتند لکن جرئت نیافتند که داخل شوند. لاجرم فرآشان حکومتی را امر نمود تا جلو افتاده داخل بستان شدند و هجوم بردند. و بایه به دفاع برخاسته با چوب و سنگ و شمشیر و ششپیر مهاجمین را خارج کرده تکبیر گویان از باغ بیرون آمدند. و در همان حال علی سردار و همراهانش و سائرین از بایه نیز از محال خود بیرون آمدند و از سه جانب صدا به تکبیر بلند کردند و اطراف جنگجویان مهاجمین را محاصره نمودند. و با یکدیگر مقابل شده هممه و فریاد از هر سو بلند گشت و اسلحه جنگ در دستها صعود و نزول یافت. در آن حال جوانی از بایه محمد نام ابن میر احمد کفن به گردن انداخته از باغ بیرون جست و با شمشیر برهنه حمله کرد و از شجاعت و قدرتش جمعیت مهاجمین ترسیده فرار بر قرار اختیار نمودند و دل از دست داده بگریختند. و او از عقب راند تا به درب دارالحکومه رسید و جوان دلیر در آنجا گرفتار اعداء گشته او را حبس کردند. و عده بایه بیش از دوست نفر نبود و مهاجمین و اعداء جمعیت کثیره داشتند و تا هنگام غروب آفتاب میدان کارزار و هنگامه گیرودار گرم بود. و آن عده قلیل یک رشته چاه‌های قنات را سنگر ساخته از صبح تا شام قتال نمودند. و دم به دم قریب پانصد الی ششصد تیر تفنگ همی شلیک شد.

و در آن روز ملا محمد و دو تن دیگر از بایه را اعداء در حال انفراد یافته گرفتند و میرزا بابا ایشان را حبس نمود تا عده‌ای دیگر را نیز به دست آورده مجازات نمایند. بالأخره هشت تن دیگر از ایشان را نیز یکی محمد ابن میر احمد مذکور و دیگر محمود ابن حیدر بیگ دیگر عبدالله ابن عسکر شبان و نیز احمد ابن مشهدی اسماعیل و علی و مراد و رضا نام از اهل بوانات و دیگر خواجه غفار از اصحاب آقا سید یحیی و حید شهید که آن جناب از وی رضایت نداشته منافقش می خواند دستگیر کرده در زندان زیر برج عمارت خان حکمران مقتول مذکور محبوس نمودند. و آنان با یک دیگر مشورت کرده قرار دادند برج را سوراخ کرده بگریزند و شبها آب ریخته با کارد همی کنند تا نزدیک به آن شد که برج سوراخ شود. و خواجه غفار مذکور را خوف فرا گرفته منافق و خائن شد و به میرزا بابا خبر فرستاد که مرا بی تقصیر گرفتار کردی چه که بابی نیستم و این گروه بابی‌اند و برج را سوراخ کرده می خواهند بگریزند. میرزا بابا مسرور شده او را حاضر نمود و گفت اگر تو بابی نیستی باید همه ایشان را سر ببری تا مستخلص شوی.

و او در جواب گفت برای اجراء این امر حاضریم.

پس به امر میرزا بابا همه را از زندان بیرون آورده درب مسجد مشهور به مسجد نظر بیگی مهیا ساختند و یکی را که محمد نام جوان سابق الذکر بود آقا رضا ابن آقا علی نقی از اعداء نیریزی با پیشتاب شهید نمود و سائرین را بالتامام خواجه غفار مذکور سر برید. و میرزا بابا او را مستخلص و رها کرد و پدر خواجه غفار پیوسته در حقّ وی چنین می گفت که: همانا این ملعون منافق پسر من نیست بلکه از جای دیگر است. و چون شب شد مهاجمین به محلّ خود برگشتند و بایه از واقعات مذکوره دانستند که عاقبت امرشان به شدّت و ضیق می رسد. و همان شب از معموره خارج شده به بوستانی مشهور به نام بیدالکک واقع بر دامنه کوه به مسافت نیم فرسنگی نیریز که اشجار آن را غالباً وحید شهید به دست خود غرس کرده بود مجتمع شدند. و مدت سه شبانه روز مشورت کردند. و با روح قوی اتحاد و جانفشانی متعاقد شدند که با یک دیگر به مساوات و موااسات کامله سر کرده از کلّ شوون خانه منقطع شده به نصرت امر جدید و به خونخواهی از دماء مسفوکه<sup>۱</sup> شهداء قیام کنند و مخالفین و قاتلین را که اقدام به ظلم و قتل وحید شهید و سائر اصحاب نمودند به مجازات رسانند. و در آنجا اقامت گزیدند و مصمم شدند که چون امید نجات از دست ظلم اعداء ندارند در طریق سعادت آخرت کوشند و جمعیت رجالشان به عدّه چهارصد رسید و بعد از سه روز شبی داخل قصبه شده عیال و اطفال و اموال خود را جمع کرده سوی جبل بردند. و شماره نسوان و اطفال متجاوز از ششصد بوده همگی را در باغستان دامنه کوه محلّ دادند و رجال در بالای کوه سنگر بستند. و در دامنه کوه مذکور انجیرستان بسیار بود و اهالی نیریز باغ و بستان داشتند و نیمی از اهالی در آن فصل در بستانهای خود به سر می بردند و برای تعصّب و غضب شدید که از واقعات مذکوره یافتند چند بار تعرّض و حمله بر بایان نمودند و آتش غیرت ایشان برافروخته به بوستانها هجوم کرده هر کس را که اذیتی به اصحاب رسانده و یا سب و لعن نموده به کیفر اعمال رساندند. چنانچه همه روزه چند نعش از معاندین به قصبه آورده درب دارالحکومه می انداختند. و میرزا بابا سخت در خوف و هراس افتاد و تفصیل واقعات را به طریق مبالغه و اغراق به میرزا نعیم و شاهزاده والی فارس نگاشته کمک طلبید.

### ورود افواج و شروع مقاتلات خونین و شکست اردو

لاجرم طولی نکشید که میرزا نعیم با فوج سرباز گلپایگانی و توپ و آتشخانه و با فرمان فرمانفرما برای چهار بلوک که آنچه سوار و تفنگچی و کمک لازم باشد برای وی بفرستند وارد نیریز شد. و در مدّت بیست روز قریب هزار نفر تفنگچی اصطهباناتی و هزار نفر عیانلو به سرداری معصوم علی خان قُرت وارد شدند. و از نیریز و توابعش نیز هزار نفر به سرداری میرزا یوسف خان کلانتر نیریز و محمد رضا خان برادر میرزا زین‌العابدین خان مقتول و ملا حسن ولد ملا علی محمد که چنانچه در بخش دوم نگاهشیم به ضرب گلوله تفنگ بایه از مناره مسجد به زیر افتاد.

و عده دیگر از بزرگان و کدخدایان هر محلّ مجتمع شدند و اطراف بایه را از هر گوشه و کنار احاطه کردند. و بایه چون اوضاع را وخیم مشاهده کردند مهیای برای تحکیم مواقع خود و مقاتله گردیدند و با اعتقاد و اعتماد کامل به حقانیت خود در راه دین و آئین دل بر مدافعت و جانفشانی نهادند. و نسوان و اطفال را در باغ سابق الذکر آسایش و آرامش داده رجال در بالای جبال استقرار گرفتند. محلّ اقامت و تحصّن خویش را بر کوه مرتّب و مهیا و معابر و محال آمد و شد را سد نمودند و سر راهها را سنگر ساخته علمهای سُرخ افراختند. و چهل سنگر مرتّب و مستحکم نمودند و در هر یک جمعی را معین و رئیسی مقرر داشتند چنانچه سنگر آستانه به مشهدی درویش و انگدار و سنگری دیگر به سرداری خواجه قطبی و دیگر به سرداری میر اسماعیل و دیگر به سرداری حاجی قاسم و دیگر به ریاست ملا شاه علی. و بر همین طریق هر سنگری به اختیار و اقتدار سرداری بود و چند تن از دلیران را به سرکشی و اختیارداری کلّ سنگرها ممتاز ساختند. و اعازم و بزرگان را به ریاست و نقابت<sup>۱</sup> بر کلّ معین نمودند. و رئیس بر کلّ میرزا حسین قطب بود که دستورهای او را واجب‌الاطاعة و من جانب الله می‌شمردند و علی سردار رئیس کلّ قوای جنگی و حاجی شیخ عبد علی قاضی و نیز آخوند ملا عبدالحسین و پسرانش با ملا علی و پسرانش و ملا علی دیگر و کربلائی هادی که از بزرگان این طائفه بودند تمامت آلات حرب و ما یحتاج جمعیت را نگهداری می‌کردند. و ملا علی نقی ابن ملا عبدالحسین وظیفه نویسنده گی و انشاء مراسلات به عهده داشته به غایت احترام می‌زیستند. و از جمله بایان نیریز هفت تن بودند که غالب شجاعتها از آنان بروز و ظهور کرد و مشهور به نام هفت نفری شدند: نخست باقر بن میر احمد، دوم کربلائی عسکر بیرق‌دار، و دیگر حاجی بن اصغر، و نیز علی بن

احمد گرمسیری، و حسین بن مشهدی اسماعیل، و حسین بن هادی، و حسن بن میرزا. و هر کاری به مستحق و مستعدش مفوض و مرجوع گردید.

و در این موقع پسر کوچکتر ملاً عبدالحسین مذکور پی دیدن آقا سید جعفر یزدی از اصحاب وحید شهید که در دو بخش سابق شرح احوالش را آوردیم به هرات بود. در آنجا خبر بشنید و خود را به دامنه کوه رسانید و بکوشید تا بالأخره شهید شد. و پنج تن از علماء اصطهبانات ملاً فضل الله، ملاً محمد علی، ملاً محمد باقر، کربلائی صفر، کربلائی محمد اسماعیل در اردوی اصطهباناتی بودند و از ما بین مقاتلین خارج شده به بالای کوه برآمده به بایته ملحق و بالأخره شهید شدند. و بالجمله انبوه اردوی عیانلو و قُرت و چیان و اصطهباناتی که حسب فتوای علمای خود تشنه خون بایان بودند و عده شان به دو هزار رسید مسابقت جسته اطراف کوه را محاصره کرده بنای هجوم را گذاشتند. و از هر سو حمله ور گشتند و هنگامه جنگ گرم شد و گلوله آتش بر اصحاب همی باریدند و رو به سنگرهایشان رفتند و قریب سی سنگرشان را به تصرف آوردند. و ایشان قوای خود را در دو سنگر مجتمع نمودند و طرفین چنان نزدیک به یک دیگر شدند که هر گاه شخصی از سنگر یک طرف حرکت می کرد در سنگر مقابل شناخته می شد.

و در آن محاربه رشادت بی نظیر از بایان نیریز به ظهور آمد چنان که یک تن از تیراندازان اصطهباناتی خود را در محلی خفی خلف سنگی گرفته سه تن از اصحاب را با گلوله مقتول نمود که نخست اسماعیل خواجه احمد متولی بقعه خواجه احمد واقع در یک فرسنگی نیریز، دوم شعبان ابن عابدین، سوم محمد ولد ملاً حسین و دیگر ملاً علی ولد آقا بابا و ملاً حسین ابن ملاً علی محمد زخم دار شده بعد از چند روز در گذشت. در آن حال یکی از بایته تقی بن صفر بی تأمل شمشیر کشیده به سوی وی شتافت و چنان بر دهنش نواخت که نیم سرش را به دور انداخت و به چابکی خویش را به سنگر رساند. در آن وقت علی سردار با خستگی تمام که از حرب و ضرب داشته به سنگر وارد شد و اظهار گرسنگی کرده گفت هر چه از خوردنی دارید بیاورید. قدری نان خشک و مغز گردو برایش مهیا کردند. خورد و قدری بیارمید. و محمد نامی در حالی که به خدمت پرداخت گلوله از اعداء به فرقی اصابت کرده شهید شد. و علی سردار بر آشفته از سنگر خارج شده با سیف مسلول<sup>۱</sup> بر گروه اعداء زد و جمعی از احباب نیز به عقبش رفتند و حمله برده جمعیت اعداء را از جای کردند چنان که انبوه اردو روی به گریز نهادند و اشیاء و لوازم خود را بر جای گذاشتند. و از شدت انده اش<sup>۲</sup> تا چهار فرسنگ

دور از نیریز قرار نگرفتند و بایه در عقبشان همی راندند و جمعی از فراریان را از دم شمشیر آبدار گذراندند. ویست و یک تن را در سنگری اسیر گرفته به بالای کوه برده سر بریدند و اجسادشان را به پائین افکندند.

و این واقعه غلبه و قوت بایه در ساعتی بعد از ظهر واقع شد و میرزا نعیم و تفنگچیان نیریزیش از شکست مهاجمین خبر نیافتند. و او مکتوبی به واسطه مشهدی جعفر نامی به لشگریان روانه داشت مضمون این که فردا در موقعی که چهار ساعت از طلوع آفتاب بگذرد باید شما از سمت جنوب و نیریزیان و همراهانشان از سمت مشرق و محمد رضا خان و میرزا یوسف کلانتر مساعدت کنند و سربازان با توپ و استعدادشان از سمت دهنه شکاف کوه به یک بار بر بایه حمله برده قلع و قمع کنیم و پادشاه را از خود راضی و جلب عزت و سرافرازی نماییم. و رسول مذکور با نامه به دست دیده بانان بایه افتاد و او را به کوه نزد علی سردار برده نامه را خواندند. و نامه بر را کشتند و با شمشیر و خون بر جسدش چنین نوشتند که: ای میرزا نعیم برای مقدمه و تهیه سفرت این قاصد را روانه جحیم<sup>۱</sup> نمودیم تا به رفیقانت بشارت قرب و ورودت را رساند. و از این امور مذکوره جنگجویان نیریزی بی خبر بودند و با چند تن از سرباز و سرکردگان به سوی کوه شتافتند و متدرجاً قریب چهار صد نفر مجتمع شدند.

و بعضی از نیریزیان که زنانشان ایمان به این امر داشته در میان بایه به کوه رفتند خطاب عتاب به احباب کردند که چرا عائله ما را با خود بالای کوه آوردید. بایه جواب دادند که به موجب شریعت و حسب عقیدت خودتان از زینت شما خارج اند. آنان به نوع تعجب و حیرت گفتند این چگونه ممکن است شما ظهور حق را شناختید و ما با جمعیت علماء از آن محروم مانیم. بایه جواب گفتند بدان گونه که سلمان و ابو ذر حضرت رسول الله را شناختند و ملت عرب و یهود با علمائشان محروم مانده جدال و قتال نمودند.

و در آن حین علی سردار امر داد که عده ای رشید تفنگچی از اصحاب راه بالا را سد کرده حمله بر جمعیت مخالفین بردند و خود با عده همراهانش در همان حال که گرم سؤال و جواب با نیریزیان مذکور بودند طریق فرار را برایشان بسته از هیچ طرف راه ندادند و هدف گلوله آتشبار ساختند. و جوانی حسن نام ولد میرزا از این طائفه شمشیر برکشید و سائیرین نیز تفنگ ها را حمانل نموده با شمشیر حمله بردند. و انبوه مخالفین از هیبت و هیبشان دل باخته تمامت اسلحه و اشیاء و ماکولات را بر جای گذاشته فرار

اختیار کردند. و غنیمت و افره نصیب اصحاب گشته آن روز را یوم فرج بعد از شدت نامیدند چه که بسیاری از ایشان اسلحه نداشتند و خوراک هم به قدر کافی فراهم نبود. پس تمامت غنائم از قبیل انواع اسلحه و سرب و باروت و نان و لباس و غیره را جمع کرده به سنگرهای خود عودت نمودند.

و این واقعه عجبیه در نزدیک به غروب آفتاب واقع شده که تقریباً دو هزار نفر از شجاعان منتخب آن حدود بدون آن که مقاومت و محاربت نمایند از عده‌ای معدود منهزم شدند. و میرزا نعیم بی‌خبر بود و هنگام غروب خبر به بایبه رسید که میرزا نعیم با توپ و آتش‌خانه و فوج سرباز گلپایگانی از طریق درب شکاف کوه وارد گردیده قرار گرفتند و موافق دستوری که در مکتوب سابق الذکر داده منتظرند که اردو در فردا از چهار طرف حمله کنند و احباب را قلع و قمع نمایند. علی سردار چنین گفت که سربازان غریب و بی اطلاع از طرق و اوضاع جبال ما هستند و ممکن است فردا راه فرار را پیدا کنند لذا صلاح این است که امشب بی‌درنگ اردو را شکست داده متفرق سازیم و فردا راحت باشیم. و اصحاب با این که همه خسته بودند رأی وی را پذیرفته مهیا شدند. و او گفت که احتیاج به اجتماع کثیر نیست و دو نوزده نفر انتخاب کرد که یک نوزده از طرف بالا و نوزده دیگر از سمت پائین شیخون به اردو زند و در نیمه شب بدین قصد روانه شدند. ولی سید حسین نام رئیس آن عده چشمش کم نور بود و چون خواست از روی سنگی بگذرد سنگ از زیر پایش حرکت کرد و او از کوه ساقط گشت و اردو قصدشان را فهمیده مهیای قتال شدند. لکن عده مذکوره فرصت به ایشان نداده الله اکبر گویان از دو طرف شلیک کردند. و در شلیک اول شیرازه اردو گسیخته روی به فرار نهادند چنان که میرزا نعیم را یک نفر بر دوش گرفته از میان معرکه بیرون برد. و همه و غوغا بر خاست و سربازهای دل دو نیم شده که ندانستند از کدام سو بگریزند چون در آن ظلمت شب خانه‌های چوبی آتش گرفت و روشنائی پدید گشت راه فرار بسته در رفتند. و بایبه به غارت پرداختند آنچه یافتند با دو توپ و آتش‌خانه به بالای کوه بردند و بعد از این واقعه آسوده شدند.

و میرزا نعیم بلا تأمل تفصیل ما جری و قوت و قدرتی که برای بایبه حاصل شد و خطراتی که برای خودش و مردم دیگر محتمل است برنگاشته به شیراز نزد مؤیدالدوله طهماسب میرزا والی فارس فرستاد و درخواست سوار و سرباز و توپ خانه آتشبار برای

قلع و قمع فتنه نمود. و مؤیدالدوله به لطف علی خان سرتیب قشقائی<sup>۱</sup> نوشته استیصال بایان را از او خواست و نیز به اصطهبانات و ایرج و پنج معادن و قطره و بشنه و دیگر محال نیریز و دهچاه و مُشکان و غوری و رساتیق و سرحدات رجمانوا و چهارراهی و قراتی و بهارلو و عیانلو به سرداری احمد خان و خان میرزا و معصوم خان قُرت که در مقاتله سابق الذکر شکست خوردند فرمان نوشت که باید همگی جمعیت آورده متحداً به قلع و قمع بایئه که مغایر مسلمین و مخالف دولت قاجاریه اند پردازید.

و از آن زمان تا اجتماع اردوی مذکور در نیریز مدت چهل روز به طول انجامید. و بایئه که عده مردانشان قریب به چهار صد و شماره زنانشان قریب به ششصد نفر بود در محلّ خود بالای کوه به نوعی که نگاشتیم با اشیاء و ما یحتاج وافر که غنیمت جستند آسوده زیستند. و با توپیی که از اردو گرفتند هر صبح و شام رعد و لرزه در ابدان و ارواح دشمنان انداختند. و صیت شجاعت و غالیبتشان در آن حدود پیچیده و دیدگان اعدایشان به خواب راحت نرفت.

شی کربلائی هادی سردار به اتفاق نود و پنج نفر عزم دخول به قصبه و حمله به محله سادات نمودند. و مقصودشان سه امر بود: اول مجازات حاجی سید عابد که تفصیل موجب شدنش را برای قتل وحید شهید در دو بخش سابق آوردیم، دوم مجازات میرزا حسین روضه‌خوان که به نفاق در جمع بایئه داخل شد تذلل<sup>۲</sup> می کرد آن گاه به خانه حکمران مقتول رفته اخبار برای وی می برد، سوم مجازات زنانی که بر جسد وحید گل زدند. لاجرم به محله مذکوره هجوم برده حاجی سید عابد را با شمشیر بُرنده هلاک کردند و زنان مزبور را با لباس قرمز و گیسوان خون آلود در حالی که نفسهایشان قطع شد و بی هوش بلکه مانند مُرده بودند. و نیز میرزا حسین روضه‌خوان را با لباس قرمز و ریش خون آلوده به مجلس عزاداری حاجی سید عابد وارد کرده اشدّ مجازات دادند. و در آن هنگامه جمعی کثیر از اهالی نیریز گریخته به کرمان رفتند و بایئه سی و پنج تن از زنان مزبور را شکم دریدند.

(۱) لطف علی خان سرتیب بن محمد علی خان ایلخانی بن جانی خان ایل بیگی ایل خانی ایل قشقائی بود و بعد از فوت پدر به منصب سرتیبی فوج سرباز قشقائی بر قرار گشت و چندی به مأموریت لرستان و بنادر و کوه گیلویه رفته. عاقبت در سال هزار و دویست و هفتاد و اند وفات کرد. پسرش حاجی محمد صادق خان چون مادرش از کلاتر زادگان بلوک آباده اقلید بود در قصبه آباده متوطن گشت.  
(تلخیص از فارسنامه ناصری)



و در آن گیر و دار دو تن از بایئه کُشته شد. و بدین گونه در محلّ خود به سطوت نامّه قرار داشته و منتظر ورود اردوی دولت و مقاتله<sup>۱</sup> و جانفشانی ماندند و بزرگان و علمایشان به تقویت روحیه ایمانیه و تشویق به استقامت و تحمّل بلیّات فی سبیل الله و تعدیل اخلاقشان پرداختند. و در آن ایام ازدواج بسیاری بین شبان<sup>۲</sup> و دوشیزگان بابی وقوع یافت و حاجی شیخ عبدالعلی عقد همه را موافق اسلوب معمول بین مسلمین جاری نمود. و عموم جمعیت در دل شبها به تلاوت آیات و ترتیل مناجات می پرداختند چنان که همه و آوازشان فضای قصبه نیریز را احاطه داشت. و معذک چون مال احوال خود را می دانستند یکدیگر را ترغیب و تحریص بر استقامت و شهادت همی کردند و به عائله خود وصیت نموده می گفتند مستعدّ شهادت باشید و لباس های مستعمل و کهنه در بر کنید و در گرسنگی و تشنگی و برهنگی و سرما و شمت<sup>۳</sup> و بدگوئی و جفای اعداء آزرده نشوید. زاری و بی قراری نکنید و صبر و تحمّل پیشه سازید. و زنانشان در اتحاد و مساعدت به مردان و در شجاعت و عظمت نفس موجب حیرت دشمنان شدند.

## ورود اردوی معظم دولت و وقوع مقاتلات خونین

### و شکست و شهادت بایئه

و چون اردوی مذکور وارد نیریز شدند هر دسته ای گوشه ای از بیابان را اختیار کرده چادر زدند و چادر میرزا نعیم را به اجلال تمام در مقامی موسوم به بیدبخویه که زیر سنگر بایئه بود برافراشتند. و بعضی از بزرگان نیریز و میرشکارهای کاردان با فوج گلپایگانی نزد وی بودند و سربازان توپ و آتش خانه و شیپور و کرنا به نمایش آوردند. و میرزا نعیم متدرّجاً به فوج دستور داد تا به کوه از سمت درب شکاف آمدند و در بستان مشهور به آقا میری که چشمه آبی معروف به نام یاقوتی داشت و اصحاب در آن حوالی قرار گرفته آب از آن چشمه می بردند در آمدند و آب را تصرف نموده احباب را از شرب منع کردند.

در این وقت علی سردار با هفت نفری که قبلاً اسم بردیم و نیز چند تن دیگر و با کربلایی عسکر بیرق دار که مجموعاً چهارده نفر بودند حمله به سربازان بردند و مقاتله به شدّت در گرفت. و گلوله سربازان دست راست بیرقدار را برد پس بیرق را بر زمین

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: مقاتلت. (م م)

نصب کرده با دست چپ چند تن از آنان را به ضرب شمشیر هلاک نمود. آن گاه میرزا زین العابدین که جوان هنرمندی بود بیرق را به دست گرفته حمله به سربازان برده آنان را منهزم و متفرق ساخت و چند تن را با شمشیر آبدار به قتل آورد و مقداری از پیه شکمشان را برای مرهم<sup>۱</sup> زخم مجروحین با خود برد. و در آن روز از جمع بایئه فقط کربلائی علی عسکر مذکور مجروح شد. و این مقاتله موجب مزید اقدام و اقتحام<sup>۲</sup> بایئه و ضعف قوای اعدا گردید.

تا اینکه جمعیت بهارلو از طریق قریه ایرج اطراف سنگر حاجی قاسم و سنگر مشهور خواجه قطبائی را احاطه نمودند و سرانشان برای قتل علی سردار که رئیس رشید بایئه و مشهور نزد معاندین بود تدبیری کردند. و از اردوی خود که رشیدترین رزم آوران دشمن بودند میر شکاران و تیراندازان استاد ماهر پیاده در جنگل و بیشه جلکه<sup>۳</sup> نیریز مخفی و متفرق و مترصد گماشتند. وعده‌ای از سواران به خود ستانی و رجز<sup>۴</sup> و جولان در جنگل و بیابان پرداختند. و علی سردار که هرگز در هیچ حمله بیش از سه تن از احباب با خود همراه نمی‌برد در این هنگام نیز با سه نفر تیرانداز از سنگر بیرون آمده روی به سواران شتافت. و سواران به همان حال به نوع عدم التفات و اعتنا مشغول بازی و اسب تازی بودند تا چون علی سردار با هم‌رهان از دره سرازیر شدند روی به گریز نهادند. و تفنگچیان مخفی به یک بار شلیک کرده شتابان نزدیک شدند و خان میرزای بهارلو از میان مترصدین جنگل پای وی را هدف گلوله کرد چنانکه آن نوجوان رشید از اسب به خاک در غلطید. در آن حال دست به تفنگ برد که به کار اندازد آتش نگرفت، خواست با پشتاب<sup>۵</sup> اقدامی کند صورت نگرفت، دست به شمشیر برد که از غلاف بیرون آرد حالت ضعف بر وی مستولی گشت و قریب ششصد تن تیرانداز بر او شلیک کردند و سواران مذکور برگشته اطرافش را گرفته به شلیک تفنگ بسیار وی را شهید نمودند. و اما سه تن هم‌رهانش نخست سید علی را زخم بسیار زده بینداختند و قدری از گلویش را بریدند و به گمان اینکه کارش ساخته شده دست از او کشیدند. دیگر آقا سید علی ولد میرزا عبدالحسین نیز زخم‌دار گشت. سوّم آقا میرزا محمد ولد آخوند ملا موسی<sup>۶</sup> کشته شد. و در آن حال علی ولد کربلائی باقر برادر تاج الدین که ذکر شهادتش را در رکاب وحید شهید در بخش دوّم آوردیم بالای تلی ایستاده تماشا

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: مرجم. (م م)

می‌کرد و ملتفت شد که علی سردار کشته گردید خاک بر سرش ریخته به گریه و زاری دویده خویش را بر جسد آن شهید افکند و لشگریان او را نیز کُشتند و سرش با سر آقا میرزا محمد مذکور از بدن جدا کردند. و خان میرزای بهارلو نیز سر علی سردار را قطع نمود و هر سه سر را نزد میرزا نعیم برده جائزه و انعام و خلعت گرفت.

ولی سید علی مذکور به همان حال ماند و با جراحات بسیار در ظلمت شب برخاسته خود را به رفقاییش در سنگر رساند و گفت: پس از آنکه لشگریان مرا هدف گلوله کرده با سنگ و چوب و شمشیر زخم بسیار زدند. ندانستم چه باعث شد که سرم را مانند سائترین جدا نکردند. و من در حال بیهوشی افتادم ناگاه یکی به من گفت برخیز و خبر شهادت علی سردار را در سنگر برسان و اعدا باید تو را بالأخره به طهران ببرند و در آنجا شهید کنند. گویند شمار جراحات او متجاوز از دویست بود و چون سخنش به اینجا رسید ضعف بر وی مستولی گشت. و معذک زنده ماند تا او را با چند تن دیگر به طهران بردند و در آن جا به شهادت رساندند.

و بالجمله در آن شب سران سپاه از قبیل احمد خان و خان میرزای بهارلو رسولی به سنگر بایه فرستاده پیغام کردند که چون شاه علی سردار را از ما خواست و اینک او به دست ما کشته شد ازین پس با شما کاری نداریم و تا شب باقی است زنان خود را برداشته از این مکان فرار کرده متفرق شوید. و مشهدی میرزا حسین قطب و آقا میرزا احمد و ملاها در جواب گفتند که ما می‌دانیم شما مأمور قلع و قمع ما هستید و با این که سردار عالی‌مقدار ما را به قتل آوردید به لسان اظهار ملامت نموده تکلیف به فرار می‌کنید. این را به یقین بدانید که ما شهادت خود و اسارت زن و فرزند خویش را به کمال رضا در سیل محبوب یکتا قبول کرده‌ایم و اینک چند مطلب را از شما خواهانیم. نخست مهلت دهید تا اجساد مقتولین خود را دفن کنیم و بعد از فراغت از آن ما بقی مطالب را اظهار می‌نمائیم. و سران سپاه پذیرفتند و اردو را به فاصله یک میل عقب بردند و بایه به قتلگاه وارد شده ابدان بی سر را با همان حال که بودند همه را در یک قبر نهاده خاک ریختند و به محل خود برگشتند. و از شهادت سردار و شجاعان عالی‌مقدار متأثر بودند و بیرق را مبدل به سیاه کردند. و تمامت زنان را در بستان آس بُران مجتمع کرده مقرر دادند و سنگرهای مختلفه خود را رها نموده در سنگر آس بُران که سنگر معتبرشان و بالای محل نسوان واقع بود قرار یافتند.

و مجدداً خان سردار بهارلو پیغام فرستاد که اقامت شما در کوه مخالف عقل است

چه که هر روزه هزار نفر بر شما لشکر افزون می‌شود و در این هوای سرد زمستان با فقدان اسباب و ما یحتاج برای شما درنگ مقدور نیست. البته فرار کنید و جان به سلامت به در برید و راضی به اسارت عیال خود نشوید. و ایشان جواب دادند که ما از اول نه هوای طغیان و نه رضای جنگ با سلطان داشتیم و فقط در راه دین و آئین معتقد به ظهور قائم آل محمد شدیم. و حکمران قدیم و جدید به امید جلب ریاست خرج تراشی برای دولت کردند و از ظلم و عدوان بر ما دمی فرو گذار نمودند. و این هنگامه را بر پا داشتند و تا ما را تمام نکنند دست بر نمی‌دارند. و یگانه مطلب ما این است که شما بعد از شهادت ما نسبت به زنان و اطفال رحم و شفقت نمائید.

و بالجمله در این موقع ذخیره مأكولات اصحاب تمام شد و فقط مقداری برنج و انجیر و چند رأس الاغ باقی ماند. روزی یک رأس الاغ کشته بر رجال و نساء تقسیم می‌کردند و قدری انجیر به زن‌ها می‌دادند. و زن‌ها برنج نمی‌خوردند ملاحظه رجال را داشتند تا قوی بوده تحمل جنگ و قتال نمایند. و در آن حدود فقط چشمه آب مشهور به یاقوتی بود که کفایت شرب همه جمعیت را نمی‌نمود و لشکر آن را احاطه کردند. روزی نسوان بایه به اجتماع برای تحصیل آب از چشمه مذکور رفتند و سربازان ممانعت نمودند و یکی از زنان هدف گلوله شد (چنانکه چند روزی پس از ختم واقعه و اسارت نسوان وفات یافت). و جمع نسوان بانگ الله اکبر برکشیده حمله نمودند سربازان گریختند و زنان بانعره تکبیر مستحفظین آب را تعاقب کردند. و آنان مندهش شده به در رفتند و اشیاء و ما یحتاج نصیب زنان شده چشمه آب را نیز موقتاً به تصرف آوردند.

و درعین آن احوال لطف علی خان قشقائی سردار کل اردو دستور داد سنگری محاذی سنگر بایه ساختند. و سربازان و عده بهارلو و تفنگچیان چهار بلوکی و غیرهم در آن سنگر محاذی اصحاب قرار گرفته با توپ و تفنگ همی شلیک نمودند. و هنگامه مقاتله را چند روزی گرم و عرصه را بر ایشان تنگ کردند و آنان برای قلت سرب و باروت آرام بوده همین که دشمن از سنگر خود تجاوز می‌نمود دفاع می‌کردند. و با این که لباس زمستانی و اسباب زندگانی حتی کفش در پانداشتند و عده شان روز به روز متناقص و جمعیت مهاجمین متزاید می‌گشت و گلوله‌های توپ همی به سنگر اصابت کرده سنگها را پراکنده اصحاب را مجروح می‌ساخت معذک اردو خسته شده سران لشکر حيله انگيختند. و بایه را ندا کرده گفتند تنی از خود به اردو بفرستید تا عقیدت شما را کاملاً پی‌بریم و نزد شاه از شما شفاعت کنیم تا این غائله از میان برخیزد. و ملا

علی به اردو رفته نزد لطف علی خان موافق آیات قرآن و اخبار مأثوره ظهور قائم را با بیاناتی فصیح و ملیح مدلل کرد و پس از ختم کلام وی سران اردو اظهار مسالمت و مصالحت نمودند. و ملاً علی نزد بابیه مراجعت کرده تفصیل ما وقع بیان نمود و آنان بالاتفاق گفتند که این تزویر و حيله است تا ما را گرفته به قتل رسانند. و اگر راست می گویند باید اردو کوچ کرده ما را با عیال و اطفال فارغ و آسوده گذارند.

و چون تزویر مذکوره ثمر نداد لطف علی خان عزم قلع و قمع مؤمنین و تسخیر سنگرشان کرده به اردو که شمارشان را بیش از ده هزار نوشته اند امر داد و طبل جنگ نواخته شیپور کشیدند. تیراندازان اصطهباناتی که قریب هزار تن بودند در محل های خود خلف احجار و اشجار پنهان شدند و فاصله بین طرفین تقریباً ربع فرسنگ بود. و گروهی از سواران در میدان همی اسب تاختند و رجز خواندند و به مقدار دوست قدم سوی سنگر اصحاب راندند. و در ساعتی تقریباً هزار تفنگ شلیک شد و بابیه از خلف سنگر بیرون آمده اولاً با تفنگ شلیک کردند آنگاه دست به شمشیر برده با ندای یا صاحب الزمان بر اردو حمله نمودند. و جماعت زنان در سنگر با ندای یا صاحب الزمان جواب مردها را همی دادند. و در آن اثناء قدری باران بارید و غبار چندان احاطه کرد که احباب یک دیگر را نمی دیدند و به صدای شناختند. و لشگریان روی به سنگر خود برگشتند و بایان در تعاقبشان راندند ولی تفنگچیان مذکور به یک بار از چهار جانب آنان را احاطه کرده شلیک نمودند و دهانه آتشبار توپ و تفنگ فضا را مشتعل و روشن کرده بر آن بیچارگان مهلت مکث و درنگ نداد. جمعی کثیر مقتول و عده ای مجروح شده در مواضع متفرقه بیافتادند و معدودی سالم مانده پراکنده گشتند و بالأخره سعی کرده خود را به سنگر رساندند. و چون شمار نمودند بیش از پنجاه تن بر جای نبودند.

و دو ساعتی تأمل کردند آن گاه در همان ظلمت شب و سرما و حالت گرسنگی و خستگی پی تجسس احوال سائرین شتافتند. و اغلب را مقتول و برخی را مجروح یافتند و با تعب و مشقت بسیار مجروحین را به سنگر بردند. آتشی فراهم نمی شد که گرم شوند و یا آب گرمی به حلق مجروحین رسانند و غذائی نبود که سدّ جوع نمایند. آنچه از رخت و فرش و غیره موجود بود بر مجروحین مدهوش افکندند تا از شدت سرما بیاسایند.

و مشهدی میرزا حسین قطب با بیانات روحانیّه اش همی تسلی قلب داده تشویق به جانفشانی نمود و معدودی قلیل تاب مشقات مذکوره نیاورده فرار کردند و گرفتار

چنگ اعدا شده کشته گشتند. و در این موقع بر میرزا حسین قطب و عده‌ای از اصحاب که با او باقی ماند پیدا بود که فردا کارشان به انتها می‌رسد. و آن شب را که بعد از مدت شش ماه محاربه آخرین شب بالای کوه بود با انین<sup>۱</sup> و حنین<sup>۲</sup> مجروحین و زنان شوهر و پسر کشته و گریه اطفال شیرخوار و تلاوت آیات و مناجات با پروردگار به روز آوردند.

و علی الصبح اردو از جا حرکت کرده طبل جنگ نواخته شیور کشیدند و قرنی فتح و فیروزی به نوای بشارت و شادمانی زدند و به مرکز اصحاب هجوم آخر بردند. هر که را به دست آوردند کشتند و مقتولین و مجروحین را سر از بدن همی جدا نمودند. تا بالأخره هفده تن از اصحاب بر جای ماندند و با همه خستگی و سرما خوردگی و گرسنگی و تشنگی چهار روزه و نیز با جراحات که داشتند یک دیگر را تسلیت و تشویق به اتحاد نموده دامن‌های یک دیگر را به هم بستند و ملا علی نقی ایشان را ترغیب به حمله آخر کرده جملگی دست به نزدیک دهان برده هلهله کتان ندای یا صاحب الزمان برکشیدند و حمله سخت بردند. ناگاه گلوله به پشت دست ملا علی نقی رسیده از عقب سرش بیرون رفت و آن عارف شهم الهی بیفتاد و جان داد. و سایر اصحاب نیز از کثرت جراحات از مقاتله بازماندند و اردو متوجه زنان شدند. آن عده قلیل اصحاب که از شدت تشنگی و گرسنگی و خستگی و سرما و برهنگی توانائی نداشتند غیرت کرده و تنی از ایشان میرزا احمد نام با کلمات تسلیت آمیز عشق‌انگیز همی تشویق به مقاتلت و شهادت نمود. لاجرم همگی به یک بار حمله به انبوه اردوی جرّار در مقابل توپ و تفنگ آتشبار بردند تا برخی شهید شدند و بعضی از کوه پائین افتاده به مقام شهادت رسیدند.

و چون مردان از میان رفتند زنان به موجب توصیه ایشان مهیای اسارت گشته لباس فاخر و زیور از بدن در آورده با آنچه از متاع دنیوی داشتند در محلی آماده برای مخالفین گذاشتند. و عده بهارلو هجوم برده اعتنا به ناله آن بیچارگان و ضجه کودکان نکرده به یغما پرداختند و بر یک دیگر پیشی و بیسی جسته آنچه یافتند ربودند. و آنان را به دامنه کوه بیسامان که در مسافت بعیدی واقع است برده نگه داشتند. و دو تن از معمرین رجال اصحاب به نام ملا موسی نمدمال و ملا باقر صباغ را که با موی سفید و قد خمیده در ما بین زنان بودند و از جهت ضعف پیری نیروی محاربه نداشتند نیز گشتند. ملا باقر را میرزا علی بیگ سلطان سربازهای نیریزی که بسیار شقی و قسی القلب بود

بی‌درنگ با پیشتاب شهید کرد و سرش را جدا نموده به دست یکی از کودکان پدر کشته احباب داد. و دخترزادهٔ صغیرهٔ ملاً محمّد باقر را که مقنعه سیاهی بر سر داشت از بغل مادر ربوده ردیف خود سوار کرد و کودک مذکور را بدان حال که سر ملاً محمّد باقر شهید را به دست گرفت در جلو راند و اسب دواند و هدیه به میرزا نعیم برد. و میرزا نعیم در آن روز مقرّ سریر جلالت خود را در کوه بیسامان مذکور قرار داد و بر سنگی نشسته سایه بانی بالای سر او گرفته بودند و سربازان بسیار و غلامان با لباس زرنگار نزد او به هلله و رقص بودند. و در جزای خدمتشان که منجر به فتح و فیروزی گشت خلعت می‌خواستند و سران لشکر شکر خدای را به جای آورده مبارک باد می‌گفتند. و بساط رقص و آواز و ساز و نواز بر پا و ظروف شربت مهیا بود. علی بیگ رسید و سر ملاً باقر را بر قدم وی نثار کرده دخترک و جیههٔ شیرین زبان را در محضرش افکند و این بیت را به آواز بلند خواند:

ای امیر آنچه دلت خواست میسر گردید      مهتر و کهتر بایی همه یک سر گردید

پس به امر میرزا نعیم طبل شادی کوفتند و غبار غم و اندیشه را از خاطر روفتند. در آن حال ملاً عبدالحسین را حاضر کردند و میرزا نعیم به او خطاب نموده گفت: تو که مرد دانا و حکیم بودی و مدّتی ریاضت می‌کشیدی و در مسائل شرعیه رأی و فتوی داشتی چگونه به این ذلّت و خواری راضی شدی که پسرانت را جلوی چشمت سر بریدند و عائلهات را اسیر کردند. و او جواب چنین گفت که: ما سالیان دراز با راز و نیاز در انتظار ظهور صاحب الزّمان به سر بردیم و در اخبار مأثوره بود که یصنع کما صنع رسول الله و یهدم ما کان قبله کما هدم رسول الله. و اکنون ظاهر شده کرد آنچه را که مأمور بود. و حضرت رسول در اثبات حقانیت و رسالت و مقام وحی خود به شهادت یک نفر از یهود استدلال فرمود که یهود او را مجنون و مردود می‌شمردند و شما مرا عاقل و حکیم و عالم و مرتاض می‌دانید. و من اوّل به علم و حکمت و عقل و تقوای خود دوّم به قربانی اولادم سوّم به اسارت عیالم شهادت می‌دهم که قائم موعود ظاهر شد. و چنانکه رسول الله عادات و رسوم جاهلیت را بهم زد و علماء و فضحاء و رؤساء عرب متحد شده قیام کردند که مانع از تغییر عقائد و عبادات و اخلاق قوم شوند و معدلک نتوانستند و امر او احاطه نمود قائم نیز چنان نموده و خواهد نمود. و میرزا نعیم در اثناء سخنان وی گفت: ای آخوند ما منتظر پسر امام حسن عسکری بودیم و حضرت رسول در لوح فاطمه خبر داد. آخوند گفت: اگر خدا به پیغمبر خبر داد که قائم پسر

امام حسن عسکری است بایستی در آیات قرآنیّه مذکور باشد و اگر حضرت رسول در لوح فاطمه فرمود بایستی اقلّاً در ما بین فرق شیعه اختلاف در تعیین شخص قائم نشود. پس چرا فرقه‌ای به محمّد حنیفه<sup>۱</sup> و فرقه‌ای به زید و طائفه‌ای به قائمیت اسماعیل یا امام موسی و غیره معتقد شدند؟ میرزا نعیم به او گفت: ای آخوند با این نطق و بیان و علم و برهان می‌خواهی اردو را بابی کنی؟ و حکم داد دهنش را پر از خاک کردند که دیگر سخن نگوید. و یکی از غلامانش به ضرب گلوله پشتاب سر آخوند را مجروح کرده خواست وی را به قتل رساند میرزا نعیم فریاد زد که: نکشید این شخص از علماء است و باید به طهران حضور قبله عالم فرستاده شود.

آن گاه دستور داد که اسیران را کوچ داده از راه کوه بیسامان که راه سخت مشتمل بر درّه‌های بسیار و درختان بی‌شمار است عبور دهند. ششصد نفر زن برخی پیر و بعضی جوان جمعی حامله و مرضعه بودند و اطفال همراه داشتند و جمیعاً گرسنه و تشنه و داغ دیده و گروهی از آنان در ایام زندگانی غریق نعمت و راحت بودند. و از درّه‌ها عبور نمی‌توانستند و می‌افتادند و نیز رجالی را که از اطراف دستگیر کردند جمیع را به غل و زنجیر بستند و چون در راه می‌افتادند لشگریان با تازیانه می‌زدند و بدنشان را چنان مجروح کردند که از کشته شدن بر ایشان سخت‌تر گذشت.<sup>۲</sup>

یکی از احباب نیریز که قسمی مهم از واقعات مذکوره را مشاهده و حکایت نمود چنین بیان کرد:

من کودک نه ساله بودم و مادرم طفلی صغیر دیگر اسدالله نام بر دوش و در آغوش داشت و هر چند حسب وصیت والد لباس کم قیمت دربر کرد ولی کلاه اسدالله را تغییر نداد و مقداری زیور به کلاه نصب بود. و با چنان حال مرا به ریسمانی بسته سر دیگر ریسمان را به بازوی خود محکم نمود و با تحمل مشقت بسیار همراه جمع اسراء می‌رفتیم. به مادرم گفتم مرا رها کن تا خود بی

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: حنیفه. (م)

(۲) به قدر پانصد ششصد نفر از بایه در نیریز جمع شده و در کوه نزدیک نیریز سنگرها به جهت خود ساخته بودند. نواب مؤیدالدوله حکمران فارس میرزا نعیم لشگر نویس و حاکم نیریز و لطف علی خان سرتیب را با فوج قشقائی و غیره و چند عراده توپ مأمور به قلع آنها نموده. بعد از جنگ سختی سنگرهای آنها را مسخر و صد نفر از آنها عرضه شمشیر و باقی را دستگیر کرده قلع و قمع نمودند.

(منتظم ناصری)



زحمت بروی. جواب گفتم می خواهم چون تو را می کشند مطلع باشم و بی خبر نمانم. در آن اثناء یکی از سواران را نظر به زیور کلاه افتاد رکاب بر اسب زده خود را نزدیک رساند و دست به کلاه برد. او سوار و ما پیاده و فاصله در میان بود و به قوت و عجلت کلاه طفل را با موی سرش به دست گرفته کشید لاجرم طفل به مسافت ده ذرع دور افتاد و موی سرش کنده شد. و ما از عقب دویدیم چون به اسدالله رسیدیم بیهوش و قریب به موت بود. مادر او را برداشته در آغوش گرفت.

و بالجمله اُسرَاء را به نوع مذکور تا سر آسیای مشهور به تخت که تا نیریز یک میدان مسافت دارد وارد کردند. زن ها را دور همدیگر نشانند و رجال را ده نفر ده نفر به یک زنجیر بستند و رؤوس شهداء را که یک صد و هشتاد عدد بود خرمن نموده همه را پوست کنند. و در آن جا کریم میرشکار ولد محمد که میرزا نعیم اوصافش را بسیار شنیده داشت چون نظر میرزا نعیم بر او افتاد فرمان داد دم توپ گذاشته کُشتند. و حاجی میرزا عبدالوهاب روضه خوان برادر حاجی میرزا نصیر که در ضمن شرح واقعه اولای نیریز در بخش دوم ذکر نمودیم نزد میرزا نعیم حاضر شد و نظرش به میرزا ابوالحسن ابن میرزا تقی از علمای بایئه که ذکر احوال برادر شهیدش ضمن شرح واقعات جبل گذشت افتاد و برای جلب رضاء خاطر حکمران آن مظلوم را که زیر زنجیر بود چندان چوب زد که بی هوش گشت و او را امر به تبری و سب همی کرد و او چون به هوش آمد خطاب به وی کرده گفت: حاجی به راستی بدان همین که ظاهر شده قائم آل محمد است.

و بالجمله در طول مدت چهار ماه که عده قلیله بایئه نیریز در مقابل چند هزار اردوی مسلح مقاومت کردند عده ای کثیر از اعداء هلاک شد و جمعی از این طائفه به قتل رسیدند و در این مقام اسامی جمعی از شهداء معروف واقعه مذکوره نیریز را ثبت می نمایم:

- ۱- آخوند ملا احمد ابن ملا محسن
- ۲- آخوند ملا علی کاتب ابن ملا عبد الله
- ۳- اسدالله ولد میرزا علی
- ۴- ابو طالب ولد میرزا احمد
- ۵- احمد حاجی ابوالقاسم
- ۶- آقا شیخ محمد
- ۷- اکبر محمد قاسم
- ۸- استاد جعفر

- ۹- آخوند ملا عیسی  
۳۵- ملا حسین ولد بر خوردار
- ۱۰- اکبر ولد عبدالله ابن علی  
۳۶- محمد ولد ملا موسی
- ۱۱- اکبر محمد شاه  
۳۷- میرزا بابا
- ۱۲- ابو طالب ولد ملا زین العابدین  
۳۸- میرزا احمد
- ۱۳- ابو طالب  
۳۹- محمد علی
- ۱۴- مشهدی باقر صباغ  
۴۰- مشهدی علی ولد سلیمان
- ۱۵- مشهدی عسکر پسر مشهدی باقر  
۴۱- محب علی
- ۱۶- ملا محمد تقی  
۴۲- ملا حاجی محمد
- ۱۷- ملا علی نقی پسران آخوند ملا  
۴۳- ملا حسین
- عبدالحسین  
۴۴- محمد صادق
- ۱۸- ملا علی  
۴۵- میر حسین
- ۱۹- ملا حسن  
۴۶- میر اکبر
- ۲۰- ملا مؤمن  
۴۷- محمد ولد اکبر فرخی
- ۲۱- ملا احمد پسران آخوند ملا موسی  
۴۸- ملا شاه علی
- ۲۲- محمد کوچک ولد مشهدی رجب  
۴۹- محمد ولد ملا علی
- ۲۳- مشهدی میر احمد  
۵۰- محمد علی نوروز
- ۲۴- ملا درویش  
۵۱- محمد علی حاجی علی شاه
- ۲۵- مشهدی علی ولد نجف  
۵۲- محمد ولد رضا
- ۲۶- ملا محمد ولد کربلانی باقر  
۵۳- ملا علی محمد
- ۲۷- مشهدی تقی بقال ابن عابد  
۵۴- مؤمن ولد استاد احمد
- ۲۸- میرزا احمد ولد ملا صادق خالوی  
۵۵- محمد ولد باقر
- علی سردار  
۵۶- محمد ولد کربلانی تقی
- ۲۹- محمد ولد عبد الکریم  
۵۷- محمد کربلانی محمود
- ۳۰- میرزا علی ولد ملا صادق  
۵۸- ملا حسین ولد عبدالله
- ۳۱- میرزا یوسف ولد میرزا اکبر  
۵۹- محمد علی میر شکار ابن ملا عاشور
- ۳۲- ملک ولد ملا علی  
۶۰- محمد علی
- ۳۳- محمد مشهور به یکه  
۶۱- ملا عابدین
- ۳۴- میرزا حسن ولد یکه  
۶۲- میرزا حسین ولد میرزا تقی

- |                                     |                                          |
|-------------------------------------|------------------------------------------|
| ۹۰- حسن ولد محمد                    | ۶۳- مشهدی محمد علی نوروز                 |
| ۹۱- حاجی شیخ عبدالعلی               | ۶۴- مشهدی میرزا حسین قطب                 |
| ۹۲- باقر                            | ۶۵- میرزا حسین ولد میرزا موسی            |
| ۹۳- تقی ولد صفر                     | ۶۶- میرزا احمد                           |
| ۹۴- تقی ولد علی                     | ۶۷- میرزا زین العابدین خواهرزاده های قطب |
| ۹۵- زین العابدین ولد ملک            | ۶۸- میرزا محسن ولد آقا نصرالله           |
| ۹۶- زین العابدین ولد استاد محمد     | ۶۹- ملا اکبر برادر کربلانی جعفر          |
| ۹۷- خواجه زین العابدین              | ۷۰- میرزا مهدی                           |
| ۹۸- خواجه برهان                     | ۷۱- مراد لر                              |
| ۹۹- خواجه اسماعیل                   | ۷۲- ملا قاسم ولد ملا عاشور               |
| ۱۰۰- خواجه علی                      | ۷۳- حسین ولد استاد علی                   |
| ۱۰۱- هادی ولد خیری در شیراز کشته شد | ۷۴- حسن مشهدی صفر                        |
| ۱۰۲- عابد                           | ۷۵- حسن علی ولد نوری                     |
| ۱۰۳- عابد ولد برخوردار              | ۷۶- والدهاش                              |
| ۱۰۴- عسکر بیرقدار                   | ۷۷- حسن ولد ملا قاسم                     |
| ۱۰۵- عبدالله ولد کربلانی اکبر       | ۷۸- حسین برادر کربلانی رضا               |
| ۱۰۶- عسکر ولد علی                   | ۷۹- حسن ولد حیدر ملک                     |
| ۱۰۷- شریف ولد کربلانی رجب           | ۸۰- حسین ولد مشهدی اسماعیل               |
| ۱۰۸- عابد ولد مشهدی محسن            | ۸۱- حسین ولد زمان                        |
| ۱۰۹- عبدالله ولد علی                | ۸۲- حاجی محمد ولد ملا عاشور              |
| ۱۱۰- علی ولد احمد                   | ۸۳- حاجی تقی                             |
| ۱۱۱- علی                            | ۸۴- حسین ولد قاسم صفر                    |
| ۱۱۲- عابدین کربلانی اسماعیل حمامی   | ۸۵- حسین ولد استاد احمد                  |
| ۱۱۳- عبدالله ولد محمد               | ۸۶- حسن ولد ملا یعقوب                    |
| ۱۱۴- عبدالله ولد عسکر               | ۸۷- حسین ولد رجب                         |
| ۱۱۵- علی مراد برادر قاتل وحید       | ۸۸- حسن ولد میرزا                        |
| ۱۱۶- عسکر ولد علی                   | ۸۹- حسن علی ولد میرزا آقا علی            |
| ۱۱۷- علی سردار                      |                                          |

- ۱۱۸- غلام رضا یزدی  
 ۱۱۹- سید حسن  
 ۱۲۰- شمس الدین  
 ۱۲۱- صفر کربلانی زمان  
 ۱۲۲- کربلانی صادق  
 ۱۲۳- کربلانی هادی  
 ۱۲۴- کربلانی محمد جعفر داماد حاجی  
 محمد تقی ایوب  
 ۱۲۵- کرم ولد عسکر  
 ۱۲۶- کربلانی حسن ولد مشهدی صفر  
 ۱۲۷- کربلانی قربان ولد شعبان  
 ۱۲۸- کربلانی باقر ولد استاد تقی قاتلش  
 میر شکار رجب  
 ۱۲۹- کربلانی باقر  
 ۱۳۰- کربلانی محمد  
 ۱۳۱- کربلانی شمس الدین که در نیریز  
 آقا رضای آقا علی نقی او را شهید کرد  
 ۱۳۲- کربلانی حسین ولد حاجی  
 ۱۳۳- کربلانی اسماعیل  
 ۱۳۴- کربلانی یوسف نجار  
 ۱۳۵- کاظم ولد حاجی محمد  
 ۱۳۶- حسین ولد آقا شیخ محمد  
 ۱۳۷- لطف الله شمال  
 ۱۳۸- اسدالله ولد میرزا مهدی  
 ۱۳۹- ملا برخوردار  
 ۱۴۰- عسکر ولد حاجی  
 ۱۴۱- آقا شیخ حسن  
 ۱۴۲- ولد ملا علی نقی  
 ۱۴۳- ولد علی مراد  
 ۱۴۴- رحیم استاد علی نقی  
 ۱۴۵- حاجی ولد کربلانی باقر  
 ۱۴۶- علی ولد کربلانی باقر  
 ۱۴۷- ولد مشهدی محمد  
 ۱۴۸- ولد میرزا حسن  
 ۱۴۹ و ۱۵۰- ولدان خواجه حسن  
 ۱۵۱- خواجه ولد استاد نبی  
 ۱۵۲ و ۱۵۳- علی و حسن ولدان قاسم  
 ۱۵۴- ولد صفر  
 ۱۵۵- صادق  
 ۱۵۶ و ۱۵۷- ولدان کربلانی اسماعیل  
 حمّامی  
 ۱۵۸- نقی ولد علی  
 ۱۵۹- ولد استاد نقی  
 ۱۶۰- کریم ولد علی  
 ۱۶۱- علی ولد ملا قاسم عاشور  
 ۱۶۲- کریم ابن محمد میر شکار مذکور  
 ۱۶۳- زینل برادر میر شکار  
 ۱۶۴- زین العابدین بن ملا محمد  
 ۱۶۵- حاجی پسر کربلانی باقر  
 ۱۶۶- ولد خواجه غنی<sup>۱</sup>

۱) نبیل زرنندی عدّه مخالفین را سی هزار و عدّه مقتولینشان را متجاوز از ده هزار و عدّه شهداء بایه  
 را یک صد و هشتاد نفر نوشت و عدّه مجروحین و از پای افتاده و اسیر را نیز یک صد و هشتاد تن  
 نگاشت.

و بالجمله میرزا نعیم از آنجا سوار شد و سَرها را سَر نی نمودند و در جلوی رُوس طبل و کرنا نواختند. و اُسراء را در ما بین سربازان و سواران قرار دادند و هر کس در راه رفتن کوتاهی میکرد با سر نیزه تفنگ اذیت رساندند. و چون هنگام غروب شد پیشاپیش میرزا نعیم مشاعل افروخته کشیدند و در آن مقدار یک میل مسافت شش ساعت اُسراء را در راه معطل کردند. و از راه خارج شده زنها را بر خارها با پای برهنه دواندند و هر جا به جوی آبی رسیدند ایشان را در ظلمت شب و سرما در جوی افکنده با چوب و سر نیزه تفنگ همی زدند. و پیر مظلومه ای را که دو طفل در بغل داشت در برکه آب انداخته اذیت رساندند و در آن حال اهالی نیریز نظاره کنان ازدحام کرده زنها بر آن مظلومه گل زدند و مردان همی هلهله کردند تا به هلاکت رسیدند.

و بدین طریق در نیمه شب به قصبه وارد شدند و اسیران را در کاروانسرا خرابه محقر محله بازار واقع در قرب امام زاده که نمناک و مملو از سرگین<sup>۱</sup> و ناپاک بود داخل کرده بر رطوبت و اشیاء کثیفه منزل دادند. و در آن شب اُسراء مدّت دو روز و دو شب بود که اسیر بوده و بوجه من الوجوه قوت و غذائی نیافتند و شش صد نفر زن و بچه گرسنه برهنه از سرما می لرزیدند. و میرزا نعیم دستور چنین داده که فردا اُسراء را به مدرسه وارد کرده زن و مرد و بچه های نیریز آنچه به ایشان وارد آورند مقبول نزد قبله عالم است. و اُسراء با همه مشقت و تعب که داشتند شب را در اندیشه فردا گذراندند که با شمات اعداء چه کنند و آیا چها بر ایشان وارد آید.

و روز بعد در صباح زود جمیع اهالی برای اذیت به اُسراء حاضر و مجتمع شدند. و با اینکه مسافت بین کاروانسرای مذکور تا آن مدرسه کمتر از نصف میل است از صبح تا غروب آفتاب به طول انجامید و محترّات عقیفه را برای تحقیر و عذاب بی ستر و حجاب در هنگام مغرب به مدرسه داخل نمودند و تماشاگران با سنگ و چوب آن بیچارگان را همی کوفتند و آب دهن انداختند و سب و لعن کرده دشنام دادند و قلبی نیز بر حالشان می گریستند. و اُسراء شب را با گرسنگی و تشنگی در آن مدرسه به سر بردند و برخی از شدت عطش از آب متعفن حوض ناچار آشامیدند. و روز بعد که چهارم اسارت و گرسنگی بود میرزا نعیم گفت چون باید ایشان را زنده به شیراز ببریم اندک قوت و غذائی برسانند. لذا در وقت عصر مقدار دوازده مَن نان ذرت ناگوار بر

ایشان حاضر نمودند که سدّ جوع کنند. و برخی از اَسْرَاء که بسی غیرتمند بودند مصمّم شدند که از آن غذا تناول نکنند و لو آنکه به هلاکت رسند و با پوست پیاز و هسته خرما و پوست انار و غیرها سدّ جوع نمودند.

و احوال اَسْرَاء مدّت بیست روز بدین منوال در مدرسه گذشت و روز به روز سِتَم و مصائب وارده مزداد می گشت. و لطف علی خان در طول مدّت مذکوره در سرّ آسیاب خیمه که برایش برافراشتند اقامت داشت و پیوسته اعلان می کرد که هر کس تنی از بایّه را زنده یا کُشته بیاورد جائزه و خلعت به او می دهم. و در طول مدّت محاربه تا آن ایام بسا از رجال این طائفه مقتول و از نساء و اطفال مأسور و یا مجروح و هلاک گشتند. و جمعی از نسوان را که به مغاره کوهی پناه برده مخفی شدند آتش زدند و بسا اطفال در مهد را با دستی به هوا افکنده با دستی دیگر به شمشیر زده دو نیم کردند و شناخت و فسادت را به اقصی درجه رساندند. و سواران قشقائی مردم بی چاره را به نام بایی گرفتار کرده در شب موقع عیش و سرگرمی خان حاضر می ساختند و او برای تهدیدشان حکم می داد اصحاب را از بند و زنجیر نزدش حاضر می نمودند و محاسنشان را با شمع می سوزاندند و اذیتهای فظیحه<sup>۱</sup> می رساندند. لاجرم نفوس گرفتار از سختی و آزار ترسیده آنچه از نقود و غیرها که خان قشقائی مطالبه داشت به هر نوعی بود می دادند. آن گاه مقرر شد که اَسْرَاء را با رؤوس شهداء به شیراز ببرند.

### کیفیت ورود اَسْرَاء و رؤوس شهداء نیریز به شیراز و خاتمه احوال

و به حکم میرزا نعیم شش صد زن و طفل اسیر را دو قسمت کرده نیمی را مرخص نمودند و سیصد تن از آنان را از مدرسه به عزم شیراز بیرون آورده با قریب هشتاد نفر از رجال اسیر که غالباً از بایان غیر مشهور و متواری و مخفی بودند و برخی در شب آخر محاربه بالای کوه بگریختند و میرزا نعیم سواران به هر سو فرستاده ایشان را دستگیر کردند و زجر و آزار بسیار بر ایشان وارد نمود و آنچه از نقود و اموال خواست و توانست به دست آورد به فوج سربازان گلپایگانی سپرد. تا همراه اردوی کلّ بدین نوع حرکت دادند که هر دو تن از نسوان ستمدیده و اطفال را سوار بر یک الاغ کردند و هر ده تن از اسرای رجال را پیاده به یک ریسمان بسته با گروهی از زنان اسیر به جمعی از سربازان سپرده روانه داشتند. و با اذیت بسیار از صبح تا مغرب اسیران را در گذرگاههای نیریز نگه داشتند که اهالی انتقام از آنان بستانند.

و کلّ اسیران در آن بحبوحهٔ سرمای زمستان برهنه بودند و تا سه منزل غذا به ایشان ندادند. و روز چهارم در منزل مسمی به خانه کرد بعضی از سربازان از غارتی که از احشام محلّ کردند دو عدد پوست گوسفند برای غذا به گرسنگان ناتوان دادند. و آنان پوست را بر آتش نهادند تا قابل خوردن شود و این خبر به سمع میرزا نعیم رسید سرباز را حاضر کرده بازخواست نموده تازیانه زد و گفت این اُسرَاء اگر قوت یابند قوت گرفته میریزند و شبانه همهٔ ما را می‌کشند. و در آن روز سید پیری میر عابد نام از شدت گرسنگی و سرما درگذشت. سرش را جدا کرده تنش را مانع از دفن شدند. و پس از سه شبانه روز جماعتی از شبانان مطلع شده جسد سید شهید را در قرب امام زاده دفن کردند و سه نفر دیگر را که در بین راه هلاک گشتند سر از بدن جدا کرده تن‌ها را در بیابان گذاشتند. و نیز پیری ناتوان ملاً محمّد علی نام را که از شدت شیخوختی و نقاہت و سرما پیاده رفتن توانست و بی‌حسّ شده بیفتاد سر بریدند و سرش را با خود بردند. و چون در نیریز هنگام تقسیم زنان اسیر غایت ظلم را مجری داشته مادران را از اطفال جدا کردند چنان که مادر مرخص شده و طفل رضيع و یا صغیر را به عزم شیراز بردند عده‌ای از اطفال صغیر و رضيع نیز در بین راه به هلاکت رسیدند.

و به نوع مذکور اُسرَاء را منزل به منزل رسانده قبض رسید گرفتند تا به یک منزلی شیراز رساندند. و شاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله والی فارس امر نمود تمامت دکاکین و کاروانسراها و بازار را بستند و تعطیل عمومی کردند و شهر را تزیین نمودند. و روز ورود رؤوس شهداء و اُسرَاء را عید گرفته به یکدیگر تبریک و تهنیت گفتند. و توپ‌خانه و نقاره‌خانه را با جمعی سازندگان فرستاد که پیشاپیش اردو به شهر وارد شوند و در هر چند قدم توپ فتح و فیروزی خالی کنند. و اهل شیراز حمام رفته خضاب نموده گروه گروه مبارک باد گویان از شهر خارج شدند. و لطف علی خان سرهای شهداء را سرنی کرده هر ده نفر اُسرَاء را به یک بند بسته در جلویشان بیست سر قرار دادند. و دو ساعت از روز گذشته از دروازه سعدی داخل و وارد شهر شدند و رؤوس و اُسرَاء را در معابر و اسواق گذراندند و انبوه تماشاگران می‌خندیدند و می‌رقصیدند شامت می‌کردند و آب دهن سوی سرها و اُسرَاء می‌انداختند و با سنگ و چوب و گل می‌زدند. و قلیلی نیز در گوشه و خفیه بر حالشان می‌گریستند. و بدین حال تا قریب مغرب زنان را در کاروانسرای شاه میر حمزه دروازه اصفهان وارد کرده مقرر دادند. و رجال را در زنجیرخانه جنب رفقایشان یعنی محبوسین واقعهٔ اولای نیریز حبس و قید نمودند و آنان به ملاقات یکدیگر رسیدند.

و شاهزاده والی در بارگاه سلطنتی کریم خان جلوس نمود و جمیع اشراف و علماء و عمال دولتی حاضر شده شعراء قصائد فتح و فیروزی خواندند و ناطقین و واعظین زبان به مدح و ثنای قبله عالم گشوده از ایالت شاهزاده اظهار قدردانی همی کردند که چنین دشمنان را از میان برداشت. در آن حال شاهزاده امر نمود اُسرای رجال را وارد کردند و یک نفر از اهل نیریز که میرزا نعیم برای تبیین احوال اُسراء و شهداء فرستاد و وی را به بلبل نام نهاد یک یک را به لغتی مسخره آمیز یاد نموده بیان احوال و اعمالشان همی کرد. از آن جمله ملا عبد الحسین را که مشید و مغلول حاضر بود اُم الفساد خوانده و شاهزاده و حاجی قوام الملک به آن مظلوم خطاب عتاب نموده گفتند: ای آخوند این چه فتنه بود بر پا داشتی و بر دولت طغیان کردید و با جمعی قلیل به فکر سلطنت افتادید؟ شما آخوندها بایست عوام را از ارتکاب اعمال ناشایسته منع کنید. چرا خود مایه فساد شدید و این همه خسارت بر دولت و ملت وارد آوردید؟ آخوند جواب داد که: ما نه طغیان کردیم و نه به جنگ مبادرت جستیم. مُشتی فقراء و بی چارگانیم و به ظهور صاحب الزمان ایمان آوردیم و تکلیف ما اظهار و ابلاغ بود. شما و دیگران هر نوع که خواهید رفتار فرمائید. شاهزاده گفت: چگونه تو دانستی قائم ظاهر شد و ما ندانستیم؟ آخوند گفت: امور دنیویّه به شما فرصت نداد که تحقیق نمائید. شاهزاده گفت: چگونه این امر را ثابت و مدلل می نمائی؟ آخوند گفت: ثبوت هر امری به شهادت جمعی از عقلاء و متدبّین می شود. اینک سرهای عزیزان و نور دیدگان من است که ملاحظه می کنید و در مقابل چشمم سر از بدنشان جدا کردند و عائله ام اسیرند نمی دانم زنده اند و یا جان سپردند و خود در بند و قیدم و نمی دانم چه بر من وارد می گردد. و تمامت این بلیات به جان قبول کرده شهادت بر ظهور صاحب الزمان می دهم. آیا شما برای اثبات مدّعی خود بدین طریق شهادت می دهید؟ آن گاه شاهزاده فرمود چند تن دیگر از رجال اسیر را نیز حاضر کردند و خواست با آنان مکالمه نماید. گفتند ما قوّت و قدرت تکلم نداریم. شاهزاده به همه گفت باید لعن کنید. گفتند ما برای اثبات و اعلاء امر صاحب الامر به اسارت عیال و غارت اموال و کُشته شدن مهیا شده ایم. و شاهزاده به عوانان و دژخیمان حکم داد که آخوند را ببرید نگاه دارید تا تکلیفش را معین کنم و این چند نفر را ببرید سر ببرید. لذا آن چند تن را بشهادت رساندند. حاجی ولد اصغر، علی گرمسیری، حسین ولد هادی را با سر نیزه شهید کردند. صادق ولد صالح، محمّد ولد محسن را سر بردند.

و چندی احوال نسوان به نوع مذکور بود و رجال در زندان به کند و زنجیر



می زیستند. و در بدو ورود به شیراز همگی را منع از آب و نان کردند و سپس به هر یک در وقت مغرب گرده نانی می دادند. بعضی اطفال در خلال آن احوال هلاک شدند. از آن جمله زنی را دو دختر و پسری صغیر بود و کل در سرمای شب لباس در تن نداشتند. روز را با حال گرسنگی و شماتت اعداء و سب و لعن و استهزاء شام می کرد و پسر رضیع را به حرارت زیر پستان و دو دختر را در آغوش خود نگه داری می کرد و تا صبح به سر می برد و دو دختر از سرما مردند و مردم شیراز عبور و مرور کرده مشاهده آن احوال نموده متدرجاً بر زنان بی چاره و اطفال صغیر رحم آوردند. و حاجی قوام الملک شفاعت نمود تا والی آنان را بالتمام مرخص کرد. بعضی متدرجاً به نیریز رفتند و برخی در شیراز اقامت گزیدند.

تا آن که مأموری از طهران رسید و فرمانی به شاهزاده داد مضمون این که شاه محبوسین را طلبید. و شاهزاده تمامت اسراء را حاضر کرده شماره نمود هفتاد و سه تن بودند. و عدّه مذکور از مجموع اسرای واقعه اولی و ثانیه نیریز که یک صد و چهل نفر بودند بر جای ماندند. و شصت و هفت تن دیگر جمعی متدرجاً هلاک شدند و سرهایشان را به امر حکومت جدا کردند. و برخی مشرف به هلاکت گشته آنان را سر بُریدند و جمعی دیگر را کشتند و رؤوس همه را نگه داشتند. و قلیلی نیز به وسائلی خلاصی یافتند. و اسراء را عموماً به زنجیر کشیده با تمامت رؤوس شهداء به دست سواران مخصوص سپرده روانه طهران داشت. و آن بی چارگان در طول طریق تا آباده تحمّل مشقات و اذیات بسیار کرده عدّه ای هلاک شدند از آن جمله آخوند ملا عبد الحسین در سیدان که سه منزلی شیراز است وفات یافت سرش را بریده با خود بردند. و نیز سه تن دیگر به نام اکبر ملا محمّد و علی ولد کربلانی زمان و حسن ولد عبد الواحد در طول راه و در آباده جان سپردند و سواران سرهای ایشان را نیز جدا کرده ابدانشان را در گودالی انداختند.

و در آباده اسراء و رؤوس شهداء را در سرای خرابه وارد کردند و در آن جا مأموری از طهران رسید فرمانی آورد که سرها را در آباده گذارند و با اسراء به طهران روند. لذا تمامت رؤوس الشهداء را در گودالی پشت همان خرابه نزدیک آب خیرات دفن کردند. و در آن جا سید غلام علی ابن میر محمّد نام از اسراء که در سن بیست و

(۱) نبیل زرنندی نوشت: قوام الملک مرحوم گفته بود که محض دیدن حضرات اسرای کربلا در نظرم مجسم شد حالم را منقلب نمود.

یک سالگی بود از شدت رنجوری و ناتوانی رمقی در او باقی ماند و بعضی از محترمین آبادیه را دل به سوخت مبلغی نقود تهیه کرده به رئیس سواران داده سید را گرفتند تا معالجه کنند. و آن مظلوم معالجه نشد و در آبادیه جان سپرد.

پس سواران با اسرای باقی مانده از آبادیه به سوی طهران عزیمت نمودند. و بالجمله تقریباً بیست و دو تن از اسیران در طی راه شیراز آبادیه و طهران هلاک شدند از آن جمله ملا علی اکبر در اصفهان و کربلائی باقر بن محمد و برادرش حسن و ذوالفقار کربلائی تقی ابن فرّخی و پسرش علی و نیز ولی خان ملا کریم آخوند و غلام علی پسر محمد و تقی و محمد علی پسران محمد ابن جمال بعضی در راه و برخی در طهران فوت شدند.

و از اسرانی که به طهران رسیدند در یوم ورودشان پانزده نفر را حسب الحکم به میدان کشیده امر به سب و لعن کردند تا مرخص نمایند. و ایشان در عقیدت ایمانیه پای فشرده و همگی شهید شدند. یکی از آنان سید علی سابق الذکر بود که در مقاتلات کوه نیریز شجاعتها کرده زخم های فراوان یافته در عالم رؤیا خبر شهادتش را در طهران دریافت. دیگر کربلائی رجب سلمانی و نیز سیف الدین و سلیمان و جعفر فرّخی و مراد خیری و حسین کربلائی باقر و ملا محمد علی ابن آقا مهدی بودند. و نیز میرزا ابوالحسن ابن میرزا تقی که شمه ای از بلیات وارده بر او و از استقامتش را ذکر کردیم. و از طول مدت مشقات و مخاطر و جانفشانی های نفوس مذکوره و از استقامتشان که بالأخره جام شهادت را به سر کشیدند اشخاص مطلع از احوال و آنان که مشاهده نمودند غریق بحر حیرت گشتند و به صدد تجسس از حقیقت این امر برآمدند. و بالجمله بیست و سه تن از اسرا که از آن جمله علی ابن میر شکار بود در انبار طهران متدرجاً وفات یافتند و بعد از سه سال حبس سیزده تن از ایشان مرخص شدند. یکی از آنان کربلائی علی یار بود و چنان که بعداً می نگاریم به محضر جمال ابهی در بغداد رسیده در آن جا وفات یافت و در تلّ حمرا مدفون گشت. و نیز از جمله مستخلصین آقا سید حسن و استاد علی ابن مشهدی صفر و استاد عنایت و ابراهیم ابن شریف و غیرهم در نیریز زیسته برخی از شدت تنگدستی و شماتت اعداء دقّ کرده هلاک شدند.

و شروع واقعات مذکوره از آنجا که نگاشتیم در اواخر سال ۱۲۶۷ هـ ق. شد و از اول شهر ذی حجه ۱۲۶۹ که ابتدای فصل خریف بود تا آخر ربیع الاول ۱۲۷۰ محاربه امتداد یافت و چهار صد نفر اصحاب نیریز در مقابل سی هزار نفر از مهاجمین

چنان که بعضی نوشتند همی کوشیدند. و در اوائل سال ۱۲۷۲ اَسرا از شیراز مرخص گردیده بعضی به نیریز رفتند و ما برای این که رشته واقعات گسیخته نشود مرتباً مسطور داشتیم.<sup>۱</sup>

و اما بقیة السیف اصحاب نیریز که در واقعه اولی و یا ثانیه جان به در برده بعداً در وطن قرار گرفتند جمعی را در بخش سابق ذکر نمودیم و بعضی دیگر از ایشان یکی سید محمد باقر بن میر عابد شهید سابق الذکر پس از ختم واقعه ثانیه در نیریز به شفاعت بعضی آزاد گردید و در وطن رفته اعقاب و اخلاقی بر قرار داشت. دیگر میر شکار محمد و حاجی پسران حاجی کاظم از اعوان علی سردار و نیز میرزا باقر ابن ملا موسی و ملا زین العابدین ابن ملا عباس و حاجی ابن ملا زین العابدین و جعفر ابن ملا زین العابدین و عبدالله ابن عسکر و رئیس عباس ابن محمد علی و آقا شیخ محسن و حاجی احمد ابن ملا محمد و کربلانی محمد صالح ابن ملا محمد و کربلانی اصغر رئیس و کربلانی محمد با سه پسرش لطف الله و حاجی محمد و میر شکار علی و نیز ملا قنبر ابن کربلانی رضا و کربلانی میرزا ابن غیاث و میرزا یوسف ابن میرزا احمد و آقا سید آقا ابن آقا سید ابو طالب و سید اسماعیل ابن حاجی سید علی و کربلانی میرزا قاسم بودند که بعضی در نیریز خود را مستخلص ساخته و جمعی در شیراز به صرف مال و شفاعت بعضی خلاصی یافتند و به وطن مراجعت کرده قرار گرفتند و به شغل فلاحت و زراعت و گیوه کشی و سوداگری و غیرها اشتغال جستند. و برخی از شدت یم تعرض اعداء خائف و متزلزل شدند و اکثرشان همه عمر را به ثبوت و استقامت در ایمان گذراندند و اخلاقی بر جای گذاشتند.

و نیز جمعی از جوانان نورس که پدرانشان مقتول شدند یا گریختند و یا برای صغر سن مستخلص گشته در وطن قرار گرفتند از آن جمله ملا حسین و علی پسران کربلانی اسماعیل شهید در جبل و آقا شیخ محمد بن ملا درویش شهید. و دیگر علی محمد بن ابراهیم ولد صالح که به اتفاق پدر پس از خاتمه جنگ اسیر به شیراز شده هر دو

۱) جناب فاضل در متن ظهورالحق قتل میرزا زین العابدین خان و شرح فتنه دوم نیریز را در ضمن واقعات سال ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ مرقوم نموده اما فی الواقع قتل میرزا زین العابدین خان در سال ۱۲۶۹ پنج روز از نوروز گذشته (۲۶ مارس ۱۸۵۳) واقع شده و فتنه دوم نیریز در پائیز آن سال (ذوالحجه ۱۲۶۹ تا ربیع الاول ۱۲۷۰ - سپتامبر تا دسامبر ۱۸۵۳) وقوع یافت (رجوع شود به فیضی، نیریز مشکبیز، ص ۸۹، و به (Momen, Bábí and Bahá'í Religions, pp. 147-51). لهدا شرح این واقعه از ذیل واقعات سال ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ به ذیل واقعات سال ۱۲۶۹ منتقل شد. (م م)

مستخلص گشتند. و دیگر میرزا یوسف ابن میرزا احمد و نیز حاجی میرزا جعفر و میرزا فتح الله را به اتفاق مادر بعد از شهادت پدر اسیر کرده چون به نیریز ورود دادند هر سه را اقرایشان اقدام نموده مستخلص ساختند. و دیگر خواجه محمد ابن کربلائی باقر بعد از شهادت پدر به اتفاق مادر و دو خواهر اسیر و در جمله اسرا روانه شیراز شدند. و دو خواهر در آنجا برای برهنگی و سرما تلف شدند و او با مادر بعداً آزاد شده به وطن برگشته با تحمل بلیات و مشقات بسیار استقرار جستند. دیگر آقا سید محمد باقر بن میر محمد عابد بعد از شهادت پدر اسیر شده چون به نیریز وارد کردند برخی از او شفاعت نموده مستخلص گشت. دیگر حاجی محمد ابن حاجی قاسم مذکور در سن یازده سالگی به اتفاق پدر در جنگ قلعه نیریز مشارکت کرد و پس از ختم امر قلعه گهی در نیریز پنهان و گهی در جبال فراری و گریزان شدند و در واقعه جبل با پدر و دو برادر به نصرت اصحاب قیام کردند. و حاجی قاسم بالأخره بگریخت و حاجی محمد با مادر و برادرانش ملا حسین و حسن گرفتار اعداء گشتند و به اسیری شیراز رفتند. و چون اسرا مستخلص شدند حاجی محمد نزد یکی از صاحب منصبان مستخدم گردید و کفالت مادر و برادران نمود تا آن که به وطن عودت کردند و پدرشان نیز از بغداد مراجعت نمود. و برای آن که از تعرضات اعداء نیریز اقامت در آنجا نتوانستند همگی به قریه ای واقع در قرب هفت فرسنگی شیراز رفته اقامت نمودند. و یکی از معروفترین جوانان اصحاب نیریز ملا محمد شفیع ابن ملا علی نقی شهید ابن ملا عبدالحسین شهید سابق الذکر بود که در سن ده سالگی با پدر و جدش بالای جبل به سر برد و پس از شهادت پدر به اتفاق مادر و جد مذکور به اسیری شیراز رفت و پس از دو سال توقّف در شیراز مرخص شده عودت به وطن نمودند و تفصیل احوالشان را در بخش ششم می نگاریم و واقعات نیریز غالباً مستند به تقریر و تحریر ملا محمد شفیع مذکور می باشد.

### صدور لوح کلّ الطّعام و طلوع فتنه میرزا یحیی

و میرزا یحیی که از بیم عمال ناصرالدین شاهی در گوشه ای از بغداد منزوی بود و جمال ابهتی از او پشتیبانی و نگهداری می فرمودند به واسطه برخی از محارم خود می شنید ولی برای هیمنه و عظمت و اقتدار ابهتی با همه حسد و بغضا که قلبش را احاطه کرد در باطن نگهداشته دم نمی زد تا آنکه لوح جواب از سؤال آیه کلّ الطّعام کان حلاً لبنی اسرائیل از قلم ابهتی صدور یافته ورد زبان بایه گشت و ملالت روحیه وی را آشکار ساخت.

و مجملی از واقعه مذکوره چنین است که حاجی میرزا کمال الدین نوه حاجی ملا احمد فاضل شهیر نراقی از علماء و فضلاء و رؤساء قصبه نراق که به شعله ایمان و انجذاب در امر بدیع مشتعل شد به عزم درک حضور و فیض معارف مرکز امر وارد بغداد گردید. و برای اقتباس قبه‌ای<sup>۱</sup> از نار ظهور تفسیر آیه مذکوره از قرآن را وسیله ساخت و نخست در مکتوبی به واسطه آقا میرزا موسی کلیم از میرزا یحیی سؤال نمود. و میرزا یحیی همین که دانست بایبان نراق و غیرهم از محل اقامتش در بغداد مطلع شدند دل باخته به بیم و اندیشه افتاد چه به غایت احتیاط محل خود را مخفی داشته و به غیر از خاندان جمال ابهی احدی از مقر او و عائله اش خبر نداشتند و تقریباً از بایه فقط آقا ابوالقاسم کاشی مذکور از منزلش مطلع بوده گاهی شهرت می دادند که برای نشر این امر و غیره سر به سیر و سفر نهاد.

و بالاخره جوابی در تفسیر آیه مذکوره نگاشت و به واسطه آقا میرزا موسی برای میرزا کمال بفرستاد و مسائل و مطالب مسطوره به قدری بسیط و سطحی بود که میرزا کمال الدین اعتنائی بدان نمود و ناچار عین مسئله را از محضر ابهی درخواست صدور تفسیر کرد. و لذا لوحی در جواب وی صادر گردید که نبذه از آن چنین است:<sup>۱</sup>

جلوه کرد از مشرق دار السلام  
بندل رزق جان به عام و خاص کرد  
بر عراق از احتراقش از نراق  
شاه را دارالسلامش شد مکان  
سلک درویشان به صد رنج و تعب  
زانکه جز ظلش نمی دیدی پناه  
و ز لقاء الله ز هجر آزاد شد  
از کمند اسم و رسم آمد رها  
نام یحیی را نینیم فرهی  
تا برون آیم بکلی ز آب و گل  
بعد از آن هم از شه ابهی کنم  
بنده را از شه شناسم از صواب  
در یکی نامه زیحیی زاهتمام  
چون کلیم الله سوی یحیاش برد  
کز مکانم مطلع گشتند ناس  
با چنین حال کجا ساکن دل است  
موسی ابهائی اطمینانش داد

سال بعد حین جمالش بی ظلام  
جمله ذرات را رقاص کرد  
شد کمال الدین حق از انصاع  
چون که شد مسموع وی از این و آن  
رفت یحیی هم به بغداد از عقب  
تا شود آسوده اندر ظل شاه  
چون کمال الدین سوی بغداد شد  
از جمال اقدس شاه بهاء  
گفت با خود با چنین شاه بهی  
لیک از بهر سکون جان و دل  
یک سؤالی اول از یحیی کنم  
بعد از آن در فرق آن هر دو جواب  
خواست شرح آیه کل الطعام  
نامه را دست کلیم الله سپرد  
رنگ خود را باخت یحیی از هراس  
دیگر اینجا ماندن من مشکل است  
با تدابیر و تفصیل زیاد

هو المقتدر علی ما یشاء بأمر من لدنه و هو الله کان بكل شیء قدیراً  
 الحمد لله مموج ابحر النور بالماء النارية الالهية و مهيج احرف الظهور بنقطة  
 العمائية الفردانية.... فسیحانک اللهم یا الهی لأنادینک حین الذی جعلتني محزوناً  
 تلقاء تموج طماطم بشاشیتک و جعلتني فی الأرض مهموماً عند تهيج قماقم  
 سراریتک.... و اودعت فی ذاتیتی نوراً من کینونیتک لأعرف بذلک نفسک و  
 اشعشع فی مملکتک و استریح فی ساحة عزک حتی تموجت علی ابحر الحزن  
 الّتی لن یقدر احد ان یشرب قطرة منها و حزنت بشأن تکاد الروح ان یفارق من  
 جسمی.... فسیحانک اللهم یا الهی لأقسمنک فی ذلک اللیل الألیل عند تغنی

باش آسوده تو از این ما جاری  
 گفت لکن زو نهان وارد بسوز  
 بعد چندی این خبر خواهد رسید  
 چونکه موسی بر کمال‌الدینش داد  
 طعنش اندر حق او بی پرده شد  
 من بسی بهتر نویسم از صواب  
 که جهان ها جان دهد بر راستان  
 برد بر دربار خلاق علیم  
 در همان حین خامه و لوح و مداد  
 بر ورق فرمود از احسان نثار  
 کرد نازل طلعت ربّ الأنام  
 آنچنان که روح سلطان رسل  
 در جان ناطق بیا روحی فداک  
 شکر سال کلّ خیر تدرکون  
 بر تمام منصفین آمد عیان  
 در عقیده باشدش اندک فتور  
 محترق آفاق از نیران اوست  
 که بعالم بود برهان در حقم  
 هست فاتی نزد هر عین بصیر  
 گشت از حیتان دریای سرور  
 منتظر از بهر من‌یظهر نیم  
 بر هزاران طلعت من‌یظهري  
 نهی فرمودش ازین گونه مقال  
 کرد ارسالش همی سوی نراق  
 نامدش بر لب بغیر از نام دوست

که نمیگویم باو جای تسو را  
 یک ورق بنوشت بعد از چند روز  
 گوی باشد مسکن حضرت بعید  
 بعد تاخیرات و تعویق زیاد  
 بعد خواندن آتشش افسرده شد  
 گفت اگر بودی مرا اینسان جواب  
 من جوابی طالبم زین آستان  
 عرض حالش را همان ساعت کلیم  
 شاه ابهی خواست از لطف و وداد  
 از جواهرهای جان بیتی هزار  
 یک بهی تفسیر بر کل الطعام  
 که زهر حرفیش ظاهر عجز کل  
 با تمام مرسلین روح پاک  
 روح اعلی گفت بی صبر و سکون  
 زین بها تفسیر وزین ابهی بیان  
 هر که بعد از دیدن این لوح نور  
 روح من بیزار از ایمان اوست  
 زانکه هر چیزی که من کردم رقم  
 نزد یک آیه ازین لوح منیر  
 چون کمال‌الدین ازین تفسیر نور  
 گفت من ای دوستان ابهائیم  
 باشد این سلطان جان را سروری  
 شاه ابهی چون بدیدش اشتعال  
 بر لبش زد مهر با صد احتراق  
 لیک دایم مست بود از جام دوست

حمامة الأمر في جبل السّناء عن يمين شجرة الحمرآء بتغنيات ازليتك.... ان يا ايها السائل الجليل و المتوقّد بنار الخليل ايقن بأنّي من أوّل يوم الذى ايدنى الله بالتّصديق عليه و الاقرار بأمره الى حينئذ ما اريد ان اجوب احد من العباد ولكن لمّا وجدت في قلبك ناراً من محبّة الله و قبساً من نور مظهر نفسه لذا قد تموجت ابحر مودّتي لحيّ لك اريد ان اجيبك بحول الله و قوّته بما يطفح منّى من رشحات العبودية في ارض الظهور ليجذبك نفحات النور الى ذروة السّرور و يصلك الى مقام الذى قدر الله لك في تلك الأيام التّي ارياح الحزن قد احاطتني من كلّ شطر عمّا اكتسبت ايدى النّاس بما افتروا على من دون بينة و لا كتاب اى ربّ افرغ على صبراً و انصرني على القوم المعتدين.... فاعلم بأنّ المراد في الطّعام نفس العلم اى كلّ العلوم و من اسرائيل نقطة الأولى.... ان يا كمال اسمع نداء تلك النملة الذّليلة المطرودة التّي خفى في وكره و يريد ان يخرج بينكم و يغيب عنكم ممّا اكتسبت ايدى النّاس و كان الله شهيد بيني و بين عباده و هو الله كان على كلّ شىء شهيداً.... فاشهد بأنّ الطّعام يكون بحر الغيب الذى هو الممكنون في صحايف النور و المخزون في الواح المسطور و اسرائيل مظهر الأمر في تلك الأيام و بنى اسرائيل اهل البيان و كان ذلك الطّعام حلّ لهم اى لكلّ من اراد ان يصعد الى سماء العناية و يشرب ماء الظهور من تلك الرّجاجة كوب العبودية التّي لم يكن الاّ كمثل فيء في الأرض بل استغفر الله من ذلك التّحديد فسبحان الله عمّا يقولون الظالمون في وصفه تسيحاً كبيراً فاه آه لو تموج على رشحاً من ابحر الاذن من سلطان العماء و ملكك البهاء لفسّرت تلك الآية بلحنات الرّوحانيين و ربوات المقدّسين و نغمات المجتذيين و لمّا ما اشمّ رايحة الامضاء بعد القضاء ليكفينك بما القيت عليك ليكون دليلاً للذّينهم كانوا في ايام ربّهم متذكّرون فاذا تصطلت بتصلّ نار الوداد و تلذّذت بتلذّذ اثر المداد في تلك الألواح السّداد فاشهد و ايقن بأنّي ما ادّعت شيئاً الاّ العبودية لله الحقّ و كان الله حكيم عمّا كان النّاس هم يفترون قل ويل لكم عمّا اكتسبت ايديكم سترّدون الى عالم الغيب و الشّهادة و انتم فيها لتستلون قل ان يا اهل الملاّ لا تتعجّبوا عن صنع الله رحمة الله و بركاته عليكم اهل البيان لو كنتم تعلمون اتقوا الله ثمّ اعلموا بأنّ صنع الله يستضىء بمثل سراج الأزلية بين صنع النّاس كيف انتم لا تفكّرون و لا تشهدون فاه آه فوالذى قد استكفّ و رقاء المحزون في صدر البهاء لنسيت

كلّما شهدت من أوّل يوم الّذى شربت لبن المصفّى من ثدى امّى الى حينئذ بما اكتسبت ايدى النّاس و كان الله يعلم كلّ ما كان النّاس هم لا يعلمون قل ان يا اهل العماء ان اخرجوا من مساكنكم للحضور فى حرم النّور عماء الظّهور بيت الله الأكبر الّتى حكمه فى لوح الفؤاد باذن الله العلى قد كان مشهوداً...

و میرزا کمال الدّین از ملاحظه لوح مذکور یقین به ظهور سرّ اعظم الهی نموده و از حال میرزا یحیی و اوضاع حال و مال اهل بیان آگهی حاصل کرده از شدت مسرت زمام اختیار از دست نهاد و نداء به عظمت مقام ابهی داد. و چون مصالح و حکم ربّ الأنام هنوز اقتضای ستر و خفای نمود وی را از ابراز ما فی الضّمیر منع فرموده دستور مراجعت به وطن دادند. لذا میرزا کمال با قلبی پر از احتراق از نار فراق به نراق عودت کرده و اطاعة للأمر تصریح ما فی الضّمیر نمود و از انجذاب و احوال و اقوال عاشقانه اش بایمان و غیرهم را در حدود موطن خود به حرکت آورد. و تتمه کلام منقول از میرزا آقا جان خادم که نبیل زرندی حکایت نمود چنین است:

یک روز جناب بابا عمّ جمال ابهی از اهل تا کر که نامش زین العابدین بود و او را احمد نام فرمودند و آن ایام مهمان جمال ابهی بود مرا دیدند و بشارت دادند که به کاظمین تشریف بردند بی اختیار رفتم جایی را نمی دانستم. در کناری قرار گرفتم دیدم سیّدی آمد که: جوان کاشانی توئی؟ بسم الله بیائید شما را احضار فرمودند. بعد معلوم شد که آن سیّد محمّد تقی پسر سیّد بکا بود که در کاظمین می ماند. آن روز چون به حضور مبارک مشرف شدم به اقا محمّد حسن تاجر اصفهانی می فرمودند: پیش از تو حاجی میرزا کمال الدّین نراقی اینجا بود و آیه کلّ الطّعام را از آنجا سؤال نموده بود. چون از جواب او چیزی نفهمیده بود از من پرسید. از برای او جوابی نوشته، خواندم لکن به او ندادم. حال می خواهم از برای تو بخوانم. ابتدا به تغنی فرمودند و تلاوت نمودند. چه ذکر نمایم که در شنیدن هر کلمه که به آن لحن مبارک شنیده می شد چه حالتی دست می داد و در بین چند آیه را هم به لحن آیاتی که در شب اوّل در بالای بام دارالشّفا



کربلا تلاوت فرموده بودند، تلاوت کردند. چون به اتمام رسید فرمودند: چه میگوئید؟ عرض کردم: اگر انصاف باشد باید جمیع علما در مقام محو فرو روند. فرمودند: بلی اگر انصاف باشد همین طور است که گفתי.

یک روز در بغداد مجلسی منعقد که همگی از احباب عجم جمع بودند در آن مجلس همین لوح مبارک تلاوت شد. چون به این کلمات رسید که می‌فرمایند: «و انت تعلم ما اراد ابن الزنّاء فی دمی متعمداً لا و حضرة عزّک لا اباع به لا خفیةً و لا جهراً» من بی اختیار از لسانم جاری شد که: می‌شود اشاره این کلام به ازل باشد. آقا احمد در آخر مجلس دهان مرا بوسید و گفت: والله همین است. اهل مجلس بعضی متحیر ماندند. بارها آقا احمد قسم یاد نمود که: اگر من به حضور مبارک نمی‌رسیدم بی‌دین صرف شده بودم.

روزی در کاظمین در بیت جناب حاجی عبدالمجید شیرازی تشریف داشتند بنده و آقا محمّد حسن اصفهانی هم در حضور مبارک بودیم. در حالت مشی بیاناتی می‌فرمودند و به آیاتی بدیعه تغنی می‌نمودند. در آن بین فرمودند: می‌خواهید لسان بدیعی را که احدی به آن اطلاع نداشته و ندارد و اهل عالمی از عوالم الهیّه به آن با یکدیگر تکلم می‌نمایند از برای شما بیان کنم؟ آغاز مشی و تکلم به آن لسان بدیع به تغنی فرمودند. حالتی عجیب از شنیدن آن پیدا می‌شد. و یک روز به جناب حاجی عبدالمجید فرمودند که: حاجی لسان بدیع را هم شنیدی و احاطه الهی را به عوالم مشاهده نمودی. شکر کن و قدر آن بدان.

یوم دیگر میرزا حسن گل گلاب سؤال از حکم طهارت در بیان نمود در حالتی که جمعی مشرف بودند. فرمودند: در بیان حکم به لطافت شده و طهارت در ظلّ لطافت است. و از جمله بیاناتی که آن ایام امر می‌فرمودند که احباب بخوانند این آیه: «هل من مفرّج غیر الله قلّ سبحان الله هو الله کلّ عباد له و کلّ بامرهم قائمون» بود که می‌فرمودند: بگو هزار مرتبه بخوانند پانصد مرتبه بخوانند. روز بخوانند شب بخوانند. در بیداری بخوانند در نوم هم بخوانند. که شاید طلعت عزّ احدیه از برای ایشان ظاهر گردد و طبقات نور نازل گردد. بعد شنیدم که خودشان هم این آیه مبارکه تلاوت می‌فرمودند در حالتی که منتهای حزن از وجه مبارک ظاهر بود. و در همان ایام می‌فرمودند که: ما چندی در میان خلق آمدیم از کسی چیزی ندیدیم. و مکرّر اشاره به غیبت می‌فرمودند و احدی ملتفت نمی‌شدند.

## سال یازدهم ظهور

واقعات سال ۲۱ - ۱۲۷۰ هجری قمری

۵۵ - ۱۸۵۴ میلادی

### غیبت و هجرت جمال ابهی از ما بین بایان به جبال کردستان و طلوع ولایت عظمیٰ<sup>۱</sup>

و بالجمله طلوع انوار و آثار و قیام به هدایت و قیادت<sup>۱</sup> ابرار موجب مزید غل و حسد و تعصب میرزا یحیی و غیره گشت. و به واسطه همدستان خود از بایه شروع به ایجاد شقاق و افتراق فی ما بین بستگان و دوستان نمودند و به نسبت ادعای استقلال و عدم مراعات احکام فرعیہ بیان از قبیل استعمال فوم<sup>۲</sup> و بصل<sup>۳</sup> و دخان به جمال ابهی و ابراز تعصب در ظواهر مفهومات و مدرکاتشان از مسائل و احکام بیان و تظاهر حمایت و وقایت از بایان خویش را افروخته به غیرت دینیہ وانمود کرده به معارضه با تربیت ابداع ابهی به جولان آمد. و با سید محمد اصفهانی و غیره افراد این طائفه را با مراعات کمال احتیاط و استتار ملاقات کرده سوگند به روح مطهر حضرت اعلیٰ دادند که به احدی اظهار نکنند و می گفتند مرآت مظلوم شد و امور را جمال ابهی در کف قدرت خود گرفته بما یحب و یشاء حکم می نماید. و بدین طریق به تکذیر قلوبشان پرداخت و بعضی را به تعرض و قصد ایذاء به جمال مبین گماشت و نصیحت و موعظت سودمند نگردید.

لذا جمال ابهی قصد آن فرمودند که امر بایه را با میرزا یحیی گذاشته دل از کلّ حتّی از خاندان خویش برکنده منقطعاً عن الكل به سوئی سفر نمایند. و در حالت عزلت

(۱) تحویل حمل در شب سه شنبه ۲۱ جمادی الثانیه واقع شد.

و انزوا و استغراق در توجّهات به عالم ملاً اعلیٰ زیست کنند. و برای این مقصد جبال کردستان را انتخاب و جهت خدمت خویش آقا ابوالقاسم همدانی را که فی ما بین بایبه معروف نبود اختیار کردند و مبلغی نقود بدو داده عنوان تجارت بر او نهادند. و قبل از مهاجرت چند یومی از نظرها پنهان بودند به نوعی که حتّیٰ احدی از عائله مبارکه خبری نیافته به غایت مضطرب و پریشان گشتند. آن گاه به خانه وارد شده اهل حرم را تسلیت و تسکین دادند ولی هیچ یک را از ما وقع خبر ندادند و از آنچه گذشته و یا در پیش است سخنی نفرمودند. و سپس ناگهان غیبت فرمودند و کس ندانست که چه واقع شد. پس نام خود را درویش محمّد خوانده با تبدیل لباس چنانکه قبائی از منسوجات دست‌بافت کردی و کلیچه<sup>۱</sup> آستین کوتاهی در بر کرده به اتفاق ابوالقاسم مذکور راه کردستان را در پیش گرفتند. و این مهاجرت در روز چهارشنبه بیست و دوّم فروردین که مطابق دوازدهم رجب سال ۱۲۷۰ هجری قمری (۱۰ آپریل ۱۸۵۴ میلادی) بود واقع شد.<sup>۱</sup> و تفصیلات مستوره مذکوره در یکی از الواح الهیه بدین کلمات مسطور است:

ای مریم از ارض طاء بعد از ابتلای لا یحصی بعراق عرب بامر ظالم عجم وارد شدیم. و از غلّ اعداء بغلّ احبّا مبتلا گشتیم. و بعد الله یعلم ما وَرَدَ عَلَیَّ تا آنکه از بیت و آنچه در او بود و از جان و آنچه متعلّق باو گذشته فرداً واحداً هجرت اختیار نمودم و سر بصرهای تسلیم نهادم بقسمی سفر نمودم که جمیع در غربتم گریستند و جمیع اشیاء بر کرتم خون دل بیاریدند با طیور صحرا مؤانس شدم و با وحوش عرا مجالس گشتم و چون برق روحانی از دنیای فانی گذشتم و دو سنه او اقلّ از ما سوی الله احتراز جستم و از غیر او چشم برداشتم که شاید نار بغضا ساکن شود و حرارت حسد بیفسرد... الی آخر البیان.

و چون به کردستان وارد شدند به کوه سرگلو واقع در بعد مسافتی از سلیمانیه مقرر گرفتند و آقا ابوالقاسم در شهر سلیمانیه به عنوان تجارت اقامت جست و ما یحتاج ایشان را در

کوه مذکور می‌رساند. و جمال ابهی وحده در آن کوه رفیع به حال استغراق در توجّه به ملاء اعلیٰ زیست و نعمات دلکش نشید<sup>۱</sup> و مناجات تازی و پارسی نثرأ و نظماً که در شبها و سحرها بلند می‌فرمودند در فضا رنّه انداخته قلوب و احساسات مستمعین را جذب می‌نمود. و نبذه‌ای از ابیات متفرّقه و مثنوی که به نغمهٔ مخصوص تغنی می‌فرمودند این است:

که جهان و امکان چه تو نوری نژاد  
یک دو حرفی گفتم از سرّ بقا ...  
تا ببیندت عیان از هر کنار  
سبز و خرم کن زلطف این گاه را ...  
خوش تماشا ده کنون آن روی را ...  
هین بکش این دشمنان دینت را  
خوش بسوزان ملحد حریت را  
سر برآر و جمله ظلّمانی بسوز  
نور ده این شمع شب افسرده را ...  
نکته ها گویم همی از خوی تو  
تا بینم درّ عشقت که خرد  
تا بسوزم پرده های قدسیان  
نور غیبی را کنم کشف نقاب  
باز گویم چون بجان باز آمدی  
تا نماند وصف هستی در میان  
نقد کن این قلبهای بی رصد  
هم بهوش آیند از جام قدیم  
دور کن هم هوش و بی‌هوشی زما  
یک حیاتی عرضه کن بر مردگان ...  
تا برون آید زمغرب آفتاب  
مخزن اسرار غیبی برگشا ...  
روحهای پاک ای سلطان مه

ای حیات العرش خورشید و داد  
گر نبودی خلق محبوب از لقا  
سر برآر از کوه جان خورشید وار  
جلوه ده آن روی همچون ماه را  
خرق کن این پردهٔ صد توی را  
هان بکش آن تیغ اللّهیّت را  
برفروزان نار ربّانیت را  
جمله خفّاشند ای خورشید روز  
صاف کن این درد غم آلوده را  
ای بهای جان بیاد روی تو  
تا برآرم جانها را از خرد  
برفروزم آتشی اندر جهان  
حور معنی را برآرم از حجاب  
رمزی از اسرار عشق سرمدی  
خوش بیا ای طیر ناری در بیان  
پاک کن این قلبهای پر حسد  
تا که بیهوشان عهدت ای کریم  
بلکه از الحان قدس ای یار ما  
ای سرافیل بها ای شاه جان  
ای جمال الله برون آ از نقاب  
نافهٔ علم لدّنی برگشا  
در پناه سدرهٔ خود جای ده

سدّ مکن این باب از بهر خدا  
تا کنم رمزی ز احسانت بیان  
رمز حق در نزد نادانان مگو  
نرم نرمک گوی و با مردم بساز ...  
تا شوی فارغ از این ظلمت سرا  
وین خضر بخشد دو صد عین حیات ...  
تا کنی صید معانی صد هزار  
صید معنی آر از صحرای طور ...  
بر وزید و شد معطر این جهان  
بر وزید و بُرد جمله آنچه بود  
مست و هشیاری همه یکجا برفت  
مست شد هشیار و صحوی هم نماند ...  
گر دو صد بارم گُشند این کافران  
هم بیادت جان دهم در انتها  
عالم تحقیق و دانش را بسوز  
برگشا رمزی ز اسرار نهان ...  
در میان گِردباد پر بلا  
پس مکن در نزد امکانش تو مات  
چون که هوشش داده‌ای بیهش مکن  
وی ز قهرت شیر عصفوری بود  
مانده این شمعت میان ای کردگار ...  
یار ما چون پرده از رخ بر درید  
می ندانم کز کجا آید مدام  
میوزد بوئی که جان گردد نثار  
جان ما با یاد او همراز شد ...  
شرح گوید درد هجران و فراق  
تیر هجرت سینه شاهان بدوخت  
صد هزاران قاف باشد در میان

بابی از رضوان معنی برگشا  
تا درآیم بی حجاب اندر جهان  
گفت الله الله ای مرد نکو  
الله الله ای لسان الله راز  
پس تو اندر ظلّ خضر جان درآ  
آن خضر نوشید و برهید از ممات  
ای بهای جان تو باز آ زین شکار  
صید گوران را بهل از بهر گور  
این زمان بوئی ز عطرستان جان  
باز مشک جان از آن رضوان جود  
هوش و بی‌هوشی زدست اینجا برفت  
صحو شد هم محو و محوی هم نماند  
رخ نگردانم زسیف این خسان  
خمر تو نوشید جانم زابتدا  
ای بها یک آتشی از نو فروز  
پاک کن جان را از اوصاف جهان  
بنگر این شمعت که گشته مبتلا  
چون ز انوار جمالت نور یافت  
چونکه کردی روشنش خوامش مکن  
ای زمهرت ذره خورشیدی شود  
بر وزیده بادها از هر کنار  
این زمان فاران عشق آمد پدید  
بوی جان می‌آید این دم بر مشام  
این قدر دائم که از زلفین یار  
نافه مشک الهی باز شد  
گر بود پیکی رود سوی عراق  
کز فراق جان مشتاقان بسوخت  
در میان ما و تو ای شهر جان

نیست پیکری جز که آه پر شرر  
دست از نخلش بسی کوتاه ماند  
ای صبا از پیش جانان یک زمان  
پس بگویش کی مدینه کردگار  
یار تو در حبس و زندان مبتلا  
یک حسین و صد هزارانش یزید  
چون کلیم اندر میان قبطیان  
همچو یوسف اندر افتاده بچاه  
بلبلت شد مبتلی اندر قفس  
یا رود باد صبا گوید خبر  
جان ز هجرش بحرها از چشم راند  
خوش بران تا کوی آن زورائیان  
چون بماندی چون که رفت از برت یار  
چون حسین اندر زمین کربلا  
یک حبیب و این همه دیو عنید  
یا چه روح الله میان سبیطیان  
آن چهی که نبودش پایان و راه  
بسته شد هم زین قفس راه نفس

و جذوه‌ای از غزلیات این است:

ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار  
تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار  
آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق  
زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار  
تا که این مستور شیدائی درآید در خروش  
تا که این مخمور ربّانی برآید زین خمار  
نار عشقی برفروز و جمله هستیها بسوز  
پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار  
تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه  
کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار  
پای نه بر فرق ملک آنگه درآ در ظل فقر  
تا ببینی ملک باقی را کنون از هر کنار  
گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا  
گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار  
رسم ره اینست گر وصل بها داری طلب  
ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

گرهمی خواهی که گردی واقف از اسرار عشق  
چشم عبرت برگشا بر بند راه افتخار  
تا ببینی طور موسی طائف اینجا آمده  
تا ببینی روح عیسی را ز عشقش بیقرار  
تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست  
تا بخوانی مصحف تجرید از خدین یار  
هین بکش خمر فرح از چشمه حیوان عشق  
تا بفیروزی سر اندازی همی در پای دار...

ای بلبلان ای بلبلان فصل گل و گلزار شد  
ای عارفان ای عارفان آن غیب در اظهار شد  
ای عاشقان ای عاشقان معشوق رخ بنمود عیان  
ای طالبان ای طالبان مطلوب در دیدار شد  
صبح جمال حقّ دمید انوار مطلق شد پدید  
از حبس تن باید رهید تا در هوا سیار شد  
آن دلبر پرده‌نشین وان خسرو چرخ برین  
چون یوسف مصری کنون در کوچه و بازار شد  
آن غیب در قاف بقا پوشیده بد صد دهرها  
اینک چه خورشید سما بر دشت از کهسار شد  
بازار جمله عاشقان از زلف مشک ترفشان  
وز شکر لعلش عیان چون دکه عطار شد  
خمها همه در جوش شد عقل و نهی مدهوش شد  
زهر کشنده نوش شد تا جام حقّ سرشار شد... الخ

ایضاً:

باز آ و بده جامی این ساقی عطشان را  
این هیکل فانیرا برسوز و برو خندان  
پاکم کن از آرایش دردم ده از آسایش  
زان ساغر باقی ده این فانی دوران را  
تا از روزن جان بینم رخساره جانان را  
وانگاه بهم در پیچ این دفتر هجران را... الخ

و در ضمن مناجاتها امثال اين جمل عاليات بود:  
 الهى الهى لا تَبْعُدْ عَنِّي لِأَنَّ الشَّدَائِدَ بِكُلِّهَا أَحَاطَتْنِي.

و همچنين:

ما خَلَّيْتُ مِنْ أَرْضٍ إِلَّا وَقَعَتْ وَجْهِي عَلَيْهَا سَجْدًا لِلَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ  
 وَ مَا تَرَكْتُ مِنْ لِسَانٍ إِلَّا وَقَدِ نَادَيْتُ بِهِ اللَّهَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَيَّ مَا أَقُولُ عَلِيمٌ.

و نيز:

فانظر يا الهى و مضمم النَّارِ فِي كِبْدِي إِلَى عِبْرَاتِ عَيْنِي وَ زَفْرَاتِ قَلْبِي وَ احْتِرَاقِ  
 كِبْدِي وَ اشْتِعَالِ جَوَارِحِي. وَ عَزَّتْكَ يَا بَهَاءَ الْعَالَمِ اِنَّ الْبَهَاءَ يَحْتَرِقُ فِي كُلِّ حِينٍ  
 بِنَارِ مَحَبَّتِكَ عَلَى شَأْنٍ لَوْ يَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ وَ يَتَوَجَّهَ بِسَمْعِ الْفِطْرَةِ  
 لِيَسْمَعَ زَفِيرَ النَّارِ مِنْ كُلِّ عَرَقٍ مِنْ عُرُوقِهِ. قَدْ أَخَذَنِي جَذْبُ بِيَانِكَ وَ سَكَّرَ رَحِيقُ  
 الطَّافِكِ عَلَى شَأْنٍ لَا يَنْقَطِعُ نِدَائِي وَلَا يَرْجِعُ إِلَيَّ يَدِ رَجَائِي... اَي رَبِّ تَعَلَّمْ وَ  
 تَرَى وَ تَسْمَعُ بَأَنَّ عِنْدَ كُلِّ شَجَرٍ ارْتَفَعَ نِدَائِي وَ عِنْدَ كُلِّ حَجَرٍ ارْتَفَعَ ضَجِيجِي وَ  
 صَرِيخِي هَلْ خَلَقْتَنِي يَا الهى لِلْبَلَاءِ أَوْ لِإِظْهَارِ أَمْرِكَ فِي مَلَكُوتِ الْإِنْشَاءِ. تَسْمَعُ  
 وَ تَرَى يَا الهى حَنِينِي وَ آئِنِي وَ عَجْزِي وَ فَقْرِي وَ فَاقْتِي وَ ضُرِّي وَ مَسْكَتِي. وَ  
 عَزَّتْكَ اِنَّ الْبِكَاءَ مَنَعَنِي عَنْ ذِكْرِكَ وَ ثَنَائِكَ وَ ارْتَفَعَ نَحْبِيهِ عَلَى شَأْنِ تَحْيِيرَتِ بِهِ  
 الثَّكْلِي وَ مَنَعَهَا عَنْ بَكَائِهَا وَ زَفْرَاتِهَا. اَي رَبِّ اسْتَلْكَ بِالسَّفِينَةِ الَّتِي بِهَا ظَهَرَ سُلْطَانُ  
 مَشِيَّتِكَ وَ نَفُوذِ ارَادَتِكَ وَ تَمَرُّ بِقُدْرَتِكَ عَلَى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِأَنَّ لَا تَأْخُذَنِي بِجَرِيرَاتِي  
 الْعَظْمَى وَ خَطِيئَاتِي الْكُبْرَى. وَ عَزَّتْكَ قَدْ شَجَعْتَنِي بِحُورِ غَفْرَانِكَ وَ رَحْمَتِكَ  
 وَ مَا سَبَقَ مِنْ مَعَامَلَتِكَ مَعَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ أَصْفِيَائِكَ وَ الْمُوَحِّدِينَ مِنْ سَفْرَائِكَ.  
 اَي رَبِّ ارَى اِنَّ ظَهُورَاتِ عَنَائَتِكَ اجْتَذَبْتَنِي وَ رَحِيقُ بِيَانِكَ أَخَذَنِي مِنْ كُلِّ  
 الْجِهَاتِ بِحَيْثُ لَا ارَى مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ يَعْرِفْنِي وَ يَذْكُرْنِي بِآيَاتِكَ وَ ظَهُورَاتِكَ  
 وَ شُؤْنَاتِكَ. وَ عَزَّتْكَ كَلَّمَا يَتَوَجَّهُ طَرَفٌ طَرَفِي إِلَى سَمَاوَاتِكَ يَذْكُرْنِي بِعُلُوكِ وَ  
 ارْتِفَاعِكَ وَ سَمُوكِ وَ اسْتِعْلَائِكَ وَ كَلَّمَا التَفْتُ إِلَى الْأَرْضِ اِنَّهَا تَعْرِفْنِي ظَهُورَاتِ  
 قُدْرَتِكَ وَ بَرُوزَاتِ نِعْمَتِكَ وَ كَلَّمَا انْظُرِ الْبَحْرَ يَكَلِّمُنِي فِي عَظَمَتِكَ وَ اقْتِدَارِكَ وَ  
 سُلْطَنَتِكَ وَ كِبْرِيَاءَتِكَ وَ لَمَّا اتَوَجَّهَ إِلَى الْجِبَالِ تَرِينِي الْوَيْةَ نَصْرِكَ وَ اِعْلَامَ عَزِّكَ  
 وَ عَزَّتْكَ. يَا مَنْ فِي قَبْضَتِكَ زَمَامُ الْعَالَمِ وَ اِزْمَةُ الْأُمَمِ قَدْ أَخَذْتَنِي حَرَارَةَ حَبِّكَ وَ



سکر رحیق توحیدک علی شأن اسمع من هزیز الأریاح ذکرک و ثنائک و من  
خریر الماء نعتک و اوصافک و من حفیف الأشجار اسرار قضائک التی اودعتها  
فی مملکتک... الخ

و بالجمله ایام اقامت جمال ابهی در کوه سرگلو قرب یک سال و نیم بدین منوال گذشت. و در طول مدت مذکوره برای استحمام به سلیمانیه رفته مراجعت می نمودند. و در خلال آن ایام واقعه قتل ابوالقاسم اتفاق افتاد و مجملش اینکه از سلیمانیه به همدان رفته املاک و اموال خود را فروخته مبدل به نقود کرده با بعضی امتعه ثمینه مراجعت نمود تا به شرایط خدمت ابهی پردازد. و دچار دزدان اکراد گردید وی را سر بریدند و جسدش را در بالای کوهی سنگ چین نمودند و نقود و اشیائش را بردند. و چون حلقومش را بالتمام نبریدند و کارش تمام نشده بود و هنوز رمقی داشت که برخی از رعای اکراد در اثر خون بدآن جا شتافته جسد را از زیر سنگها بیرون کشیدند. و ابوالقاسم تکلم کردن نمی توانست و به اشاره کاغذ و قلم طلبید حاضر کردند. و او تفصیل واقعه را نوشت و نام خود را ابوالقاسم همدانی و تمامت اشیاء مسروقه را متعلق به درویش محمد ایرانی ساکن در کوه سرگلو سلیمانیه نوشت. و خبر این واقعه در آن حدود منتشر گشت و کیفیت واقعه با صورت وصیت آقا ابوالقاسم به محضر ابهی رسید.<sup>۱</sup> و در ضمن جوابی که در آن هنگام به مکتوب شیخ عبدالرحمن کرکوتی می نگاشتند واقعه را بدین طریق بیان نمودند:

و این ایام که بحار حزن در هیجان است و انهار غم در جریان و قطب فلک قضا در تدویر است و مرکز نقطه امضا در تدبیر و شجره ظلم مرتفع گشته و ثمره

(۱)

از عقب فرمود آن یک نفر  
قدم از بهر سفر برداشت زهو  
ریختند بر آدم رب کریم  
رفته یغما جمله اسباب آن  
کرد آن شاه جهاندار همام  
(مثنوی حاجی محمد اسماعیل ذبیح)

یکه و تنها بجا برد آن سفر  
یک نفر اسباب بازاری که بود  
از قضا در راه دزدان لئیم  
چون که تنهادر عقب ماند آن جوان  
پس فریداً در سلیمانیه مقام

بیداد چون شداد ببار آورده و افعال نیک مردود شده و اعمال نمرود محمود آمده خس بجای حسن نشسته و خزف بر مکان در در صدف محل گرفته و ثعبان بر منزل سلطان حکومت مینماید و شیطان بر مسند سلیمان ریاست میگذارد لیس هذا اول قارورة كسرت فی الاسلام با جمیع این امور چگونه میتوانم از عهدهٔ مکتوبات قابله برآیم و مسطورات لایقه عرض نمایم بجان تو ملال من نه از فوت مال است بلکه از موت و احوال او است که بذلت کبری کشته شد اگرچه بشهادت اعلیٰ فایز گشت و بافق ابهی متصاعد شد لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون فرحين.<sup>۱</sup> حضرات اعدا در نشاطند که مال بی صاحبی بگیرشان آمده مگر نشنیده‌اند خطاب مبرم معظم را که میفرماید من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً.<sup>۲</sup>

تو میخندی و میگزرد لب قضا اجل دارد از خنده‌ات گریه‌ها  
عنقریب است که ولی مال اخذ منال نماید و بیخ ظلم را برکنند قال ان موعدهم  
الصّبح أليس الصّبح بقریب.<sup>۳</sup> ای برادر من ملاحظه نما که چه اسباب فراهم  
میآید و چه امور باکره از دنیای فانی میزاید این بنده که عزلت گزیده بودم و در  
غار خاموشی خزیده و از وصل گداخته و در هجره از غیر پرداخته حال باید که  
شهرهٔ آفاق شوم و به ایران از ظلم اورومان شکایت نمایم لن یصیبنا الا ما کتب  
الله لنا علیه توکلنا و علی الله فلیتوکل المؤمنون<sup>۴</sup> یکنفر برای مرافقت و موافقت  
اختیار نموده بودم که از اخیار بود و از ابرار حکایت میکرد باین قسم از دست  
رفت که میدانی نعم ما قال:

هر کجایی که خون بر خاکها  
پی بری باشد یقین از چشم ما<sup>۵</sup>  
إذا أقول إنا لله و إنا إليه راجعون.

نبیل زرندی بدین مضمون نگاشت که:

(۱) قرآن کریم، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹

(۲) قرآن کریم، سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۳

(۳) قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ۸۱

(۴) باقرآن کریم، سورهٔ توبه، آیهٔ ۵۱ مقایسه شود.

(۵) مثنوی مولوی، دفتر سوم، بخش ۲۲۶، بیت ۴۷۰۷

اطراف کوه سر گلو سه منزل در سه منزل آبادی نداشت و بعضی از زارعین سالی دو هنگام به آنجا آمد شد می کردند، هنگام بذر افشاندن و هنگام درو کردن. و در گنبدی که از سنگ بر قلعه کوه بنا بود برای حفظ از سرما و گرما می ماندند. و از آن جمله یکی از مشایخ سلیمانیه که در حوالی کوه باغی داشت به باغ رفته هنگامی بیاسود. و حضرت رسول را در خواب دید که به او امر فرموده گفتند: به کوه سر گلو برو و آثار و انوار کردگار را مشاهده کن. لذا همین که بیدار شد به کوه برآمده نزدیک به گنبد مذکور رسید و انواع طیور را دید که گرد گنبد چون اهل ذکر حلقه زدند و با هم آرمیده حالتی دارند. با خود گفت که منطقی الطیر شیخ عطار را قصه و افسانه می پنداشتم و اکنون حالت این مرغان شهادت می دهد که سیمرغی در اینجا مقر گرفته است. و همین که قدمی چند نزدیکتر رفت نعمه دلربائی به سمعش رسید و دانست که آن اوضاع برای چه بود. در آن حال وی را ندا کرده فرمودند: ای شیخ تعجب منما و بیا. و چون به شرف حضور رسید تعبیر رؤیای خویش را از بیانات مبارکه دریافت و منجذب گردید و اجازه حاصل کرد که گاه گاهی شرف حضور یابد.

و چندی بعد از آن شیخ اسماعیل که شیخ طائفه خالدیه از طبقات عرفا و مقیم سلیمانیه بود راتحه الهیه را از طرف سر گلو استشمام کرده عزم زیارت نمود. و پس از درک محضر مبارک خواهش نمود که گاه گاهی نان و نمک با خود برده شرف حضور یابد و قبول فرمودند. و سپس نظر به خواهش شیخ اسماعیل مذکور از کوه سر گلو به شهر سلیمانیه انتقال فرمودند و به مسجدی نزول نمودند. ولی شیخ که خود را منتسب به شیخ خالد می خواند حاضر شده درخواست کرد که به خانقاهشان روند. و قبول خواهش وی فرموده در خانقاه شیخ و مرکز خالدیه به حجره استقرار جستند. و چندی صمت و سکوت اختیار کردند به نوعی که احدی از علم و خط و کمالات صوریه شان خبر نداشت تا روزی جوانی بینوا و قبیح المنظر ابراهیم آقا نام از اهل سنج که در درس خانقاه شرح مثنوی و خط نیکو نوشتن می آموخت و گاهی نیز برای آوردن آب و نان نزدشان می آمد در خارج حجره صدایش به گریه بلند شد. جمال ابهی وی را طلبیده از علت پرسیدند و او معروض داشت که: امروز معلم جمیع کودکان را تعلیم و سرمشق داد ولی به من تعرض کرده از مکتب بیرون راند. پس جمال ابهی به او شفقت و اظهار

ملاطفت نموده فرمودند: کاغذ و قلم و مرکب بیار تا سرمشق نویسم. کودک خوشحال شد و لوازم مذکور حاضر کرد و جمال ابهی سرمشقی از ابیات مثنوی رومی نوشته برای وی تبیین کرده درس دادند. و کودک به حال تفاخر سرمشق را به کودک دیگر نشان داده فخر نمود. مردم دیگر نیز خطّ زیبای مبارک را دیدند و خط را دست به دست گرداندند و خبر در سلیمانیه شهرت یافت.

و این موجب شد که طلاب علوم دینیّه و ارباب فضل و کمال به اتفاق شیخ به محضر ابهی رفته حوزه درس آراسته درخواست تفسیر و تبیین مطالب کتاب فتوحات مکیّه را نمودند. و جمال ابهی قبول فرمود لذا همه روزه ورقی از کتاب مذکور را می خواندند و ایشان مطالب و معارف آن را شرح و بسط می دادند. و با آنکه هرگز در آن کتاب ملاحظه نکرده بودند تموجات بحر زخار عرفان الهی چنان احاطه کرد که افکار کلّ شب و روز مستغرق در آن معارف گشت. و پس از توضیح مقصد شیخ محیی الدین به تلامذه می گفتند: آنچه ذکر شد مقصود شیخ بود ولی از برای این طبر عراقی نغماتی دیگر است. و مسائلی فوق مطالب شیخ بیان می فرمودند. تا آنکه درسها به انتها رسید. و متعلمین خواهش کردند که به سبک قصیده ابن فارض قصیده ای تنظیم فرمایند. و جمال ابهی قبول نمودند و فی الحال ابیاتی به همان سیاق صادر داشتند و کاتب نوشت. چون ختام پذیرفت و شمار کردند دو هزار بیت شد و جمال ابهی آنها را از دست کاتب گرفته یک صد و بیست و هفت بیت را نوشته به ایشان دادند و ابیات دیگر را فرمودند: مقتضی نیست منتشر شود.

و از جمله ابیات آن قصیده عز و رقائیه این است:

رجوت بظنک وصلی هیهات لم یکن	بذاک جری شرط ان وقت توفت
فشرب بلاء الدهر عن کلّ کأسة	و سقی دماء القهر عن دم مهجة
و قطع الرجاء عن مس کلّ راحة	و قمع القضاء عن طمع کلّ حاجة
سفک الدماء فی مذهب العشق واجب	و حرق الحشافی الحب من اول بیعتی
یقط الیالی من لذع کلّ ملذع	و شتم التوالی فی کلّ یومه
و عن سنتی سم الرّدی کشریة	و عن ملتی قهر القضاء کشفقة
خلّ دعوی الحب او فارض بما جری	کذاک جری الأمر فی فرض سنتی... الخ

و بالجمله اهالی حدود کردستان از علما و فضلا و غیرهم صیت عظمت مقامات باطنیه و

کرامات ظاهره از درویش ایرانی را شنیده به زیارتش شتافتند. و سه تن از رؤساء معظّم روحانی مفتون ایشان گشته پیوسته به طریق مکاتبه استفاضه می نمودند: اوّل شیخ عثمان شیخ مطاع و متنفّذ طریقت نقشبندیّه، دوّم شیخ عبدالرحمن شیخ مقتدر طریقت قادریّه، سوّم شیخ اسماعیل مذکور که شیخ جماعت خالدیه بود. و جمعیت زوّار از مریدان شیخ عثمان و شیخ عبدالرحمن از کرکوک مقرّ ریاست شیخ عثمان و غیرها منجذبانه به سلیمانیه وارد شده در خانقاه مذکور مقرّ برای احدی نبود.

و با اینکه اکراد آن حدود نسبت به ایرانیان که روافض خوانده مردود می شمردند غایت عداوت داشته از قتل و ایداء ذرّه فروگذار نمی کردند و سخنانی نیز از قول درویش بزرگوار ایرانی در آن حدود انتشار یافته بود که اگر کلمه از آنها از دیگری بروز و ظهور می کرد البته مقتول می شد. معذکک ایشان را ولی و قطب اعظم دانسته جان در رهش نثار می نمودند.<sup>۱</sup> از جمله سخنانی که از قول جمال ابه‌ئی انتشار یافته بود حکایت کردند که در خانقاه قادریّه از ایشان پرسیدند که: مقام شما با مقام غوث گیلانی<sup>۲</sup> چیست؟ فرمودند: لَوْ كَانَ الْغُوثُ فِي زَمَانِي لِيُطَوِّفَ فِي حَوْلِي. و چون این سخن را به شیخ عبدالرحمن خبر بردند گفت: به خدا قسم قطب اعظم ظاهر شد و طواف حولش بر جمیع اهل دایره امکان فرض است. و نیز مریدان و تلامذه شیخ عثمان به او گفتند: ما ندانستیم این درویش کدام مذهب از مذاهب اربعه را پیروی می نمایند. و جمال ابه‌ئی فرمودند که: من همین قدر که حضرت ختمی مآب را قبول دارم از من ممنون باشید. و نوبتی دیگر جمعی از مریدان به امام جماعت شیخ قاسم نام گفتند: این درویش عجم را که در خانقاه مسکن دارد به حضور در صلاّه جمعه و جماعت دلالت کنید. شیخ حکایت سلطان ابراهیم ادهم را نقل کرد که: وقتی در تکیه و محلّ اقامت صلاّه جماعت و موعظت و ذکر احادیث مسکن گرفت و در آن اوقات از حجره خویش بیرون نیامد شکایت نزد شیخ تکیه بردند و او هر چند مدافعه کرده نصیحت نمود که متعرّض اولیاء الله نشوید چه بسا می شود عدم حضور به موعظه و نماز عین حضور است، از او نپذیرفتند

۱) محمود افندی مفتی سلیمانیه پس از آن که درک محضر ابه‌ئی نمود روزی در مجمع افاضل و بزرگان پرسید: شما را در خصوص ایشان چه عقیدت است؟ یکی گفت: «بسیار عالم و فاضل و کامل اند.» و برخی نوعی دیگر گفتند. بالاخره مفتی گفت: «آنچه اولیا که شما دارید از آن شما باشد و این درویش ایرانی برای من.»

۲) سیّد عبدالقادر گیلانی (۱۱۶۶ - ۱۰۷۷ میلادی / ۵۶۱ - ۴۷۰ هـ.ق) مؤسس طریقه قادریّه. (م م)

و شیخ ناچار از تحصیل اذن به حجره ادهم در آمد و شکایت مریدان را معروض داشت. سلطان گفت که: چند سالی پیش در جامع حاضر شدم و از قطب شنیدم که می گفت: قال النبی صلی الله علیه: حَبَّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ. و از آن وقت تا کنون با نفس خود در مجاهده ام و هنوز غلبه بر آن نتوانستم. حال چگونه عمل به حدیثی نا کرده حدیثی دیگر استماع نمایم. و اینک همین نفوس ارادت به سلطان ادهم دارند و عین واقعه را می خواهند تکرار دهند.

و نیز در ایام اقامت در سرگلو و هم در سلیمانیه اسئله جمعی از ارباب ذوق عرفانی را که از برخی ایات مثنوی رومی از قبیل:

حیرتم در حیرت آمد زین قصص      بیهوشی خاصه گان اندر اخص  
من سر هر ماه سه روز ای صنم      بی گمان باید که دیوانه شوم

و غیر آن از کلمات متشابه عرفا می پرسیدند جواب فرمودند و مراسلات با بعضی از افاضل عارفین آن حدود متواصل گردید. و از آن جمله با شیخ عبد الرحمن کرکوی مذکور و ملا حامد و غیرهما مکاتبات عرفانیه داشتند. و در یکی از مرقومات که در جواب ملا حامد نوشتند به این عبارات افتتاح فرمودند:

سبحان الله مگر این نفعه مشک از بهشت بود که آنچه در دست بود بهشتیم و  
یا این نفعه صور از شجره طور آمد که از سر جان گذشتیم و بجانان پیوستیم  
... الخ

و نیز در اثناء سفر به خانقاهی وارد شدند. اهل خانقاه ایشان را نشناخته خواستند بیرون کنند. این مکتوب را حین خروج از خانقاه به حاجی ملا رسول نوشتند و لذا اهل خانقاه عذر خواهی کرده مانع از خروجشان شدند:

در ساعتی که عروس حزن از قناع نقاب رخ برافراخت و شاهد هموم علم حسرت  
برافراشت و فرآش باد صبا فراش مبسوط کدورت بگسترانید و خادم طلعت بقا بر

(۱) بیت اول: مثنوی مولوی، دفتر چهارم، بخش ۱۳۹، بیت ۳۸۰۵

بیت دوم: مثنوی مولوی، دفتر پنجم، بخش ۷۴، بیت ۱۸۸۸ (م م)

سرایر مثبتوت بیارمید و ابر قدرت از هواء مکظوم امطار فراق بیارید و حوریات و ثاق سر از حجرات طلاق بر آوردند و مخدرات شقاق طلعت نفاق بیاراستند قاصرات جنان بر فرق زدند و خیرات حسان سراسیمه دیدند و وجهات قدس قمص سودا در بر نمودند و طلعات انس دم حمرا از عین وفاریختند و خازن جنت در نقاب خفا رفت و هادی ملت در حجاب فنا مستور گشت اوراق شجره طوبی بلون صفرا میل نمود و اغصان سدره منتهی از هم فروریخت ابر رحمت ممنوع گشته و برق سطوت مرفوع شده حمامه غضب در طیران آمد و دیک بطشت در ذوبان بهجت سنا از عرش ذل برخواست و نعمت ظلما بر فرش عز بنشست زاغ شهر اغما طوطی مصر لقا را از شکر خائی منع نموده و صعوه جفا بلبل فنا را از نغمه سرائی بازداشته غراب غیور هدهد سرور را از سبای ظهور منع نموده و بوجهل مقهور طلعت مجبور را از بیت معمور بیرون کرده شمع محفل ضیا مخمود گشته و شب پره عما بازیگر میدان گردیده سلطان مکمن عزت بر نقطه ذلت جالس گشته و زینم معدن نکبت بر عرش عظمت مستکن شده تنور حسد در سینه ارباب نخوت در فوران آمد و ابحر فتنه در صدور ارباب عبرت در هیجان شد ادیب عشق را از مصطبه توحید بیرون نمودند و لیب شوق را از ذوق استدراک بازداشتند حدیقه تقلید زینت گرفت و ثمره تحمید مقطوع گشت محبوبان وادی محبت مبهوت گشتند و محجوبان وادی کسرت شاهد مقصود شدند باز سلطان در دست جفدان بیحیا گرفتار آمد و یوسف امکان در دست برادران بی وفا در چاه شد.

جفدها بر باز استم میکنند	پر و بالش بی گناهی میکنند
که چرا تو یاد آری زان دیار	یا ز قصر ساعد آن شهریار
جرم او اینست کوباز است و بس	غیر خوبی جرم یوسف چیست پس
دشمن طاووس آمد پر او	ای بسا شه را بگشته فر او

و صورت آثار مذکوره فیما بین عرفا و فضلائی کردستان منتشر و متداول گشت. و بعداً در جواب شیخ محیی الدین قاضی خانقین رساله شهیره به هفت وادی را در بیان مراتب سیر و سلوک نگاشتند و مکتوبی به شیخ عبدالرحمن در بیان دقائق عرفانیه توحید و بیان مقامات عارفین و سالکین فرستادند که به نام چهار وادی در بیان مراتب سلوک می باشد. و در مقدمه رساله مذکوره اشاره به معارف سید عبدالقادر غوث گیلانی که

سلسله ولایت شیخ بدو منتهی می گشت فرمودند قوله:

و بعد قد سمعت ما غنّت ورقاء العرفان علی افنان سدره فؤادک و عرفت ما  
غرّدت حمامة الايقان علی اغصان شجرة قلبک کائی وجدت روائح الطیب من  
قمیص حبّک و ادرکت تمام لقائک فی ملاحظة کتابک. و لما بلغت اشاراتک  
فی فنائک فی الله و بقائک به و حبّک احبّاء الله و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته  
لذا اذکر لک اشارات قدسیة شعشعانیة من مراتب الجلال لتجذبک الی ساحة  
القدس و القرب و الجمال و توصلک الی مقام لا تری فی الوجود الا طلعة  
حضرة محبوبک و لن تری الخلق الا کیوم لم یکن احد مذکوراً. و هی ما غنّ  
بلبل الاحدیة فی الریاض الغوثیة قوله و تظهر علی لوح قلبک رقوم لطائف اسرار  
«اتّقوا الله یعلمکم الله» و يتذکر طائر روحک حظائر القدم و یطیر فی فضاء  
«فاسلکى سُبُل رَبِّکَ ذُلًّا» بجناح الشوق و تجتنی من أثمار الأُنس فی بستاین  
«کلی من کُل الثّمرات»<sup>۱</sup>.

و در اواخر آن رساله چنین مسطور است:

ای حبیب من این غزال صحرای احدیة را کلابی چند در پی و این بلبل بستان  
صمدیة را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین  
و این صید برّ عشق را صیاد حسد در عقب. ای شیخ همّت را از جاج کن که شاید  
این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگر چه این سراج را امید چنان است  
که در زجاجة الهی مشتعل گردد و در مشکاة معنوی برافروزد زیرا گردنی که  
بعشق الهی بلند شد البته بشمشیر افتد و سری که بحبّ بر افراخت البته بیاد رود و  
قلبی که بذکر محبوب پیوست البته پر خون گردد. فنعّم ما قال:

و عش خالیاً فالحبّ راحته عنا      فأولّه سقم و آخره قتل<sup>۲</sup>  
والسلام علی من اتّبع الهدی.

(۱) قرآن کریم، سورة البقرة ۲: ۲۸۲؛ سورة النحل ۱۶: ۶۹

(۲) دیوان ابن فارض، ص ۱۳۴



و در مکتوب مذکور ضمن بیان مقام واصلان مسطور است:

هر کس ادراک این رتبه نمود البتّه ستر نماید و اگر رشحی اظهار دارد و یا ابراز نماید البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد. با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود می‌گشت مذکور می‌آمد زیرا که می‌فرماید: «الْحَبُّ شَرَفٌ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِ الْخَائِفِ الرَّاهِبِ وَ اِنَّ السَّالِكَ اِلَى اللّٰهِ فِي مَنْهَجِ الْبِيضَاءِ وَ الرَّكْنِ الْحَمْرَاءِ لَنْ يَصِلَ اِلَى مَقَامِ وَطْنِهِ اِلَّا بِكَيْفِ الصَّفْرِ عَمَّا فِي اَيْدِي النَّاسِ وَ مَنْ لَمْ يَخَفِ اللّٰهَ اَخَافَهُ اللّٰهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ مَنْ خَافَ اللّٰهَ يَخَافُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ»

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است<sup>۱</sup>  
چه ملیح است این فرد در این مقام:

گر در عطا بخشد اینک صدفش دلها و ر تیر بلا آید اینک هدفش جانها<sup>۲</sup>  
و اگر مخالف حکم کتاب نمی‌بود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت میدادم  
و ارث میبخشیدم و متّش میردم و دستش بر چشم میمالیدم. و لیکن چکنم نه  
مال دارم نه سلطان قضاء چنین امضاء فرموده. حیثذ اجد رائحة المسك من  
قمص الهاء عن يوسف البهاء كأنی وجدتها قریباً ان انتم تجدونها بعیداً.

بوی جانی سوی جانم میرسد	بوی یار مهربانم میرسد
از برای حق صحبت سالها	باز گو حالی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دید صد چندان شود <sup>۳</sup>

و در مقام مناجات این ابیات مذکور:

ای خدا ای لطف تو حاجت روا	با تو یاد هیچ کس نبود روا
ذره علمی که در جان من است	وار هانش از هوا و خاک پست
قطره دانش که بخشیدی ز پیش	متصل گردان به دریا های خویش <sup>۴</sup>

(۱) مثنوی مولوی، دفتر سوم، بخش ۱۸۴، بیت ۳۸۴۲

(۲) دیوان سنائی، ص ۱۸

(۳) بیت اول: مثنوی مولوی، دفتر ششم، بخش ۲۷، بیت ۹۵۰

بیت دوم و سوم: مثنوی مولوی، دفتر اول، بخش ششم، بیت ۷-۱۲۶

(۴) با مثنوی مولوی، دفتر اول، بخش ۹۶، بیت ۸-۱۸۸۵ مقایسه شود.

## سال دوازدهم ظهور

واقعات سال ۷۲ - ۱۲۷۱ هجری قمری

۵۶ - ۱۸۵۵ میلادی

### احوال این طایفه در عراق در مدت غیبت جمال ابهی

و در مدت اقامت جمال ابهی در کردستان که علاقه‌مندان و بستگان‌شان بی خبر و به غایت محزون و متأثر بودند میرزا یحیی به نوع سابق‌الذکر به کمال احتیاط و استتار زیسته به نام میرزا علی و حاجی علی درویش و لاس‌فروش<sup>۱</sup> خود را نامیده و فقط بعضی از خواص و محارم که با وی ملاقات و معارفه کرده ممنوع از ذکر نام و تعیین مقامش بودند. احدی از این طائفه شخصش و مسکنش را ندانسته و شناختند و با این حال پیوسته نامه به بایبان نوشته سعی در توجّهشان به خود نمود و همّت به انصرافشان از جمال ابهی گماشت. و مستدلّ به بعضی از کلمات حضرت نقطه اولی گشته آنان را دستور تقیه همی داد و همّت مبذول داشت که ذکر نام بابی از السن و افواه ایرانی و عراقی برافتد و هرگاه بعضی از آرزومندانش برای ملاقات وی به عراق می‌آمدند روی به آنان نشان نمی‌داد و هرگاه می‌شنید که در ایران ذکر نامش در السن و افواه می‌باشد فی‌الحال تبدیل لباس کرده به اطراف می‌شتافت. و در عین حال به فکر انتقام از ناصرالدین شاه برآمده میرزا آقا جان کاشی (خادم) را برای انجام این مقصود به طهران فرستاد. و میرزا آقا جان چندی در طهران مترصد بود و ایامی در عمارت شاهی به گل‌کشی و بنائی پرداخت ولی کاری از پیش نبرده به بغداد مراجعت کرد.<sup>۱</sup> و نیز میرزا یحیی

۱) نیل زرنندی ضمن نقل حالات و بیانات جمال ابهی پس از مراجعت از کردستان به بغداد چنین نگاشت:

به صدد قلع و قمع جمعی از باییه که دعوت استقلال مرتفع نمودند برآمد. و در خلال آن ایام سید محمد اصفهانی و نیز ملا رجب علی و ملا علی محمد برادران حرم منقطعه حضرت نقطه اولی با خواهرشان به عراق آمده در کربلا اقامت جستند و متفق و همدست و یار شدند. و میرزا یحیی در حرم مذکوره تصرف نموده آنگاه به زینت سید محمد داد. و سید محمد و برادران حرم و ملا محمد جعفر نراقی و بعضی دیگر را از شهداء بیان و مجریان مقاصد خود مقرر داشته به مواعید طلوع سلطنت بیانیه مستبشر ساخت. و پیروانش خصوصاً در عراق کسر حدود دینیه کرده از ربودن اموال انام و هتک احترام مقابر متبرکه و غیرها آنچه می توانستند می کردند. و میرزا محمد مازندرانی را مأمور قتل میرزا اسدالله دیان خوئی نموده به تعجیل از راه کردستان به آذربایجان فرستاد. و اقوال و اعمالشان بیش<sup>۱</sup> از آنچه در سابق در قلوب مسلمانان بود [شبهه]<sup>۲</sup> ایجاد کرد به نوعی که هر واقعه فظیحه<sup>۳</sup> رخ می داد از این طائفه دانسته و هر عمل منکری را به ایشان منتسب می داشتند. و عده قلیلی از این طائفه که در بغداد اقامت داشتند ذلیل و حقیر و مورد سب و لعن مردم خصوصاً اکراد شیعه بودند. و هر چه بر ایشان وارد می گشت مأمن و ملجائی نداشتند. و اعضاء عائله مبارکه نیز برای هجوم و سنگسار اشرا در روز بیرون نمی رفتند. و نوبتی دو تن از احبای آذربایجان که به قصد زیارت از ایران رسیدند چون مشاهده آن احوال نمودند ساعتی در بیرونی خانه ابهی نشسته گریستند و مراجعت کردند. و تنی خانه میرزا یحیی را نشان یافته با مقداری تحف و حلویات به درب خانه شتافت. و میرزا یحیی را بیم گرفت از خانه بیرون آمده فریاد سارق و حرامی برکشید و آن مرد غریب ترسیده بگریخت.

حکایت می کردند که: در مراجعت از سلیمانیه در قزل رباط آقا سید حسین قنّاد را دیدم ذکر نمود که: چندی میرزا آقا جان پیدا نبود. بعد جناب کلیم مطلع شدند که یحیی او را تحریک به سفر طهران نمود و او رفت. لذا مرا به تعجیل فرستاد که او را برگردانم ولی او را پیدا نکردم و مراجعت نمودم. فرمودند: آقا میرزا موسی می دانست که این گونه امور مرضی من نبوده و نیست و چون به بغداد وارد شدم به یحیی گفتم که: باز فساد کردی و میرزا آقا جان را برای چنین خیال فاسدی فرستادی؟ و از روزی که خبر رسید که میرزا آقا جان وارد عمارت برای اجراء آن خیال شد یحیی را اضطراب احاطه نمود و خیال فرار از بغداد داشت. به او گفتم: من اینجا هستم هر چه واقع شود تا مرا نگیرند به فکر تو نیافتند. باز اضطراب قلبش رفع نشد تا سفر کرد و چون مطمئن شد که میرزا آقا جان کاری نکرد به بغداد مراجعت کرد. همیشه هر وقت انقلابی می شد او فرار می کرد و ما او را مکرر منع نمودیم.

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: پیش. (م م)

(۲) این کلمه در متن نسخه حاضر ظهور الحق نیست. حدس زده شده. (م م)

و نیز در آن ایام جمعی از مشاهیر بایه در عراق می زیستند چنان که شیخ ابو تراب اشتهااردی در صحن عباسی کاتب و معلّم بود و شیخ حسن زنوزی نیز در آنجا به شغل کتابت اشتغال می ورزید و حاجی سید جواد و حاجی میرزا حسن رشتی و شیخ سلطان مقیم کربلا بودند. ولی همگی به غایت احتیاط و تقیه عمل می کردند و گاه گاهی با یکدیگر به حال خوف و بیم ملاقات نموده از مسائل این امر صحبت می داشتند. و نیز در خلال آن ایام عائله جمال ابهی از خانه مسکونه شان یعنی خانه علی مدد سابق الذکر به خانه دیگر که معروف به خانه سلیمان غنّام و جدیدالتعمیر بود انتقال یافته استقرار جستند. و نبیل زرنندی به این مضمون آورد:

در اواخر ذیحجه سال ۱۲۷۰ که شش ماه از غیبت جمال مبارک گذشته بود از ایران به عراق وارد شدم و در سر جسر<sup>۱</sup> بغداد با جناب کلیم تصادف شد. مرا با خود به بیت مبارک (خانه علی مدد) برد به زیارت غصن اعظم مشرف گردیدم. از جناب کلیم درخواست ملاقات ازل نمودم. فرمودند: با کسی ملاقات نمی کند و من آمدن تو را برایش حکایت کردم. گفت در این حدود توقّف نکند و به کربلا رفته با سید محمّد اصفهانی بماند. کلیم فرمودند: اگر جمال مبارک در بغداد بودند نمی گذاشتم به جای دیگر بروی. بینم چه پیش می آید. عجالئاً در کربلا بمان و در زمستان تو را به بغداد احضار می کنم که برایم کتابت کنی. پس من به کربلا رفتم و به طلسم افتادم دچار علی محمّد اصفهانی شدم و مرا به خانه سید محمّد اصفهانی برد. سید هر جا می رفت مرا با خود می برد و چون تنها می رفت مرا به علی محمّد می سپرد و بسیار مکذّر بودم. هر وقت می خواستم به زیارت سید الشهداء بروم به من می خندیدند. فقط سرورم به ملاقات آن جوان کاشانی در دار الشفا بود. و از مشاهده آن هیاکل ظلماتیه مکذّر و متحیر مانده در دل خود آرزوی شهادت مازندران و طهران را می گذراندم و مدّت دو ماه به این حال در کربلا گذشت. و جناب کلیم آن جوان را به بغداد برد و من در کربلا بوده به حال حیرت می زیستم و نفعات تقدیس از جائی استشمام نمی کردم تا مکتوب جناب کلیم رسید و مرا نیز به بغداد طلبید. سید محمّد خواست مانع شود گفتم: جناب کلیم هم به مرکز امر نزدیکترند و هم به تعالیم امر عاملتر. لذا نجات حاصل کرده به بغداد رفتم و دست و پای کلیم را بوسیدم. مرا در خانه مسکن

دادند که با آن جوان چند نسخه از کتاب اسماء را بنویسیم. و آنچه می‌نوشتیم در شبهای جمعه تشریف آورده می‌گرفتند و چند جزو دیگر می‌دادند. و آن کتاب اسماء به خط میرزا یحیی بود و در حواشی تفسیرهای بسیار بارد و بعید از مطلب نوشته. هر حاشیه را به عنوان یقول المرآت مصدر کرده بود در صورتی که آن عمل به نص بیان ممنوع است و نهی فرمودند که احدی مانند ملاءهای سابق حاشیه بر کلمات بدیعه ننویسد. و برای خوف و بیم از اشرار ایرانیان حکمت کرده از خانه بیرون نمی‌رفتیم و در هر هفته یک یا دو بار حضرت غصن اعظم منزل ما را به قدم خود منور می‌فرمودند. روزی تشریف آوردند و دستمال سفیدی بر فینه مبارک بسته بودند. عرض کردم: حدیث «تعمموا فان الملائكة قد تعممت» بجهت امروز بود. تبسم فرمودند و من در آن ایام از لسان مبارکشان دو مطلب شنیدم که هرگز فراموش نمی‌کنم. یکی آنکه فرمودند: من در صغر سن حالت پیری را در خود دیدم چه بعد از هجرت جمال مبارک پیر شدم. دیگر اینکه فرمودند: هر گاه در من آنچه که شاید و باید نباشد فقط پسر جمال مبارک بودن هیچ فائده برایم ندارد. و همان روز این سخن در نظرم عظیم آمد.

### مراجعت جمال ابه‌ئی از کردستان به بغداد

خبر قتل ابوالقاسم همدانی و وصیتش در باب اموال مسروقه به نام درویش محمد ایرانی مقیم در سلیمانیه ضمن اخبار اتباع دولت ایران مقیمین در عراق و کردستان به کار گذاری بغداد رسید.<sup>۱</sup> و آقا میرزا موسی کلیم بشنید و دانست که جمال ابه‌ئی با تبدیل

(۱) مضمون بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء:

ابداً از جمال مبارک خبری نداشتیم. حاجی فرجی کخال در بغداد بود که خودش می‌گفت سه هزار چشم کور کردم تا کخال شدم برای جراحی به کار گذاری می‌رفت و برای ایرانیان اخبار می‌آورد. و در آن ایام روزنامه طهران را که اول روزنامه ایران بود توسط چاپار ماهی یک بار به کار گذاری می‌آوردند. و چون آقا عمو روزها به قهوه صالح که در طرف بغداد کهنه بود رفته می‌نشستند مرا هم می‌بردند. ایرانیها هم می‌آمدند روزی حاجی فرج حکایت کرد در روزنامه نوشته‌اند که آقا ابوالقاسم همدانی به سلیمانیه می‌آمد در اورمان حاکم آنجا حسین علی خان سلطان او را شب مهمان کرده و بعد برای امنیت او چند سوار همراهش روانه کرد. سوارها در راه کج می‌کنند و بالای کوهی می‌برند و سرش را می‌برند و بر جسدش سنگ می‌چینند و اموالش را می‌برند. اهل دهات نزدیک چون از آنجا می‌گذرند خون را مشاهده می‌کنند و پس از تحقیق نعش را از زیر سنگ درمی‌آوردند و می‌بینند که هنوز جان دارد چه گلویش بشمامه بریده نشده بود. می‌برند به ده و گلویش را می‌دوزند. آن مقتول نمی‌توانست حرف بزند

نام در سلیمانیه اقامت دارند و بشارت به عائله محترمه داد و با شیخ سلطان کربلایی که به سالی قبل بنت کریمه‌اش را جناب کلیم ازدواج نموده و نهایت اخلاص و شهامت داشت قضیه را طرح کرد. و او تعهد نمود که به سلیمانیه رفته بدون جمال ابهی مراجعت به بغداد ننماید و عرائض در چگونگی امور و در شرح تاثیرات فراق در عائله مکرمه و منتسبین و مخلصین و تعهد قیام بر عمل به رضای الهی تنظیم کرده با بعضی هدایا به او سپردند. و او جواد نام از بایبان عراقی را همراه نموده با شتاب سوی سلیمانیه روانه گشت تا به سلیمانیه رسیدند و به لقاء مبارک در خانقاه خالدیه نائل شدند و به اقدام افتاده لختی گریستند. ولی چون شدت اخلاص و عشق و تعلق اکراد را به جمال ابهی نگریستند نتوانستند دم از عودت به بغداد زنند. و عنوان ورود خویش را صرف تشرّف به محضر مبارک قرار دادند و فقط عرائض را تقدیم نموده ساکت و ساکن زیستند تا آنکه شبی با آنان خلوت فرموده از بی‌وفائی بایبان شرح و بسط کلام داده و اخلاص اکراد را بیان کردند و از مصائب و بلیات گذشته و آنچه از بعد وارد می‌شود اظهار و اخبار نمودند. و شیخ سلطان به اقدام مبارک افتاده دامن ایشان را گرفته بگریست و عجز و الحاح نمود و قسم یاد کرد که اگر مسئلت خاصان و خالصان را نپذیرند ایشان نیز در سلیمانیه مانده و دیگران نیز از عراق به آنان پیوسته دیگر مراجعت به بغداد نخواهند

لکن فهماند کاغذ و قلم بیارید. آوردند شرح حال خود را نوشت که من آقا ابوالقاسم تاجر همدانی هستم. در اورمان مرا حسین علی خان سلطان میهمان کرد. آدمها به همراه من فرستاد. آنها در راه این کار را کردند و اشیائهم را بردند. حال مجازات می‌خواهم و اشیائهم مسترد بدارند و در کوه گلو به درویش محمد ایرانی تسلیم بدارند و من بعد از دیدن ایشان مراجعت به ایران کرده باز هم به دیدن ایشان می‌رفتم و هر نوع در اشیائهم معمول دارند.\* ما چون این قصه را شنیدیم دانستیم که این درویش محمد جمال مبارک است. من و میرزا آقا جان ختم یا الله المستغاث که دو هزار و یک بار گرفتیم من در اندرون و او در خانه خود. بعد از حاجی فرج پرسیدیم که: در سلیمانیه ایرانی کسی هست؟ گفت: حاجی عباس نامی هست به توسط حاجی فرج به آن حاجی عباس نوشتیم. او نوشت که: این درویش فاضل کامل که نوشتید در سه منزلی سلیمانیه در کوه گلو ساکن است. به واسطه اشرا راه رفتن به آنجا ممکن نیست. هفته‌ای یک بار برای حمام به شهر می‌آیند. لذا شیخ سلطان و آقا محمد جواد خطّاب عزیمت سلیمانیه کردند و در آنجا تفتیش کردند و نشانی جستند و بالاخره دانستند که در کوه گلو تشریف دارند و رفتن به آنجا ممکن نیست. آن قدر صبر کردند تا تشریف آوردند مشرف شدند التجا کردند راضی نشدند. آنها گفتند که ما هم مخالف رضای مبارک نمی‌کنیم اما از حضور مبارک مرخص نمی‌شویم.

\* ظاهرأ کلماتی در متن افتاده است (م م).

نمود تا آنکه جمال ابهی اظهار شفقت فرموده مسئلتشان را قبول نمودند. و آن دو از شدت مسرت سرشار گشتند. و نبیل زرنندی بیانات مبارکه را در آن شب نقل از قول شیخ سلطان چنین نگاشت:

چون دیدیم اهل بها<sup>۱</sup> استعدادی ندارند یکی از امثال خودشان را محلّ توجه آنها قرار دادیم و خود از میانشان بیرون رفتیم و با این ردای مستعمل و لباس فقر بیرون آمدیم. با وجود این شنیدی که این کردها چه می گویند؟ ولی از اهل بیان جز هوی و عدم وفا دیده نشد. بلکه مشاهده شد که یحیی چون در امر بیان کاری از پیش نبرد خواست مرا هدف سهام دوست و دشمن نماید لعل کامرانی یابد. لهذا میدان را به او دادم تا معلوم شود که چه می تواند بکند. والله الذی لا إله إلا هو اگر نه ملاحظه آن بود که امر مبارک نقطه اولی پایمال می شود و آن همه دمء مطهره هدر می رود ابداً رجوع نمی کردم و آنها را معتکف اصنام اوهام خود می گذاشتم. ولی غیرت و وفا مانع است. ای شیخ اگر می دانستی که من از این مراجعت به چه نوع از بلیات مبتلا خواهم شد هرگز راضی نمی شدم که مرا برده به دست هزاران عدو و مخالف بسیاری ولكن لیقضی الله امرأ کان مفعولاً.

و زود با مشایخ سلیمانیه وداع فرمودند و آنان را راضی و ساکن نمودند. فرمودند: هر یک از شما خواستید مرا ببینید به بغداد بیائید و پیرسید که خانه درویش محمد برادر میرزا موسی بابی کجا است؟ ولی باید هر سالی دو سه نفر زیادتر نیائید که سبب گفتگو و انقلاب اعجام خواهد شد. همه متأثر بودند و به هیچ یک اذن مشایعت ندادند. و در بین طریق در خصوص قصیده عزّ و رقائیه می فرمودند که: ما این قصیده را نظر به خواهش اکراد نوشتیم ولكن معانی دقیقه رقیقه و مقامات عالیه در آن است که باید بعدها خلق بدیعی خلق شوند و چون دیدیم رزق نفوس موجوده نیست از دست اکراد گرفتیم. در وقتی که شنیدند علمای آنها ایراد وارد نکردند ولی اهل بیان خواهند کرد. هر روز با این نوع بیانات می فرمودند که: برای تو می گویم نه دیگران تا وقتش بیاید. و نیز مکرر می فرمودند که: ایام راحت من همین ایام است و دیگر چنین ایامی به این فراغت به

۱) احتمالاً منظور «اهل بیان» است. (م م)

دست نمی آید. و بالجمله شیخ سلطان و جواد همراه شدند و جمال ابهی با همان لباس درویشی که در بر داشتند به سوی بغداد عودت کردند.

و از خروج شیخ سلطان و جواد از بغداد تا یوم عودت به بغداد تقریباً چهار ماه به طول انجامید و ورود به بغداد در یوم نوروز مطابق ۱۲ رجب ۱۲۷۲ (۱۹ مارس ۱۸۵۶) واقع شد.<sup>۱</sup> و یوم قبل از آن در بعضی از باغستان دروازه معظم نزول نموده شب نوروز در آن باغ ماندند و مژده به عائله مبارکه رساندند. و روز نوروز به خانه وارد شدند و در یکی از الواح احوال سفر کردستان و اوضاع عراق را چنین بیان فرمودند قوله الأبهی:

دو سنه او اقل از ما سوی الله احتراز جستم و از غیر او چشم برداشتم که شاید نار بغضا ساکن شود و حرارت حسد بیفسرد ای مریم اسرار الهی را اظهار نشاید و رموزات ربانی را اجهار محبوب نه و مقصود از اسرار کنوز مستوره در نفسم مقصود است لا غیر باری تالله حَمَلْتُ ما لا یَحْمِلُهُ الابحار و لا الأمواج و لا الأثمار و لا ما کان و لا ما یکون و در این مدّت مهاجرت احدی از اخوان و غیره استفساری از این امر ننموده بلکه خیال ادراک هم نداشته مع آنکه اعظم بود این امر از خلق سموات و ارض فوالله نفسی فی سفری لیکون خیراً من عبادة الثقلین با اینکه آن هجرت حجتی بود اعظم و برهانی بود اتم و اقوم بلی صاحب بصر باید تا بمنظر اکبر ملاحظه نماید و بی بصر از حسن جمال خود محروم است تا چه رسد بجمال قدس معنوی ظلّ از مُظَلّ چه ادراک نماید و مشتگی گل از لطیفه دل چه فهم کند تا آنکه قضای الهی بعضی از عباد روحانی را بفکر غلام کنعانی انداخت با دسته مکاتیب از همه جا و همه کس در جستجو افتادند و در کهف جبلی نشانی از این بی نشان یافتند و إِنَّهُ لَهَادِی کُلِّ شَیْءٍ الِی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ قسم بافتاب حقیقت صمدانی که از حضور واردین این مهجور مسکین مبهوت و متحیر شد بقسمی که از ذکر آن این قلم عاجز و قاصر است شاید که قلم حدیدی از خلف عالم قدم بیرون خرامد و خرق استار نماید و جمیع اسرار را



بصدق مبین و حق یقین اظهار نماید و یا یک لسانی به بیان آید و لثالی رحمانی را از صدفِ صمت بیرون آورد و لیسَ هذا علی الله بعزیزِ باری ختم اسرار را ید مختار گشود و لکن لا یعقل الا العاقلون بل المنقطعون تا آنکه نیر آفاق بعراق راجع شد نفسی چند مشاهده شد بی روح و پژمرده بلکه مفقود و مُرده حرفی از امر الله مذکور نبود و قلبی مشهود نه لهذا این بنده فانی در مراقبت امر الله و ارتفاع او بقسمی قیام نمود که گویا قیامت مجدداً قائم شد چنانچه ارتفاع امر در هر شهری ظاهر و در هر بلدی مشهود بارتفاعی که جمیع ملوک بمدارا و سلوک عمل نمودند ای مریم قیام این عبد در مقابل اعداء از جمیع فرق و قبایل سبب ازدیاد حسد اعداء شد بشأنی که ذکر آن ممکن و متصور نه. کذلک قدر من لدن عزیزِ قدیر... الخ

## سال سیزدهم ظهور

### واقعات سال ۷۳- ۱۲۷۲ هجری قمری

### ۵۷- ۱۸۵۶ میلادی

#### قیام تامّ جمال ابھی بر نشر امر بیان و تربیت بایان<sup>۱</sup>

و جمال ابھی بعد از عودت از کردستان مدّتی از جهت شدّت تأثر از اعمال مذکورہ میرزا یحیی و هم‌رهانش چنانچه در لوحی مسطور است: «قُلْ اَنَا لَمَّا رَجَعْنَا مِنْ هَجْرَتِي اِلَى الزَّوْرَاءِ وَجَدْنَا اَنَّهُ تَصَرَّفَ فِي حَرَمِ النَّقْطَةِ بِذَلِكَ بَكْتِ عَيْنِ سَرَى.» و برای اخمداد غلّ حاسدان و تنبیه غافلان توقّف در خانه کرده جز برای زیارت کاظمین به جائی نرفتند و فقط معدودی از بایان ایرانی و عراقی مقیم در کاظمین را بار ملاقات دادند. ولی محبّین مخلصین کردستان و نیز بایان عراق و ایران پی در پی به بغداد آمده به جستجو برخاستند و غالباً به واسطه شیعیان ایرانی خود را به آقا میرزا موسی کلیم رسانده تشنه درک محضر ابھی بودند. بناء علی هذا جمال ابھی اذن عام تشرّف به حضور بخشیدند و ذهاب و ایاب واردین بسیار شد. و جمعی از شیعیان ایرانی نیز مراوده نموده ارادت و اخلاص حاصل کردند. و علماء و عرفاء و مشایخ قادریه و خالديه و اعضاء حکومت ایرانی و عثمانی متوالیاً به محضر مبارک رسیده از موافق مادیه و معنویّه بهره مند همی شدند.

و لذا در بغداد و غیره این سخن انتشار یافت که در جانب بغداد عتیق در خانه سلیمان غنام بساط جدیدی گسترده گردید و مرکز افاضه بدیعه عرفان الهی بر قرار گشت. و مشاهیر علمای بغداد از فرقه سنّت و جماعت مانند ابن آلوسی مفتی و شیخ

(۱) در شب پنجشنبه ۱۳ رجب تحویل شمس مکمل واقع شد.

عبدالسلام و شیخ عبدالقادر که تالیفات در علوم ادبیه و حکمیّه و عرفانیّه نموده خویش را سرآمد علما دانسته و ایرانیان شیعیان را اعجاب رفته می خواندند از روی حمیت نژادی و مذهبی به بیت مبارک مراده کرده از مسائل اهل سنت و جماعت امور معضله را پرسیده مجادله و معارضه کردند و جواب شنیده خاضع شدند. و این سبب تبکیت<sup>۱</sup> مخالفین و کثرت مراده طالبین گردید. و امثال علما و اعظام مذکور از قبیل سید داود و عبدالله پاشای سلیمانیه و وزیرش محمود آقا افندی و ملا علی مردان ناظر گمرک بغداد و از ایرانیان امثال نائب الأیاله و شجاع الدوله و سیف الدوله و فخر الدوله زین العابدین خان و غیرهم که از حکمرانی در ایران مهجور بودند. همگی از نشأه<sup>۱</sup> فیض معاشرت ابهه سر مست گشتند. و زین العابدین خان قسم خورده می گفت: من نمی دانم علت چیست که اگر هموم عالم در دلم جمع باشد همین که به محضر مبارک می رسم رفع اندوه شده گویا به جنت اعلی وارد گشته ام. و هر سؤالی که داشتند عرض کرده جواب شنیده قانع می شدند. و لذا با همه نفرت و تعصب مردم عراق نسبت به اهل ایران با این طائفه اظهار محبت و خضوع می نمودند و هرگاه در محضر حکومت و غیره کسی از معرضین و معرضین لب به افتراء و اعتراض نسبت به این طائفه می گشود نفوس مخلصین به حمایت و مدافعت قیام می نمودند. و متدرجاً به جایی رسید که منزل ابهه ملجاء مظلومین گشته چنانکه مشمولین تعدی و جریمه قونسولگری ایران پناه بدان جا برده محفوظ می ماندند و حتی برخی از جهت غلبه محبت اظهار ایمان به این امر کرده خود را از مؤمنین سابقین می شمردند.

و شیعیان ایرانی مقیم بغداد از ملاحظه این احوال به آتش بغض و حسد برافروختند و نزد علمای خود شکایت کرده گفتند: وزیرزاده ای که به موجب حکم دولت ایران منفی در گوشه بغداد بوده چنین مسند ریاستی گسترده که علما و مجتهدین باید خود را در زوایا و خفایا پنهان نمایند. پس علما به حرکت آمدند و با معارضین و مخالفین دیگر اتفاق نمودند و با شیخ عبدالحسین مجتهد شهیر طهرانی که از جانب دولت ایران ساکن کاظمین و مامور به تعمیر بقاع متبرکه که کربلا بود مشورت کردند و او در جواب گفت: آسوده باشید. این طائفه حجت و قدرت قویّه و نیز جمعیت معتنا بها<sup>۱</sup> ندارند و پس از ایامی چند خود متفرق خواهند شد. و اکنون چون مردم جاهل وی را معتکف

(۱) این اشخاص از اعیان و حکام ایران بودند و در حین فوت محمد شاه بر علیه ناصرالدین شاه قیام نمودند و بعد از شکستشان به بغداد تبعید گردیدند. (م م)

در خانه دیده گمانی برده مراوده می نماید و همین که از خانه بیرون بیاید و در میدان مناظره و محاجه<sup>۱</sup> قدم گذارد بر همه معلوم خواهد شد که گمانهایشان بر خطا بود. و این سخنان را حاجی هاشم عطار سابق الذکر به محضر ابهی<sup>۲</sup> عرض نمود. فرمودند: شیخ عبدالحسین برای غلی<sup>۳</sup> که در دل دارد اکنون ترک معاشرت ما را بهانه کرده می خواهد مردم را بفریبد و هنگامی که بنا بر معاشرت گذاریم ضجه اش مرتفع و به انواع وسائل بر ضد ما قائم خواهد شد. و در هر حال جز زیان و خسران ثمری ندارد. و از این هنگام غالباً در اوقات صبح و عصر از خانه بیرون می رفتند و از مجامع مردم می گذشتند و خصوصاً از قهوه خانه ها عبور می نمودند. و نفوسی که برای پاره ای ملاحظات ملاقاتشان در بیت مبارک انجام نمی شد شرف حضور می یافتند. و اوقات معینه صبح و عصر که در قهوه خانه می نشستند متدرجاً يوماً فیوماً از دحام انام<sup>۴</sup> در حول ایشان زیاده می گشت. و از علما محترمین عراق و اکراد و ایرانیان در قهوه خانه یا در بیت پیوسته ذهاب و ایاب می کردند و استفاضه می نمودند.

و بدین طریق نفحات بدیعه محبت الله وزیدن گرفت و انوار معرفت الهیه جدیده قلوب و ابصار را روشن و درخشان ساخت. و در عین حال بایان عراق پشتیبان متینی یافته از احتیاط و اختفا به در آمده با قوت و شجاعت تامه و غیرت و حماسه<sup>۵</sup> دینیّه به حفظ و نشر امر بدیع پرداختند. و چون اخبار بغداد و مخصوصاً الواح مبارکه به نام اشخاصی از مؤمنین ایرانی پیوسته صدور می یافت عشق و نهضتی در این طائفه پدید آمد. و هر که می توانست خصوصاً ستمدیدگان از آنان فرداً و جمعیاً برای اقامت و یا زیارت عزیمت بغداد همی نمودند.

و میرزا یحیی<sup>۶</sup> به نوعی که نگاشتیم منزوی و مخفی بود. و هرگاه نفوسی از باییه به طلب ملاقات او می رفتند ندرتاً وی را ملاقات می نمودند و دل به این خوش داشت که جمال ابهی<sup>۷</sup> مرجع امور ظاهریه باییه و ظاهر و قائم در مقابل اعدا شد زمام اداره امور را به دست خود گرفته اند و از او حمایت و وقایت فرموده اند. و در مکاتیب خویش به احاد باییه ایران دستور تقیه و احتیاط داده امر به کتمان نام خویش می کرد و غالباً به این عبارات و مضامین می نوشت: هر که مرا دیده کافر است و هر که بگوید صوت مرا شنیده کافر. و جمال ابهی<sup>۸</sup> برای اقتضاء مصالح وقت و حکم الهیه مکاتیب و مسائل او را نیز برای بایان ارسال داشته با محبت و شفقت از او نگهداری می نمودند. و او به اتفاق محارم خود از بایان به صدد اجراء افکار و مقاصد خود بود. حسد و بغضا را در

دل مستور و مخفی می کرد و جمال ابهی قولاً و عملاً لیتاً<sup>۱</sup> و یا شدیداً او را نصیحت و تنبیه می نمودند.

### کیفیت قتل میرزا اسدالله دیان و انتحار آقا میرزا غلام حسین از بایان

میرزا یحیی در غیبت جمال ابهی در کردستان مشاهیر بایه و اصحاب آثار و مدعیانی را که قبلاً نام بردیم تکفیر و طرد کرد. و با اینکه حضرت اعلیٰ در بیان توصیه فرمودند که نسبت به مدعیان کلمه ای بد نگفته آنان را به حال خود واگذارند در حقشان امر و حکم شدید داد. از آن جمله کتابی معروف به نام «مستیقط» نوشت و خطاب به بایان دستور قتل میرزا اسدالله دیان خوئی و آقا سید ابراهیم خلیل تبریزی داد. و دیان را طاغوت<sup>۲</sup> و ابو الشرور<sup>۳</sup> و خلیل را جبت<sup>۴</sup> و ابوالدواهی<sup>۵</sup> ملقب ساخت و از جمله کلماتی که در شأن نفوس مذکوره پرداخت این است:

قُلْ اللَّهُ لَعْنُ الذِّیْ اَفْسَدُوا فِیْ اَمْرِ رَبِّکُمْ وَ مِنْهُمْ اَعْمٰی الْهِنْدِیْ وَ مِنْ مَعَهُ کُلُّ کَانَوَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ. قُلْ اللَّهُ لَعْنُ الذِّیْ اَفْسَدُوا فِیْ اَرْضِ الطَّاءِ ثُمَّ الذِّیْنَ هُمْ کَانَوَا فِیْ اَرَاضِیْ اٰخَرٰی وَ اَوْلٰئِکُمْ یَلْعَنُهُمْ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَوْلٰئِکُمْ هُمْ اَصْحَابُ النَّارِ وَ بَسَّ الْمَصِیْرِ. اِیضاً ثُمَّ اَعْلَمَ بِاَنَّ الْاِیْمَانَ لَمْ یَطْلُقْ اِلَّا عَلٰی فِرْقَةٍ وَاحِدَةٍ فِی الْبِیَانِ وَ مِنْ دُوْنِ ذٰلِکَ صَارُوْا فِرْقَ کَثِیْرَةٍ وَ لَمْ یَطْلُقْ عَلَیْهِمْ اِسْمُ الْاِیْمَانِ. وَ وَجِبَ اللهُ عَنْهُمْ الْاَعْرَاضَ لِاَنَّ هُوَ لَآءُ یُنُوْحُوْنَ الْیَکْمَ وَ یَلْقَوْنَ الْقَوْلَ اِنْ تَکْفَرُوْا بِاللّٰهِ وَ تَجْعَلُوْا لِلّٰهِ اَنْدَاداً وَ اَضْدَاداً. وَ اَنْکُمْ اِنْ اَطَعْتُوْهُمْ فِی الْقَوْلِ لَمْ یَجْرَ عَلَیْکُمْ الْاِیْمَانُ. وَ اَنْکُمْ لَوْ تَرِیْدُوْنَ اَنْ تَدْخُلُوْا فِی الْاِیْمَانِ فَاعْمَلْ بِمَا وَّصَّیْنَاکَ وَ عِلْمَنَاکَ فِی اِشَارَاتِنَا وَ لَا تَخْرُجْ ذٰلِکَ فَتَکُنْ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ. ثُمَّ اَعْلَمَ بِاَنَّ اللّٰهَ سَیْظَهْرُ لَکُمْ یَوْمًا یَقُوْلُ فِیْهَا اِنْ اَتَّقَوْا اللّٰهَ وَ لَا تَقْرِبُوْا اِمْرًا غَیْرَکُمْ وَ اِنَّ الَّذِیْ لَمْ یَکُنْ فِی الْبِیَانِ لَمْ یَکُنْ ظَاهِرًا وَ لَمْ یَطْلُقْ عَلَیْهَا اِسْمُ الطَّهَارَةِ اِلَّا اِنْ یَدْخُلُ فِی دِیْنِ اللّٰهِ وَ یَکُوْنُ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ. کَتَبَ اللهُ عَلٰی مَنْ یَکُنْ سُلْطٰنًا فِی الْبِیَانِ اَنْ لَا یَاْخُذَ الْفِدِیَّةَ وَ لَا الْجِزِیَّةَ مِنْ نَفْسِ بَلِّ یَقْتُلُهُمْ کَافَّةً کَاقْتَلُوْکُمْ کَافَّةً حَتّٰی یَکُوْنُوْا مُؤْمِنِیْنَ.

و در مکتوبی دیگر چنین نوشت:

هو الله الحمد العزيز على ما قضى. ورقة مسطوره ملاحظه بر اولو العلم ظاهر است. آن كسانى كه مدعى شده اند بعضى امورات را بر خلاف بوده و هست. و منهم اعمى الهندى فانه قد تول عن الصراط و منهم عبدالكريم فى ارض الثاء فانه لم يكن صادقاً و منهم من يذكر باسم الأسد طبق الديان فانه لهو الجاهل قد غلبت عليه الغفلة فعليه بالاستغفار و منهم من ادعى فى ارض الخاء ولكنه تاب و اتاب و منهم من يذكر باسم الحسين فى الميلا فانه ذو الشهوة العظيمة فعليكم بالاستغفار لنفسه و منهم على اكبر فى البغداد فانه اجهل الجهلاء و منهم من يذكر باسم الحسين فى الهند و ان فعليه بالانابة و منهم من يدعون بمثلهم فعليهم بالاستغفار.

و در مكتوبى ديگر است:

و لقد سمعنا ما ذكر اسد الله و ياضل فى نفسه. قل ان هذا افترى على الله كذبا ان يا كلشىء تتفون ان الذين لا يشعرون قدر شىء فى الأرض ليقولون قولاً عظيماً و لا يفقهون. كتب على من اتبع اسد الله و اعتقد الأمر فى شأنه ان يصوم لله شهرين و ينفق تسعة عشر مثقالاً من الذهب ان يستطيع و ان لم يكن الذهب من القمر و ان لم يكن الفضة يستغفر الله تسعة عشر يوماً حداً فى كتاب الله لعلكم تتفون. كتب على اسد الله ان يتوب من كل ما فعل و يمحو فى الماء كل ما كتب و افترى على الله و يصوم لله شهرين مع يومين و يستغفر الله فى كل عمره عما اكتسبت ايداه لعل الله يغفره بفضله و يمحو عنه ما فعل من قبل انه وسعت رحمته كلشىء. قل كل عباد له و كل بأمره يعملون. كتب على الفتيق و النسيل ان يصوموا لله سبعة ايام و ينفقا ما حدونا فى الكتاب و يتوبا عما فعلا من قبل لعل الله يغفرهما بفضله انه كان فضلاً كريماً. كتب على النقش ان يفعل كما قدرنا ان كان عاملاً بمثلها و ان لم تكن كذلك. قل الله ذا فضل حق منيعاً. كتب على من على الأرض ان يتوبوا عما فعلوا و يصوموا لله شهرين و ينفقوا ما قدر الله و يستغفروا حداً فى كتاب الله انه كان ذا جود حق رفيعاً ايضاً الى نفس الطاغوت ابوالشورور الذى يذكر باسم اسد الله الذى سئل من اول الأمر فى سنة الواو اربع مطالب فاننا اجبناه عدد الجيم و مكثنا فى الأخرى و سميته بالبطل اى بطل وجوده فهذا المراد فيما ذكرنا.

بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى

انّ هذا كتاب نزل من لدنّا بالحقّ الى الذی کفر و شقى و الذی آمن من قبل و ادبر من بعد و کذلک قد ضلّ و غوى. يا اباالشّور و غوى. يا اباالشّور ما غرّک برّبک الأعلى. اکفرت بالذی خلقک من طين . . . فسوف يظهر محمّد انشاء الله من الغمام يضربک بالسيف هالک. ايّها الشّيطان الى اين تضراف عليك و لمّا اکتسبت و على الدّين اتّبعتک . . . يا خليل قد عجبنا من قولک و اسفنا عليك بعد اسفا اذ فرطت فى يوسف و اخيه و قد ذکرناک و ما اتّبت سبيل الهدى. قد عجبت بما ذکررت و ما استحيت ممّا فعلت الله یجزیک بما اکتسبت و جعله منيا فى ظهر ابوک اذا هو على امّک التی . . . اتّبت الطّاغوت فى کینوتک ايّها الدّنى الأدنى.

و بدان اکتفا نکرده میرزا محمّد مازندرانی را چنانچه نگاشتیم به آذربایجان برای قتل دیان گسیل داشت. ولی اتفاقاً آن دو از وطن خود به عزم بغداد روانه بودند و میرزا محمّد به او دست نیافت و هنگامی به بغداد رسیدند که جمال ابهی عودت به بغداد کرد و میرزا یحیی را از تعرض به نفوس مذکوره نصیحت و تویخ نمود. و دیان تشرّف یافته عرض حال و تبری از هر گونه دعوی و آمال کرد و مورد شفقت و التفات گردید. و جمال ابهی روزی از صبح الی عصر یک یک از بایان عراق را احضار نموده تعالیم و نصایح حضرت نقطه اولی را که در خصوص آداب و سلوک محبّت و اتّحاد بایان و

(۱) نبیل زرنندی چنین آورد که:

جمال ابهی کتاب مبارک قیوم الأسماء تفسیر احسن القصص را عنایت فرمودند که: این کتاب را نزد دیان که تازه از عجم آمده ببر و بگو: شنیده‌ام که شما هم ادّعی من ینظر الیهی کرده‌ای و حضرت اعلی برهان آن تیر آفاق را آیات قرار داده. این کتاب را به لسان آیات شرح بنویس. بنده نزد او رفتم برادر سیّد ابراهیم خلیل هم با او بودند. پیغام مبارک رسانیدم. ذکر نمود که: چندی پیش برای من حالتی پیدا شد بعضی چیزها نوشتم ولی بعد از آن از من آن حالت سلب شد و من الآن به نقطه فرقان عاملم. چیزی دیگر در دست ندارم. برخاستم و به حضور مبارک مراجعت نمودم و جواب را معروض داشتم. چیزی فرمودند تا روز بعد صبح برای جای احضار فرمودند. در کنار باغچه بیت جای میل می فرمودند. بعد از جای حضرت کلیم معروض داشتند که: دیان آمده می خواهد مشرف شود و توقّع عنایت دارد. اجازه دادند آمد اذن جلوس فرمودند نشست. عرض نمود: از آنچه به من نسبت داده شد تا نیم. شاهد باشید. جمال مبارک چیزی فرمودند. بنده به او گفتم: چون بعضی به شما گرویده‌اند لازم است این را که می گوئید بنویسید تا سبب اصلاح حال آنها شود. بعد قیام فرمودند و بعضی اقوال از طرف دیان منتشر شد و بعضی در صدد ادّیت او بودند. جمال مبارک او را حفاظت فرمودند تا عازم کربلا شدند.

عدم تعرض به مدعیان فرمودند تذکر داد تا از عزم ایذاء دیان منصرف شدند. لکن میرزا یحیی از این اعمال متکدر بود و آنچه توانست تحریک کرد تا اینکه میرزا محمد دیان را فریب داده از کاظمین به بغداد قرب خانه میرزا یحیی رساند و به اشد عذاب گشتند و جسدش را در کاظمین زیر خاک پنهان کردند. و بعضی چنین نوشته‌اند که سنگ به پای دیان بسته جسدش را به آب انداخته غرق نمودند. و این واقعه در ماه خرداد مطابق رمضان ۱۲۷۳ واقع شد.

و آقا سید ابراهیم خویش را از جمع بایبه بر کنار گرفته تحفظ و احتیاط نمود چه در صدد او نیز بودند ولی جمال ابهی او را حفظ نموده آنان را از تعرض به وی تحذیر<sup>۱</sup> فرمود و او سالمأ به تبریز برگشت و احوالشان در بخش سابق مسطور گردید.

و این واقعه و غیرها که از میرزا یحیی و همراهانش دیده شد پیمانه صبر و تحمل برخی از مؤمنین مخلصین را لبریز ساخت و به اعتقاد اینکه از اعمال و احوال مذکوره صدمه شدیده به امر الهی می‌رسد چنان متأثر شدند که به صدد انتحار برآمدند. چنان که آقا غلام حسین در بغداد سم خورد و چون خبر به سمع جمال ابهی رسید و عزم شفای وی فرمودند به عجز و التماس آرزوی شهادت خود را معروض داشت و تمنای شمول محبت و غفران در حق خویش کرده جان نثار نمود. و آقا سید ابراهیم خلیل به حمایت و وقایت<sup>۲</sup> جمال ابهی محفوظ ماند. و ملا محمد نبیل زرنندی را درین هنگام از عراق مامور سیر و سفر در ایران فرمودند و او نیز سالم ماند. و بدین طریق امثال این نفوس هر یک را به نوعی محافظه نمودند چنان که در عده‌ای از الواح الهیه راجع به اعمال مذکوره میرزا یحیی امثال این کلمات مسطور است: «ان الذی افتی علی الحرف الثالث المؤمن بمن یظهره الله... و عن ورائه افتی علی انفس معدودات.» و میرزا یحیی و همدستانش از قیام و مقاومت ابهی حسودانه حرکتی کردند و مخصوصاً ملا جعفر نراقی احمد کاشی را با پیام و افکار معرضانه خود به بغداد فرستاد. ولی جمال ابهی ستر فرموده احباب را امر به کتمان نمودند.

### کیفیت واقعات فتنه نراق کاشان

به نوعی که آوردیم حاجی میرزا کمال‌الدین پس از تحصیل معرفت و انجذاب کامل در بغداد به محضر ابهی حسب الامر به ایران برگشت و با نشاط و عشق الهی به نراق وارد شد. و شور اشتیاق جدیدی در قلوب بایبان و غیرهم انداخت و برادرش میرزا محمود و



## گزارش از بمبئی به دولت ایران

هوالمعلی

خدا یگانا فدایت شوم

سابقاً عرضه داشت نموده بود که حضرات از بس شیطان خیال هستند که ریث (ریس؟) حضرات بایه خذلهم الله را بیول و وعدهای دروغ و طورهای دیگر تطمیع نمایند زیرا چندین نفر گفتند و سردارزاده هم بتفصیل مذکور کرد همان طایفه که پیرشان را در اوائل سلطنت در تبریز کُشتند و حالا هم مریدهاشان را هر جا بیابند می کُشدند. با اولیای دولت علیه خونی هستند اگر فرصت و مقامی پیدا کنند از آنچه باید و شاید مضایقه نخواهند کرد. ما اگر بخواهیم بآنها می گوئیم و می رسانیم که تلافی پیر خود را بکنند آنها نیز پی بهانه هستند و کوتاهی نخواهند کرد. لازم دانست مکرر در این باب جسارت نماید و عرضه داشت کند که از این طبقه ضاله بسیار باید پرهیزید و اعلی حضرت قَدَر قُدَرَت شاهنشاه اسلام پناه روحی و روح العالمین فداها را از سر این اشار محافظت فرمائید و تدبیری فرمائید بلکه این طائفه ملعونه بکلی منقرض شوند. اما در باب آن که شاهزاده را از بغداد پیش انداخته بیول مردم ایران را تطمیع نموده از برای او از خود اینان نوکر بگیرند خیال بسیار دور و درازی است. این جانثار چون شنیده بود عرضه داشت کرد که حتّی خیال به این دومی [کذا فی الاصل] را هم به خاطر می گذرانند اما چون خیلی مایه و زور می خواهد از پی این کار مشکل است بروند زیاده جسارت نمی نماید. انشاءالله تعالی جزئی و کلی امورات را اولیای دولت علیه چنان منظم فرموده اند که خلل و رخنه بهیچوجه در کارها نیست زیاده چه نماید. امرکم الاعلی مطاع.

به تاریخ ۲۹ شهر محرم الحرام ۱۲۷۳ از بندر بمبئی عرضه داشت نموده است

مُصدع.

محل مهر (الراجی محمد صادق الحسنی الحسینی)

بستگان و گماشتگان و همراهانشان جوش و خروشی حاصل کردند. و خصوصاً حاجی میرزا علی اکبر به کمال شجاعت و جسارت موصوف بود. و ملا محمد جعفر مجتهد بابی مذکور و همراهانش شهرتی یافتند و اجتماعات و اقداماتی نمودند و علی المنابر به ذکر و نشر این امر پرداختند و حاجی میرزا موسی قمی و نبیل زرنندی قبلاً متوالیاً به

آنجا وارد شده به آثار نثر و یا نظم عربی یا فارسی خود مغرور گشته اظهار من یظهر  
اللّهیت نمودند و شورش انداختند.<sup>۱</sup>

۱) نبیل زرنندی نیز در عراق برای شدت تأثر از شهادت حضرت نقطه اولی و بزرگان اصحاب و برای  
مفاسد اعمال سید محمد اصفهانی و میرزا یحیی قصد انتحار نمود و عبد الجواد پسر حاجی میرزا حسن  
رشتی ممانعت کرد. و پس از نقل امور مذکوره چنین نگاشت:

و بعد روزی خود را در عالم جدیدی دیدم و حالت تازه یافتم. و چند ورق بدون سکون قلم نوشتم  
و سید محمد ازلی را به لحن آیات به خود دعوت نمودم. و آن کلمات را پیش بعضی از احباب برده  
بود همه گفتند که این کلمات بر کلمات ازل ترجیح دارد. و جناب سیاح نیز که مؤمن به دیان بود گرم  
و مانوس شد. بعد هر کس را می شناختم به خود دعوت کردم حتی به ازل نوشتم:

دو مرآتیم از یک شمس ظاهر  
توئی از بهر ترویج ظواهر

وحیدا ما و تو از حق قاهر  
منم از بهر تکشیف بواطن

و بعد که مرا تکفیر کرد باز به او نوشتم:

نیست در کار شبه جلم  
خالق صد هزار چون ازلم

من که داعی بمالک المللم  
چه ازل رد نماید و چه قبول

و چون حضور مبارک جمال ابهی مشرف شدم اول کلمه ای که فرمودند این بود که: نوشته های شما را  
دیدم از آن آیات فارسی خوشم آمد چه که عنوانش الهی بود... و بنده را نیز امر به سفر کریلا فرمودند  
که با سید محمد به طور صفا سلوک نمایم. ولی چون به کریلا رفتم و معارف آن سید و سائرین را دیدم  
باز همان طور خود را دریا نسبت به قطره می گفتم. و احوال چنین بود که هر وقت به حضور مبارک  
می رسیدم از خود وجودی نمی دیدم و قلبم ساکن بود. و چون به غیر حضور مبارک و به محل دیگر  
می رسیدم باز خود را وجودی فرض می کردم. لذا در صدد اذیت من برآمدند و شکایتم را به بغداد  
نوشتند. دوباره عازم بغداد شدم و از خجلت اینکه جمال مبارک به کریلا فرستادند ولی نتوانستم به طور  
شایسته سلوک کنم مشرف نشدم. عریضه عرض کردم و اجازت مسافرت به ایران خواستم. لذا بنده را  
احضار فرمودند و اجازه دادند که: حرکت به سمت ایران خوبست ولی شروط آنکه ملتفت باشی نفوس  
از زبان تو حرفی نگیرند که هم از برای تو و هم از برای امرالله مضر باشد.

و نبیل مذکور در وصف آن ایام چنین سرود:

که براثت جست ازو ذات بیان  
نام خود یک روزه من یظهر نهاد  
هم بسبب وهم بخون آغشتش  
کاین بیان از بهر تو گردد مبین  
ثبت در آن دفتر شیطان پناه

آنکه خود را خواند مرآت بیان  
هر کسی کاین اسم را بر سر نهاد  
زود فتوی داد اندر کشتش  
دفتر مستیقتش را رو بین  
حکم قتل چند نفس بیگناه

لاجرم ملاًها تعصّب و هیجان کردند و ملاً رضا واعظ یزدی دامن بر آتش فتنه همی زد. و ملاً محمّد جعفر را بیم فرا گرفته با اجتماع حکمران و ملاًیان بر منبر برآمد و با اینکه گروه بابیان در اطرافش مسلّح حاضر بودند تبری از عقیدت بابیه کرده بر منکرین عقیدت ملاًها لعن نمود. و جلب رضای خاطر مردم کرد و ملاً رضا بگریخت. ولی معذک فتنه خاموش نگشت و معاندین هر روزه برای دفع این طائفه کوشیدند تا به سال ۱۲۷۶ عیسی خان بیگلریگی حاکم کاشان بترسید و شکایت به طهران نوشت. و آقا سید حسین مجتهد کاشی مقیم طهران کمک و تقویت کرد و فرمانی از فرّخ خان

بود صاحب رتبه و عزّ و جلال از بشیر طلعت جانان او نامده نازل زاوصاف رسوم در کتاب پنج شأن آن شاه دین در هوای روح او را بخش سیر این وصیت کرد هم بر دیگران هم به اسم اصدق و اسم کریم تا مگر تریاق گردد زهر او بین چنان زود در میان تاب و تب است هیکل پاکش بخون آغشته شد هم در آن ساعت یکی باد سیاه با وجود شمس در نصف النهار شاه اعلی را همی عم زاده بود که چرا برده بدیان او پناه جملگی مقتول از آن دل پر گزند خواست تا بغداد با صد گون فساد بعد از آن دادش بان نسل حرام وصف او را از لسان صدق راند نسل شیطان است و هم نام من است لیک دعوی خدائی می کند نیست اعور ربّ محبوب شما که ببخشیدش بان نسل حرام سوی نیران رفت و شد خاکش بسر جانب شیراز رفتی بی کلام ماندی اندر حفظ خلاق کریم کهربای کفر چون کاهش ربود

حضرت دیان که از اعلای عال آنچه نازل گشته اندر شأن او صد یکش در حق آن مرآت شوم بلکه فرموده بدیان این چنین که به پرواز آمده این تازه طیر در کف لطف خود او را بر پران بر وحید اکبر و اسم عظیم جمله را کرده مربی بهر او آن که اینش شأن و اینش منصب است حضرت دیان بامرش گشته شد بروزید از استم آن دین پناه که جهان گردید همچون لیل تار هم علی اکبر که قلبش ساده بود کشت در دار السلامش بیگناه هم ابو القاسم و هم اشخاص چند هم حریم نقطه را از ارض صاد خود تصرّف کرده یک ماه تمام که رسولش اعور دجال خواند گفت چاه ارض صادش مسکن است گرچه دزدی و گدائی می کند اعور است آن کافر ربّ السماء خوش حریم نقطه را کرد احترام زود از دجال ملعون یک پسر گر بنقطه نسبتش بودی تمام در پناه عصمت اعلی حریم لیک چونکه طینتش ناپاک بود

امین الدوله صادر گردید و ملا محمد جعفر را در شب جمعه ۱۴ جمادی الثانیه سال مذکور<sup>۱</sup> با پسرش میرزا مهدی از نراق تبعید به عراق کردند. آنگاه به امر عیسی خان به سایر بایبان پرداختند. جمعی را دستگیر و زنجیر کردند و غارت و تاراج نمودند و کثیری متواری گشتند.

و ملا محمد جعفر چون وارد بغداد و کاظمین شد و اوضاع عظمت ابهی را مشاهده کرد ساز مخالفت نواخت و بعد از چندی به وطن مراجعت نمود و مهلتی نگذشت که فتنه از نو شروع شد. و محمد جعفر خان حکمران کاشان و معاندین نیرنگ و حيله برانگیختند و اوراقی مشتمل بر خطابات تهدید آمیز به خانه علما و حاکم انداختند و در شبها پی در پی تفنگ خالی نمودند. و حکمران اظهار بیم و هراس کرده به قریه فین گریخته در باغ شاه بماند و جمعی مسلح به حراست بگماشت. و ملاها نیز در خانه های خود حراسه<sup>۲</sup> مقرر داشتند.

و حاکم عریضه به طهران داد و آقا سید حسین مجتهد مذکور همی اصرار نمود و شاه خواست جمعی سرباز و سوار با توپ فرستاده اهالی را اعدام و قصبه را خراب نماید. ولی قصبه تیول<sup>۳</sup> خواهر شاه عزت الدوله زن میرزا تقی خان امیر کبیر مقتول و خال شاه خان بابا خان به حکومت منصوب بود. و او خواهر زن میرزا محمود را به زنی گرفته علاقه شدید به او داشت. و آنان به التماس و اصرار خود شاه را منصرف از آن عزیمت نمودند. و شاه از فرخ خان امین الملک و نیز از عین الملک شوهر کنونی عزالدوله حقیقت واقعات نراق را مستفسر<sup>۴</sup> گشت و آنان جواب گفته که امر مهمی نیست. و معذک فرمان داد که فرآشباشی با انبوهی از فرآشان برای تحقیق احوال و تامین اوضاع و تنبیه بابیه عازم نراق شدند و نیز امر تبعید ملا محمد جعفر از نراق به عراق صادر کرد. و برای اجراء امر مذکور میرزا سید حسین با دو غلام شاهی با صورت حکم فرخ خان روانه نراق گشتند. و ملا محمد جعفر این خبر بشنید بیم نموده به کاشان شتافت و به خانه اخوالزوجه خود ملا محمد حجّه الاسلام بن فاضل شهیر نراقی وارد و برای تبرئه خویش قبول این نمود که بر منبر برآمده در مجمع خاص و عام سخنانی چند دال بر برائت خود گفت و موقتاً آسوده شده به نراق رفته به ریاست و امامت جماعت پرداخت. و هفته ای بیش نگذشت که مأمورین شاهی وارد شدند و او را با دو پسرش میرزا مهدی و میرزا

حسن تحت‌المراقبه برای عراق بردند. و آنان در نیمه سال ۱۲۷۸ به قصبه کاظمین استقرار گرفتند. و ملا محمد جعفر چنان که عنقریب می‌نگاریم با میرزا یحیی و همرازانش از بایه متفق شده به مخالفت و مقاومت جمال ابهی کمر بست.

و از آن سو رؤساء مذکورین از بایه نراق مقرر داشتند که عموم این طائفه چندی ساکت مانده مراعات احتیاط نمایند. ولی ماه رمضان رسید و چنین اتفاق افتاد که زین‌العابدین نام از بایه روزی در بازار از دکه میوه‌فروشی مقداری آلوچه خرید و با برخی از مردم حاضر گفتگوی دین و مذهب کرده در آن حال آلوچه به دهن گذاشته گفت اکنون روزه نیز تغییر یافت. و اخلاط<sup>۱</sup> ناس دور او را گرفتند و با فرّاشان به دار الحکومه کشیدند. در آن حال برادرش رسید و به استخلاصش همت گماشت و با فرّاشان منازعه و مضاربه نمود. لاجرم او را نیز دستگیر کرده هر دو برادر را به دار الحکومه حاضر کردند و غلغله انداختند که بایان دین اسلام را از میان بردند و هر دو را به فلکه بسته چوب بسیار زدند و به محبس انداختند.

و زین‌العابدین از گماشتگان حاجی میرزا کمال و آقا میرزا محمود بود رسول و پیام به دارالحکومه فرستاده استدعا کردند وی را رها نمایند. و حکمران به غلظت و خشونت سخن گفته نسبت به آنان سب و دشنام داد و گماشته جسور بایی بی توانی لطمه بر بناگوش حاکم نواخت. حکمران فریاد بر کشید فرّاشان و عوانان هجوم آورده آن مرد رشید را پس از محاربه و مضاربه دستگیر کردند و حبس و ضرب و شکنجه و آزار نمودند. و از آن سو جمعی از اشرار دور خانه حاجی میرزا کمال ازدحام نمودند و او با برادرش میرزا محمود و برخی از بستگان از خانه بیرون آمده سوی دارالحکومه روانه شدند و واقعه را به حاجی میرزا علی اکبر و غیره از دلیران و مهمّین بایه پیغام کردند. و چون به دارالحکومه وارد شدند به حکمران خطاب عتاب کرده گفتند که: امثال شما حکمرانان بلاد به عنوان اصلاح امور عباد می‌آئید نه برای فساد. آیا این چه هنگامه‌ایست که برپا نموده‌ای؟ و حکمران بی تأمل و جواب فرمان داد ایشان را به فلک بسته چوب بسیار زدند و حبس نمودند.

و این اخبار به حاجی میرزا علی اکبر رسید و با شش تن دیگر از بایه یعنی دو برادر و دو خال و استاد اسماعیل معمار و آقا محمد حسین شکارچی مسلح شده بر برج دروازه محله خود برآمدند. و همین که مأمورین حکومت و انبوه اشرار ناس رسیدند ایشان تفنگ در دست راست کرده پرسیدند که: چگونه به خانه ما هجوم می‌آورید و

مقصود شما چیست؟ بگوئید تا توضیح بدهیم. و جمعیت مذکور جوابی نگفته تیر به سویشان انداختند و ایشان نیز تفنگ خالی کردند و منازعه در گرفت. و تنی از اشرار به اصابت گلوله تفنگ محمد حسین مذکور در غلطید که نامش سید رضا بود و با تبر هیزم شکنی که به دست داشت پیوسته می گفت: سرهای بایان را دو شقه می نمایم. و تمامت جماعت گریخته متفرق شدند. و حکمران ترسیده ابواب عمارت خود را محکم کرده جمعی را به محارست و محافظت گماشت. و اهالی قصبه داکین و بازار را بسته در خانه های خود پنهان شدند. و در آن حدود اشتهار یافت که بایان نراق خروج کردند. و از آن سو بایان مذکور کس فرستاده غسل را با عماري<sup>۱</sup> بیرون کشیده جسد مقتول را غسل و کفن و دفن نمودند.

و همین که روز به سر آمد و شب برسد کدخدای محل را طلبیدند و او را واداشتند که به اتفاق محمد حسین مذکور نزد حکمران رفته خلاصی محبوسین را خواستار شدند. و او را تهدید نمودند که به دارالحکومه ریخته محبوسین را رها و او را به سزا رسانند. و کدخدا که با ایشان صداقت داشته نیز می خواست اظهار خدمت نماید با محمد حسین نزد حکمران رفته وی را چنان ترساند که لباس نسوان در بر کرده در همان شب از طریق جاسب به شهر قم فرار کرد. و کدخدا حاجی میرزا کمال و آقا میرزا محمود و بستگان و گماشتگانشان را از حبس خارج کرده با خود همراه آورد. و همان شب حاجی میرزا علی اکبر و غیره آنان را از طریق مأمونی به کاشان برده خود مراجعت به نراق نمودند. و حاکم از قم عرض حال به طهران فرستاده خروج بایان نراق و فرار خود را خبر داده اظهار داشت که اگر قوای دولت نرسد بایان آن حدود را تسخیر خواهند نمود. لذا عده ای از مامورین دولت اعزام به نراق شدند. و جمعیتی نیز از اینجا و آنجا پیوستند و مصطفی قلی خان عرب سهام السلطنه رئیس امنیه خط یزد اصفهان و کاشان مامور گشت.

و حاجی میرزا علی اکبر چون اطلاع یافت نخست عائله خود و بستگان را روانه همدان نزد پدر خویش نمود و در طریق با اسلحه مانده تا اطمینان به عبورشان از محل دستبرد اعدا نمود. آن گاه خانه و اثاثیه را بر جای گذاشته به اتفاق خالوها و محمد حسین شکارچی و استاد اسماعیل معمار شبانه مخفیانه از نراق بیرون رفت کوه به کوه از بیراهه خود را به همدان رساندند. و پدرش که از واقعات مذکور متغیر بود با وی به خلاف شفقت و ملاطفت سلوک کرد. و او با زنش یک شب در کنار بلد و مسجدی بی فراش

به سر بردند و در مدت سه روز تهیه سفر دیده رهسپار بغداد شدند.

و از آن سو سواران به دستگیری بعضی از ملاهای کاشان و نراق شبانه به نراق ریختند. و نیرنگ جدیدی ریخته معدودی کبوتران مقبره امام زاده را پر و بال برکنندند و برخی از آنها را در آتش افکنده سوزاندند و دست آویز فتنه و فساد نموده فریاد و این برکشیدند. در کوی و برزن مردم را مجتمع ساخته ندا دادند که بایان رحم به کبوتران حرم امام زاده نکرند. و به خانه های بایان ریخته آنچه یافتند به غارت بردند. خانه ها را سوزاندند و خراب نمودند و جمعی از آنان را دستگیر کردند. یکی از آنان حاجی عبدالعظیم نام را زجر و مشقت داده مجبور کردند که املاکش را فروخته نقود وافر تسلیم کرده مستخلص شد. و از جمعی دیگر آنچه خواستند اخذ کردند. و هفده تن را با غل و زنجیر به طهران بردند در انبار شاهی به کند و غل کشیدند و جفا و آزار بسیار بر آنان روا داشتند. تا بالاخره زوجه میرزا محمود و خواهر مذکورهای در طهران به واسطه عزت الدوله عرض حال پی در پی به شاه داده تظلم و شکایت کردند و محبوسین را مستخلص نمودند. و آنان به نراق عودت کردند ولی اموال کل به یغما رفته و اهالی قصبه از ایشان اجتناب کردند و در حمام و مجامع خود راه ندادند. لذا جمعی به غایت مشقت در وطن زیستند و برخی به همدان و غیره هجرت نمودند. و واقعات مذکوره نراق از سال ۱۲۷۳ تا سال ۱۲۷۸ امتداد یافت و ما برای اینکه تواصل حکایت گسیخته نگردد بالتمام در اینجا ثبت نمودیم.

## سال چهاردهم

ظهور واقعات سال ۷۴-۱۲۷۳ هجری قمری

۵۸-۱۸۵۷ میلادی

### آغاز هیجان بغضا و فتن در بغداد<sup>۱</sup>

آقا محمد نام از مشایخ اکراد شیعه که متشرع<sup>۱</sup> و نیز عارف ولی متعصب بود و کردها بدو وثوق و اخلاص داشتند ساکن بغداد شده دکه کباب‌فروشی باز نمود و در غایت بغض و عناد به سب و لعن و دشنام و تحریک ارازل به مقاومت این طائفه پرداخت. و شبی حسن نام قنّاد را واداشت که حین عبور جمال ابهی لب به جسارت و خلاف ادب گشوده چنین گفت: باز بابیان به راه افتادند. و جمال ابهی به آقا محمد قلی که ملازمت داشت اشاره فرمودند که وی را تنبیه و تأدیب کند و او بی تأمل به سوی حسن مذکور توجه نموده ضرب و تأدیب کامل کرد. و خبر به آقا محمد رسید و در روز بعد هنگام عبور ضارب مزبور را خطاب عتاب نموده گفت: ای جوان اگر حسن کلمه نا لایقی ذکر نمود که مخالف احترام شما است بایستی به من که بزرگ این بازارم بگوئی تا او را تأدیب کنم نه این که خود دست درازی نمائی. آقا محمد قلی گفت: تو خود هم مستحق تأدیبی زیرا تمامت این سوء ادب و شیطنتها از تو است. آقا محمد خواست جوابی گوید ولی آقا محمد قلی او را به نوع اکمل ضرب و تأدیب نمود. و آقا محمد خود را از چنگ وی خلاص کرده به مصطبه<sup>۲</sup> دکان برآمده فریاد برکشید که: ای اهل بازار مقام بابیها به جانی رسید که مرا نیز می‌زنند. الآن نزد بزرگشان می‌روم. اگر ضارب را تأدیب کند فیها و الاّ خودم علاج این واقعات را می‌نمایم. پس در هنگامی که جمال

(۱) تحویل آفتاب به حمل در شب شنبه ۲۴ شهر رجب واقع شد.



ابهی<sup>۱</sup> به قهوه‌خانه می‌رفت حاضر شده شکایت نمود. و جمال ابهی<sup>۲</sup> فرمود: می‌فرستم کسانی را که واقعه را مشاهده نمودند می‌طلبم و هر که تقصیر کرده تنبیه می‌نمائیم. و آقا محمّد مراجعت کرد در حالی که با خود و با دیگران می‌گفت: عجبا نمی‌گویند هر که تعدی کرده به قونسول‌خانه می‌فرستیم بلکه می‌گویند خود تنبیه می‌کنیم. و به قونسول‌خانه شتافته شکایت کرد.

و میرزا ابراهیم خان قونسول در کربلا بود و هنگام عصر یک نفر از جانب نائب قونسول به خانه جمال ابهی<sup>۳</sup> رفته با چند تن از این طائفه که در بیرونی خانه بودند مطلب را اظهار داشت. بدو گفتند اگر متجاسرین ترک سوء ادب و بدگوئی ننمایند در سر جسر<sup>۴</sup> که محل عبور عامه است به جزایشان خواهند رسید تا موجب تنبیه دیگران شود. و آن شخص نزد نائب مراجعت کرده ما وقع را بیان نمود و نائب کس فرستاد آقا محمّد و حسن مذکور را به قونسول‌خانه برد و بازخواست کرده محبوس ساخت. و بعد از دو سه روز دیگر اهل و عائله‌شان به بیت ابهی<sup>۵</sup> رفته ضراعت<sup>۶</sup> و درخواست عفو و استخلاص محبوسین نمودند. و جمال ابهی<sup>۷</sup> پیام به قونسول‌خانه فرستاد که: اگر محبوسین جهت ما محبوس‌اند ما عفو کردیم مرخص نمائید. و نائب آنان را رها کرد. پس قونسول مراجعت از کربلا نمود و در ضمن مطالعه واقعات ایام که نائب تقدیم داشت از واقعه مذکوره اطلاع یافت و بسیار متغیّر شد. و حکم داد آقا محمّد و حسن را مجدداً گرفتند و چون آب دجله طغیان داشت در قفّه<sup>۸</sup> نشانده به قونسول‌خانه بردند. قونسول از آنان بازخواست کرد که چرا موجب فساد شدند و امر نمود تا هر دو را چوب زده حبس کردند. و مجدداً اهل و عیالشان به بیت ابهی<sup>۹</sup> رفته الحاح و التماس کردند و جمال ابهی<sup>۱۰</sup> کس به قونسول‌خانه فرستاده ایشان را مرخص ساخت.

و این امور بر طبع اکراد گران آمده متغیّر شدند و گفتند که در همین شب آحاد بایه و رئیسشان را از میان بر میداریم. و این خبر به سمع احبار رسید و همگی که از عرب و عجم تقریباً سی نفر بودند درب بیت ابهی<sup>۱۱</sup> مجتمع گشتند. و قبل از غروب که هیکل مبارک به عزم جلوس در قهوه‌خانه می‌رفتند اظهار داشتند و جمال ابهی<sup>۱۲</sup> به قهوه صالح که در جهت شرقی جسر<sup>۱۳</sup> واقع بود رفته جلوس فرمودند و چندی مکث کرده آنگاه به قهوه‌خانه عبدالله که در جهت غربی جسر واقع بود توجه فرمودند. هنگام مغرب بود و دکمه یقه باز و چند تن از احباب در عقبشان و در طی طریق با میرزا جواد خراسانی چنین می‌فرمودند: مردم ما را از گشته شدن بیم می‌دهند. لا والله نمی‌ترسم. این سر ما هر

کس بخواهد بسم الله. و با چنان هیمنه و اقتداری تکلم کردند که اهالی متحیر و مرعوب گشتند. و تمامت اکراد به نوعی پنهان شدند که قهوه عبدالله با اینکه محل اجتماع و جلوسشان بود خالی ماند. و تا سه ساعت از شب گذشته در آن قهوه خانه توقف نمودند و احدی از اکراد جسارت حضور نیافت. سپس مراجعت به بیت فرمودند. و این سبب شد که دیگر کسی سوء ادب نکرده به کمال خضوع و مراعات احترام با احباب رفتار نمودند.<sup>۱</sup>

۱) و نیل زردی نقل از قول جناب آقا میرزا موسی کلیم چنین نگاشت:

شیی در آن اوقات که اکراد ایرانی ساکن در بغداد به اغوای محمد کبابی ریش سفیدشان اجتماع کردند که بابیهای بغداد را بکشند و احتمال آن می رفت که بغته هجوم نمایند. هر چند در حین عبور مبارک اتفاقاً متفرق شده بودند. و من بعد عشا در کوچه نزدیک بیت راه می رفتم دیدم جمعی سوارها پیدا شدند و پیاده شدند. چون پیش رفتم دیدم ده سوار مسلح اند یک نفر از آنها گفت: خانه بزرگ بابی ها کجا است؟ گفتم: همین جا است چه می خواهید؟ گفتم: آمدیم به بینیم چه می گوید و چرا دین رسول الله را بر هم زده. من دیدم که به زبان لرهای پشت کوهی حرف می زنند. چون همیشه می فرمودند هر امری پیش می آید مرا مطلع کن مبدا حضرات یعنی ملازمان کاری کنند که اسباب فساد شود. گفتم: من از ملازمان ایشانم. می روم عرض می کنم. اگر اذن فرمودند شما را به حضور می برم. گفتند: کاری کن که امشب ملاقات کنیم. چون در اندرون در جایی که در تالار مشی می فرمودند تفصیل را عرض کردم فرمودند: بگو الان بیایند و ابدأ متعرض اسلحه و اسبابشان نشوید. هر نوع می خواهید بیایند. من دیدم بد وقتی است آنها مردمان بی باک خونخوار در اندرون هم کسی نیست. اهل بیرونی را هم فرموده بودند وقت عشا در را ببندند و احدی بیرون نیاید. در کمال تحیر رفتم و گفتم: بسم الله بیایید. همه با اسلحه که داشتند آمدند مگر تفنگها را که با اسبها بیرون گذاردند. چون وارد شدند از شدت تعیر سلام نداده تعارف نکردند و نشستند. تکیه به دیوار داده دست بر قبضه شمشیر داشتند. و جمال مبارک در حال جلوس یکی از آنان را مخاطب کرده فرمودند که: آیا گمان شما چنان است که آنهایی که در کربلا دور حضرت سید الشهداء را گرفتند اعتقاد به خدا و رسول نداشتند یا از دین اسلام خارج بودند؟ آن شخص جواب داد که: معلوم است که مسلم و متدین به خدا و رسول نبودند که چنین کاری کردند. فرمودند: پس بنشینید تا مفضلاً برای شما بگویم که مطلع شوید. چون حضرات نشستند شرحی از آن واقعه بیان فرمودند که: چون خلافت را امام حسن به مقتضای وقت به معاویه واگذار فرمودند مصالحه واقع شد. در همان سال معاویه یزید را ولیعهد خود نمود و به او وصیت کرد که: بعد از من با حسین ابن علی مدارا کن و متعرض او مشو و لکن علمای تابعین اصحاب را به بذل و بخشش از خود راضی کن تا هر چه بخواهی به حکم کتاب و سنت رسول اجرا کنند. چه اگر آنها نظرشان به صرف دین بود دست از علی که پسر عم و داماد رسول بود و از حسن که فرزند فاطمه و نبیره پیغمبر بود بر نمی داشتند و متابعت مرا نمی کردند. چون معاویه از دنیا رفت یزید بر خلاف آن وصیت به اول نفسی که تعرض نمود حسین بن علی بود که به حاکم مدینه نوشت که از آن حضرت بیعت بگیرد و الا سرش را برای یزید بفرستد. حاکم مدینه چون اظهار مطلب نمود حضرت اعتنائی نفرمودند. حاکم هم از خوف بنی

و فتنه دیگر اینکه میرزا علی بن حاجی محمد تقی نیریزی در بیت جمال ابهی زیسته به انجام خدمات مألوف بود. متدرجاً مغرور شده با سائر خدّام بیت رقابت و حسادت برد و بالاخره به نوع تعرّض و اعراض از بیت خارج شده به اغواء و اغراء<sup>۱</sup> معاندین پرداخت. و با میرزا رضا نامی از خویشان سید محمد اصفهانی یار شده در خان مصبغه واقعه در منتهای بازار هراج در بغداد منزل گرفتند. و با اشرار معاشرت جسته بنای معاندت و معارضت را گذاشته حتی کمر به قتل جمال ابهی بستند. و لذا چند تن از احبّا مانند آقا نجف علی زنجانی و امیر کاشانی<sup>۱</sup> و غیرهما که از آن جمله حاجی میرزا علی اکبر سابق الذّکر بود برای محافظت و حراست از حضور در خدمت دمی انفکاک نجستند. و نوبتی در هنگام بعد از مغرب که جمال ابهی در قهوه‌خانه جالس بوده با عدّه‌ای از شیوخ اعراب صحبت داشتند اعدای مذکوره به عزم تعرّض به هیکل مبارک با طپانچه و خنجر وارد قهوه‌خانه شدند. و چون محافظین مذکور از احباب رانگریستند جرئت نیاورده اقدامی ننموده از دری دیگر خارج شده به سرعت تمام در رفتند و بدین طریق پیوسته به صدد تعرّض و مزاحمت بوده سبب حرکت و تعرّض سائر اشرار شدند.

تا آنکه میرزا آقا جان (خادم) شبی به حاجی میرزا علی اکبر پیام فرستاد که فرمودند صبح روز بعد به اتفاق ناصر جوان دلیر عرب به خان مصبغه مذکور رفته آن دو شیریر را از بغداد خارج نمایند. و ایشان در صبح بسیار زود همان روز اسلحه زیر عبا گرفته به

---

هاشم نتوانست تعرّض نماید. تفصیل را به یزید نوشت. یزید سیصد نفر از علما را که پدرانشان از صحابه بودند جمع نمود. بعد از بخشهای بسیار در باره سید الشهداء استفتاء نمود که نفسی که با امام زمان مخالفت کند و سبب تفرقه اسلام شود حکمش چیست؟ همه نوشتند که چنان نفس از مفسدین فی الارض است و قتلش واجب و خوشش مباح. اکثری به این هم قناعت نکردند شهادت دادند که آن حضرت تارک الصّلاة و مانع الزّکاة است. اینست که در زیارت‌نامه ایشان این فقرات مذکور است: «اشهد بانک اقمّت الصّلاة و آتیّت الزّکاة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر». و چون این استشهد تمام شد یزید پیش ابن زیاد فرستاد. و در مسجد کوفه خطیب آن استشهد را بالای منبر خواند و اوّل کسی که به قتل آن حضرت قیام کرد شمر ذی الجوشن بود که از غایت زهد و ورع<sup>۱</sup> خار را از سر راه مسلمانان بر می‌داشت که به پای کسی اذیت نرسد. و هفتاد صف جماعت در عقب سرش بسته می‌شد. و سرداری عمر بن سعد وقاص که معروف به علم و تقوی بود قبول نمود و او اوّل نفسی بود که تیر به خیمه حضرت انداخت و گفت: و رقات شهادت دهید که اوّل تیرانداز بر این خارجی من بودم. تا آنکه آن حضرت را به کمال مظلومیت شهید کردند. گفتند: انّ الحسین تجاوز عن حدّه قتل بسیف جدّه. احوال حضرات منقلب شده برخاسته زانوی مبارک را بوسیدند و گفتند: مثل ما مثل حرّ ریاحی است. و مراجعت کردند.

۱) احتمالاً منظور مؤلف محمد ابراهیم امیر نیریزی یا محمد ابراهیم ناظر کاشانی بوده است. (م م)

عزم خان مزبور از دجله گذشته به بغداد نو درآمدند. و برای مراعات احتیاط که مبادا آن دو شریر از سرا درآمده از طریق دیگر رهسپار شده باشند ناصر از طریق بازار هراج و حاجی میرزا علی اکبر از بازار پشت سرا به سوی خان رفتند. و هنوز در راه بودند که صدای طپانچه از بازار هراج بلند شد. و حاجی میرزا علی اکبر بدان سو شتافت مشاهده کرد که جمعیت کثیره جمع آمدند و برخی شتابانند. چون نزدیک رفت میرزا رضا و میرزا علی را نگریست که آغشته به خون بر زمین می غلطیدند. اولی دست و پامی زد و دوومی را سر از عقب به ضرب شمشیر شکافته بود. و دانست که ناصر به شدت غیرت چنان عملی انجام داد ولی او را نیافت. و از آن سو ناصر به خانه حاجی میرزا علی اکبر که قرب بیت ابهی بود رسید و زوجه مؤمنه حاجی میرزا علی اکبر که به حال انتظار نشسته بود از او کیفیت حال پرسید. گفت: گشتم میرزا علی و میرزا رضا را. آنگاه شمشیر خون آلودش را شست و به حجره فوقانیّه رفته مشغول به تناول خرما و صرف قلیان گشت. سپس حاجی میرزا علی اکبر وارد شد و کیفیت احوال مضرورین را بیان کرد. ناصر به حال تعجب گفت: چنان شمشیری که من نواختم یقین داشتم که میرزا علی هم به میرزا رضا پیوست. عجب جان سختی داشت. حاجی میرزا علی اکبر گفت: با چنان زخمی که من در سرش دیدم یقین است که می میرد.

و بالجمله میرزا رضا به ضرب گلوله فی الحین مُرد و جسد او را با میرزا علی که زخمهای منکر داشت به سرایه حکومتی بردند. و عمر پاشا سردار اکرم والی بود و در صفّ اول از رجال دولت عثمانی قرار داشت. و اهالی عراق از بیم سطوتش به کمال بیم و اضطراب می زیستند و واقعه کربلا (برای منازعه فیما بین چند تن ایرانی انبوهی از مجاورین را با کند و ریسمان محاط به فوج سواران به بغداد کشیده لباس عسکری پوشانده آنچه عمال دولت ایران اقدام کردند سودی نداد و بالاخره اسرای مذکور نقود داده خود را خریدند) به امر او واقع شد. همین که از واقعه اطلاع یافت پرسید این کیست که چنین جسارت نمود. گفتند: از بستگان آنجا و ایشان است (اشاره به جمال مبارک بود). سردار تشدد و تغیر بسیار کرده خواست امر دهد که توپ بسته بیت ابهی و بیوت احباب که در اطراف آن بود خراب کنند. سپس گفت که باید ایشان برای محاکمه به سرایه حاضر شوند. ولی سید داود از علمای سابق الذکر حاضر بوده گفت چنین اقدامی نسبت به آن مقام محترم سزاوار نیست. و بالاخره والی میرزا علی مجروح را به درب خانه جمال ابهی فرستاد. و از آن سو چون حاجی میرزا علی اکبر ناصر را در خانه

گذاشته سوی بیت ابهی شتافت. و جمال ابهی در سرداب وسیع تحتانی خانه که مفروش به حصیر و مشتمل بر تخت و نیمکت و صندلی بود قرار داشتند مأمور والی وارد شده اجازه دخول طلبید. اجازه فرمودند. مأمور پیام والی را رساند که دو نفر از اعجام را قوم شما کُشتند و شما باید ضامن و کفیل دهید. جمال ابهی تبسم نموده فرمودند: ما خود ضامن و کفیل عالمی هستیم و والی کفیل و ضامن از ما مطالبه می کند. بگوئید ایشان همه از ما بودند و مربوط به والی نیست. و مأمور بعضی مسائل پرسیده از جوابهایی که شنید مسرور و منجذب گردید و ابیاتی چند در مدیحه خوانده نزد والی مراجعت نمود و بیانات و شئون مبارکه را معروض داشت. والی را اضطراب دست داد دچار درد دل شد و ناچار به واسطه همان مأمور متوسل به دعای مبارک گردید. و دعا فرمودند او نیز صحت یافت لکن بدو پیام کردند که به زودی معزول خواهد شد. و همان شب خیر رسید که اعراب بصره شورش کرده عساکر را متفرق کرده توپهای دولت را تصرف نمودند و ناچار با توپخانه و استعداد<sup>۱</sup> عازم بصره گشت. و اعراب بر او تاخته توپخانه را متصرف شدند. و او به بغداد گریخت و فرمان عزلش از دربار اسلامبول رسید.

و بر جای او مصطفی پاشا به حکمرانی عراق منصوب گردید. و بالجمله چون ضبطه<sup>۲</sup> میرزا علی را به بیت ابهی آوردند جمال ابهی به بالینش آمده چنین خطاب فرمود که: پسر ملجم<sup>۱</sup> بر فرق علی شمشیر کشید و تو برای من شمشیر آختی<sup>۳</sup>؟ او تا سه روز مهلت یافت و تو تانه روز. و در آن هنگام پدر میرزا علی که از بقیة السیف و اسرای نیریز بود به محضر ابهی رسید و طلب غفران نموده از پسر خویش تبری جست. و جمال ابهی در حق وی کلمات عفو و غفران فرمود. و میرزا علی پس از نه روز مُرد.

### کیفیت احوال محبین و مغرضین بایه و فقهای ایرانی ساکن در عراق

و چنانکه ذکر نمودیم در عین احوال مذکوره و خلال واقعات مسطوره جمعی کثیر از بایان ایران منفرداً و مجتمعاً و برخی با عائلانشان به بغداد وارد شدند و درک زیارت جمال ابهی کرده روح و نشاط بدیعی یافتند. برخی با الواح منیعه که در حَقشان و منسوبین و هموطنانشان صادر شد مراجعت به اوطان خود و نشر اخبار سرور آور عراق را نمودند. و بعضی تاب فراق نیاورده تحصیل اجازت و اختیار مجاورت بغداد کردند. و

(۱) منظور این ملجم است که ضربه شمشیر بر سر حضرت علی بنواخت در حالی که ایشان مشغول به ادای نماز بودند. (م م)

عده‌ای نیز از شیعیان مقیم عراق ایمان آوردند و بدین طریق عدهٔ احباب بغداد که غالباً در جوار بیت ابهی ساکن و طائف می‌گشتند متزاید گردید. و یوماً فیوماً صیت عظمت و استقلال جمال ابهی به اوج اعلی رسید.<sup>۱</sup> و با اینکه مخلصان منجذبان را منع از ابراز اخلاص در عقیده و اظهار ما فی الضمیر فرمودند، چون میرزا یحیی را جز نامی در السن و افواه نماند معرضین بیان قرین هموم و احزان همی شدند. و ملا جعفر نراقی که از ایران تبعید به عراق شده در کاظمین قرار گرفت و سید محمد اصفهانی و ملا رجب علی و میرزا حسین متولی قمی و حاجی میرزا احمد کاشانی و امثالهم که با میرزا یحیی متفق بودند از بیم و سطوت احباب دل دو نیم می‌شدند و گاهی کتباً اغراض مکتونه خود را به محضر ابهی معروض داشته جواب می‌گرفتند. و سید محمد برای نشر مقاصد مکتونه و اجراء آمال منظور سفری به ایران نمود و مدتی در کردند مهمان ملک نیاز خان حکمران آنجا شده با زائرین محضر ابهی در ذهاب و ایابشان ملاقات می‌کرد.

و از جمله واردین بغداد از مشاهیر بایه حاجی ملا هاشم کاشانی بود که به محضر ابهی رسیده از ادعای خود توبه نموده مورد عنایت گشته مراجعت به کاشان کرد. و نیز ملا محمد زرنندی (نبیل اعظم) منجذب و متوسل گشته مهیای انجام دادن اوامر الهیه گردید و پی در پی مسافرت به بلاد ایران کرده نشر نفحات طیبه ساطعه از عراق نموده عودت کرد. و نیز حاجی میرزا موسی قمی به محضر ابهی وارد شده حال جذبه یافته از دعوی من ینظهر اللهیته انابه و توبه کرد. و چند روز پیاپی روزه گرفته افطار نمود و مهیای فدا شد تا اینکه توبه‌اش را قبول کرده روزه‌اش را افطار دادند و مجاور بیت الهی

(۱) میرزا محیط از افاضل علمای شیخیه متفنین در علوم و تخلص شعریش محیط بود و مانند حاجی محمد کریم خان در کرمان و حاجی میرزا شفیع در تبریز و ملا حسن گوهر در کربلا داعیه قائم مقام سید رشتی داشت. نوبتی به عزم زیارت کاظمین از کربلا به بغداد آمد. و خواست در این مدت به واسطهٔ کیوان میرزا به محضر ابهی تشرّف یابد و شرط نمود که در آن حین احدی در محضر مبارک نباشد. جمال ابهی پذیرفتند و بدو چنین پیام فرستادند که در ایام اقامت کردستان غزلی گفتم و از ابیاتش این است:

گر خیال جان همی هست بدل اینجا میا	ور نثار جان و دل داری بیا و هم بیار
رسم ره این است گر وصل بها داری طلب	ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

و جمله «دور شو زحمت مبار» را به تکرار و تشدد فرمودند. و چون پیام به میرزا محیط رسید به محضر ابهی نیامد و روزی بعد روانهٔ کربلا شد و روز سوم دچار تب و سرسام گشته پس از یک هفته در گذشت.

گردید. و آقا محمد اسماعیل سلسله‌دوز<sup>۱</sup> کاشانی بن آقا محمد ابراهیم شاعر متخلص به عرب در آغاز جوانی به بغداد آمده اقامت جست.<sup>۱</sup> و نیز درویش صدق‌علی قزوینی و خلیل نحاس<sup>۲</sup> کاشانی و آقا حسین علی شیرازی و آقا سید حسین قنّاد اصفهانی و آقا محمد رضای قنّاد اصفهانی و آقا محمد رضای قنّاد شیرازی و آقا میرزا محمود کاشانی که دکان قنّادی در بغداد داشتند به ایمان و انجذاب بدیع برافروختند.<sup>۲</sup>

۱) و آقا محمد اسماعیل سلسله‌دوز کاشانی بعداً در بغداد فوت شده در جنب مسجد براثا مدفون گشت

۲) نبیل زرندی ضمن بیان واقعات شورش در ایران به سال ۱۲۷۴ نوشت: در کرمانشاه میرزا عبدالله غوغا را دیدم و جناب درویش صدق‌علی آن ایام پیش او بوده سرکمند<sup>۳</sup> ارادت او سپرده. بنده را دعوت نمود از تغییر لباسم پرسید. او را به آثار جمال مبارک به شوق آوردم چندان که عزیمت بغداد کرد و می‌گفت: این مرد پر غوغا که ما او را قطب عالم وجود می‌دانستیم چنان ما را آلوده نمود که روی رفتن به هیچ سوی ندارم. و در مراجعت به کرمانشاه در طریق بغداد میرزا عبدالله غوغا را دیدم مرا از سفر به بغداد نهی کرده گفت: ازل حکم به قتل جمیع نفوسی که ادعا کرده‌اند نموده. تو و من هم داخل آن نفوس هستیم.

و در ایام اقامت در قم از قول حاجی میرزا موسی قمی نوشت: در بیان فارسی چون تفکر کردم دیدم همه از من بظهوره الله حکایت می‌کند. پیش خود تفکر کردم دیدم مرآت هیچ شباهتی به امر آن شمس حقیقت ندارد و این شخص حکایت از مطلع اعلیٰ ننماید. در آن بین صدای دیان از آذربایجان و حاجی ملا هاشم از کاشان شنیدم. تفرّس در آنها کردم چیزی نیافتم. یک شب بغتاً در خودم حالتی پیدا شد و انّی انا الله گویان اهل بیان و اهل ادیان را به خود دعوت کردم. کار به جایی رسید که جمعی نراقی و تفرشی به من مؤمن شدند. حاجی با آقا عظیم و میرزا نصرالله تفرشی به بغداد آمده مشرف و چنان منجذب شد و نمی‌دانست چه خدمتی کند که مورد عنایت شود. آخر صائم و مصمّم شد که افطار نکند تا جان تسلیم نماید. و به دو رفیقش قسم داد که نزد احدی ابراز نکنند و به جهت دوری آن محلّ احباب کمتر مراوده می‌کردند تا چند شبانه روز بی‌قوت و غذا بسر بردند. و چون نزدیک به موت بودند جمال مبارک یکی از خدام را با یک ظرف حلویات عنایت فرمودند که حاجی باید تمام این حلویات را بخورد. چون آن خادم آستان وارد دانست که رفقای حاجی به سبب بوی دهان آن صائم رحمانی نزدیک نمی‌روند و به محض رسیدن دید حال نزع<sup>۴</sup> دارد در کنارش نشسته حلویات و پیام محبوب را به او رسانیده افطارش دادند. و بعد از آن احباب را منع از ارتکاب فرمودند.

حضرت کلیم حکایت کرد: روزی جناب حاجی میرزا موسی آمد و مجموعه بزرگی از حلویات آوردند. حاجی در کمال ادب با عمامه سبز و رداء و عبای نو شاد و خرّم و با خضاب و شتاب استدعا نمود که به حضور مشرف شود. چون به محضر مبارک رسید مجموعه را گذارده سرپوش را از روی آن برداشت که انواع حلویات در آن بود. با تیغ تیز برهنه که آن تیغ را با سر و گردن خود با کمال ادب تسلیم جمال ابهی کرد. قدری تماشای آن حالت نموده فرمودند دو دانه نقل به دهان حاجی گذاشتند و بعد فرمودند: لملثک یبغی ان تشرّب کلّ البحر من عین السّور و لن یجد احد فی شقیّک من اثر.

و حاجی محمد باقر همدانی به تجارت امتعه مشغول گشتند و حاجی میرزا کمال نراقی و حاجی میرزا علی اکبر و آقا محمد باقر و آقا محمد جواد نراقی و شاطر رضای اردکانی و غیرهم مجاورت در بغداد را اختیار کردند. و یکی از مشاهیرشان میرزا آقا منیر کاشانی (منیب) در جوار ابهی اقامت گرفته مکاتیب بلیغه به بایان ایران همی نگاشت. و دیگر حاجی محمد تقی نیریزی چنانچه نوشتیم به بغداد آمده عزم اقامت نمود و سورة الصبر از قلم ابهی در شان وی صدور یافته وی را ایوب لقب دادند و سورة زیارت برای وحید شهید نازل فرمودند.

و آقا میرزا محمد علی نهری با برادرزادگان آقا میرزا محمد حسن و آقا میرزا محمد حسین از اصفهان به بغداد وارد شده بعد از چندی با نفحات مسکینه عراق مراجعت به وطن نمودند. و بدین طریق امثال آقا محمد جواد فرهادی، میرزا مصطفی نراقی، ملا محمد رضا رضی الروح و آقا سید عبدالباقی کاشی و دیگر شاطر رضا اردکانی با حاجی حسین ترک و آقا حسین حاجی رجب منشادی و دیگر آقا عظیم و میرزا نصرالله تفرشی و شیخ سلمان هندجانی پی در پی به عراق رفته در ک فیوضات نموده مراجعت به اوطان خود کردند. و آقا محمد علی مخمل باف کاشی را ملا جعفر کاشی تشویق و تحریص به ملاقات میرزا یحیی نموده با وی مراسله به بغداد فرستاد. و آقا محمد علی آنچه سعی کرد میرزا یحیی را نیافته و به محضر ابهی رسیده به مقصود حقیقی رسید. و بعد از اقامت ایامی چند عودت به وطن کرد و به ملا جعفر اظهار داشت که: مَنْ یظهر الله موعود در بیان اینک در بغداد مانند آفتاب روشن و درخشان است و احتیاجی به ناحیه موهومه نداریم.

و از مشاهیر محترمان بایه که در آن ایام به عراق وارد شده مقام اعظم ابهی را در ک کرده امساک زبان نتوانست نمود شاهزاده شمس جهان معروف به حاجیه شاهزاده خانم (ورقة الرضوان - فتنه) عمه ناصرالدین شاه بود و جمال ابهی وی را امر به عودت

---

و چون مرخص شد فرمودند: حاجی آن قدر خوب وجودی است که اگر در آن ادعائی که نموده بود ثابت می ماند ما امضا بر صدق او می نمودیم چه که یوم «یعنی الله کلاً من سعتة» \* امروز است. هر کس مقامی را مدعی شود و از عهده آن بر آید صاحب آن مقام خواهد بود. و جناب حاجی سفری به امر مبارک به قم رفتند و مراجعت به دارالسلام نموده و در منزل جناب منیر در جوار بیت ساکن بودند.  
(نبیل زرنندی)



به طهران فرمودند<sup>۱</sup> چندانکه مهاجرت و ذهاب و ایاب احباب به بغداد موجب هیجان

(۱) فتنه مذکوره در ضمن منظومه مثنویش که کیفیت ایمان و واقعات ایام حیاتش را به سبک نظم کشیده چنین سرود:

خویش را بیرون فکندم زین دیار  
 در پی یحیای خود در دشت و کوی  
 از فراق و عشق او داد آمدم  
 تو خبر داری ز سوزم چاره ساز  
 دشمنان آیند ناگاهم به سر  
 بعد از آن روی چوماهت کشف کن  
 تا مرا یکباره بر کشتن دهد  
 دل زترس او نمی گیرد قرار  
 تا که آسایش بیابد قلب ما  
 دست خود بنواختم بر فرق سر  
 همچو بی رحم و مروت بوده اند  
 ز عشق او آواره گشتم از وطن  
 ز اولیاء و باخبر از آن و این  
 دوست را از دشمن او ندهد تمیز  
 که برای او کشیدم در زمن  
 بر در بیت الأمان دار آمدم  
 کی خبر دارد ز احوال کسی  
 یا بها مردم بفریادم برس  
 حاصل زحمات چندین ساله کو  
 حال می چیدم ثمر زان تخم پاک  
 آب می دادم بصحرائی کهن  
 این چه تخمی بود بر دل کاشتم  
 می شدم از خالق خود دورتر  
 یا بها کافر شدم فریاد رس  
 بر خدا نالیدم از مردم نهان  
 تا خدا بر حالت من رحم کرد  
 حال فهمیدم که ره گم کرده ام  
 گر ولی جستم تو بودی مطلق  
 از جمالش وجه تو کردم طلب  
 مظهر تو هست ای خلاق جان  
 یک نظر بر من بینداز ای خدا

تا به صد رنج و بلای بی شمار  
 همچو مجنون می دویدم سوسوی  
 رفته رفته تا به بغداد آمدم  
 نامه بنوشتم که ای دانای راز  
 گفت می ترسم دهد از من خبر  
 باز بنوشتم زبانم قطع کن  
 باز گفتا مگر می ترسم کند  
 تا که باشد اندر این شهر و دیار  
 زود بیرونش کنید از این ولا  
 چونکه بشنیدم در آن دم این خبر  
 کاین بزرگان بی درایت بوده اند  
 از فرینده او نمی داند که من  
 من گمان بردم که او باشد یقین  
 من ندانستم چنین است ای عزیز  
 صد هزاران حیف از یک آه من  
 مضطرب احوال فریاد آمدم  
 یا بها این کی ولی است و وصی  
 من بکلی بوده ام صورت پرست  
 از خدا غافل شدم در عشق او  
 گر که می گشتم یکی تخمی بخاک  
 گر بمقدار سرشک خویشتن  
 حاصلی از آن زمین می داشتم  
 هر چه من با او شدم نزدیکتر  
 دین و دنیا رفت از روی هوس  
 یک شبی با ناله و آه و فغان  
 آن قدر از جان کشیدم آه و درد  
 کی خدا من طالب تو بودم  
 گر نبی گفتم تو بودی مقصدم  
 گر که مؤمن گشتم در دین رب  
 گر ازل را خواستم کردم گمان  
 کل مقصودم تویی از ما سوی

من نمی دانم خدایم در کجا است  
 ای خدا بنمای راه خود مرا  
 خود بفرمودی که هر کس یک قدم  
 من تمام عمر خود بودم دوان  
 بعد از این تو آی بس وامانده ام  
 اندر آن شب در برم دیار نی  
 چند مطلب داشتم در دل خفا  
 که فرستم صبح اندر خدمتش  
 کردم استدعا که آیم در حضور  
 گریه بسیار بنمودم زسوز  
 قبل از آنی که برآید آفتاب  
 کس فرستادم ببیند کیست او  
 دیدم آمد ناگهان آرام جان  
 گفت فرموده بها در این زمان  
 گو که گشتی نا امید از هر کسی  
 آنچه دیشب گفته ای بشنیده ام  
 آن مطالب که نوشتی در خفا  
 یک یک اظهار کرد او مطلبم  
 گفت اذنت داداهام امروز آی  
 چون شنیدم گفت اورا یک به یک  
 صیحه ای از جان من آمد برون  
 می دهد بر ما خبر ابهای ما  
 آن عریضه که نوشتم دیشبش  
 هر کلامم را جوابی داده است  
 جز خدا کی هست آن دانای راز  
 گر خدا نبود کجا دانسته من  
 مظهر حقّ است بر اسم بها  
 سر بجای پای بنهادم به راه  
 بر زمین افتادم ساجد شدم  
 کای خدا بگذر زجرم غافلان  
 حال ایمانم ببخشا ای خدا  
 حضرت ابھی بفرمودی که من  
 لَدَت عفو الهی برده ام  
 گر نبودی خلق تو بی مایه گان

خود تو می دانی یکی بنده تورا ست  
 دردهای باطنم را ده شفا  
 سوی من آید من آیم ده قدم  
 در تمام راحت ای آرام جان  
 از تمام درگه ای حق رانده ام  
 غیر چشمانم کسی بیدار نی  
 جمله را کردم عریضه بر بها  
 که جوابی آیدم از حضرتش  
 عرضها دارم نمایم زین امور  
 تا که آن شب را رسانیدم بروز  
 گوش من آمد صدای دق باب  
 دشمن است این آمده یادوست او  
 خادم الله مفخر خلق جهان  
 که برو در منزل شمس جهان  
 التجا آورده ای بر ما بسی  
 گریه ها و زاریت را دیده ام  
 جمله را فرمود گویم بر ملا  
 عقل من حیران شد و بیخود شدم  
 هر چه می خواهی بگو فیروز آی  
 بر دلم دیگر کجا مانده است شک  
 کای رفیقان بنگرید از قلب چون  
 ای فدای تو بها جانهای ما  
 قبل از آنی که فرستم خدمتش  
 با وجود آنکه او نا خوانده است  
 این خداوند است و باشد چاره ساز  
 روش با خلاق خود گفتم سخن  
 بنده خواند خویش را باشد خدا  
 تا رسیدم خدمت آن پادشاه  
 دامنش بگرفتم تائب شدم  
 بوده ام تا حال جزء کافران  
 که خداوندی ندارم جز بها  
 بنده ام دیگر مگوز این سان سخن...  
 بی بر اسرار خدائی برده ام  
 که دو حرفی گفتم از سرّ نهان

پس سخن کوتاه سازم والسلام...  
 مست آن ساقی و آن پیمانان است  
 ز آب چشم خویش بر جیحون زدیم  
 جز سفارش حق من یظهر نبود  
 که توقف نیست جایز در ظهور  
 من بشیرم تا کنید امرش قبول...  
 در جوار خویشتن دارم مقام  
 رفتن تو لازم آمد زین دیار...  
 خون روان گردد ز چشم ما سواء  
 خاک پایش می زدم هر لحظه بوس  
 دور گردیدم من از آن آستان  
 خاصه هجرانش که زد آتش بدل  
 میزد آتش بجان مرد و زن  
 جمعی از آن جمله را کردم اسیر  
 تا فرستادم به سوی کوی دوست  
 از غم هجران در آستان آمدم  
 اصفهانی رو سیاه و دل سیاه  
 مدتی کردیم با هم گفتگو  
 بر صراط امر حق هرگز نبود  
 اسم او جاری شود بر کلکها  
 کز حذر مخلوق را بنمود دور  
 خدمت احباب و یاران آمدم  
 سر حق در پرده می گفتم سخن  
 عازم آن شهر و آن درگاه شدند  
 لطف فرمود این سگ درگاه را  
 بر کمال الدین فتادستم گذار  
 جمعشان را کرده چون خود بی قرار  
 بودند آنجا دوستان با وفا  
 غیر ابراهیم آن صاحب نظر  
 شعرهایی که کسی نشنفته بود  
 خود پیای خویش در زندان شدم  
 کای خدا عمر مرا می کن تمام  
 من نخواهم زندگی دور از شما  
 آن وطن دارد که در کوی رسید

لیک نتوان دم زدن با این انام  
 دیدم آنهم همچو من دیوانه است  
 باهم آهی از دل پر خون زدیم  
 عرض کردم خواندم الواحی که بود  
 در تمام باب فرمود آن غفور  
 می کند من یظهر از بعدم ظهور  
 مدت شش ماه در دار السلام  
 بعد از آن فرمود آن پروردگار  
 گر نویسم شرح آن روز وداع  
 دور او گردیدم و با صد فسوس  
 الفرض با ناله و آه فغان  
 جان ز نار حبّ شه شد مشتعل  
 شعله شرار گشتم در زمن  
 آمدم اندر کردند بی نظیر  
 جمله را بستم کمند موی دوست  
 بعد از آن کرمانشاهان آمدم  
 اندر آنجا بود آن شیطان راه  
 حاجی سید محمد نام او  
 برسیه دل خواندن و عظم چه سود  
 این قلم فریاد می دارد چرا  
 لعنت حق بر همان دجال کور  
 در همدان با سر و جان آمدم  
 چند روزی در میان مرد و زن  
 بعضی از آن دوستان آگه شدند  
 اندر آنجا خواب دیدم شاه را  
 چند روزی در نراق افتاد بار  
 بعد از آن در جاسب افتادم گذار  
 رفتم اندر شهر کاشان دو سه ماه  
 لیکن از سر خدا کلّ بی خبر  
 در مدیح شاه ابهی گفته بود  
 بعد از آن خود عازم طهران شدم  
 روز و شب را گریه می کردم مدام  
 شایدم هجران سرآید یا بها  
 این وطن نبود بود سجن بعید

برخی از معرضین و حسودان گردید. و ملاّ جعفر نراقی مذکور سخنانی مستهزئانه همی گفت و میرزا عبدالرحیم و شیخ حسن و غیرهما از کاشان وارد شده کلمات وی را برای احبّاً نقل نمودند. از آن جمله اینکه توقّف لمحّهای در کاشان نزد او افضل از اقامت پنج سته در بغداد می باشد. و جمال ابهی یک یک از احبّاً را طلبیده منع از نشر سخنان وی نمودند. و آقا سید عبدالباقی کاشانی را امر مراجعت فرموده به مؤمنین کاشان پیغام فرستادند که احدی مأذون آمدن به بغداد نیست تا بدین وسیله زبان وی کوتاه شده فتنه بخوابد. و مدّت منع دو سال به طول انجامید. آنگاه میرزا مصطفای نراقی را امر به عودت فرموده احباب را اجازت ورود دادند.

چون در آن سنین عراق عرب خصوصاً کربلا و نجف مرکز فقهای شیعه و محلّ درس و بحث سائل فقه و اصول و تحصیل اجازه اجتهاد بود و در مابین رؤوس مجتهدین مدرّسین که مراجع احکام شرعیّه و افتاء<sup>۱</sup> شمرده می شدند حاج شیخ مرتضی الانصاری در مقامات علم و تقوی و عبادت نظیر نداشت و کلّ مجتهدین و عامّه شیعیان از وی اطاعت می نمودند. و او به واسطه بعضی از علما مقامات و مطالب جمال ابهی را شنیده پی به عظمت آن برده لذا به طرّقی فقیهانه مدافعه از تعرّضات متعصّبین همی کرد. و اطلاع شیخ از این امر به واسطه میرزا علی تقی مجتهد ساکن در کربلا شد که عالمی مسلمّ در مراتب علمیّه و مقامات عدالت و تقوی بود و از آقا سید محمّد مجتهد اوصاف جمال ابهی را شنیده به تجسّس و تفحص برخاست.

یک نفر اینجا ندارم هم سخن  
با من بی دل یکی همراه نیست  
لیک پنهانی ز مردم خواندمی  
این دل دیوانه از غم می رهید ...  
بر بساط بنده اش جالس شده ...  
حال اخت شیخ وارد رو بخوان  
از برای بنده درگاه بود  
لوح بنده بر کسی دیگر بداد  
خواب خود را از همه پوشیده ام  
اصل را در پیش او بگذاشتم ...  
شد معطرّ عالمی از بوی دوست  
لعن حق بر مردم این شهر باد  
یاد آن ساقی و آن پیمانان نیست الخ

من غریبم در دیار خویشتن  
هیچ کس از سر حق آگاه نیست  
شعرهای آتشین می گفتمی  
گاهی از بغداد لوحی می رسید  
شب بدیدم خواب کانشاه آمده  
من فرستادم بتو لوحی بدان  
صبح رفتم دیدم آن توفیق زود  
از حسد دجال ماده و زعناد  
خجالتش را باز نپسندیده ام  
یک سواد از لوح خود برداشتم  
ناگهان آمد جواد از کوی دوست  
صیحه ای از جان شنیدم کی جواد  
یک نفر آدم درین ویرانه نیست

و مجملی از کیفیت واقعه چنین است که آقا سید محمد مذکور نوبتی به عزم زیارت کاظمین رفته در بغداد به خانه حاجی جعفر دولت آبادی وارد شد و حاجی



حاج شیخ مرتضی الانصاری

با برادرش حاجی خلیل از تجار مشهور و متعصب در دین و مذهب ایرانی و ساکن بغداد بودند. و آقا سید محمد میرزا حسن گل گلاب را که به نام بابی مشهور و با یار و اغیار معاشر بود ملاقات نموده گفت: چون این امر موجب اختلاف و مهممه فیما بین علما شده می خواهم حقیقت واقع را بدانم و شبی در خلوت به نوعی که احدی مطلع نگردد به محضر ایشان رسیده مذاکره کنم. مقصود را معروض دارید و شبی را به نوع مذکور معین فرمایند. و میرزا حسن مطلب را عرض نمود و شبی را مقرر فرمودند و در نیمه شب ساعت معینه میرزا حسن از پیش و عالم مذکور عبا بر سر انداخته بیت مبارک وارد شد. و میرزا حسن بیرون رفت و او همینکه به محضر ابهی رسید و سؤالات چندی

نموده جواب بشنید از شعف بشکفت و چنین گفت: اشهد الله که آنچه در باره عقائد و اعمال شما از معرضین شنیدم غیر آن را مشاهده کردم. حتی در ساعت اول خائف از این بودم که چیزی به من بخورانید و سحر نموده بایم کنید. و حال استدعا دارم که جای و حلویات بیارند تا کامم شیرین کنم. و مکرراً اظهار تعجب و حیرت از مفتریات و اکاذیب مردم کرده از اوصاف و کمالات ابهی تمجید و تجلیل نمود. و هنگام سحر با کمال خضوع و ارادت از بیت ابهی خارج شده به خانه برگشت و برادران دولت آبادی به انتظار وی بیدار بودند و مستفسر احوال شدند. و او اظهار ما وقع نمود و آنان به نوع وحشت و تعجب پرسیدند که: مثل شما عالم و سید متقی چگونه به آن جانب وارد می‌شود؟ و سید با صراحت بیان و اخلاص چنین گفت: منم قبل از اینکه به خدمت ایشان برسم روایات موحشه بسیار شنیدم لکن الحال دانستم که دشمنانسان چنین مفتریات نشر دادند و اینک به شما می‌گویم آنچه شنیدید کذب و افترا بود. و تحقیقات مرا نیز میزان قرار ندهید بلکه خود فحص و مجاهده نمائید. و آن دو برادر متعصب به خود گفتند که سید مجتهد نیز بابی شد.

و آقا سید محمد صباح روزی دیگر از بغداد خارج شده به کربلا و نجف عودت کرد و در مجلس درس شیخ حاضر شد. و شیخ حسب تجلیلی که از سادات می‌نمود وی را مقدم بر خود نشاند و پس از ختم درس بین علما صحبت بایها به میان آمد و به حسب تعصب و توهم خود اموری ذکر نمودند. شیخ گفت: اعتمادی به این مسموعات نیست. اگر شخص معتمدی بد آنجا رفته تحقیقات کرده از مطالبشان یافته در اینجا اظهار می‌داشت گفتگو می‌کردیم. در آن حال عالم مذکور از شیخ پرسید که: مرا چگونه

(۱) آورده‌اند که ملا آقا مجتهد فاضل دربندی چون از بغداد برای زیارت کاظمین تنها و پیاده می‌رفت دزدان که از لیرهای طلای دوخته بر کمر بندش مطلع و برای ربودن در کمین بودند وی را زخمهای بسیار با کارد و خنجر زده نقدیه‌ها را بردند. و عابرین وی را یافته به مستشفی بردند و به امر ناصرالدین شاه جراح برایش از طهران به بغداد رفت. و او شهرت داد که بایان به انتقام از مضاد<sup>۱</sup> و مقاومتهایش چنین عملی را مرتکب شدند چه او مانند سایر علمای عراق با ایشان مساعدت نکرده مطالبشان را امضا و تصدیق ننمود.

[چند سال بعد] حاجی میرزا حسن گل‌گلاب شیرازی مقیم کاظمین به اتفاق شاهزاده خانم عمه ناصرالدین شاه به طهران رفت و با بغداد مراسله داشت و برخی از مکاتیبش به دست ملا آقا مجتهد دربندی مقیم طهران رسید. و او مکاتیب را به ناصرالدین شاه ارائه کرده به صدق فتنه و افساد برآمد. و شاهزاده خانم سعی و کوشش بسیار نمود تا حاجی را از خطر نجات داد.

شخصی می‌دانید؟ شیخ گفت: اشهد بالله عالم و عادل و معتمدید. عالم مذکور آغاز سخن کرده گفت: در همین سفرم به بغداد به خدمت ایشان رسیدم و قریب سه ساعت گفتگو کردم و از جمیع عقائد و مسائلشان مطلع گشتم. قسم به جدم رسول الله جز علم و کمال و دیانت و اخلاق روحانیان چیزی ندیدم. اگر اجازه می‌دهید سؤالات خود و اجوبه ایشان را معروض دارم. شیخ گفت: بسیار خوب واقع شد، بیان نمائید. و همین که عالم مذکور شروع به ذکر مطالب نمود برخی از ملاءهای حاضر تعصب ورزیده برخاش کرده کلماتی به نوع سوء ادب با صوت مرتفع و لحن شدید گفت و شیخ از جای برخاست و به حال تعرض از احوال و اخلاق آنان بیرون رفت و عالم مذکور اظهار داشت که: من هنوز حکایت نکردم و مطالبشان را نگفتم و شما بدین نوع سلوک کردید. چگونه خواهد بود وقتی که مسائل و مطالبشان را تقریر نمایم؟

و میرزا علی نقی مجتهد از اقوال سید مذکور پی تفحص و تجسس برآمد و به بغداد رفته در محضر ابهی حضور یافت و سؤالات و شبهات خود را معروض داشته موقن و مؤمن گردید و به نجف عودت نموده به ملاقات شیخ رفت. در آن حال شیخ مریض و بستری بوده چشمانش قوت بینائی نداشت و از میرزا علی اصغر مجتهد پرسید که این کیست و میرزا علی نقی این بیت از مثنوی رومی را خواند:

ما طیبینیم و شاگردان حق بحر قلزم دید ما را فانفلق

و شیخ به نوع مطایبه گفت پس خوبست نبض مرا ببینید و میرزا علی نقی شعر دیگر خواند:

آن طیبیان طبیعی دیگرند که به دل از راه نبضی پی برند<sup>۱</sup>

آنگاه چنین گفت که: من به بغداد رفته حضور ایشان رسیدم و حجّت بر من بالغ شد و همین قدر عرض می‌کنم که تحقیق این امر بر شما فرض است. و شیخ گفت که: من نهایت آرزو دارم اگر فرصت یابم در مسائل توحید و اصول عقاید تحقیق و تدقیق نمایم. و میرزا علی نقی به نوع مزاح گفت: چنین معلوم و مفهوم می‌شود که تا کنون از مسائل توحید بی‌خبر مانده‌اید. و بالجمله شیخ مرتضی از آن گاه به بعد هر کس در خصوص

(۱) این دو بیت از مثنوی مولوی، دفتر ۳، بخش ۱۲۶، بیت ۲۷۰۰ می‌باشند. (م م)

این امر سؤالی می نمود و یا سخنی در میان می آمد چنین می گفت: بغداد نزدیک است بروید تحقیق کنید و به اقوال مردم اعتنا ننمائید. و خود برای اعتمادی که به عالم مزبور داشت هرگز سخن مغایر و عمل مخالفی از او بروز نکرد. و میرزا علی نقی مجتهد و سید محمد مذکور گاهی بعضی از الواح و بیانات الهیه را بدو می رساندند و گرچه اقدامی نکردند ولی پیوسته اخمد نائره<sup>۱</sup> شورش و فتنه ملاءها را می نمودند.

و بدین طریق و به واسطه تذکرات جمعی ازین طائفه از طبقه علما و غیرهم که مقیم بلاد عراق بودند پیوسته ایرانیان آن حدود از مقیمین و زوار با خبر از امر بدیع شده آنان که طالب و متفحص بودند سؤالات عرض کرده جواب می گرفتند. از آن جمله سید یوسف سدهمی اصفهانی از کربلا مکتوبی به محضر ابهی نگاشته از کیفیت ظهور قائم و علاماتش پرسیده گفت: هر که این سؤالات را جواب گوید اعتراف خواهم نمود. و عسکر صاحب از دوستان به محضر مبارک رسیده و سؤالات را تقدیم داشت و جمال ابهی همان روز رساله جواهر الاسرار فی معارج الاسفار را صادر فرمود و برای وی فرستادند و آغاز رساله مذکوره چنین است:

### هُوَ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى

يَا أَيُّهَا السَّالِكُ فِي سُبُلِ الْعَدْلِ وَالنَّاطِرُ إِلَى طَلْعَةِ الْفَضْلِ قَدْ بَلَغَ كِتَابُكَ وَعَرَفْتُ  
سؤالَكَ وَ سَمِعْتُ لِحَنَاتِ قَلْبِكَ فِي سِرَادِقِ فُؤَادِكَ إِذَا قَدْ رَفَعْتَ سَحَابَ الْإِرَادَةِ  
لِتَمْطِرَ عَلَيْكَ مِنْ أَمْطَارِ الْحِكْمَةِ لِتَأْخُذَ عَنْكَ كُلَّمَا أَخَذْتَ مِنْ قَبْلِ وَ تَقْلِبَكَ عَنْ  
جِهَاتِ الضَّدِيَّةِ إِلَى مَكْمَنِ الْأَحْدِيَّةِ وَ تَصْلُكَ إِلَى شَرِيعَةِ الْقُدْسِيَّةِ لِتَشْرَبَ عَنْهَا وَ  
تَسْتَرِيحَ نَفْسَكَ فِيهَا وَ يَسْكُنَ عَطَشَكَ وَ يُبْرِدَ فُؤَادَكَ وَ تَكُونَ مِنَ الَّذِينَ هُمْ كَانُوا  
الْيَوْمَ بِنُورِ اللَّهِ لَمَهْتَدِينَ. وَ لَوْ أَنِّي فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ الَّتِي أَحَاطَنِي كِلَابُ الْأَرْضِ وَ  
سَعَّ الْبِلَادِ خَفِيتُ فِي وَكْرِ سِرِّي وَ أَكُونُ مَمْنُوعًا عَنْ إِظْهَارِ مَا أَعْطَانِي اللَّهُ مِنْ  
بَدَائِعِ عِلْمِهِ وَ جَوَاهِرِ حِكْمَتِهِ وَ شَتُونَاتِ قُدْرَتِهِ. وَلَكِنْ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ مَا أَحَبُّ أَنْ  
اخْتِيبَ مَنْ قَامَ لَدَى حَرَمِ الْكِبْرِيَاءِ وَ يَرِيدُ أَنْ يَدْخُلَ فِي رَفْرِفِ الْبَقَاءِ وَ يُحِبَّ أَنْ  
يَطِيرَ فِي سَمَاءِ هَذَا الْبَدَاءِ فِي فَجْرِ الْقَضَاءِ لِذَا أَذْكَرُ لَكَ بَعْضَ مَا أَكْرَمَنِي اللَّهُ عَمَّا  
تَطَيَّقُهُ النَّفُوسُ وَ تَحْمَلُهُ الْعُقُولُ. لِثَلَا يَرْفَعَ ضَوْءُ الْمُبْغِضِينَ وَ أَعْلَامَ الْمُنَافِقِينَ.



و در مقامی به وی چنین فرمودند:

إِذَا فَانصَفَ يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ الَّذِي مَا رَأَيْتَكَ فِي الظَّاهِرِ وَلَكِنْ وَجَدْنَا حُبَّكَ فِي  
الْبَاطِنِ ثُمَّ أَجْعَلْ مُحَضَّرَكَ بَيْنَ يَدَيِ الَّذِي أَنْتَ إِنْ لَنْ تَرَاهُ أَنَّهُ هُوَ يِرَاكَ وَأَنْتَ  
إِنْ لَنْ تَعْرِفَهُ أَنَّهُ هُوَ يَعْرِفُكَ هَلْ يَقْدِرُ أَحَدٌ أَنْ يُفَسِّرَ تِلْكَ الْكَلِمَاتِ بِدَلَائِلِ مُتَقِنَةٍ وَ  
بِرَاهِينِ وَاضِحَةٍ وَأَشَارَاتٍ لِأَنْحَةِ عَلَى قَدْرِ الَّذِي يَسْتَرِيحُ قَلْبَ السَّائِلِ وَيَسْكُنُ فَوَادُ  
المَخَاطَبِ لَا فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنْ يَقْدِرَ أَحَدٌ أَنْ يَشْرَبَ رَشْحاً مِنْهَا إِلَّا مَنْ يَدْخُلُ  
فِي ظِلِّ هَذِهِ الْمَدِينَةِ الَّتِي بَنَيْتَ أَرْكَانَهَا عَلَى جِبَالِ الْيَاقُوتِ الْمُحْمَرَّةِ وَجَدَارُهَا مِنْ  
زَبْرَجِدِ الْأَحْدِيَّةِ وَأَبْوَابُهَا مِنَ الْمَاسِ الصَّمْدِيَّةِ وَتُرَابُهَا مِنْ طِيبِ الْمَكْرَمَةِ... وَأَنْبَى  
بَسْمَعِي سَمِعْتُ عَنْ وَاحِدٍ مِنْ عِلْمَائِهِمْ يَقُولُ لَوْ يَظْهَرُ كُلُّ تِلْكَ الْعَلَامَاتِ وَيَظْهَرُ  
قَائِمُ الْمَأْمُولِ وَيَحْكُمُ بغيرِ مَا نُزِّلَ فِي الْفُرْقَانِ فِيمَا يَكُونُ بَيْنَ أَيْدِينَا مِنَ الْفُرُوعِ  
لَنَكْذِبُهُ وَنَقْتُلُهُ وَ مَا نَقْرُبُهُ أَبَدًا وَأَمْثَالُ ذَلِكَ عَمَّا يَقُولُونَ هُوَ لِأَنَّ الْمُكْذِبِينَ بَعْدَ  
الَّذِي قَامَ الْقِيَمَةُ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ وَحُشِرَ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْمِيزَانَ  
نُصِبَتْ وَالصُّرَاطُ وَضَعَتْ وَالْآيَاتُ نُزِلَتْ وَالشَّمْسُ اشْرَقَتْ وَالنَّجُومُ طُمَسَتْ وَ  
النَّفُوسُ بُعِثَتْ وَالرُّوحُ نُفِخَتْ وَالْمَلَائِكَةُ صَفَّتْ وَالْجَنَّةُ أزلْفَتْ وَالنَّارُ سُعِرَتْ وَ  
قُضِيَ كُلُّ ذَلِكَ وَاللَّيْلُ حِينْتِذِ مَا عَرَفَ أَحَدٌ مِنْهُمْ كَانَتْهُمْ فِي غَشَاوَاتِهِمْ مَيْتُونَ إِلَّا  
الَّذِينَ آمَنُوا وَرَجَعُوا إِلَى اللَّهِ وَكَانُوا الْيَوْمَ فِي رِضْوَانِ الْقُدْسِ يُحَبَّرُونَ وَفِي  
رِضَى اللَّهِ يَسْلُكُونَ.

و در آخر رساله چنین مسطور است:

ولكن ما وجدنا الفرصةَ و ما شهدنا المهلةَ من هذا المُسافر الذي جاء من عندكم  
و كان عجولاً في الأمر و راکضاً في الحكم لذا قد اقتصرنا و اكتفينا و ما آتمنا  
ذکر الأسفارِ بتمامها و ما ينبغى لها و يليقُ بها... الخ

## سال پانزدهم ظهور

واقعات سال ۷۵-۱۲۷۴ هجری قمری

۵۹-۱۸۵۸ میلادی

### کیفیت انتحار آقا سید اسماعیل زواره‌ای (ذبیح) و برخی از وقایع مهمه در بغداد<sup>۱</sup>

میرزا ابراهیم خان تبریزی قونسول ایران مقیم در بغداد که به نوع مذکور اظهار محبت و اخلاص نسبت به جمال ابهی می کرد وفات نمود و دبیرالملک بر جای وی برقرار گشت. او نیز نسبت به هیکل مبارک به کمال تواضع سلوک و رفتار کرد و در ایام کارگذاریش واقعه آقا سید اسماعیل (ذبیح) زواره‌ای اتفاق افتاد. و او از علماء و محترمین و از مشاهیر بایه بود و به عزم تشرّف به محضر ابهی وارد بغداد شد و از مشاهده احوال و آثار مبارکه حالت عشق و جذبّه به او دست داد و غالباً ساکت و متفکر و متذکر بود و گاهی می گریست و اشعار و بیانات عشقیّه جذبیّه بسیار در فارسی نوشت. و متدرّجاً خورد و خواب را بریده شبها سر بر آستان مبارک می گذاشت. و چند یوم قبل از طلوع آفتاب برخاسته درب بیت و کوچه با عمامه سیادت جاروب کرد و خاشاک و غبار را برای آنکه تحت اقدام نماند به دجله ریخت. و مدّت چهل یوم به آن حال باقی بود و بالأخره در هنگام ظهری به خارج بغداد در طریق کاظمین به کنار دجله عقب تکیه بکناش رفته در آن موقع که مردم ذهاب و ایاب می کردند روی به بیت ابهی نشسته حلقوم خویش را با تیغ برید و خون در داخل دجله ریخت. و در آن حال دو نفر زن بادیه‌نشین برای بردن آب به آنجا رسیدند و مذبوحی را مشاهده کرده صیحه‌ای برکشیدند. عمال گمرک عثمانی که دیدند سیدی بدان سو رفته

(۱) نوروژ این سال یک شنبه در پنجم شهر شعبان واقع شد.

بر نگشت بشتافتند و جمعی مجتمع شدند. هنوز رمق داشت و تیغ بر روی سینه‌اش بود و می‌خواست خود را به دجله اندازد ممانعت نمودند. و از قاتل پرسیدند اشاره به تیغ روی سینه خود کرده فهماند که با دست خود این عمل را مرتکب شد. پس او را به کناری برده ایرانیان را آگاه ساختند و او را به سرایه حکومت عثمانی و نیز به قونسول‌خانه بردند. و همگی تحقیق نمودند معلوم شد که انتحار نمود. پس جسدش را به کاظمین برده در تلّ احمد دفن کردند. و جمال ابهی از این واقعه بسیار متأثر شدند و به تلویح و اشاره فهماندند که اولی این بود بدان حال بماند و موجب تربیت روحانیّه و تقدیس انام شود ولی در بعضی از بیانات مبارکه در حقّ وی چنین مسطور است: «انّه لسلطان الشّهداء و محبوبهم». و نیز حاجی حسن تبریزی که تحصیلات علمیّه نداشت به قوّت عشق و انجذاب تفاسیری بر کتاب مستطاب «تفسیر احسن القصص» نوشته تحقیقاتی نموده شور و وله بدیعی در حالت دوستان ایجاد کرد.<sup>۱</sup> و هر کس حال او را مشاهده نموده کلماتش را شنید متقلب گشت. و او

۱) حاجی حسن تبریزی با حاجی علی عسکر که ضمن واقعات تبریز در بخش دوم ذکر از او نمودیم در سال دوم اظهار امر حضرت نقطه اولی پی تحقیق به شیراز رفتند و چون ملاقات اعلیٰ ممنوع و امر مفوض به جناب باب الباب بود و به واسطه حاجی میر سید علی استحضار از این احوال حاصل کردند. هر دو به خراسان رفته و در بشرویه به ملاقات آن جناب رسیده مهتدی شدند. و از آن گاه با هم بودند و حاجی حسن بعد از واقعه شهادت کبری به قصد تجارت عازم بغداد گشت و حالات انجذاب و آثار غریبی در او به واسطه درک محضر ابهی حاصل شد. و بعد از واقعه ذبیح زواره‌ای او را امر به عودت وطن فرمودند. همین که به تبریز رسید از جهت شدت معروفیتش به نام این امر نتوانست زیست نماید و در قری و اطراف مشغول به کسب گردید. و یکی از اقربای متعصبش با او به نفاق اظهار وفاق کرده شبی وی را در بستر خواب شهید نمود و جسدش را مفقود و اموالش را تصرف کرد. و آشنایان پی به واقعه برده قصد دستگیری قاتل داشتند و آن ظالم به روسیه گریخته در آن مملکت به خواری مُرد.

و حاجی محمد باقر قزوینی با پسر خاله‌اش حاجی محمد باقر همدانی (نبیل مسافر) که در بغداد حجره بزّازی داشتند نیز امر به عودت ایران فرمودند. نبیل زرنندی نوشت: آن دو مکرراً از حضور مبارک طلب برکت و ثروت می‌کردند. هنگام حرکشان به بنده فرمود: به ایشان بگو غنای ظاهر به شما توجّه خواهد کرد ولی در امتحان و خطر خواهید افتاد. و کربلائی محمد باقر همدانی \* گفت: پناه می‌برم به خدا از غنائی که برای عوالم روحانی من ضرر دارد. اگر غنا می‌دهد و حفظ می‌فرماید عنایت نماید و الا فلا. و لکن کربلائی محمد باقر قزوینی \*\* گفت: من دست بر نمی‌دارم تا معروفترین تجّار ایران گردم و آن وقت خواهید دید که در امر الله چه خدمت نمایان می‌کنم. و چون به قزوین و تبریز رفت و به تجارت مشغول شد و ترقی کرد و به اسلامبول سفر نموده در خان والده \*\*\* از اعظام تجّار به شمار می‌رفت. و حاجی محمد باقر همدانی نیز به تجارت رسید ولی همیشه حال او به اعتدال بود تا هر دو به مکه رفتند. و چون حاجی قزوینی را بعد از ورود جمال ابهی به ادرنه ملاقات کردم او را معاشر با اشخاص آلوده به دنیا دیدم و به ثروتش مسرور بود. و چون او را متذکّر نمودم که می‌فرمایند: «و لا تکنوا مع الذین

قبلاً در کرمانشاه به محضر ابهی رسید و نیز چند سفری به بغداد ذهاب و ایاب کرد. و در آن ایام چنان ساکت و ساکن بود که بعضی به نوع حیرت و تعجب حالت او را در محضر مبارک مذکور داشتند و جمال ابهی فرمودند که هنگام نطق و بیان حاجی می آید و در این ایام ندا بر عظمت و وحدانیت جمال ابهی برکشید. روزی قمه بر کمر بسته در بیرون بیت به حضور مبارک معروض داشت: اذن بفرمائید تا بر جسر<sup>۱</sup> در مجمع انام امر الله را اظهار و ابلاغ نمایم. و در جواب وی بدین مضمون فرمودند: ای حاجی قمه را از کمر باز کن که امر الهی باید در قلوب ظاهر و به روح و ریحان القاء شود قمه و شمشیر لازم نیست. نتیجه ایمان به شمشیر این آخوندها هستند که به کلی از عوالم الهیه بی خبر می باشند و جز اعراض و اعتراض بر حق ثمری ندارند. همانا این امر مبارک باید به نفعات اعمال مقدسه طاهره و اخلاق روحانیه مرضیه ظاهر شود و نزاع و جدال و سیف ممنوع است.

و دیگر واقعه ملا باقر بن امام جمعه قمشه ای بود. او را پدرش برای تکمیل تحصیلات علمیه دینیّه به نجف فرستاد و در آنجا به واسطه آقا محمد نبیل (قائنی تصدیق به این امر نمود. و به بغداد توجه کرده تشرف به محضر ابهی حاصل نمود و این در اوقاتی بود که آقا سید اسماعیل ذبیح و حاجی حسن مذکور در بغداد حال انجذاب داشتند. و شخصی از علما و منسوبین حاجی کلباسی که به اتفاق ملا باقر مذکور برای تکمیل تحصیل به نجف آمد و از شیخیه بود و ملا باقر تبلیغ این امر به او نمود. و او به کمال تعصب و عداوت قیام کرد در بغداد علی ملاء الأَشهاد به

قست قلوبهم عن ذکر الله اعتنائی نمود. و چون مغرور شد طولی نکشید که برای آنکه پنبه بسیار خرید و قیمت آن تنزل فاحش کرد صد هزار تومان جای خالی و قرض حاصل کرد. و به حضور مبارک عریضه و استدعا نمود در جواب وعده نصرت عنایت شد. و در همان ایام پنبه ترقی کرد و حاجی ثروت وافر یافت در این وقت چنان مغرور شد که این کلمه گفت: امروز خدای محقق و مشهود این لیره ها است. و این کلمه به سمع مبارک رسید فرمودند: خدای او را از او گرفتیم. و به واسطه غروری که در او پیدا شد چون از کلام مبارک خیر یافت طغیان عظیم نمود و در اندک زمانی به خسارت افتاد و مقروض و پریشان گشت و نزد احبب اظهار انابه نمود و عریضه اش به طراز عفو و بخشش مزین گردید. و اما حاجی محمد باقر همدانی ثروت و برکت جسمانی یافته تا آخر الایام به اعتدال در امر مبارک خادم و امین و صادق موافق بود.

\* یعنی همان حاجی محمد باقر همدانی که در فوق ذکر شده است. (م م)

\*\* یعنی همان حاجی محمد باقر قزوینی که در فوق ذکر شده است. (م م)

\*\*\* خان والده نام محله ای در اسلامبول است که اغلب تجار ایرانی در آنجا ساکن بودند. (م م)

(۱) جسر: پل، منظور پلی است در بغداد برای عبور از دجله. (م م)

اذکار سوء و مفتریات پرداخت. و ملأ باقر هر قدر نصیحت نمود سودی نبخشید بلکه بر اقوال و اعمال سیئه‌اش بیفزود تا آنکه زمام اختیار از دست ملأ باقر به در رفت و عزم تنبیه و تادیب او نمود. و به برخی از احباب گفت که: من تاب استماع سب و لعن و یاوه گوئیهای او را ندارم و او را می‌زنم و لو اینکه خود هلاک شوم. و احباب او را منع کرده گفتند که این نوع از اعمال ممنوع است ولی ملأ باقر بدون اطلاع احباب قمه‌ای به دست آورده در وسط روز در بازار هراج که مجمع عام بود با آن آخوند مصادف شد و به او گفت: آنچه به تو گفتم بد مگو نشیدی. حال تو را به جزای اعمال می‌رسانم. آخوند بگریخت و فریاد و فغان همی کرد و ملأ باقر با قمه آخته از عقبش شتافت. و مردم از یمن و یسار دور شدند تا به آخوند رسیده چند زخم زد و مردم اجتماع نموده ملأ باقر را دستگیر کرده زدند و به سرایه حکومتی بردند. و از آنجا وی را به قونسول‌خانه ایران فرستادند. و در آن اوقات دبیر مهمان<sup>۱</sup> میرزا محمد خان لواسانی نوری که سابقه معرفت و اخلاص با جمال مبارک داشت مامور اصلاح بعضی امور در بغداد بود. آخوند کلباسی را با دو

۱) در بیستم محرم به موجب فرمان ناصرالدین شاه میرزا آقا خان صدر اعظم نوری و پسرش نظام الملک و وزیر لشکر از مناصبشان معزول شدند و شش وزارت‌خانه برای دولت ایران تنظیم یافت. و از آن جمله میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه شد و میرزا محمد خان کشیکچی‌باشی سپهسالار وزیر جنگ و میرزا یوسف مستوفی‌الممالک وزیر مالیه گشت و میرزا حسین خان (سپهسالار مشهور) وزیر مختار ایران در دربار اسلامبول گردید.

روزی جمال ابهی در بیرونی مشی می‌فرمودند و آقا محمد رضای اصفهانی از خانه حاجی میرزا هادی جواهری به محضر مبارک آمد. فرمودند: از وضع آمدنشان معلوم است که خبر تازه باید داشته باشد. معروض داشت: ناصرالدین شاه میرزا آقا خان صدر اعظم را با حاجی علی خان حاجب‌الدوله کشت و اموالش را تصرف کرد و سپهسالار صدر اعظم شد. فرمودند: صدر اعظم شدن سپهسالار صحیح است چه که با ما خلافی ننمود. کشته شدن میرزا آقا خان صدر اعظم کذب است زیرا او مراعات وقت می‌نمود. اگر چه نوشته ما به او رسید و نخواند حال به تقصیر خود اقرار خواهد نمود. اما حاجی علی خان البته باید دلتهای بیند و او را قهر الهی در رسد. بعد چون خبر صحیح آمد همان بود که فرمودند، منصوب شدن سپهسالار به صدارت و عزل میرزا آقا خان و نفی از طهران به یزد بود که بعد در آنجا با حسرت کبری رحلت کرد. و در اوائل ورود مبارک به بغداد به افتخار او لوحی صادر و از برای او فرستادند و در جمیع ظلمهای وارده او را شریک و سهیم خواندند. و در اول آن لوح حمد و ثنای سلطان ظهور و اقتدار امرش بود که ملوک ارض او را از نفوذش نتوانند باز داشت. و بعد در مناجات بیان سجن و مظلومیت خود فرموده‌اند که خدایا گردنی که به پرند و پرنیان پرورش دادی بر آن غل و زنجیر نهادند.

وقتی این لوح مبارک به او رسید که عازم دیدن میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران بود و چون دیده که در لوح مبارک ابداً نسبت به منصب صدارتش خضوع و تعارفی نفرمودند بسیار متغیر شد. با همان حالت به مجلس امام جمعه وارد می‌شود و لوح مبارک را به امام داده گله می‌کند که: ببینید چه به من نوشته‌اند و چه تقصیرها بر من وارد کرده‌اند. امام جمعه لوح مبارک را خوانده می‌گوید که بسیار خوب

سوار به ایران فرستادند و ملّا باقر را نیز نظر به مصلحت حبس کرده آن گاه رها نمودند گفتند به ایران برود. و جمال ابهی نیز وی را امر فرمودند که به ایران رفته با شتاب تمام آخوند کلباسی را یافته از او عفو و غفران طلبیده گوید آنچه واقع شد خطاء شخص من بود مربوط به دستور این امر نیست. و در همدان آخوند با وی تصادف نمود و به حکومت عرض حال گفته ملّا باقر را دستگیر کردند و لوحی که در حین خروجش از عراق در حَقِّش صادر شد از جیبش در آوردند و در آن لوح این مضمون بود: «قد فعلت ما فعلت و بنس ما فعلت» و توییح و امر به توبه و انابه بود. و حاکم بعد از مطالعه توقیع گفت چون به امر صاحب امر خطا کردی باید مجبوس شوی و چندی او را در حبس بداشت. پس به وسائل و وسائلی ما بینشان اصلاح داد. و ملّا باقر مرخص شد به بغداد عودت نمود ولی دیگر جمال ابهی به او اظهار عنایت نفرمودند زیرا که واقعه مذکوره سبب گفتگو و طغیان مبغضین بغداد گردید و در سرّ به فساد و تدمیم قیام کردند.

و دیگر آنکه سید حسین قنّاد به یکی از زائران کربلا سخن نا مناسبی گفت و همین که خیر به سمع جمال ابهی رسید بسیار متأثر شدند. و چون واقعه ذبیح موجب رعب معاندان و دولتیان گردیده اندیشیدند که این طائفه با نداشتن حکم مقاومت چنین جانفشانی می کنند و اگر امر به مقاومت یابند چه خواهند نمود و تولید هیجان در مبغضین کرد. لذا امر ابهی به تفرّق فوری احبّا صادر شد و جمعی از آنان که در دکه و محلّ اشتغال خود بودند به محض اینکه

نوشته اند. چیزی که محلّ ایراد باشد نمی بینم. و حاجی علی خان چندی در طهران معزول و مخذول ماند و بعد از دادن چند هزار تومان تعارف و پیشکش به خزّم آباد لرستان رفت و با اهل و عیال به خیال تاخت و تاز به آن حدود تاخت. چون بنای ظلم گذاشت رؤسای لرستان اتّفاق نموده در روز روشن بر او هجوم آوردند. خود او را گرفته محاسنش را سوزانیدند و موهای او را به خوردش دادند و مانند چهار پا او را با پالان و لجام سوار شده تمسخر می نمودند. تا آنکه او را از طهران خواسته یوم ورودش به طهران با همان هیئت که از دست لرها بیرون آمده بود. مردم تماشای او می رفتند و برای تمسخر شعرها می خواندند. از جمله اطفال می گفتند: «خوش رسیدی به اجزای ظلم، ای کبر و غل، هر که کاری بد کند اینش سزا، اینش عمل.» در خانه خود او مجبوس و خانه نشینش کردند. ده نفر سرباز در خانه اش چاتمه زدند و هر روز او را بدگونی و جرمه می نمودند تا از غصّه به ارتعاش بدن و تب دق<sup>۱</sup> مبتلا شد. و نوعی متفور بود که حتی خدام و اهل عیال از او دوری می جستند. هر چند او پس از همه ظالمین طهران اخذ شد ولی فصاحت و ذلتی که بر او وارد بر احدی نه.

همچنین کلاتر طهران با آنکه حرمش بسیار محبّت به جناب قرّة العین داشت و خود او با جمال قدم چندان عداوتی نداشت ولی چون به اذیت احبّاء الله برخاست در ایام قحطی که مردم ارک سلطانی را سنگباران کردند سلطان ایران آن فساد را به اغوای<sup>۲</sup> کلاتر دانست لذا حکم کرد که در میدان ارک به طنابش انداختند و ریسمان به پایش بستند و در بازارها به نهایت ذلت کشیدند و تا سه روز پای قاپوق انداختند. ولی به اهل بیتش ذلتی وارد نشد. (نبیل زرندی)

امر مبارک را شنیدند دکه‌ها را باز گذاشته و آنچه داشتند کالعدم پنداشته بدون تأمل لمحهای از بغداد بیرون رفتند.

و آقا محمد رضای شیرازی سابق الذکر چنین نوشت:

این بنده اگر چه دکانی نداشتم چون آقا عبدالرسول قمی و برادرش مشهدی حسین را دیدم که ترک دکان نموده عازم بیروت‌اند و حکایت کردند که: امر مبارک به خروج احباب ایران صادر شد و ما عازمیم. گفتم: بروید که من هم رسیدم. و رفتم عصای خود را از دکان آقا سید حسین قناد برداشته خویش را بیرون دروازه معظّم به ایشان رساندم و تا شهر وان جمعی هم از عقب ملحق شدند و گفتند میرزا شکرالله خواهرزاده و پیشکار محمد خان دبیر مهمام که برای انجام اموری از دولت ایران به دار السلام مامور بود و به حضور مبارک اظهار اخلاص می نمود مشرف شده عرض نموده بود که: امروز امر عجیبی در بازار بغداد مشاهده کردم به دکان هر یک از دوستان شما رسیدم دکان را باز و بی صاحب دیدم جز دکان سید حسین که باز نبود. او را در سر جسر دیدم سبب را پرسیدم. گفت: خبر صحیح در همان جا است که شما به آنجا عازم‌اید. جمال مبارک فرمودند: بلی امر نمودیم همه بروند لهذا همان قدر توقّف را که مشغول بستن دکان شوند جائز ندانستند. و سید حسین را مورد عتاب ساخته امر به خروج از دار السلام فرمودند. هر قدر میرزا شکرالله شفاعت نمود که او را معاف دارند فرمودند: لا تنفعه شفاعة الشّافعين. لهذا همان روز مرخص و عازم بصره شد. و به میرزا شکرالله فرمودند که دکانها را محافظت و مواظبت کند که چیزی تلف نشود و به صاحبانش برسانند.

و آقا رسول و آقا محمد حسین قمی مذکور چون به قم وارد شدند برای هیجانی که در مردم ایران از جهت اراجیف منقوله نسبت به بایان عراق بود علما شورش کردند و حکومت هر دو را دستگیر نموده به طهران فرستاده در محبس مقید و مغلول ساختند. و آقا محمد حسین پس از سه سال حبس در انبار وفات یافت و آقا رسول هفت سال محبوس بود و در طول مدّت حبس زندانیان را فریفته اخلاق خود نمود و به سال ۱۲۸۲ از حبس بیرون آمد.

## سال شانزدهم ظهور

### واقعات سال ۷۶ - ۱۲۷۵ هجری قمری

### ۶۰ - ۱۸۵۹ میلادی

#### آغاز معاندت و مقاومت قونسول ایران و شیخ عبدالحسین با جمال ابهی<sup>۱</sup>

میرزا بزرگ خان قزوینی را دولت ایران قونسول بغداد معین نمود.<sup>۲</sup> و قبل از ورودش در بغداد شهرت یافت که بایان بغداد را دستگیر کرده به ایران می فرستد. و با عده تقریباً سی الی چهل نفر از فرّاشان و غلامان وارد بغداد شد. و روزها سوار بر اسب با جمعیت ملتزمین از این جانب و آن جانب بغداد می گذشت و اظهار قدرت و سطوت و نسبت به این طائفه ابراز بغض و عداوت می کرد. و با شیخ عبدالحسین که همدستی و یگانگی داشتند بر دفع این طائفه همدست و همعهد شد و تدبیر نمودند که به دست مصطفی پاشا والی بغداد جمال ابهی را تسلیم دولت ناصرالدین شاه دهند. و میرزا بزرگ خان نزد والی رفته چنین بیان کرد که: چند تن اتباع ما از ایران گریخته به بغداد آمده اقامت جستند. اجازت دهید که آنان را قبض کرده بفرستیم. و پاشا مرد نیک نفس بود و به واسطه عبدالله پاشا چنانکه می نگاریم از مقامات جمال ابهی و نیز از اغراض قونسول و شیخ عبدالحسین آگاهی یافت و مقصود وی را به فراست فهمیده جواب چنین گفت: باکی نیست اجازة دارید و آنان را دستگیر کنید. قونسول گفت: منظورم اعانت و مساعدت شما است چه

(۱) روز دوشنبه ۱۶ شعبان تحویل به حمل واقع شد.

(۲) میرزا بزرگ خان کاربرد از سابق ارزنة الروم به کاربردازی اول مخصوص این دولت مأمور اقامت بغداد گردید (مرآت البلدان ناصری ضمن واقعات سال ۱۲۷۶).



که ما بی‌مدد شما اجراء این مقصود نتوانیم. والی گفت: عجباً این گریخته‌گان کیستند که شما با همه قدرت و سطوت اقتدار اخذ ایشان را ندارید. قونسول ذکر جمال ابهی و این طائفه نمود. والی با تعجب و حیرت بدو نگریسته گفت: کسانی که جمیع فحول علماء و فضلاء و ادباء و اعظام بغداد شهادت بر علو مقام و کمال و تقوایشان می‌دهند و سبب مفخرت ایران و ایرانیان‌اند شما گریخته می‌خوانید و می‌خواهید به اعانت ما دست تعدی به ایشان دراز نمائید؟ قونسول گفت: برای این است که این طائفه هم با دین ما و هم با دین شما مخالف‌اند. والی به نوع تعرض گفت: از این کلام شما معلوم می‌شود که دین ما و شما با هم مغایر است. و دیگر از این صحبتها نکیند.

و میرزا بزرگ خان برخاسته خانباً خاسراً بیرون آمد و با شیخ مذکور به حیل و اقدامات معاندت و مقاومت پرداختند. و مکاتیب مملوهای<sup>۱</sup> از مفتریات به طهران همی‌نگاشتند و نزد ایرانیان مقیم عراق حکایات و روایات مهیبه نشر دادند. و شیخ عبدالحسین در مجلسی چنین گفت که: در عالم رؤیا دیدم با ناصرالدین شاه در تحت قبه‌ای قرار دارم و در بالا محاذی سر شاه لوحی معلق که خطش انگلیسی و عبارتش آیه الکرسی است و مشهود بود که بایان آن را نوشته آویزان کرده‌اند. و همین که چشم شاه به لوح افتاد به من گفت این عمل بایان است. و عنقریب با همین شمشیر که بر کمر بسته‌ام تمامت آنان را از میان بر می‌دارم چنانکه دیاری از این طائفه در هیچ دیاری باقی نماند. و بعد از آن رؤیای دیگری بدین طریق جعل نموده منتشر ساخت که: دیدم در ما بین خانقین و بغداد یکی از بایان بغداد در حالی که سواره با جمعی عازم طهران خود را به من رساند و شیشه‌ای پر از خون که در دست داشت بر سر و رو و لباسم پاشید. و این رؤیاها از خوابهای صادق است و تعبیرش اینکه بعد از مساعی من که منتهی به قلع و قمع این طائفه می‌گردد مورد الطاف و عنایات سلطانی واقع شوم و شاه مرا به طهران می‌طلبند و در بین طریق به دست این طائفه کشته می‌شوم. و این سبب شود که دولت و ملت ایران به حمیت و غیرت آمده بیخ و بنیاد این طائفه را کنده منهدم می‌نمایند.

و یکی از محرمان شیخ که به طمع علم اکسیر ذهاب و ایاب به محضر ابهی می‌نمود رؤیاهای مذکور و کلماتش را معروض داشت. فرمودند: اما رؤیای اولی که آیه الکرسی را به خط انگلیسی بالای سر سلطان ایران منصوب دید تعبیرش این است که این امر بدیع همان امر رسول‌الله است و کلامش همان کلام قرآن، منتهی این است که صورت الفاظ تغییر یافت. و اما رؤیای ثانیه این را بداند که ما احبای خود را قبلاً نهی نمودیم

که متعرض او نشوند و او را به خدا واگذارند. و نه او را به طهران می‌طلبند و نه به دست بایان کشته می‌شود و کذبش البته بر همه معلوم می‌گردد. و آن شخص نزد شیخ رفته نصیحت و نهی و توبیخ نموده گفت: اولی این است که یک بار با ایشان ملاقات و گفتگو نمائی اگر حق است معارضه نکنی و اگر باطل است از روی بصیرت حکم جاری کنی. شیخ گفت: می‌ترسم از اینکه ایشان برای محاجه حاضر نشوند. آن شخص از جای برخاسته گفت: حاضر کردن ایشان را من در عهده می‌گیرم و اگر به منزل ایشان نمی‌آیند قرار در منزل خودم می‌دهم. و شیخ با حضور جمعی قبول نمود. و واقعه به محضر ابهلی معروف گردید فرمودند: این فکر صواب است و همین آن او را خبر کنید چه در چنین امر خیر تاخیر جائز نه و من از امروز تا ده روز مهیا هستم هر وقتی را معین کنید خیر دهید تا در وقت موعود حاضر شوم و مجال عذری برای شیخ نماند. و همین که کلام مبارک را به شیخ رساندند بیم نموده به عذرهای مختلف متعذر گشت.

و این حکایت نزد اشراف و تجار ایرانی ساکن کاظمین و بغداد به واسطه همان شخص شیوع یافت و مدتی نقل مجالس بود و حرمت شیخ چنان از میان رفت که ایامی طویل از کاظمین به بغداد نمی‌گذشت. و معدلک با میرزا بزرگ خان و همدستانشان به دسیسه و تهیه فساد مشغول گشت. و در لوحی مفصل که در آن ایام از قلم ابهلی صادر شده و قصص انبیا و بلائی وارد بر ایشان از تعرضات علما و فقهای عصر و نیز ظلم و تعدیات پیشوایان دین را نسبت به حضرت ربّ اعلی بیان نموده‌اند احوال و اعمال شیخ عبدالحسین و امثالش و نیز مساوی افعال ناصرالدین شاه و میرزا بزرگ خان را چنین ذکر فرمودند:

و منهم الذی سمی بالعبد لهذا الاسم الذی انشعبت عنه بحور الأسماء و يشهد بذلك اهل سرادق البقاء و من ورائهم هذا القلم الدرّی المکنون و هذا هو الذی یقرّ الشیطان عن کفره و احترق من ناره اکباد الذینهم انقطعوا الی الله و كانوا علی ربّهم متوکّلون و ما آمن بالله طرفة عین و هذا هو الذی وسوس الشیطان فی نفسه حتّی غفله عن ذکر ربّه و اخرجه عن جوار قدس محبوب و هذا هو الذی علّم القابیل بأن یقتل اخیه و کان من الذی استکبر فی أوّل الأمر علی الله المهیمن القیوم و ما من کفر و لا من ظلم و لا من فسق الاّ و قد بدء من هذا الشقیّ و سيعود کلّ ذلك الیه ان انتم بفراسة الله تتفرّسون اذّا تشیرون الیه ملائکة الفردوس فی ملأ

الأعلى بأناملهم و يخبرون بعضهم بعضاً بأن هذا هو الذي استكبر على الله في ازل الآزال و اعترض بالنبيين و المرسلين فاعرفوه ثم العنوه ان انتم تعرفون و لذا جعله الله خادماً لحروفات نفسه رغماً لأنفه بحيث يعمر جدار الذي كان منسوباً اليهم و افتى عليهم و بذلك يفتخر و لا يشعر كذلك يأخذ الله الذينهم كانوا بجناحين الهوى في هذا الهوآء يطيرون قل اف لك يا خنزير و بما اكتسبت ايداك بحيث [سئلت] سيف نفسك على وجه الله و استكبرت على الله المهيم العزيز القدوس و في ظنك بأنك انت من الذينهم يخدمون آل الله بتمامهم و ما تدري من ذنبك الذي ارتكبت في الحيوه الباطلة و لا يعادله شيء في السموات و الأرض و لا كل ما كان و كل ما يكون و تحسب بأنك تعمّر عماراتهم و تبنى اساسها لا فوالذي نفسى بيده ما عمّرت بل خرّبت اساس البيت و انهدمت اركانها و انهدمت آثارها و يشهد بذلك لسان الغيب في جبروت العز و لكنّ الناس هم لا يشهدون و انت الذي افتيت على صاحب البيت و اصلها و ما استحيت عن الله ربك و رب كل شيء و تحسب بأنك تعمّرهما و هذا بغى من نفسك الخبيثة على الله العزيز المحبوب فاستلوا منه يا ملأ الأرض اما تقولون بأن الله انهى في كتابه الحق بأن لا تأخذوا اموال الناس بالباطل ثم عن اوامره لا تستنكفون و كيف يأخذ اموال الناس بالباطل عن الذي بغى على الله و كان ظلمه اظهر من الشمس في وسط السماء ثم بها هذه البيوت [تعمرون] و نشهد حينئذ بأن صاحب البيت برىء منكم و من اعمالكم و يلعنكم بما اكتسبت ايديكم لو انتم في اسرار الأمر تفكّرون و سمعنا بأن هذا الملعون يفتخر في المجالس باستكباره على الله قل قد افتخروا رجال من قبلك و كل حينئذ في النار يستصرخون و لن يجدون لأنفسهم من معين و لا من ناصر و كلما يستغيثوا بماء العذب لا يغاثون الا بنقمة الله التي يعذب منها الذين كفروا و انك انت سترجع الى مقرّك في النار التي يعذب فيها المشركون قل فوالله يا ايها المشرك بالله و المعرض بآياته و الكافر بنعمائه اهل الدركات السفلى من نار نفسك يفرّون و يستعاذون بالله منك و من شرك و في كل حين عليك و على من تبعك يلعنون قل اما انهاكم الله عن التوجه الى الذينهم ظلموا و كفروا بقوله الحق لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسّكم النار فبأى برهان انتم تفتخرون بهذا الظالم الفاجر الذي يرتكب في نفسه كل ما انهى الله عنه و يضع كلما امر به كما انتم من اعماله تشهدون و مع ذلك انتم تستقربون اليه و تعظّمونه و توقرونه و تمدحونه

فی مجالسکم و تعینونه فی امره ثمّ الیه فی امورکم تتوجّهون و هذا سرّ ما نزل من قبل علی محمد العربی من کلمات عزّ محفوظ و لکلّ جهة هو مولیّها و الخبیثات للخبیثین و هذا هو الخبیث الذی تقرّب بالجبت و آمن بالطاغوت و کفر بالله و کان من الذینهم کانوا علی الله ربّهم یتکبرون و هؤلاء لا یلتفتون علی ما فعلوا و ظلموا فی ایام الله و یکفرون و یلعنون الذینهم ظلموا و اعرضوا من قبل و هم لا یدرون ما یقولون و ما یلعنون الا علی انفسهم و یکذبهم اقوالهم کلّما اکتسبت ایدیهم و هؤلاء هم الذین کفروا بالله بعدما عرفوه من قبل کما کانوا الیوم ان یکفرون.

و لوحی دیگر خطاب به شیخ عبدالحسین در توییح از عدم حضورش برای ملاقات صادر فرمودند. هو هذا:

نزل لشیخ عبدالحسین

ان یا حسین تزور الحسین و تقتل الحسین یا ایها الغافل المرتاب. انا اردنا حضورک فی العراق و جعلنا الاختیار بیدک فی ای محلّ ترید لتحضر و نظهر لک البرهان. انک قبلت و اذا جاء المیقات هبّت الأریاح انک فررت یا ایها الذباب. اتینا بیتاً قرّر فیہ الاجتماع و ما وجدناک یا ایها المشرک بالله مرسل الأریاح. لَمَا رأیت عجز نفسك اعتذرت یا ایها المکار. ما اردنا لقائک إلا لیتّم حجّة الله علیک و علی من حولک لعلّ تسکن نار البغضاء فی صدرک و صدور الذین کفروا برّب الأریاب. انک اعرضت عن لقائی بعد الذی یشتاقه اهل الفردوس و اهل حظائر القدس سوف تبکی و تنوح و لا تجد لنفسک من مناص. ان اصبر حتّی یأتیک الله بقهر من عنده سوف تأخذک نفحات العذاب و ترجعک الی النیران. قد اتی الرحمن فی ظلل البیان و الملک لله المقتدر القهار. قد اخذ السكر سکان بریة النفس و الهوی و المخلصون اقبلوا الی مطلع الوحی بروح و ریحان. قد جاء فصل الخطاب و المشرکون لیس لهم مقرّ إلاّ الجحیم أنّها لبسّ القرار. لا یمنعنا البلاء عن ذکر مالک الأسماء ادعوا الناس بما امرت و لا یمنعنی اعراض من علی الأرض و لا سطوة کلّ متکبر جبار. قد جعل الله البلیا کنسائم الرّیبع لهذه السدرة الّتی ارتفعت بالحقّ و تنطق کلّ ورقة منها السلطنة لله المقتدر المختار. سوف یأتیک الموت و ترى قهر ربّک یا ایها المعرض عن الذی به اتی الوعد و نادى المناد.

## سال هفدهم ظهور

واقعات سال ۷۷ - ۱۲۷۶ هجری قمری

۶۱-۱۸۶۰ میلادی

### واقعات و احوال آقا محمد فاضل قاینی در عراق

آقا محمد (نبیل اکبر) فاضل قاینی که علوم ادیبه و مقدّماتیه را در مشهد تمام کرده علوم عقلیه و عرفانیّه را در سبزوار نزد حاجی ملاّ هادی حکیم شهریه به پایان رساند علوم فقه و اصول و غیرهما را در نجف نزد حاج شیخ مرتضی الانصاری و غیره از ارکان مجتهدین خاتمه داد. و شیخ مذکور و شش تن دیگر از فحول علما برای او اجازه اجتهاد نوشتند. و شیخ عبدالحسین که نزد وی در طهران ایّامی چند تحصیل علوم عقلیه کرده از افکار و عقائدش اندک اطلاعی داشت. و جمعی از علمای دیگر نیز او را بابت دانسته و برخی حکمی و صوفی می خواندند و از مروده اش با این طائفه در کربلا و بغداد و کاظمین خبر داشتند. و به شیخ مرتضی و غیره اعتراض کرده گفتند: این فاضل نابغ و متبحر بالغ چون به بلاد ایران خصوصاً به وطن خود عودت نماید با وجود چنین صورت اجازه شکی درین نیست که جمعی غفیر از مردم را بابتی نماید و معاونت بر اثم<sup>۱</sup> و ضلال ممنوع و محرم می باشد. و شیخ جواب گفت که: این مرد عالم بارع<sup>۲</sup> در استجماع<sup>۳</sup> شرائط اجتهاد نقیصتی ندارد و ما را بر قلوب و وجدان مردم راهی نیست. متکلف به ظاهریم و حکمی بر خلاف عدل و انصاف نتوانیم داد. و آقا محمد لاجرم مظفراً منصوراً عزم مراجعت به ایران نمود و شیخ مرتضی وی را تا وادی السّلام بدرقه کرد.

و او چون به بغداد وارد شد نوبتی با کمال تحفّظ و احتیاط از شیخ عبدالحسین و جاسوسانش خود را به بیت ابهی<sup>۴</sup> به قصد زیارت رساند و تشرف به حضور حاصل نمود.

و جمال ابهی<sup>۱</sup> به نوع مطایبه<sup>۲</sup> قریب به این مضمون بدو فرمودند که: مثل شما شخصی مجتهد ذی مقام و مرجع احکام و ملاذ انام<sup>۳</sup> چگونه به ملاقات ما که مطرود دولت و مردود ملت و منفی از مملکتیم و معاشرت با ما موجب آتھام و بدنامی است آمدید و حفظ و اعتبار خود نمودید؟ آن گاه برخی از خدام را دستور پذیرائی و مهمانداری از او در قسمت بیرونی خانه دادند. سپس با ملا<sup>۴</sup> صادق مقدس در آنجا تصادف کرده از ملاقات و مصاحبه با او مسرور گشت. و در آن حال جمال ابهی<sup>۱</sup> با بعضی از شاهزادگان محترم ایران که متوقف در عراق بودند وارد شدند و ملا<sup>۴</sup> صادق با کمال خشوع خضوع و رکوع آورد و جمال ابهی<sup>۱</sup> با هر دو مقداری مکالمه و تفقد فرموده به اتفاق همراهان رفتند. و آقا محمد که مؤمن به بیان بود و هنوز از اسرار و رموز ابدع ابهی<sup>۱</sup> خبر نداشت از فرط خضوع مقدس اظهار حیرت و تعجب نمود. و مقدس اشاره ای به عظمت مقام مبارک نموده در حق وی به عبارت عربی چنین دعا نمود: نسل الله ان یکشف لک الغطاء و اجزل فی العطاء و افاض علی جنابک بالموهبته الکبریٰ.

و آقا محمد از آن هنگام به نظر تفرس و تفحص<sup>۵</sup> در احوال و اقوال ابهی<sup>۱</sup> نگریست. و عصر روزی در بیت مبارک که مجمع احباب بود مقداری تحقیقات علمیّه بر زبان راند ولی از امواج بحر بیان و عرفان ابهی<sup>۱</sup> بی اختیار خود را خاشع و خاضع مشاهده نمود. و سپس شبی در محفل احباب به خانه حاجی عبد المجید شیرازی تحقیقات بدیعه الهیّه را از لسان ابهی<sup>۱</sup> راجع به اسرار و رموز خلقت شنیده منتبّه و ملتفت گردید. و شیخ عبدالحسین از احوالش مطلع شده به علماء خراسان نگاشت که از او در حذر باشند. و علمائی که در عراق با وی عناد و حسد ورزیدند به اوطان خود در طهران و سبزوار و مشهد عودت کرده مسند ریاست و افادت<sup>۶</sup> گسترده و او را به عناوین مذکوره تشهیر نمودند. و در ضمن اکاذیب و مفتریات چنین نشر دادند که مشاهیر علما لاسیما<sup>۷</sup> شیخ مرتضی از جهت خوف و بیم از بایان به فاضل مزبور اجازه اجتهاد دادند و چندان همهمه انداختند که علمای ایران را بر مقاومت و مدافعت وی بداشتند.<sup>۱</sup>

(۱) فاضل قانتی در قصیده مفصله عربیه که به سال ۱۲۷۳ ایام اقامتش در نجف در نقطه تحصیلات علمیّه و تبدلات فکریّه و ضدیت فقها با او سروده و در ضمن ترجمه حیاتش در بخش ششم می نگاریم. بالاخره در وصف انواری که از بغداد مشاهده نمود چنین سرود:

فوردت بغداداً و قبلت تربها	و رایتها کحدیقه من جنه
فمن ارضها انفاص طیب تفنخت	و من جوها ریح الحیب تفشت
سمعت صباحاً من سماء علیّه	رأیت مساء من مکان قریه

### حدوث فتنه در اصفهان و شهادت و بلیات احباب

به نوعی که نگاهشیم میرزا محمد علی و میرزا محمد حسین و میرزا محمد حسن نه‌ری با کمال انجذاب و قیام بر نشر امر بدیع به اصفهان مراجعت کردند و شعله محبت و جانفشانی در راه این امر در قلوب مؤمنین آن حدود برافروختند. و چون اخبار بغداد نزد عمال دولت و جهال ملت ایران انتشار یافت به آتش بغض و عناد این طائفه شعله‌ور گشتند. و برخی از مفسدین شکایت نزد خانلر میرزا حکمران اصفهان بردند و عوانان حکومتی جمعی از مؤمنین را دستگیر نموده به ضرب و زجر گرفتند. و آقا محمد جواد و ملا علی صباغ را که نهایت استقامت و اخلاص را ابراز داشتند به شهادت رساندند. و عبدالکریم خراط و محمد علی دلاک را مهار در بینی نموده به کوی و بازار همی گرداندند. اخلاط<sup>۱</sup> ناس به سب و لعن پرداختند. آن گاه آن دو مظلوم را مرخص و رها نمودند. و این واقعه به سال ۱۲۷۶ واقع گردید.

### فتنه در سنگسر و شهیرزاد

مجتهد سنگسر شکایت به حاکم سمنان نوشت و تحریک کرد تا مأمورین حکومتی را فرستاد و آقا سید محمد رضا و پسر برادرش آقا سید محمد باقر بن آقا سید احمد شهید در قلعه طبرسی را در شهیرزاد دستگیر کرده بازوان به پشت بسته با جور و جفای بسیار به سنگسر کشیدند و مردم قصبه از ضرب و ملامت و اذیت آنچه توانستند برایشان وارد آوردند. و مأمورین در آنجا خواهر آقا سید محمد رضا زوجه آقا سید ابراهیم شهید در قلعه مذکوره را با پسرش آقا سید زین العابدین و با پسر عمویشان آقا سید حسن و نیز جبار بابی و آدینه محمد را گرفتار نمودند و توهین و اذیت کردند. آن گاه مظلومه مذکوره را رها نمودند و شش تن مذکور را بازوان بسته پیاده به سمنان کشیدند و در محبس و قید نهادند. و مدت سه ماه به نوعی که در بخش سابق ضمن احوالشان آوردیم

بانوار شمس من علاها تجلّت  
فقد طلعت الیوم شمس الحقیقة  
الوجود و لاحت ایه الأحدیة  
فها یوم بعث جائکم حین غفلة  
و انتم رقود فی قبور غبیره  
وحیت بها کل العظام الرّمیمة  
و سوقوا جمیعاً و البسوا ثوب رفعة

ینادی الی الأیمان بالله و الهدی  
یقول الا اهل الملاء تنبّوها  
و هاظهرت شمس الشهود فاشرق  
الا معشر الأرواح قوموا لرّبکم  
وقد نفخوا فی الصور و الحشر قد بدء  
لدهشتها اهل السماء تصعقت  
فحیّوا و قوموا عن مراقد و همکم

محبوس بداشتند آن گاه رها کردند.

### شمه‌ای از عظمت و نفوذ جمال ابهی در بغداد نزد عظمای دولت و ملت

دو تن از اعظام ایرانیان که محترم نزد عموم اهالی و به غایت متمول بودند کمال عقیدت و اخلاص نزد جمال ابهی یافتند. نخست حاجی هاشم عطار سابق الذکر از علما و فضیلتی بیان بود و چنان که نگاشتم از ابتدای ورود موبک مبارک به بغداد در هر هفته روزی را برای تشرّف به فیض حضور تخصیص داد. و در ایام هجرت جمال ابهی به کردستان نیز به همین منوال سلوک کرده هفته‌ای یک روز به بیت مبارک وارد شده به ملاقات غصن اعظم و آقا میرزا موسی کلیم فائز گشت. و بعد از عودت مبارک تا در این ایام که شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان همت بر قطع مرادوه ایرانیان گذاشتند به وسائل متنوعه منع و تهدید نمودند پیوسته به نوع مذکور عمل کرد. و با اینکه جمال ابهی به منازل مردم بغداد غالباً نمی‌رفتند چندان اصرار و التماس نمود که روزی از بیت مبارک که واقع در جانب غربی بغداد بود به سمت شرقی تا منزلش رفتند. و در آن روز محفلی عظیم و جشنی مجلل بر پا بود چنان که اهالی بغداد گفتند ضیافتی بدان گونه در بغداد مشاهده نشد. و حاجی که در سنّ کهولت و به غایت معظّم و موقّر بود بنفسه مباشرت به خدمت نمود و حتی آوازه آن جشن به سمع سلطان عثمانی و ایران رسید. و حاجی در آن مجلس اظهار داشت که: دیگر آرزویی در دلم نماند و احساس می‌کنم که هنگام رحلتم نزدیک شد. و وصیت‌نامه‌ای نوشتم و امورم را به ید جمال ابهی تفویض کردم و احدی را بجز ایشان حقّ مداخله در اموال نیست. هر نوع که خواهند عمل نمایند. و به علاوه وصیت‌نامه جمعی را شاهد گرفت.

و بعد از آن مدّتی نگذشت و حاجی به جهان باقی شتافت و اولادی صغیر داشت و دامادهايش با مفسدین همدست شده وصیت‌نامه را کتمان نمودند و به دسائسی متمسک شده مال و منالّش را بردند. در آن حال برخی از اشراف از اخلاص کیشان جمال ابهی معروض داشتند که: احتیاج به وصیت‌نامه نیست و تجار محترمین بلد شهادت می‌دهند که حاجی جمیع اموالش را به شما واگذاشت چرا توّجه نمی‌فرمائید که در امور خیریه صرف نمائید؟ فرمودند: آنچه تعلق به من داشت وجود حاجی بود و اما این احمال و ائقال<sup>۸</sup> لائق همان نفوسی است که در طلبش رنج می‌برند. ولی تعدی معاندین به مقامی رسید که زوجه محترمه حاجی به محضر مبارک آمده شکایت نمود که اولاد صغارم



اینک به کلی بی بهره از مال پدر شده مستحقّ عطف‌اند. لاجرم جمال ابهی بعضی از دامادها و غیرهم را احضار فرموده دستور عدل و انصاف دادند به نوعی که آنان نیز راضی شدند آنچه اراده مبارک باشد معمول دارند. و جمال ابهی مقداری از مال و منال حاجی را امر فرمود برای صغار تخصیص داده به مادرشان سپردند و امینی را معین نمودند که اموال را به معامله انداخته چندی از فائده را به آنان بدهند و ما بقی با عین اموال محفوظ ماند تا موقعی که صغار به حدّ رشد برسند.

دوم حاجی میرزا هادی جوهری بود که با همه ثروت و عزّت از سوء اعمال پسرش سالها به هیچ وسیله جلوگیری نتوانست و عاقبت به محضر ابهی رسیدند. و محبت ایشان در قلب پسر جایگیر شده به نضای مبارک که تقلیب گشته دست از تمامت اعمال ناشیسته بست. و حاجی نیز عقیدت حاصل نموده و به صدد تهیه جشن ضیافتی مانند حاجی هاشم شده آرزوی خود را به محضر ابهی معروض داشت ولی قبول نفرمودند. و او نیز وصیت‌نامه‌ای به نام مبارک نوشته نزد خاص و عام تقریر کرد که اختیار اموالش با جمال ابهی است. و چون وفات نمود دخترهایش در همان حین تمامت جواهرات را بردند و بعد از انقضاء ایام تعزیت معلوم شد که دخترها از نقود و افره موجود چیزی بر جای نگذاشتند. و ما بین ورثه گفتگو و مباحثه بسیار شد و جمال ابهی اعتنائی نفرمودند. و بالأخره یکی از دامادهای حاجی که سیدی پاک‌دل بود به محضر مبارک وارد شده گریه کنان التجا نموده گفت: اگر توجه نفرمائید قتل واقع شده و دامن شما را خواهم گرفت. لاجرم جمال ابهی غصن اعظم و آقا میرزا کلیم را فرستادند و نوعی تنظیم تقسیم ترکه<sup>۱</sup> حاجی را نمودند که موجب رضای همه وراثت واقع شد و جمیع اداء شکر نموده معروض داشتند که سی هزار تومان عشر اموال است به هر که امر فرمائید تسلیم کنیم و جمال ابهی تمامت مبلغ مذکور را به میرزا موسی فرزند حاجی مزبور بخشیدند تا از خواهران خود راضی گردد.

و دیگر ملا علی مردان نام از اکراد در سلیمانیه به شرف اخلاص عقیدت نسبت به جمال ابهی رسید و بعد از مدتی دستش از متاع دنیوی خالی شد و به قصد زیارت هیکل مبارک به بغداد آمد. او را امر به اشتغال داده فرمودند که: هر شغلی را با کمال اطمینان اختیار کنی خداوند تو را تایید می‌نماید. لذا گمرک بغداد را که در مزایده گذاشته بودند مبلغی زیاد نموده اجاره کرد. چون کفیل از او خواستند جمال ابهی را نام برد و حکومت بغداد چون صداقت و لیاقت او را مشاهده کرد گمرک را بلا کفیل بدو

داد و دیگران مبلغی زیادتر می دادند قبول نکرد. و ملاً علی مردان در مدت سه ماه مال الأجارهٔ یک سال را به حکومت داد. و گمرک بغداد سالها در دست وی بر قرار ماند و ثروت و افری تحصیل کرد و روز به روز در محبت و اخلاص به جمال ابهی ثابت تر شد. و هر که اظهار انتساب به هیکل مبارک می کرد در گمرک از او مراعات می نمود و بر ضرر خویش راضی می شد. و اکثر تجار و زوآر شیعهٔ ایرانی حال وی را دانستند و به نفاق اظهار اخلاص می نمودند و او مساعدت می کرد. برخی از دوستان به وی گفتند که اظهارات این مردم را اعتباری نیست و برای استخلاص از مقررات گمرک می باشد. در جواب خندید و گفت: ای کاش همه به نفاق اظهار وفاق کنند تا من اموال خود را به ایشان رایگان دهم زیرا که مال را مقامی نیست و ادعا دارم که جانم را نیز در طریق اخلاص محبوبم نثار نمایم. و بدین طریق ایام عمر را به خدمات مخلصانه به پایان رساند.

دیگر عبدالله پاشا از اکراد در سلیمانیه به محضر ابهی رسیده عقیدت و اخلاص حاصل نمود. و از آثار امام ربّانی<sup>۱</sup> کتابی داشت که نزدش به غایت عزیز و گرامی بود و چون رساله سلوک فارسی<sup>۲</sup> سابق الذکر را در بغداد نزد غصن اعظم دیده مطالعه کرد مکرراً چنین می گفت: از وقتی که رساله مذکور را ملاحظه نمودم دیگر اعتنائی به آثار دیگران ندارم و سطری از این رساله را با تمامت آثار امام ربّانی مبادله نمی کنم. و به محضر مبارک پیوسته مراده می کرد. و با مصطفی پاشای مذکور بستگی داشت و او مردی پیر و از رجال بزرگ دولت عثمانی و از مقربین نزد سلطان عبدالمجید خان و مشیر ما بین بود. و رضا پاشا از رجال آن دولت که با وی رقابت و عداوت می ورزید و بدین رو از مشاغل دولتی منعزل<sup>۳</sup> شد به وساطتی در ما بین سلطانی موظف و به مقام خویش منصوب گردید. و نخست مصطفی پاشا را به ایالت بغداد مامور کرد و بعداً احمد پاشا را مشیر عسکریهٔ بغداد نموده دستور داد که شهادت نامه ترتیب کرده وی را مقصر ساخته به اسلامبول ابلاغ نماید تا بر جای وی والی بغداد شده و هم مشیر عسکر باشد. و احمد پاشا در بغداد در قلیل مدتی برای حمایت رضا پاشا از او نفوذ کامل حاصل کرد و صورت استشهاده به امضای جمعی از بزرگان دال بر اینکه مصطفی پاشا رشوت گرفته ضرر به دولت متبوعهٔ خود رسانید تنظیم نموده به اسلامبول فرستاد. و رضا

(۱) امام ربّانی یکی از القاب شیخ احمد سرهندی (۱۵۶۴-۱۶۲۴م) است. (م م)

(۲) منظور رسالهٔ هفت وادی میباشد. (م م)

پاشا فوراً امر داد که مصطفی پاشا معزول و در خانه‌اش محبوس باشد تا در امورش رسیدگی شود. و احمد پاشا در جای وی والی و هم مشیر است. لاجرم احمد پاشا والی را در خانه‌اش توقیف کرده سپاهیان در اطراف خانه گماشت که احدی در آنجا آمد و شد ننماید.

و عبدالله پاشا از این واقعه پریشان شده برای والی و نیز برای مآل و حال خود اندیشه نمود. و حسب عقیدت و اخلاصی که داشت به محضر ابه‌ی توسّل جسته ما وقع را معروض داشت و درخواست نجات و فلاح نمود. و جمال ابه‌ی بدو تسلّی داده به این مضمون فرمودند: پاشا محزون مباش و به عنایت الهی اطمینان دار و از جانب ما نزد والی رو و به او اطمینان ده و بگو توسّل و توجّه به حقّ نماید و هر یوم نوزده بار آیهٔ «مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»<sup>۱</sup> بخواند و نیز نوزده مرتبه آیهٔ «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً»<sup>۲</sup> را تکرار نماید. عبدالله پاشا معروض داشت احدی را نمی‌گذارند نزد والی رود. فرمودند: نزد احمد پاشا رو و بگو تو میدانی مَنْ با والی نهایت یگانگی داشتیم اگر در چنین حالی ملاقات و دلجوئی نکنم خلاف مراتب وفا و مروّت است و او راضی خواهد شد. لذا عبدالله پاشا با کمال سرور و اطمینان بیرون رفت و به همان نوع که فرمودند واقع شد. و مصطفی پاشا نیز به دستور مبارک عمل نمود. و چند یومی نگذشت که تلگرافی از سلطان عبدالعزیز خان رسید، و ضبط تلگراف به بغداد تازه انجام یافته بود، مضمون اینکه لالا مصطفی پاشا با کمال عزّت و حرمت باشند و مفتش به بغداد آمده رسیدگی می‌نماید چه که سلطان عبدالمجید خان وفات یافته<sup>۳</sup> سلطان عبدالعزیز خان به سلطنت منصوب گشت و چون مصطفی پاشا لاله‌اش بود پاس حرمت و خدمت منظور داشته وی را منصوب و رضا پاشا را معزول و منکوب<sup>۴</sup> ساخت. و احمد پاشا از مال خود ترسید و به عبدالله پاشا ملتجی گشت که وساطت کرده وی را نزد مصطفی پاشا برد تا بر اقدامش افتاده رجای عفو نمود و والی او را معفو داشت. و پس از چندی داماد والی برای تفتیش امور از اسلامبول رسید و مضبطه<sup>۵</sup> دال بر پاکدامنی والی تنظیم نموده به اسلامبول فرستاد. و مصطفی پاشا با عزّت و جلالی بیش از پیش به مقرّ خود بر قرار

(۱) قرآن کریم، سورة الطلاق ۳: ۶۵. (م م)

(۲) قرآن کریم، سورة الطلاق ۲: ۶۵. (م م)

(۳) وفات سلطان عبدالمجید خان و انتصاب سلطان عبدالعزیز خان در هفدهم ذیحجه سال ۱۲۷۷ واقع شد.

شد و نائل به فتوحات و مقامات ارجمند گشت. و بعداً که از بغداد رفت اظهار تأسف از این می کرد که به محضر ابه‌ئی تشرّف حاصل ننمود. و در ایّام اقامت جمال ابه‌ئی در اسلامبول اظهار محبّت و ادب نموده خواست شرف حضور یابد ولی غصن اعظم و آقا میرزا موسی کلیم را به ملاقاتش فرستادند. آن گاه مکرراً تشرّف حاصل نمود.

و عبدالله پاشا بعداً به حکومت وان منصوب گردید و از فرصت می نالید و می گفت: ای کاش معزول از مشاغل دولتی می شدم و در ک محضرشان را می نمودم. و پیوسته در صدد بود که به هر بهانه‌ای میسر شود خود را به حضور رساند ولی ممکن نشد تا به سال ۱۳۰۴ برای معالجه به بیروت رفت و در آنجا وفات یافت.

### کیفیت صدور کتاب مستطاب ایقان از قلم جمال ابه‌ئی

جمال ابه‌ئی اراده فرمودند که منتسبین حضرت ربّ اعلی را از امر بدیع آگهی بخشند و چهار تن از بنی احوال آن حضرت در مراجعت از سفر حجّ به عراق وارد شدند. و حاجی سیّد جواد کربلانی در کاظمین با یکی از ایشان یعنی حاجی میرزا محمد علی ابن ارشد حاجی سیّد محمد خال اکبر برای معرفت و حفاظت<sup>۱</sup> سابقه ملاقات نموده و ایشان اظهار میل به تشرّف حضور ابه‌ئی کردند و سیّد کربلانی به بغداد رفته عرض نموده اجازه گرفت. و روز بعد حاجی میرزا محمد علی مذکور با برادرش حاجی میرزا محمد تقی به محضر مبارک تشرّف حاصل کردند. و حاجی میرزا محمد علی اندک اطلاعی در خصوص این امر داشت ولی متوقّف و حاجی میرزا محمد تقی بی اطلاع بود و حقیقت امر در محضر ابه‌ئی برایشان مکشوف گشت. و روزی دیگر حاجی سیّد جعفر و حاجی سیّد مهدی پسران حاجی میرزا حسن علی خال اصغر تشرّف حاصل نموده نصیب موفور بردند. و باهم به شیراز و یزد مراجعت کردند.

سپس خالین مذکورین به عزم زیارت مقامات متبرّکه وارد عراق شدند. نیز حاجی سیّد جواد در کاظمین با ایشان ملاقات نمود و خال اکبر را با خود به محضر ابه‌ئی برد. و خال مذکور در عقیدت و اعمال مذهبیّه بسیار متمسک و محتاط بود و همین که به او فرمودند: من نمی‌پسندم که شما از افنان این شجره علیا باشید ولی از اثمارش محروم گردید، معروض داشت که: سوالات و مشکلاتی دارم. دستور فرمودند که سوالات را مهیا کرده روز بعد مشرف به حضور شود. لذا روزی دیگر در سرداب بیت ابه‌ئی تشرّف یافت و سوالات خود را تقدیم کرده اجوبه کافیه شنید. و استدعا نمود که آن بیانات



حاجی سید جواد کربلانی

عالیه را مرقوم فرمایند تا در جهان باقی و ابدی ماند و لذا در همان دو روز کتاب مذکور را صادر فرموده به وی دادند. و خال اصغر چون کتاب مبارک را زیارت نمود منقلب گشت و تأسف خورد که از فیض حضور محروم گردید و عریضه‌ای در اظهار تأسفش معروض داشت.

و جمال ابهی در شأن آن کتاب مستطاب فرمودند که حضرت نقطه بیان فارسی را به اتمام نرساندند و خبر دادند که من یظهره الله آن را اتمام می‌نماید و ما کتاب ایقان را به این نیت نوشتیم که وعده حضرت نقطه وفا شود. و در لوحی از الواح صادره به قلم خادم مورّخه سال ۱۳۰۸ هـ ق در بیان کیفیت صدور آن کتاب مستطاب چنین مسطور است:

یومی از ایام حضرت مرفوع جناب حاجی سید جواد علیه بهاء الله الأبهی معروف به کربلانی بحضور فائز عرض نمودند خال حضرت جناب حاجی میرزا سید

محمد و خال دیگر علیهما بهاء الله الأبهی زیارت نجف و کربلا فائز شده‌اند و حال مراجعت نموده‌اند و اراده رجوع بوطن دارند جمال قدم فرمودند بایشان چیزی گفته‌ئی عرض کرد خیر فرمودند چرا شما باید بتبلیغ امر الله مشغول باشید حال برو از قول ما سلام برسان و ایشان را بحضور آور کن دلیلها الی ساحة العزّ و العجلال تشریف بردند یوم دیگر مع حضرت خال راجع شدند و بحضور فائز ولکن جناب خال کبیر تشریف آوردند من دون اخوی دیگر بعد از حضور امواج بحر بیان مقصود عالمیان بشأنی ظاهر که احدی قادر بر احصا نبوده بالأخره فرمودند ما دوست نداریم که شما از سدره مبارکه که مابین شما روئیده و باثمار حکمت و بیان مزین محروم مانید عرض نمود مولای هزار و دوست سال شنیدیم که حضرت قائم در مدن معروفه مشهوره ساکنند و اولادهای آنحضرت هر یک بکمال عزّت و عظمت در آن مدن موجود و هر نفسی کلمه‌ئی در تولّد آن حضرت ذکر مینمود فی‌الحین اخذش مینمودند و خورش میریختند و از این گذشته حکایت ناحیه مقدسه چه شد ذکر بحر و غالیچه کجا رفت و همچنین از جمیع علمای حزب شیعه شنیده‌ایم که آنحضرت می‌آید و ظاهر میشود و دیون شیعیان را ادا میفرماید و جمیع ارض را مسخر مینماید و همچنین ذکرهائیکه اینبعد از ذکرش عاجز است چه که مطلب بطول میانجامد بالأخره عرض نمودند مع عظمت و جلال و ذکر خوارق عادات حال میگویند خواهرزاده شماست اینبعد چگونه قبول نماید آنچه از قبل گفته شده حال خلاف آن بمثابه آفتاب روشن و ظاهر تکلیف ابن عبد چیست نمیدانم بعد لسان عظمت باین کلمه علیا ناطق یا خال حال بمقرّ خود توجه نمائید و اخبار و شبهات مذکوره و آنچه که سبب توقّف شماست درست در آن تفکر کنید و معین نمائید مع جناب اخوی تشریف بیاورید لو شاء الله یبدّل الشبهات بآیات محکّمات انه علی کلّ شیء قدیر یوم بعد من غیر اخوی تشریف آوردند و یک یک شبهات را ذکر نمودند و جواب نازل و آنچه نازل شد مابین عباد برساله خال معروف و نظر بحکمت بالغه از بعد اسم خال را برداشتند و بکتاب ایقان موسوم گشت... الخ

و بالجمله کتاب مستطاب ایقان که در انشاء فارسی سلیس فصیح ابداع احلی امواج دریای بی‌انتهای معانی الهیه را به معرض شهود آورد و ابواب گنجینه مخومه اسرار غیبیه

و کتب و آثار مقدّسه را گشود و امر حضرت ربّ اعلی را چون آفتاب درخشان نموده و انوار متشعّسه جمال ابهی را در خلف سحاب رقیق حکمت و ملاحظه مقتضیات وقت پدیدار ساخت به اندک زمانی فیما بین احباب منتشر گشت و انظار دور و نزدیک را به شطر جمال ابهی متوجّه ساخت و موجب هدایت جمعی کثیر به سوی امر بدیع گردید. و ما در این مقام محض تیمن و نیز برای استضاءه<sup>۱</sup> افکار ابرار لمعاتی از آن مجمع انوار را ارائه و اظهار می داریم قوله الأَحلی:

و بر اولی العلم و افنده منیره واضح است که غیب هوئیّه و ذات احدیّه مقدّس از بروز و ظهور و صعود و نزول و دخول و خروج بوده و متعالی است از وصف هر واصفی و ادراک هر مُدرکی. لم یزل در ذات خود غیب بوده و هست و لا یزال به کینونت خود مستور از ابصار و انظار خواهد بود. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>۱</sup> چه میان او و ممکنات نسبت و ربط و فصل و وصل و یا قُرب و بُعد و جهت و اشاره به هیچ وجه ممکن نه زیرا که جمیع من فی السّموات و الارض به کلمه امر او موجود شدند و به اراده او که نفس مشیت است از عدم و نیستی بحت بات به عرصه شهود و هستی قدم گذاشتند.

سبحان الله، بلکه میانه ممکنات و کلمه او هم نسبت و ربطی نبوده و نخواهد بود. «وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ»<sup>۲</sup> بر این مطلب برهانی است واضح «وَ كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ» دلیلی است لائح. چنانچه جمیع انبیاء و اوصیاء و علماء و عرفاء و حکماء بر عدم بلوغ معرفت آن جوهر الجواهر و بر عجز از عرفان و وصول آن حقیقه الحقائق مقرر و مدّعن اند.

و چون ابواب عرفان ذات ازل بر وجه ممکنات مسدود شد لهذا به اقتضای رحمت واسعة «سَبَّحْتَ رَحْمَتَهُ كُلَّ شَيْءٍ» و «وَسِعَتْ رَحْمَتِي كُلَّ شَيْءٍ» جوهر قدس نورانی را از عوالم روحانی به هیاکل عزّ انسانی در میان خلق ظاهر فرمود تا حکایت نمایند از آن ذات ازلّیه و سازج قدمیه. و این مرایای قدسیّه و مطالع هوئیّه بتمامهم از آن شمس وجود و جوهر مقصود حکایت می نمایند، مثلاً علم ایشان از علم او و قدرت ایشان از قدرت او و سلطنت ایشان از سلطنت او و

(۱) قرآن کریم، سورة الانعام ۱۰۲:۶ (م م)

(۲) قرآن کریم، سورة آل عمران ۲۸:۳ (م م)

جمال ایشان از جمال او و ظهور ایشان از ظهور او. و ایشانند مخازن علوم ربّانی و مواقع حکمت صمدانی و مظاهر فیض نامتناهی و مطالع شمس لایزالی چنانچه می‌فرماید: «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا بِأَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ». و این است مقام «أَنَا هُوَ وَ هُوَ أَنَا» که در حدیث مذکور است.

و احادیث و اخبار مدله بر این مطلب بسیار است و این بنده نظر به اختصار متعرض ذکر آنها نشدم. بلکه آنچه در آسمان‌ها و زمین است محال بروز صفات و اسمای الهی هستند چنانچه در هر ذره آثار تجلی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلی در عالم ملکی هیچ شیء به خلعت هستی مفتخر نیاید و به وجود مشرف نشود. چه آفتاب‌های معارف که در ذره مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته. خاصه انسان که از بین موجودات به این خلع تخصیص یافته و به این شرافت ممتاز گشته. چنانچه جمیع صفات و اسمای الهی از مظاهر انسانی به نحو اکمل و اشرف ظاهر و هویدا است و کلّ این اسماء و صفات راجع به اوست. این است که فرموده: «الْإِنْسَانُ سِرِّي وَ أَنَا سِرُّهُ». و آیات متواتره که مدلل و مشعر بر این مطلب رقیق لطیف است در جمیع کتب سماویة و صحف الهیه مسطور و مذکور است. چنانچه می‌فرماید: «سَتْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ»<sup>۱</sup> و در مقام دیگر می‌فرماید: «وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تَبْصُرُونَ»<sup>۲</sup> و در مقام دیگر می‌فرماید: «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»<sup>۳</sup> چنانچه سلطان بقا روح من فی سرادق العماء فداه می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

قسم به خدا ای مخدوم من، اگر قدری در این عبارات تفکر فرمائی ابواب حکمت الهیه و مصاریع علم نامتناهی را بر وجه خود گشوده یابی.

باری، از این بیانات معلوم شد که جمیع اشیاء حاکی از اسماء و صفات الهیه هستند. هر کدام به قدر استعداد خود مدلل و مشعرند بر معرفت الهیه به قسمی که احاطه کرده است ظهورات صفاتیّه و اسمائیّه همه غیب و شهود را. این است که می‌فرماید: «أَيُّكُونُ لغيرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ

(۱) قرآن کریم، سوره حم ۵۳: ۴۱. (م م)

(۲) قرآن کریم، سوره الذاریات ۲۱: ۵۱. (م م)

(۳) قرآن کریم، سوره الحشر ۱۹: ۵۹. (م م)



المُظْهِرُ لَكَ عَمِيَّتَ عَيْنٍ لَا تَرَاكَ» و باز سلطان بقا می فرماید: «مَا رَأَيْتَ شَيْئاً إِلَّا وَقَدْ رَأَيْتَ اللَّهَ فِيهِ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ» و در روایت کَمِيل: «تَوَرَّأَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِّ فَيَلُوحُ عَلَى هَيْكَلِ التَّوْحِيدِ آثَارُهُ» و انسان که اشرف و اکمل مخلوقات است أَشَدُّ ذَلَالَةً وَ أَعْظَمُ حِكَايَةً است از سائر معلومات و اکمل انسان و افضل و الطف او مظاهر شمس حقیقتند. بلکه ما سوای ایشان موجودند به اراده ایشان و متحرکند به افاضه ایشان. «لَوْ لَأَكَّ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» بلکه کل در ساحت قدس ایشان معدوم صرف و مفقود بحث‌اند. بلکه منزّه است ذکر ایشان از ذکر غیر و مقدّس است وصف ایشان از وصف ماسوی. و این هیاکل قدسیّه مرایای اوّلیه ازلیّه هستند که حکایت نموده اند از غیب الغیوب و از کلّ اسماء و صفات او از علم و قدرت و سلطنت و عظمت و حکمت و رحمت و عزّت و جود و کرم. و جمیع این صفات از ظهور این جواهر احدیه ظاهر و هویدا است.

و این صفات مختصّ به بعضی دون بعضی نبوده و نیست. بلکه جمیع انبیای مقربین و اصفیای مقدّسین به این صفات موصوف و به این اسماء موسوم‌اند. نهایت بعضی در بعضی مراتب أَشَدُّ ظُهُوراً وَ أَعْظَمُ نوراً ظاهر می شوند. چنانچه می فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»<sup>۱</sup> پس معلوم و محقق شد که محلّ ظهور و بروز جمیع این صفات عالیّه و اسمای غیر متناهیّه انبیاء و اولیای او هستند، خواه بعضی از این صفات در آن هیاکل نوریه بر حسب ظاهر، ظاهر شود و خواه نشود. نه این است که اگر صفتی بر حسب ظاهر از آن ارواح مجردّه ظاهر نشود نفی آن صفت از آن محالّ صفات الهیه و معادن اسماء ربوییه شود. لهذا بر همه این وجودات منیره و طلعات بدیعه حکم جمیع صفات الله از سلطنت و عظمت و امثال آن جاری است اگر چه بر حسب ظاهر به سلطنت ظاهره و غیر آن ظاهر نشوند.

و در مقامی دیگر چنین مسطور است:

(۱) قرآن کریم، سورة البقرة ۲: ۲۵۳. (م م)

ولیکن ای برادر من، شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید در بدایت امر قلب را که محل ظهور و بروز تجلی اسرار غیبی الهی است از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید. و همچنین دل را از علاقه آب و گل یعنی از جمیع نقوش شبیه و صور ظلّیه مقدّس گرداند به قسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را به جهتی بی دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید. چنانچه الیوم اکثری به این دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی بازمانده اند و بی شبان در صحراهای ضلالت و نسیان می چرند. و باید در کلّ حین توکل به حق نماید و از خلق اعراض کند و از عالم تراب منقطع شود و بگسلد و به ربّ الارباب در بندد. و نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید و به صبر و اصطبار دل بندد و صمت را شعار خود نماید و از تکلم بی فائده احتراز کند چه زبان ناری است افسرده و کثرت بیان سمّی است هلاک کننده. نار ظاهری اجساد را محترق نماید و نار لسان ارواح و افنده را بگدازد. اثر آن نار به ساعتی فانی شود و اثر این نار به قرنی باقی ماند.

و غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد، زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند. به قلیل قانع باشد و از طلب کثیر فارغ. مصاحبت منقطعین را غنیمت شمارد و عزلت از متمسکین و متکبرین را نعمت شمرد. در اسحار به اذکار مشغول شود و به تمام همّت و اقتدار در طلب آن نگار کوشد. غفلت را به نار حبّ و ذکر بسوزاند و از ما سوی الله چون برق در گذرد. و بر بی نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد. رعایت حیوان را منظور نماید تا چه رسد به انسان و اهل بیان. و از جانان جان دریغ ندارد و از شماتت خلق از حقّ احتراز نجوید. و آنچه برای خود نمی پسندد برای غیر نپسندد و نگوید آنچه را وفا نکنند. و از خاطیان در کمال استیلاء در گذرد و طلب مغفرت نماید. و بر عاصیان قلم عفو در کشد و بحقارت ننگرد زیرا حسن خاتمه مجهول است. ای بسا عاصی که در حین موت به جوهر ایمان موفق شود و خمر بقا چشد و به ملأ اعلیٰ شتابد و بسا مطیع و مؤمن که در

وقت ارتقای روح تقلیب شود و به اسفل در کات نیران مقرّ یابد. باری مقصود از جمیع این بیانات متقنه و اشارات محکمه آن است که سالک و طالب باید جز خدا را فنا داند و غیر معبود را معدوم شمرد.

و این شرایط از صفات عالین و سجیه روحانین است که در شرایط مجاهدین و مشی سالکین در مناہج علم الیقین ذکر یافت. و بعد از تحقق این مقامات برای سالک فارغ و طالب صادق، لفظ مجاهد در باره او صادق می آید. و چون به عمل «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا» مؤید شد البتّه به بشارات «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» مستبشر خواهد شد.

و چون سراج طلب و مجاهده و ذوق و شوق و عشق و وله و جذب و حبّ در قلب روشن شد و نسیم محبتّ از شطر احدیه و زید ظلمت ضلالت شکّ و ریب زائل شود و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را احاطه نماید. در آن حین بشیر معنوی به بشارت روحانی از مدینه الهی چون صبح صادق طالع شود و قلب و نفس و روح را به صور معرفت از نوم غفلت بیدار نماید. و عنایات و تأییدات روح القدس صمدانی حیات تازه جدید مبذول دارد به قسمی که خود را صاحب چشم جدید و گوش بدیع و قلب و فؤاد تازه می بیند و رجوع به آیات واضحه آفاقیه و خفیّات مستوره انفسیه می نماید و به عین الله بدیعه در هر ذره بابی مفتوح مشاهده نماید برای وصول به مراتب عین الیقین و حقّ الیقین و نور الیقین، و در جمیع اشیاء اسرار تجلّی وحدانیّه و آثار ظهور صمدانیّه ملاحظه کند.

قسم به خدا که اگر سالک سیبل هدی و طالب معارج تقی به این مقام بلند اعلی واصل گردد رانحه حقّ را از فرسنگ های بعیده استنشاق نماید و صبح نورانی هدایت را از مشرق کلّ شیء ادراک کند و هر ذره و هر شیء او را دلالت بر محبوب و مطلوب نماید و چنان ممیّز شود که حقّ را از باطل، چون شمس از ظلّ، فرق گذارد. مثلاً اگر نسیم حقّ از مشرق ابداع وزد و او در مغرب اختراع باشد البتّه استشمام کند. و همچنین جمیع آثار حقّ را از کلمات بدیعه و اعمال منیعه و افعال لمیعه، از افعال و اعمال و آثار ما سوی امتیاز دهد

چنانچه اهل لؤلؤ، لؤلؤ را از حجر و انسان، ربیع را از خریف و حرارت را از برودت. و دماغ جان چون از زکام کون و امکان پاک شد البتّه رائحه جانان را از منازل بعیده بیابد و از اثر آن رائحه به مصر ایقان حضرت منّان وارد شود و بدایع حکمت سبحانی را در آن شهر روحانی مشاهده کند و جمیع علوم مکتونه را از اطوار ورقه شجره آن مدینه استماع نماید و از تراب آن مدینه تسیح و تقدیس ربّ الارباب به گوش ظاهر و باطن شنود و اسرار رجوع و ایاب را به چشم سرّ ملاحظه فرماید. چه ذکر نمایم از آثار و علامات و ظهورات و تجلیات که به امر سلطان اسماء و صفات در آن مدینه مقدّر شده. بی آب رفع عطش نماید و بی نار حرارت محبتّ الله بیفزاید. در هر گیاهی حکمت بالغه معنوی مستور است و بر شاخسار هر گل هزار بلبل ناطقه در جذب و شور. از لاله‌های بدیعش سرّ نار موسوی ظاهر و از نفعات قدسیّه اش نفخه روح القدس عیسوی باهر. بی ذهب غنا بخشد و بی فنا بقا عطا فرماید. در هر ورقش نعیمی مکتون و در هر غرفه اش صد هزار حکمت مخزون.

و مجاهدین فی الله بعد از انقطاع از ما سوی چنان به آن مدینه انس گیرند که آنی از آن منفک نشوند. دلائل قطعیه را از سنبل آن محفل شنوند و براهین واضحه را از جمال گل و نوای بلبل اخذ نمایند. و این مدینه در رأس هزار سنه او آزید او اقلّ تجدید شود و تزیین یابد.

و در مقامی دیگر مسطور است:

ولیکن این انوار مقدّسه هیجده سنه می گذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر آنها بارید. و به چه عشق و حبّ و محبتّ و ذوق که جان رایگان در سیل سبحان انفاق نمودند چنانچه بر همه واضح و مبرهن است. با وجود این چگونه این امر را سهل شمردند؟ آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده و آیا اگر این اصحاب مجاهد فی الله نباشند دیگر که مجاهد خواهد بود؟

و در مقامی آخر مسطور است:

قسم به خدا که این حمامه ترابی را غیر این نغمات نغمه‌هاست و جز این بیانات رموزها که هر نکته‌ای از آن مقدّس است از آنچه بیان شد و از قلم جاری گشت. تا مشیّت الهی چه وقت قرار گیرد که عروس‌های معانی بی حجاب از قصر روحانی قدم ظهور به عرصه قدم گذارند. وَمَا مِنْ أَمْرٍ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِهِ وَمَا مِنْ قُدْرَةٍ إِلَّا بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا هُوَ. لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ وَكُلُّ بِأَمْرِهِ يَنْطِقُونَ وَ مِنْ أَسْرَارِ الرُّوحِ يَتَكَلَّمُونَ.

و در موضعی دیگر چنین فرموده‌اند:

و از فقهاء و علمای بیان استدعا می‌نمایم که چنین مشی نمایند و بر جوهر الهی و نور ربّانی و صرف ازلی و مبدأ و منتهای مظاهر غیبی در زمن مستغاث وارد نیاورند آنچه در این کور وارد شد و به عقول و ادراک و علم متمسک نشوند و به آن مظهر علوم نامتناهی ربّانی مخاصمه نمایند. اگر چه با جمیع این وصایا، دیده می‌شود که شخصی اعور که از رؤسای قوم است در نهایت معارضه بر خیزد. و همچنین در هر بلدی بر نفی آن جمال قدسی بر خیزند و اصحاب آن سلطان وجود و جوهر مقصود در کوه‌ها و صحراها فرار نمایند و از دست ظالمین مستور شوند و برخی توکل نمایند و با کمال انقطاع جان دریازند. و گویا مشاهده می‌شود نفسی که بکمال زهد و تقوی موصوف و معروف است، به قسمی که جمیع ناس اطاعت او را فرض شمرند و تسلیم امرش را لازم دانند، به محاربه با آن اصل شجره الهیه قیام نماید و به منتهای جهد و اجتهاد به معارضه برخیزد. این است شأن ناس.

باری امیدواریم که اهل بیان تربیت شوند و در هوای روح طیران نمایند و در فضای روح ساکن شوند، حق را از غیر تمیز دهند و تلبیس باطل را به دیده بصیرت بشناسند. اگر چه در این ایام رانحه حسدی وزیده که قسم به مربی وجود از غیب و شهود که از اول بنای وجود عالم، با اینکه آن را اولی نه، تا حال چنین غلّ و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد. چنانچه جمعی که رانحه انصاف را نشنیده‌اند رایات نفاق برافراخته‌اند و بر مخالفت این عبد اتّفاق نموده‌اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیار. با اینکه با احدی

در امری افتخار ننمودم و به نفسی برتری نجستم. مع هر نفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربان و رفیقی به غایت بردبار و رایگان. با فقراء مثل فقراء بودم و با علماء و عظماء در کمال تسلیم و رضا. مع ذلك فَوَالله الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بِأَنَّ هَمَّ ابْتِلَاءٍ وَبِأَسَاءٍ وَضُرِّاءٍ كَهَ مِنْ أَعْدَاءٍ وَأَوْلَى الْكِتَابِ وَارِدَ شَدَّ نَزْدَ أَنْجَحَ مِنْ أَحْبَاءٍ وَارِدَ شَدَّ مَعْدُومٍ صَرَفَ اسْتِ وَ مَفْقُودِ بَحْتِ.

باری، چه اظهار نمایم که امکان را اگر انصاف باشد طاقت این بیان نه. و این عبد در اوّل ورود این ارض چون فی الجمله بر امورات محدثه بعد اطلاع یافتم از قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال و حده در صحراهای هجر بسر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر. چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت. و با این بلائی نازله و رزایای متواتره فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ كَمَالِ سُرُورٍ مَوْجُودِ بُوْدٍ وَ نَهَائِي فَرَحِ مَشْهُودِ. زیرا که از ضرر و نفع و صحّت و سقم نفسی اطلاع نبود. به خود مشغول بودم و از ما سوی غافل. و غافل از اینکه کمنده قضای الهی اوسع از خیال است و تیر تقدیر او مقدّس از تدبیر. سر را از کمندهش نجات نه و اراده‌اش را جز رضا چاره‌ای نه. قسم بخدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید موصلت نه. و مقصود جز این نبود که محلّ اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرّ احدی نشوم و علّت حزن قلبی نگردم. غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری منظور نه. اگر چه هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود. باری تا آنکه از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابداً تسلیم نمودم و راجع شدم.

دیگر قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد. حال دو سنه میگذرد که اعداء در اهلاک این عبد فانی به نهایت سعی و اهتمام دارند چنانچه جمیع مطلع شده‌اند. مع ذلك نفسی از احباب نصرت ننموده و به هیچ وجه اعانتی منظور نداشته. بلکه از عوض نصر، حزن‌ها که متوالی و متواتر قولاً و فعلاً مثل غیث هاضل وارد می‌شود. و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضریم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور، در سیبیل نقطه و کلمه علیا فدا شود و جان دربارزد. و اگر این خیال نبود فَوَالَّذِي نَطَقَ الرُّوحُ بِأَمْرِهِ، أَنِّي دَرِينِ بِلَدِّ تَوَقَّفَ نَمِي نَمُودِمِ وَ كَفِي بِاللَّهِ شَهِيداً. أَخْتِمُ الْقَوْلَ بِلا حَوْلٍ وَ لا قُوَّةَ

إِلَّا بِاللَّهِ وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

و نیز از سال ۱۲۷۴ در بامدادان که در کنار دجله به تنهایی گذر می فرمودند و با افکار الهیه بر واردات غیبیه مانوس بودند کلماتی قصار در فارسی و عربی که مانند لثالی شاهوار در دلالت به تهذیب فکر و عمل و گفتار است هر صبحی فصلی چند نازل و صادر گردید و در این ایام جمع و تنظیم شده به نام کلمات مکنونه معروف و مشهور گردید و در مقدمه عربیه آن چنین مسطور است:

هُوَ الْبَهِيُّ الْاَبْهِيُّ

هَذَا مَا نَزَّلَ مِنْ جَبْرُوتِ الْعِزَّةِ بِلِسَانِ الْقُدْرَةِ وَالْقُوَّةِ عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ قَبْلُ. وَإِنَّا أَخَذْنَا جَوْاهِرَهُ وَأَقْمَصْنَاهُ قَمِيصَ الْاِخْتِصَارِ فَضْلاً عَلَى الْأَحْبَارِ لِيُوقُوا بَعْدَهُ اللهُ وَيُؤَدُّوا أَمَانَاتِهِ فِي أَنْفُسِهِمْ وَلِيَكُونَنَّ بِجَوْهَرِ التَّقَى فِي أَرْضِ الرُّوحِ مِنَ الْفَائِزِينَ.

يَا ابْنَ الرُّوحِ

أَحَبُّ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الْإِنصَافُ. لَا تَرْغَبْ عَنْهُ إِنْ تَكُنَّ إِلَى رَاغِباً وَلَا تَغْفَلْ مِنْهُ لَتَكُونَ لِي أَمِيناً وَأَنْتَ تَوْفِقُ بِذَلِكَ أَنْ تَشَاهِدَ الْأَشْيَاءَ بِعَيْنِكَ لَا بِعَيْنِ الْعِبَادِ وَتَعْرِفَهَا بِمَعْرِفَتِكَ لَا بِمَعْرِفَةِ أَحَدٍ فِي الْبِلَادِ. فَكَّرْ فِي ذَلِكَ كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ ذَلِكَ مِنْ عَطِيَّتِي عَلَيْكَ وَعِنَايَتِي لَكَ فَاجْعَلْهُ أَمَامَ عَيْنَيْكَ...

يَا ابْنَ الْبَشَرِ

إِنْ تُحِبَّ نَفْسِي فَأَعْرِضْ عَن نَفْسِكَ، وَإِنْ تُرِدْ رِضَائِي فَأَغْمِضْ عَن رِضَائِكَ لَتَكُونَ فِيَّ فَانِيّاً وَأَكُونَ فِيكَ بَاقِيّاً.

رأسُ الإيمان هو التَّقَلُّلُ فِي الْقَوْلِ وَالتَّكْثُرُ فِي الْعَمَلِ وَ مِنْ كَانَ اقْوَالُهُ أَزِيدَ مِنْ أَعْمَالِهِ فَاعْلَمُوا أَنَّ عَدَمَهُ خَيْرٌ مِنْ وَجُودِهِ وَفَنَائِهِ أَحْسَنُ مِنْ بَقَائِهِ...

أَصْلُ الْخُسْرَانِ لِمَنْ مَضَّتْ أَيَّامُهُ وَ مَا عَرَفَ نَفْسَهُ.

كذلك علمناك و صرفنا لك كلمات الحكمة لتشكر الله ربك في نفسك و  
تفتخر بها بين العالمين.

ای پسر خاک برستی میگویم غافلترین عباد کسی است که در قول مجادله  
نماید و بر برادر خود تفوق جوید. بگو ای برادران باعمال خود را بیارائید نه  
باقوال.

ای پسران ارض برستی بدانید قلبی که در آن شائبه حسد باقی باشد البتّه  
بجبروت باقی من در نیاید و از ملکوت تقدیس من روائح قدس نشنود ...

ای جوهر غفلت دریغ که صد هزار لسان معنوی در لسانی ناطق و صد هزار  
معانی غیبی در لحنی ظاهر ولکن گوشه نه تا بشنود و قلبی نه تا حرفی بیابد ...

ای همگنان ابواب لا مکان باز گشته و دیار جانان از دم عاشقان زینت یافته و  
جمیع از این شهر روحانی محروم مانده اند الا قلبی و از آن قلیل هم باقلب طاهر  
و نفس مقدّس مشهود نگشت الا اقلّ قلبی ...

ای اهل دیار عشق شمع باقی را اریاح فانی احاطه نموده و جمال غلام روحانی  
در غبار تیره ظلمانی مستور مانده. سلطان سلاطین عشق در دست رعایای ظلم  
مظلوم و حمامه قدسی در دست جفدان گرفتار. جمیع اهل سرادق ابهی و ملأ  
اعلی نوحه و ندبه مینمایند و شما در کمال راحت در ارض غفلت اقامت نموده اید  
و خود را هم از دوستان خالص محسوب داشته اید. فباطل ما أنتم تظنون.

و نیز در آن ایام الواح بسیار که از آن جمله لوح تفسیر حروف مقطعه اوائل قرآن و  
نیز تفسیر آیه الله نور السموات و الأرض مثل نوره کمشکوة در جواب آقا میرزا آقای  
رکابی<sup>۱</sup> شیرازی و لوح مدینه التوحید در جواب شیخ سلمان از قلم ابهی صادر شده. بنده



سال هجدهم ظهور<sup>۲۲۵</sup>

واقعات سال ۱۲۷۷ هـ ق

۱۸۶۱ م

در آن ایام الواح بسیار که در آنجمله لوح تفسیر حروف مقطعه اوائل قرآن و نیز تفسیر آیه الله نور محمد  
و الارض مثل نوره کشفه در جواب آقا میرزا آقایی کبابی شیرازی و لوح بیدیه التوحید در جواب شیخ  
سلمان از علم ابی صادر شد و بنده از آیات لوح اخیر چنین است قوله الاعتراف علی هذا  
مدینه التوحید فان خلوا فیها یا مالا للوحیدین لتکونوا بیادة الروح لمن المستبشرین هو  
الوحید الغالی علی الفریق تلك آیات الکتاب فضلت آياته بهیجا عن ذی عجز علی آیات  
الله و هدی و نوراً و ذکر لمن فی السموات و الارضین و فیها ما یقرب الناس الی الله  
قدس صبیح و انه لکتاب فیہ بذكر کل امر حکیم و نزل بالحق من لدن حکم عظیم و فیها ما یقرب  
الناس عن کل شیء و مهیب منه و رابع العدر علی العالمین و یقین بانه لا اله الا هو  
یفعل ما یشاء و بحکم ما یرید قل ان فیها ما یضیی الصدور و فیها یفصل کل شیء من لیس  
الله العزیز العزیز الی قوله الاعلی ثم یا سلمان سلمت فی نفسك لمر الله و بما امرت  
فی الکتاب و لا تکن من الغافلین ثم اعرف قدر تلك آیات و لا تنس الفضل و نفسك  
و کن من الشاکرین ثم انقطع عن نفسك و هو ان لیلیمک الله بفضله ما یصلک عن العالیین  
و ایاک ان لا تحمهم نفسك عن نعمات هذا الروح و ان هذا الغیب صبیح ثم قرب یتا لیس  
الملك الی المقدر العزیز فل هذا فصل من فصول الله قد ظهرها العقل و لیس فی  
شیء عما فی السموات و الارضین قل الله هذا لربیع الذریعین بطهارة الفهم و  
من یضیه الخریف فی ابد الابدین و ان هذا فضل اسبقه فضل فی الارض الی قوله  
قل ان باهل الارض هدی لجماعة بذكرکم لیس الذکر لتکون من الذاکرین و ما ارادنا  
شیئاً و لن یرید منکم جزاء و ما جازنا الا بان ینشهد لیس الله العزیز العظیم فوالله

از آیات لوح اخير چنین است قوله الأعزّ الأعلى:

هذا مدينة التّوحيد فادخلوا فيها يا ملأّ الموحدین لتكونوا ببشارة الرّوح لمن  
المستبشرين

هو العزيز الوحيد العالی العلی الفريد

تلك آیات الكتاب فضّلت آیاته بدعيّاً غير ذی عوج على آیات الله و هدی و  
نورى و ذكرى لمن فى السموات و الأرضين و فيه ما يقرب الناس الى ساحة  
قدس مبین و أنّه لكتاب فيه يذكر كلّ امر حكيم و نزل بالحقّ من لدن حكيم عليم  
و فيه ما يغنى الناس عن كلّ شيء و يهبّ منه روائح القدس على العالمين و يغنّ  
بأنّه لا اله الا هو يفعل ما يشاء بأمره و يحكم ما يريد قل انّ فيه ما يضىء الصدور  
و فيه تفصيل كلّ شيء من لدى الله العزيز القدير ...

الى قوله الأعلى:

ثمّ يا سلمان سلّم فى نفسك لأمر الله و بما امرت فى الكتاب و لا تكن من الغافلين  
ثمّ اعرف قدر تلك الأيام و لا تنس الفضل فى نفسك و كن من الشّاكرين ثمّ  
انقطع عن نفسك و هواك ليلهمك الله بفضله ما يخلّصك عن العالمين و اياك ان  
لا تحرم نفسك عن نسّمات هذا الرّوح و انّ هذا الغبن مبین ثمّ قرب بتمامك الى الله  
الملك الحىّ المقتدر القديم قل هذا فصل من فصول الله قد ظهر بالفضل و لن يغيّره  
شيء عمّا فى السموات و الأرضين قل تالله هذا الربيع الذى زين بطرازه الفردوس و  
لن يعقبه الخريف فى ابد الأبدین و انّ هذا فصل ما سبقه فصل فى الأرض ...

الى قوله:

قل ان يا اهل الأرض تالله هذه لحمامة يذكركم احسن الذّكر لتكوننّ من الذّاكرين  
و ما اراد منكم شيئاً و لن يريد منكم جزاءً و ما جزائه الا بأن يستشهد لحبّ الله  
العزيز العليم قل فوالله من لن يطلب لنفسه ما ذكرت حينئذّ بالحقّ أنّه على خسران

مبين قل انّ الذين يفرّون من الموت فى سبيل بارئهم اولئك فى ريب من لقاء الله و اولئك هم الغافلين . . .

الى قوله:

و انى لو اريد ان افصل لك فى هذا المقام ما علمنى الله بفضل له لا يحمله الألواح و لن تكفيه البحور لو يجعل مداً لهذه الكلمات المقدّس المتعالى العزيز الكريم لأنّ الله لم يكن لفيضه من تعطيل و لا لأمره من تعويق و هو الذى فصل من نقطة الأوليّة علم ما كان و يكون ان انتم من العارفين و سيفصل فى طراز هذه النقطة علوم التّى ما سمعها اذن احد و لن يعرفها احد من العالمين قل أنّه لو يريد ان يطوى كلّ العلوم عمّا فصل فى الملك من أوّل الذى لا أوّل له ليقدر و يكون ذلك اقرب من لمح البصر لا اله الا هو السلطان المقتدر القدير...

الى قوله:

فاستمع يوم يناد المناد فى قطب البقاء و يغنّ حمامة الحجاز فى شطر العراق و يدعو الكل الى الوثاق و فيه يفتح ابواب الفردوس على وجه الخلايق اجمعين و هذا يوم لن يعقبه ظلمة الليل و كانت الشمس يستضىء منه لأنّه استنار من انوار وجه منير فوالله حينئذ يسط بساط قدس بديع من لدى الله العزيز المقتدر المنيع قل فوالله انه ليوم لن يحمل فيه عرش ربك الا نفسه الحق و انا كنا بذلك لشاهدين و فيه يكشف مقامات لن يذكر فيها التوحيد و لن يصل اليها حقايق التفريد و لن يطير فى هوائها اعلى معارف العارفين الا من شاء ربك فهنيئاً لمن قرّت عيناه فى هذا اليوم بقاء الله الملك المتعالى العزيز قل يا ملاً المشرق و المغرب انّ هذه لتغيمات يذكر من الحاء حين الذى مرّت على وادى السناء فى سيناء الرّوح بقعة التّى لن يذكر فيها الا الله العزيز اللطيف و اذا وردت فيها اخذت حرف السّين من وادى الاولى لحبّ الذى اتصل بينهما فى ذرّ البقاء اذا ظهرت حروفات المجتمعات فى عوالم الأسماء بأمر من لدى الله العزيز الجميل قل هذه لمدينة لو يدخل فيها المريض ليشفى و يطيب اقرب من ان يجرى على اللسان اسم الحين . . . الى آخر الآيات.

نبیل زرندی شرحی در خصوص جشن و ضیافتها که در بیت مبارک می شد و کسبه و تجار محترمین و مشایخ اعراب و زوآر مسافریں متنعم می گشتند و احباب قرین مسرت و نشاط مادیّه و معنویّه بودند. آورده بدین مضمون نوشت:

با آنکه احاطه اعدا به نوعی بود که احدی از طائفین حول مبارک از جان خود اطمینان نداشت و اسباب ظاهره موجود نبود. اموال و املاک در ایران تالان و تاراج شد و بعد از اخراج از وطن به هیچ سلطان و سلطنتی رجوع و اعتنائی نفرمودند. و از مسافریں و دوستان هم جز جمعی تاراج شده در به در کسانى نبودند. لذا عقول متحیر و آشنا و بیگانه متعجب که این جلال و جبروت از کجا است. روزی یکی از مسافریں طهرانی در بیرونی بیت مبارک به حضور معروض داشت که: آیا صدر اعظم هر ماهی چه قدر شهریه و مخارج برای شما معین کرده که از عهده این همه مصارف بر می آید. در کمال هیمنه<sup>۱</sup> فرمودند: من باید امثال صدر اعظم را شهریه بدهم نه آنکه آنان را بر من متّی باشد. و امر من با خدا است و به دیگری اتکال<sup>۱</sup> نه.

شخصی دیگر از آشنایان طهران عرض نموده بود که: ایام توقّف شما در طهران بذل و بخشش به همه نوع اشخاص می فرمودید. حال چگونه است به نفوس که در اطراف شما هستند آن نوع احسان نمی فرمائید؟ در جواب فرمودند: اگر نوعی که در سابق رفتار می نمودم حال هم بکنم همه خواهند گفت که این نفوس به جهت دنیا توجّه به این امر نموده اند. و بعضی گمان

(۱) متدرّجاً به مقامی رسید که بیرونی مبارک ملجأ و پناه مظلومین شد به نوعی که هر کس را قونسول می خواست تعدّی کند یا جریمه نماید به یک وسیله خود را به آنجا می رساند یا به واسطه ای خود را نسبت به آنجا می داد. و احدی یارا و قدرت نداشت که متعرضش شود و کسانی که نظر به اجابه صحبتشان را جائز نمی دانستند بناء محبت و مودّت گذاردند و اظهار ایمان می نمودند و مبالغه می کردند. مثلاً یوسف خانی بود که گاهی حاضر می شد گفته بود که در سنه ۱۲۵۰ مؤمن و مقبل بودم.

(آقا رضا شیرازی)

و نیز علی شاه که پس از فوت فتح علی شاه مدّعی سلطنت بود و بعد از استقرار محمد شاه تحت حمایت دولت عثمانی با رواتب مقررّه<sup>۱</sup> و ملازمین بسیار در عراق می زیست، یکی از گماشتگانش سخنی بر خلاف ادب گفت و جمال ابهی به علی شاه چنین پیام کردند که: به خاطر آر این طائفه با ناصرالدین شاه چه کردند و بدان که تو را چیزی نمی شمارند و پاس احتیاط نگه دار. لذا علی شاه اندیشه کرده ملازمینش پاس ادب نگه داشتند.

می نمودند که دارای عمل اکسیر هستند. از جمله آن نفوس زین العابدین خان کارگذار بود. با آنکه اموال بسیار داشت معهدا به هوای اکسیر سالها کوشیده ثروت خود را ضایع کرد. آن ایام در بغداد بود و به طمع اخذ اکسیر از جمال مبارک اظهار اخلاص می کرد و با آقا میرزا موسی کلیم انس و حفاوت داشت. و کلیم هر قدر سعی کرد وی را منصرف سازد ممکن نشد. زین العابدین خان گمان می کرد که بساط جلالت ابهی به سبب عمل مذکور منبسط گشت. و کلیم در سنین صغر در حضور والدشان که با علمای این علم گفتگو می کردند مطلع بر اصطلاحات شد و به این جهت زین العابدین خان قسم یاد کرده به وی می گفت: تو این عمل را میدانی و از من کتمان می کنی. و کلیم عمل مذکور را محال می دانست و با وی از روی مزاح سخن می گفت و او را سخت در عقیده خود می گشت. تا آنکه روزی رساله جابر را که در تعیین حجر حکما نوشته و قسم یاد نمود که ذره‌ای از آن عمل را کتمان نکرده جمیع رموزش را آشکار ساختم، نزد کلیم آورد و قسم داد که رموز کتاب را بر وی آشکار سازد. کلیم روزی بعد از ظهر رساله را به دست گرفته بگشود. ناگاه صوت مبارک را شنید که سؤال فرمودند: به چه کار مشغولی؟ کلیم برخاسته معروض داشت: بکاری که صرف وهم و خیال است. فرمودند: گویا رساله جابر را زین العابدین خان به تو داد که حجر مکتوم را برایش معلوم کنی. عرض کرد: بلی چنین است. و جمال ابهی در خصوص آن عمل بیاناتی مفصل فرمودند.

از آن وقت سؤالهای بسیار از اطراف می رسید و از برای هر یک الواحی در علم مذکور صادر شد. وقتی به کلیم اظهار فرمودند که: هر کس اظهار کند من این علم را دارم نفس اظهار دلیل بر فقدان و کذب می باشد. و نظر به این است که اشتغال به آن راهی فرمودند و عمل به این گونه علوم از جفر<sup>۱</sup> و رمل<sup>۲</sup> در اکثری از الواح منع شد. تا هر خائنی خود را به لباس امین جلوه ندهد و مانند کریم<sup>۱</sup> از حد خود تجاوز ننماید. چنانچه در کتاب ایقان خطاباً له می فرمایند که بسیار طالبم که سلطانی یا شخص مقتدری ما و تو را در مجلسی حاضر سازد و اظهار این علم را از عالم ادعا به عالم شهود بطلبد تا

(۱) منظور محمد کریم خان کرمانی است. (م م)

صادق از کاذب و حق از باطل آشکار شود. و در لوحی از الواح مکتوب به قلم خادم چنین مسطور است:

قسم بآفتاب حقیقت که از افق سجن مشرق در عراق وقتی شد که خود جمال  
قدم روح من فی ملکوت الأمر و الخلق له الفداء بر حسب ظاهر پیراهن عوضی  
نداشتند همان بود که میشتند و خشک مینمودند و میپوشیدند.

و بالجمله امور مذکوره سبب مزید حسد میرزا یحیی گردید و شروع نمود از نوشتجاتش  
به دوستان خود به نوع اشاره ذکر استقلال و قاهریت جمال مبارک و مقهوریت خویش  
نمود و همدستانش بیش از پیش به نشر مفتریات و ابراز بغض و عناد پرداختند، چنانکه  
مشروعاً معترضانه از ملا جعفر نراقی به محضر مبارک رسید. و در عین حال الواح و  
آثار ابهی علما و مبلّغین و مؤمنین را در بلاد ایران روح جاوید بخشیده به نشر امر بدیع  
برانگیخت. و لاجرم مبغضین و اعداء به تهیج<sup>۱</sup> فتنه و فساد برخاستند.



ملا جعفر نراقی

## سال هیجدهم ظهور

واقعات سال ۷۸-۱۲۷۷ هجری قمری

۶۲-۱۸۶۱ میلادی

### فتنه در مازندران و اسر و حبس احباب در طهران<sup>۱</sup>

آقا میر ابو طالب شهمیرزادی از بقیة السیف قلعة مازندران و برادرش آقا سید محمد رضا به نوعی که در بخش سابق آوردیم در مازندران همی سفر کرده تبلیغ امر بدیع می نمودند. و جمعی از متعصبین و ملاًها موجب شدند که دولتیان هر دو برادر را در قریه عرب خیل از توابع بارفروش به چنگ آوردند. و خدامراد خان سرتیپ رئیس سواران کرد و ترک مازندران ایشان را اسیراً مغلولاً به سوی طهران کشید. و همین که به قریه میستان واقعه به قرب بهنمیر رسیدند آقا لر آقا از مشاهیر مؤمنین و بقیة السیف قلعة طبرسی نزد مأمورین شتافته اظهار داشت که: مرا نیز با برادران ایمانیم به غل و بند کنید و به طهران ببرید. پس وی را نیز مقید و مغلول ساخته با سیدین مظلومین و آقا غلام رضای بهنمیری و آقا محمود چاله زمینی ابن ملاً ابوالقاسم از بقیة السیف قلعة مذکور هر پنج را با مشقت و رنج به طهران بردند. و در بهنمیر بهانه جوین شریر خانه آقا غلام رضا را غارت کردند.

و گماشتگان دولت در طهران اسری را لدی الورود به انبار سیه چال برده به غل و زنجیر گران کشیدند و مدتی مدید با انواع جور و جفای شدید در حبس بداشتند. و بالآخره با آخوند ملاً صادق خراسانی و آقا شیخ ابوتراب اشتهاوردی و حاجی محمد اسماعیل ذبیح کاشانی و برخی دیگر از مشاهیر احباب که عنقریب شرح گرفتاریشان را

(۱) تحویل به حمل در هشتم رمضان مقارن غروب واقع شد.

می آوریم در زندان به یک بند و زنجیر نهادند. و آقا غلام رضا در طول مدت حبس نزار و بیمار شد و به حالت ناتوانی شش ماه از مشقات شدید را تحمل کرد ولی بالأخره از جهت اغذیه و اشربه ناگوار پر آزار دچار اسهال سخت گشت و به درجه ای از ضعف و نفاقت رسید که گوئی استخوانهایش ذوب گردید. و در چنان احوال پیوسته با اذکار و افکار الهیه مانوس بود و روزی قبل از وفاتش به زندانبان التماس کرد تا وی را به حوض آب گذاشتند و بدن خود را شستشو داد و صبح روز بعد درگذشت. پس چهار حمال آوردند و جسد را از محبس خارج کرده دفن نمودند.

و آقا لر آقا از محبوسین مذکور با زندانبانان به اخلاقی سلوک نمود که اطمینان کامل بدو حاصل کرده کلید کندهای محبس را به او سپرده هر وقت می خواستند از او می گرفتند. و آقا سید محمد رضا با همحسبانش قریب چهل تن از محبوسین را که از آن جمله احمد قلی خان هراتی بود به امر بدیع هدایت نمود. و چنان که در بخش سابق ضمن احوالشان نگاشتیم مدت دو سال و سه ماه ایام حبس را به پایان برده مستخلص گشتند.

### حدوث فتن و بلیات برای احبّاء در خراسان

آخوند ملاّ صادق مقدّس خراسانی چنان که قبلاً نگاشتیم از مشهد به بغداد آمده چندی در جوار ابهی زیست. و پی به مقامات الهیه برده با قلبی مملوّ<sup>۱</sup> از امید و نشاط عودت به وطن کرده به راهنمایی و ایجاد شوری جدید در بایان و به تبلیغ بیگانگان پرداخت. و میرزا احمد از غندی و ملاّ میرزا محمد فروغی از مشاهیر علمای باییه که شرح حالشان را در بخش سابق آوردیم نیز از نار موقده بدیعه الهیه برافروختند. و آقا محمد فاضل قاننی مذکور هم پس از فراغت و مراجعت از عراق عرب با معرفت و تنبهی بدیعتی به وطن خود، جمعی را تبلیغ و هدایت کرده، شهرت به این نام حاصل کرد. لذا ملاّهای خراسان موجب شدند که سلطان مراد میرزا حسام السلطنه عموی شاه و حکمران ایالت آخوند ملاّ صادق مقدّس و جمعی را دستگیر کرده به محبس انداخت. و بعد از هفت یوم وی را با پسرش و ملاّ علی اصغر و میرزا نصرالله اسیراً با کند و زنجیر به طهران روانه داشت و آنان را در انبار سیاه چال مقید و مغلول نمودند. و بعد از دو سال و چهار ماه به نوعی





سلطان مراد میرزا حسام السلطنه

که در بخش سابق آورديم مستخلص کردند.<sup>۱</sup>  
و در قائین سيد ابو طالب مجتهد برای حسادت و رقابت با آقا محمد فاضل و برای  
تعصّب و ضدیت با این امر به مقاومت با فاضل و جمعی از احبّاء که به واسطه او گرد

(۱) در مدّت طولانی حبس آخوند ملا صادق در انبار طهران علمای خراسان امثال حاجی ملا هادی  
سبزواری و غیره به علمای طهران امثال حاجی ملا علی و حاجی میرزا محمد و حاجی سید اسماعیل و  
غیره نوشتند که در حقّ وی شفاعت کرده مستخلص سازند. و آنان خطّی به او نوشتند و با چند آخوند به  
انبار فرستادند. و احباب خوشحال گشتند که آخوند نجات یافته از انبار بیرون می آید. ولی او به انباردار  
و مستحفظین مجلس که همه را تبلیغ کرده بود دستور داد تا در میدان وسیع خارج انبار بساطی نهادند  
و با آخوندها ملاقات کرده مکتوب علما را گرفت و بر هامش آن این عبارت نوشت: طلب المحتاج  
الی المحتاج قبیح. و مکتوب را با اظهار ملاطفت و امتنان پس فرستاد. و بعد از خروج آخوند از انبار  
حاجی میرزا محمد مکرراً نزد علما و غیرهم گفت که: چنان که ملا صادق مقدّس در عقیدت و آئین  
خود ثابت و استوار است احدی را از اسلام نیافتم.

آمدند برخاست، ملاًها و عوام را بشورانند و شکایات مفصله نسبت به اقدامات فاضل و بایان نزد شاه و اولیای دولت فرستاد. و مفتریاتی بدین مضمون نشر داد که جمله محللات را حرام و محارم را حلال کردند و اعتقاد به مجازات و مکافات اخروی از قلوب عامه زائل نمودند. و امیر قائن میر علم خان را از محبت و اخلاص به فاضل منحرف به عداوت و مقاومت ساخت و امیر گروهی از عوانان غلاظ<sup>۱</sup> و شداد<sup>۲</sup> برای دستگیری جمع بگماشت. و حسین سیاه با عده‌ای پی گرفتاری فاضل به خارج بیرجند که برای انجام امری شخصی در آنجا توقّف داشت حرکت کردند. و با وی در بین طریق مصادف شدند و فی الحال وی را از مرکبش پیاده کرده چکمه هایش را در آورده پر از ریگ نموده بر گردش بیاویختند و پیاده با سر برهنه عودت دادند. آن گاه وی را سوار دراز گوش نموده پاهایش را در زیر شکم حمار بسته تازیانه بر او همی زدند و در معابر گردانند. و به همان حال به قصبه سرچاه عماری که در کنار لوت<sup>۳</sup> خبیص واقع است و هفده فرسنگ از بیرجند بعد مسافت دارد بردند. و در آن محل بسیار گرم بد آب و هوا و اهل دور از تربیت دو ماه محبوس بداشتند. آن گاه حسین سیاه مذکور مامور شد که فاضل را عودت به بیرجند دهد ولی ملاًها به آن مامور قسی انعام کرده واداشتند که او را سر و پا برهنه و پیاده حرکت داد و بدنش را همی به ضرب تازیانه بیازرد. و بدین طریق وارد بیرجند کرده از آن جا به قریه نوفرست مسقط الرأس<sup>۴</sup> وی بردند. و حکم بود که احدی با او مراوده ننماید حتی برادرانش با او ذهاب و ایاب نداشتند.

و در همان هنگام که حسین سیاه و همراهانش پی گرفتاری فاضل به خارج بیرجند رفتند ابو تراب بیگ نامی نیز با ده سوار مامور سرچاه شد و جمعی از احباب مانند آقا میرزا محمد علی (نبیل قاننی) و ملاً علی اکبر و آقا محمد علی و ملاً محمد علی و درویش علی اکبر و آقا احمد و غیرهم را دستگیر کرده محبوس نمود و اذیتهای گوناگون وارد آورد تا مبالغی نفود گرفته از حبس و قید آزاد ساخت. و پاهای درویش علی اکبر مذکور از صدمه کند متورم و مجروح شد. سپس آنان را به بیرجند کشیدند تا امیر حسب فتوای مجتهد در باره شان حکم صادر نماید.

و از جمله آن جماعت سرچاهی ملاً محمد مقدس مردی مسلم به علم و فضل و زهد و تقوی بود و بر منبر تبلیغ این امر می کرد و سید ابو طالب مجتهد مذکور او را به کنار کویر لوت فرستاد که در آن جا وی را رها نمایند تا در کویر هلاک گردد. و مامورین نیز همی دستور را انجام دادند و سائر مظلومین را به محلشان در سرچاه عودت

دادند. و ملاًها برای آن مرتکب اقدامات مذکوره شدند که بایان خوف کرده از اظهار عقیده و تبلیغ زبان بندند ولی طولی نکشید که به ایشان خبر رسید که بایان سرچاه پیش از پیش جوش و خروش یافتند و میرزا محمّد علی مذکور متجاوز از صد کس را در امر بدیع وارد ساخت. لاجرم به هیجان آمده نزد امیر شکایت کردند و نائب الحکومه سرچاه نیز واقعات را به وی نوشت و او مأمورین چند کسلی<sup>۱</sup> داشت که به سرچاه رفته بازخواست و تضحیقات و تحمیلات و اجبار کردند که مظلومان املاک و اثاثیه خانه خود را فروخته جریمه به حاکم دادند. و حکمران میرزا محمّد علی و درویش علی اکبر را حکم توقیف دو سال در سرچاه داد که در آن مدّت از قریه خارج نشدند.

و نیز در همان هنگام که حسین سیاه و ابو تراب خان مذکور با همهرانشان برای گرفتاری فاضل و احبّای سرچاه رفتند کربلائی محمّد سلطان حسب حکم امیر قائن با چند سوار مامور قریه محمودی شد. و آقا سیّد یعقوب را در شب از خانه اش با همان لباس خواب که در بر داشت بیرون کشیدند و در خارج نگاه داشتند. و کربلائی محمّد سلطان خود داخل خانه شده کتاب بیان را به دست گرفته ضبط نمود و زوجه سیّد یعقوب را از خانه بیرون کرد. و آقا سیّد یعقوب و ملاً علی الله را دستگیر نمود و خانه هایشان را مقفل و محتوم نمود. آنان را جدا جدا محبوس ساخت و اثاثیه و اموال آقا سیّد یعقوب را ضبط کردند. و ملاً علی را چنان به سختی کند و قید نمودند که از حال رفته بی هوش گردید. آن گاه هر دو را به بیرجند کشیدند و در طی طریق زحمت و اذیت بسیار دادند. و آقا سیّد یعقوب را در بیرجند تسلیم سیّد ابو طالب مجتهد کردند و او وی را پس از توهین و تحقیر بسیار به داروغه سپرد که در کند و حبس بدارد. و ملاً علی را نیز با وی حبس کردند ولی داروغه با ایشان شفقت نموده در شبها آنان را می گشود. و بدین طریق آقا سیّد یعقوب مدّت شش ماه و ملاً علی سه ماه محبوس بودند و املاک و اموالشان به غارت رفت و عائله شان دچار فقر و فاقه شدند.

و آقا سیّد یعقوب چون از محبس رها گشت خود را به قریه شاخن که در قرب محمودی است رساند و شخصی بر او رحم آورده مصاریفش<sup>۲</sup> را تا مشهد داد و دلالت کرد که به عزم مشهد حرکت نماید. ولی سیّد ابو طالب مجتهد مجدداً حکم دستگیری را صادر نمود و او لاجرم شبانه بگریخت و خویش را به مغاره<sup>۳</sup> برد ولی پاهایش مجروح گردید و از حرکت بازماند. و یکی از دوستان مطلع از حال و مقامش شده به اتفاق زوجه اش به مغاره رفتند خوراک برده جراحاتش را بستند تا پاهایش شفا

یافت و از مغاره بیرون آمده به راه افتاد. لکن سارقین او را گرفته برهنه کردند و ناچار به محمودی رفت و مدت دو سال اقامت جست و بالاخره از جهة تعرض ملاها و حکومت به مشهد مهاجرت نمود و در آنجا با همه سختی و آزار اعدا بزیست.

و نیز در همان هنگام رفتن مامورین مذکور به قصد فاضل و برای سرچاه و قریه محمودی کربلایی محمد کاظم بیگ با عده‌ای از طرف میر علم خان مامور احبای قصبه درخش گردیدند. و اشراز محل با مامورین متفق گشتند و افراد احباب را نشان گفته و کربلایی محمد کاظم بیگ همگی را به محضر خویش طلبیده به حاجی عباس قلی (پیر روحانی) اظهار کرد که مامور است او را به انواع بلیات و عقوبات مجازات دهد. و او در جواب چنین گفت: من مهیا هستم که تمامت زجر و مشقات را تحمل کنم و فقط از خدا صبر و استقامت می‌خواهم. و کربلایی محمد کاظم مطالبه کتاب بیان و الواح نموده گفت: حسب حکم امیر باید آنها را تسلیم گیرم. و او جواب داد که: کتاب و الواح ضبط سینه من است اگر خواهید بشکافید و بیابید. و بالاخره مبالغ بسیاری نقود از او و از کربلایی محمد حسین و میرزا ابوالقاسم و ملا محمد علی طیب و صدرالعلما گرفتند، آن گاه به بیرجند مراجعت کردند. و حاجی عباس قلی احساس شروع مقدمات فتنه و شورش را نموده پسرش آقا حسین (جوان روحانی) را به بشرویه و تون فرستاد و بعد از چندی باز مأمور از طرف حکومت بیرجند وارد شده مطالبه نقود کرد و حاجی عباس قلی با وجود تنگ‌دستی مبالغی تهیه بانهایت بشاشت در طریق محبت محبوب تقدیم نموده آزاد و آسوده شدند. و در بشرویه به تحریک و تهییج حاجی آقا سید حسن مجتهد اهالی به معاندت برخاستند و متدرجاً به احباً و این طائفه استهزاء و توهین کرده به سب و لعن پرداختند و صدمات و جفا وارد آوردند. و چنان معارضت و معاندت نمودند که احباً ناچار شدند روزها در منازل خویش مختفی و منزوی بوده در ظلمت شبها در نهایت احتیاط با یک دیگر ملاقات کردند. و در یکی از شبها حاجی محمد علی و ملا محمد حسین پسران کربلایی عبدالله و آقا محمد داود از محفل ملاقات به اتفاق زائرین جدید الورد بغداد به خانه‌های خویش مراجعت می‌کردند و اعدا دانستند و در آن ظلمت شب احاطه بر ایشان کرده آنچه خواستند زدند و جفا و آزار وارد آوردند و روزی بعد در قصبه انتشار دادند که اجته به بایبان در تاریکی شب حمله بردند. و لذا مامورین که از طرف حکومت طبس به موجب تظلمات احباً در بشرویه حاضر شدند به استماع نشریات باطله مذکور اقدامی نکرده مراجعت به طبس نمودند و فتن مذکوره خراسان تا سال ۱۲۸۱ امتداد یافت.

## سال نوزدهم ظهور

واقعات سال ۷۹ - ۱۲۷۸ هجری قمری

۶۳ - ۱۸۶۲ میلادی

فتنه کاشان و بلیات وارده بر احباب<sup>۱</sup>

در کاشان ملاًها به جوش و خروش آمده به مدافعت این طائفه برخاستند و مردم را برانگیختند. و با عیسی خان بیگلر بیگی حکمران آن جا و برادرش جعفر خان به تعرض احباب پرداختند و جمعی را دستگیر نموده به محبس انداختند. و از آن جمله ملاً باقر جفری را که مردی وارسته و منزوی بود چنان به دارالحکومه و سوی زندان کشیدند که بر زمین افتاده دندانش بشکست، خانه و اموالش را نهب<sup>۲</sup> و تاراج کردند. و در آن واقعه حاجی محمد صبّاغ یزدی و آقا شیخ حسین نسّاج در نقب زیر زمینی خانه شیخ مذکور مختفی شده در جلوی نقب صندوقی را قرار داده و جلوی آن را خشت چیده پوشاندند و چهار شبانه روز در نقب مذکور بدین طریق به سر بردند. و مامورین حکومت چند بار به آن خانه ریختند و به نقب راه نیافتند و در مرّه اخیره صندوق را از جای حرکت داده آن دو را دیده به دارالحکومه و زندان برده محبوس و مغلول ساختند. و هر دو بعد از حبس طولانی به شفاعت برخی از اقربایشان جرمی به حکومت داده مستخلص گشتند. و آقا محمد علی مخمل باف را با پسرش آقا محمد باقر به دارالحکومه برده کند بر پا نهادند و عاقبت مبلغی نقود از ایشان گرفته رها کردند. و آقا محمد ابراهیم حمّامی را در جوار خانه اش بسته چوب بسیار زدند. آن گاه او و پهلوان رضا و حاجی محمد اسماعیل (ذبیح) و شیخ ابوالقاسم مازگانی و آقا مهدی را پاها در کند گذارده

(۱) تحویل به حمل در شب ۲۰ رمضان واقع شد.

به زنجیر بسته با جمعی سوار به طهران فرستادند و در آن جا به انبار محبوس کردند. و پهلوان رضای مذکور بعد از طول مدّت حبس در انبار وفات یافت و چهار تن دیگر خلاص شدند.

### فتنه در اشتهارد قزوین

و در اشتهارد ملاًها به معاندت این طائفه و خصوصاً به رقابت و حسادت با شیخ ابو تراب برآشفتمند. و از آن جمله ملاً ابوالحسن مجتهد همت بر دفعشان نهاد و چندان شکایت و سعایت<sup>۱</sup> به امرا و علمای طهران نوشت تا عدّه‌ای سوار دولت پی گرفتاری شیخ رفته او را دستگیر کرده به غلّ و کند نهاده به طهران بردند و در انبار شاهی محبوس و مقید ساختند.

و بدین طریق جمعی از مشاهیر احباب از بلاد مختلفه ایران و از عراق در انبار طهران محبوس گشتند و عدّه‌ای از مظلومان در محبس وفات یافتند و در طهران مدفون‌اند. چنان که شمه‌ای از آن وقایع در دو بخش سابق نگاهشتم و سائرین به وسائل متنوعه و برخی چنان که مذکور گشت بعد از مدّتی طویل از انبار نجات یافتند.<sup>۱</sup> و در خلال

(۱) ابیاتی است از منظومهٔ مثنوی حاجی محمد اسماعیل ذبیح کاشانی مذکور که خود را عارف تخلص می‌کرد و در بیان واقعهٔ مذکوره سرود:

دل طپیدی در بدن چون زلزله  
حاضر فرمان گمراهان دین  
تا که گشتم فارغ از هر قیل و قال  
محترق از فرقت روی بها  
روز و شب محبوس بودی هفت سال  
بندهٔ یزدان بُد و عبد رسول  
بر خود آن ظلم و جفا بگزیده‌اند  
حبس در انبار بی داد و وغانه  
که در انبار ستم بیمار شد  
سجده بر ابهی نمود و جان بداد  
روز و شب از عشق حق بُدی قرار  
بود شیخ کامل العلم شفیق  
رو به مازگون باز گشت اندر صفا  
داشت از عشق بها در سینه جوش  
پس به شهر آورده خونش ریختند

نه نفر بودیم در یک سلسله  
خشت در زیر سر و تن بر زمین  
مکت بنمودم به زندان من دو سال  
لیک ز اهل قم جوانی پارسا  
با قره زنجیر اندر تیره چال  
نام نیکویش بدی عبدالرسول  
حبسیان چون حال او را دیده‌اند  
ز اهل کاشان پنج تن بودیم ما  
یک نفر از ما خلیل دهر بد  
عاقبت در شکر و تسلیم و رشاد  
دیگری مهدی جوان و با وقار  
نیز هم زنجیر عارف در طریق  
کاو مرخص شد نیامد پیش ما  
مدّتی شد بود آن عالم خموش  
اهل کین بس حيله‌ها انگیختند

احوال و فتن مذکوره چون اکثر این طائفه جمال ابهی را من یظهره الله موعود در بیان شناختند و اوامر و نواهی‌شان را من قبل الله دانستند و گرچه برای این که در آثار مبارکه تصریح به این داعیه نشده غالباً اظهار نمی کردند ولی در مکاتیب خود و نیز در ذهاب و ایاب به محضرشان القاب و آدابی که درخور آن مقام بود ظاهر و معمول می داشتند. و نیز علما و فضلالی بغداد و کربلا به حضورشان فائز شده سؤال از مسائل دینی می نمودند

در ری آوردند با سختی حال بسته و دل خسته و در یک قطار ملأ صادق شهره اندر سابقین با امیر ترکمان در فصل دی گشت زندان چون گلستان ارم بود با ذکر و دعا هر صبح و شام لیک غافل کوچه رنگ آمیخته بعدش مه شد خلاص از آن مکان بُد علی اصغر به نام آن با صفا که نیاید در بیان و در کتاب در دعا و درد دائم یا به فکر بو ترایش نام مرد کاملی وارد ری گشت و زندان ستم حق عیان بودش چه دیر و چه کنشت از عنا بر هیکلش حمی فزود بریرید آن مرغ بی پرواز کس سید و از شوقشان دل محترق قبل از عارف به زندان تو امان در بلای قید از عشق بها دائماً در ذکر و فکر ذو الجلال آبگین را دل درخشان داشتند بوده مجذوب دو میر با وفا مثل عارف بی قرار و بی ملال کارمان در روز و شب ورد و دعا جملگی سرمست آن رب جهان روز و شب آمد به درگاه خدا ما همه فانی در امید بقا شه مرخص کرد و فرمان رانوست.

بعد چند از طوس نه تن از رجال با امیر ترکمانان شرار بود زیشان پیشوای علم و دین گشت وارد با اهل در شهر ری چون کشیدندش به انبار ستم و آن دیگر درویش نصرالله نام عاشق حق از بلا بگریخته شد اسیر بند و زندان آن جوان دیگری خوشخو جوانی مه لقا در ره حق جورها دید آن جناب مدتی بودیم با آنها به ذکر ز اشتهارد آورده ناگه عالمی با غلامان شهی آن محترم از ورودش گشت زندان چون بهشت چار مه در حبس در انبار بود بعدروزی چند بشکست این قفس هر تن دیگر ز عشاقان حق آن دو را آورده از مازندران نام یک سید رضا گوید رضا و آن دیگر بو طالب اندر وجد و حال در بلایا رخ فروزان داشتند دو تن دیگر عوام و با صفا مکث ایشان بود در زندان دو سال چارده تن جمع بودیم با صفا بعد خوبی بدی از بهرمان ما نمی دیدیم کس غیر از بها که خداوندا تو روزی کن لقا تا که ما را موعود زندان گذشت

و امر بدیع به غایت عزّت و شهرت رسید. لذا بغض و عناد معاندین و مفسدین نیز در عراق شدّت نمود و میرزا بزرگ خان قونسول ایران در بغداد و شیخ عبدالحسین طهرانی کمر به مقاومت جمال ابهی و احباب بستند.

### شدائد وارده از شیخ عبدالحسین و فقهای عراق و نیز میرزا بزرگ خان قونسول بر جمال ابهی و احکام صادره از ناصرالدین شاه

شیخ عبدالحسین چنان که نگاشتیم برای محاجّه<sup>۱</sup> با جمال ابهی حاضر نشد و تجافی<sup>۲</sup> وی و نیز الواحی که از قلم ابهی در شأنش صدور یافت در عراق ورد زبانها گشت. لاجرم او و همدستانش مکاتب مملوّه<sup>۳</sup> از مفتربات به دولت ایران در طهران همی فرستادند و چندان در خصوص عظمت جمال ابهی و جمعیت و قدرت دوستان و پیروانش نگاشتند که موجب بیم و هراس شاه گردید چه که نوشتند: ایلات و قبائل بابی شدند چنانکه ایشان می‌توانند در یک روز متجاوز از صد هزار بابی از جان گذشته جمع آورند و بسیاری از رؤسای ایران منتظرند که ایشان به سمت ایران حرکت نمایند تا کار دولت ایران را خاتمه دهند. لاجرم صورت فرمانی از شاه برای شیخ عبدالحسین رسید که به هر طریق صلاح داند و بتواند این آتش را خاموش نماید و بر جمیع علما و عمال دولت فرض و محتّم است که اطاعت و مساعدت وی کنند. و او فی الحال یکی از امنای خود را با صورت فرمان به نجف و کربلا و غیرهما فرستاده به هیئت مجتهدین ابلاغ داشت که امری چنین مهمّ در پیش از صوم و صلاة واجبتر است و شاه انجام آن را به عهده علما گذاشت. و وقتی را معین نمود که همه در کاظمین مجتمع گردند.

و میرزا بزرگ خان قونسول نیز از آن گاه که مأیوس از اقدامات والی عراق گردید جمعی از راهزنان و قاتلین را گماشت که در نیمه شب از دیوار بیت ابهی داخل خانه شده سفک دم اطهر نمایند. و برخی را بر آن را واداشت که به جمال ابهی در حین عبور اذیت رسانند و نیز موجب شوند که احبّا اقدامی کنند و آنان را نزد دولت عثمانی مفسد قلمداد نماید و پیوسته به این افکار و تدابیر بود.

و جمال ابهی صورت رؤیائی که دال بر عظم مصائب و بلایا بود برای بعضی از دوستان ذکر نمودند که در بیانات مبارکه مسطور است قوله الأحملي:



اعظم از اين بلایا در سراق قضا مستور است که بايد نازل شود چنانچه خوابی در عراق دیده‌ام و از آن چنین مستفاد میشود قال و قوله الحق کنت نائماً فی ليلة البلاء بعد عفرآء اذا رأيت بان اجتمعت فی حولی النبیین و المرسلون و هم قد جلسوا فی اطرافي و کلهم ینوحون و یبکون و یصرخون و یضجّون و انی تحیرت فی نفسی فسئلت عنهم اذا اشتدّ بکائهم و صریخهم و قالوا لنفسک یا سرّ الأعظم و یا هیکل القدم و بکوا علی شأن بکیت بکائهم و اذا سمعت بکاء اهل ملاء الأعلى و فی تلك الحالة خاطبونی و قالوا قد عظم بلائک یا سدرۃ المنتهی و کبر قضائک یا سرّ الأخرۃ و الأولى علیک بالصبر یا ایه الکبری و ظهور نقطۃ الاولى ثم علیک بالصبر یا شجرة القصوى و ظهور القضاء فی ملکوت الأمضاء فسوف ترى بعینک ما لا رآه احد من معشر النبیین و تشهد ما لا شهده احد من العالمین و تسمع ما لا سمعه اذن الأصفیاء و الأوداء فصبراً صبراً یا سرّ الله المکنون و رمز المحزون و کلمته المحتوم و کتابه المخدوم و کنت معهم فی تلك اللیلة خاطبتهم و خاطبونی الی ان قرب الفجر و ارفعت رأسی عن النوم و کنت متفکراً فی نفسی ما بلاء الذى ما شهده احد فی الإبداع و ما حکیته عند احد الی ان حضر تلقاء الوجه احد من علماء العراق الذى سمى بعبدالسلام افندى لَمّا حضر القیناه و اخبرناه و قصصنا له ما ارانى الله فی المنام وهو حزن تلقاء الوجه بحزن عظیم کذلک کان الأمر ولكن الناس هم فی غفلة مبین.

و در آن احوال برخی از محبین پی به دسائس و تراویر اعدا برده به محضر جمال ابهی عرض کرده خواهش ملاحظه و احتیاط نمودند و بعضی اصرار کردند که چندی از بغداد مهاجرت فرمایند و چون نار حسد و بغضا سکون یابد مراجعت کنند. و ملا علی مردان کرکوتی ناظر گمرک عراق درخواست نمود که به موطن وی رفته به عمارت علیاء وسیع‌اش که مشتمل بر باغ و حمام است اقامت نمایند و بعد از خمود نار فتنه عودت به بغداد کنند. ولی هیچ یک از امور مذکوره مقبول واقع نشد. و در اغلب شبها تنها از خانه بیرون می‌رفتند و چون با اعدائی که در گذرها به کمین بودند تصادف می‌شد مزاح نموده اشاره به قصدشان کرده به آنان انعام می‌فرمودند و آنان را شرم و بیم احاطه کرده از قصد خود منصرف می‌شدند. و احباً چون شدت اعمال مبغضین را مشاهده نمودند به محارست هیکل مبارک قیام کردند و در ایام و لیالی که جمال ابهی

در قهوه‌خانه می‌نشست چند تن از دور و نزدیک مراقب بودند.

و میرزا بزرگ خان رضانامی از اشرار اتراک را تشویق و ترغیب کرده مبلغ صد تومان و یک اسب سواری و یک زوج طپانچه داده مقرر داشت که به هر طریق میسر شود جمال ابهی را شهید نماید و متعهد شد که کسی متعرض او نگردد. و رضای مذکور پیوسته مترصد موقع مناسب بود تا روزی خبر یافت که به حمام رفتند و فی الحال عبا پوشیده در زیر عبا طپانچه گرفت. و حین غفلت آقا نجف علی زنجانی و آقا محمد ابراهیم امیر کاشانی<sup>۱</sup> که ملازم هیکل مبارک بودند داخل حمام شد و در داخل حمام مقابل جمال ابهی که برهنه شدند قرار گرفت. ولی در آن حال منصرف از عمل شده به رختکن حمام برگشت. در آن وقت آقا محمد ابراهیم امیر وی را دیده شناخت و دست به قبضه قمه برد. رضا نگاهی بدو نمود و با تبسم از رختکن خارج شد. و رضای مذکور شرح ما وقع را بعد از مهاجرت ابهی از عراق برای بعضی از دوستان حکایت و نیز ذکر کرد که: نوبتی در کمین بودم دیدم که ایشان با آقا میرزا موسی از مسافتی دور می‌آیند و مرا چنان وحشت و اضطراب احاطه نمود که پشتاب دولول از دستم بیفتاد. همین که نزدیک رسیدند به آقا میرزا موسی فرمودند: پشتابش را به دستش بده و راه خانه‌اش را بنما که راه گم کرده است. و بالجمله اجبای بغداد در آن ایام پر از خطر در شبها به خواب نمی‌رفتند و میرزا یحیی به سمت بصره رفته به کفش فروشی مشغول گشت.

### کیفیت اجتماع مجتهدین شیعه عراق در کاظمین و دسائس میرزا بزرگ خان و شیخ عبدالحسین

مجتهدین شیعه عراق در کاظمین مجتمع شدند و به آرزوی تقرّب پادشاه با حضور شیخ عبدالحسین در خصوص امر بدیع و جمال ابهی مشاوره و مذاکره نمودند. و به قصد برآمدن که همگی حکم جهاد بدهند با ایرانیان و شیعیان به یک بار هجوم برده ریشه این امر را برکنند. و از این سو احباً مهیا بودند که هر گاه هجوم واقع شود مدافعه کنند. و جمال ابهی با نهایت سکون و عدم اعتنا ایشان را امر به صبر و سکون و توکل علی الله همی فرمودند. و در آن احوال نیمه شبی میرزا ابراهیم طیب که ارادت به جمال ابهی داشت تفصیل ما وقع را نوشته از لای درب خانه انداخت. چون مکتوب را گرفتند خطش را شناختند.

و نیز آقا سید حسین روضه‌خوان که در طهران سابقه محبت و اخلاص داشت

(۱) احتمالاً منظور مؤلف محمد ابراهیم امیر نیریزی یا محمد ابراهیم ناظر کاشانی بوده است. (م م)

در عراق به قصد زیارت مقامات متبرکه که مقیم بود و در ظلمت شب تبدیل عمّامه و لباس کرده با مراعات احتیاط به بیت ابهی وارد شد و از غصن اعظم جوئیای جمال ابهی گردید. فرمود: بیرون رفتند. سید در کمال تعجب و استغراب<sup>۱</sup> عرض کرد: جمیع علمای کربلا و نجف و کاظمین و نیز قونسل ایران مجتمع شده می خواهند بر شما هجوم نموده جهاد کنند. فرمود: اعتنائی نیست. سید عرض کرد: بسیار محلّ خوف است. فرمود: اندکی مکث نموده چای تناول کنید، جمال ابهی می آیند. سید را چای و تسلی دادند تا جمال ابهی وارد شدند. سید ما وقع را معروض داشته گفت: مفسدین با نهایت جدّ و مکر عزم هجوم دارند و دسته‌ای از اکراد که متجاوز از صد نفرند فردا شب به بهانه سینه زدن که درین ماه محرّم عادت ایشان است و با بیرق و مشعل به خانه‌های بزرگان می‌روند این جا نیز خواهند آمد. در خانه را باز نگذارید که مثل کربلا خواهد شد. فرمودند: مطمئن باش تا وقت نرسد احدی را بر ما تسلطی نیست. در حصن حمایت حقیّم و او حافظ و ناصر ماست. به او ناظر باشید. به این امور اعتنائی نیست. ولی احباب عرب این قضیه را شنیدند و همه مسلّح شده در بیرونی بیت شب بعد مجتمع گشتند. گفتند: نمیگذاریم نظرشان به بیت بیفتد. و جمال ابهی آنان را دستور تفرّق دادند و همین که جمعیت اکراد با علما و مشعل سینه‌زنان به درب بیت رسیدند جمال ابهی به آقا میرزا موسی فرمودند: در را باز کن. و جمیع را داخل محوطه بیرونی نموده پذیرائی و میهمان نوازی به جای آورد. چون همه داخل شدند و شربت گلاب نوشیدند، جمال ابهی در تالار به کمال عظمت جلوس نموده نوازش و عنایت فرمودند. حسب الامر به همه چای دادند. اعمال و اقوال ابهی چنان در آن گروه تاثیر کرد و متحیر و شادمان گشتند و دعا گویان از بیت خارج شدند. و با یک دیگر به نوع تعجب اظهار می کردند که چگونه حالت هیجان و عنادشان مبدل به محبت و خضوع گردید.

و در خلال اوضاع و احوال بیمناک مذکور سید حسین متولی قمی از کربلا عریضه به محضر ابهی فرستاده استدعا نمود که چندی به جایی دیگر انتقال کرده ترک مرآوده فرمایند و در جواب وی لوحی فارسی صدور یافت که صورت آن را به علما و رؤسای نجف و کربلا ارسال داشتند و همه اظهار تعجب و حیرت نمودند. و ابتدای لوح مذکور چنین است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند      زین قند پارسی که به بنگاله میرود  
الی قوله الأحملی:

چون شمع روشنیم و چون شاهد عشق در انجمن. ستر و حجاب را سوختیم و چون نار عشق برافروختیم... فرار اختیار نکنیم و بدفع اغیار نپردازیم. بدعا بلا را طالبیم تا در هوای قدس روح پرواز کنیم و در سایه‌های شجر انس آشیان سازیم... ما هم معنوی از خرابی کشتی چه پروا دارد و روح قدسی از تباهی تن ظاهری چه اندیشه نماید؟ بل تن این را زندان است و کشتی آن را سجن.

الی قوله:

تا زمان آن نرسد هیچ نفسی را بر ما قدرت نیست و چون وقت آید بجان مشتاقیم و طالب. نه تقدیم باید نه تأخیر... إِنَّ يَنْصُرُكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ و إِنَّ يَخْذُلَكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ بعده.

و در حق شیخ عبدالحسین چنین مسطور است:

آنچه در دل دارد از مکر و رموز نزد حق پیدا درخشان همچو روز تَبَّأَ لِقَاضِ أُمَّي فِي حُكْمِهِ عَجَبًا اَفْتَى بِسَفْكَ دَمِي فِي الْبَيْتِ وَ الْحَرَمِ این ایام طوماری از ظنون خود بطهران فرستاده چه خوب بود یک مجلس ملاقات نماید و بر امور مَطَّلَع گردد و بعد از آن حکم راند. آخر هم معلوم نیست که خیر بیند و یا کام دل حاصل نماید حاکم مقتدر در میان است و از ظلم احدی نمیگذرد.

و بالجمله شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان خواستند فتوی عموم مجتهدین را حاصل کرده عموم ایرانیان را به هجوم وادارند. ولی رئیس مهم آنان یعنی حاج شیخ مرتضی الانصاری چون از مقصودشان مَطَّلَع نبود از نجف به عزم کاظمین روانه شد و در قرب بغداد سقوط از مرکب یافته پایش صدمه خورد و با آن حال به کاظمین در مجمع ایشان وارد شد. سخنانشان را شنید و از فکر فاسدشان مَطَّلَع گشت لذا از مجلس برخاست و مداخله در امرشان نکرد و به اصرارشان گوش نداده عزم عودت به نجف نمود. و در خارج کاظمین وی را تصادف ملاقات با میرزا حسن گل گلاب دست داد و

به واسطه او تحیات به محضر ابهی<sup>۱</sup> ابلاغ داشته پیام کرد که: من در آغاز مطلع از مقصود علما نبودم و الاً از نجف بدانجا نمی‌رفتم و حال دعا می‌کنم که خداوند شما را از شرور ایشان محفوظ دارد. و این سبب شد که در اقدامات شیخ عبدالحسین و متفقینش ضعف و فتور حاصل گردید.

و دیگر آنکه جمال ابهی<sup>۲</sup> به حکومت بغداد ابلاغ فرمود که: اگر علما و فقها را عناد و خیال فسادی نیست در مسجدی حاضر شوند و محاجه می‌کنیم تا حقیقت و بطلان امر واضح شود. و لذا چون حکومت اطلاع یافت که علما هیجان کرده می‌خواهند عوام را بشورانند به حالت تغیر چنین گفت: اینجا مملکت ایران نیست و اگر مقصود این گروه ایجاد شرّ و فساد است هرگز اقتدار انجام آن را نخواهند یافت. و اگر قصد تحقیق امر دارند مهیا باشند تا من علمای هر ملت را بطلبم و از ایشان نیز بخواهم که حاضر شوند و احتجاجات<sup>۳</sup> و مناظرات نوشته گردد و بعداً موازنه می‌کنیم تا معلوم شود غالب که و مغلوب کیست. و اگر جز این کنند همه را در دجله غرق خواهم کرد. و این سخنان به سمع علما رسید لذا جرئت اقدام نیافتند و از آن سو جمال ابهی<sup>۴</sup> فرمودند: مقصد این گروه اگر فهم مطلب است ما متعهدیم که آنچه بطلبند انجام دهیم. و اگر شورش است والله المهیمین القیوم دو نفر می‌فرستم که جمیع را تا دروازه کربلا بدوانند.

و آقا محمد رضا شیرازی چنین نوشت که:

جمال ابهی<sup>۵</sup> روزی بعد از اجتماع علما در بیرونی خانه با چند تن از احباب بودند و دو نفر اغیار حضور داشتند. روی به احباً نموده چنین فرمودند: آیا خبر دارید حضرات اجتماع نمودند که جهاد کنند لکن والله الذی لا اله الا هو دو نفر بیشتر نمی‌فرستم که ایشان را به کاظمین راجع کنند. آن گاه روی به آن دو نفر کرده فرمودند: خبر برسانید. و ایشان رفته خبر بردند.

و چون امور مذکور اجتماع علما را عقیم و بی‌نتیجه ساخت و احتقار<sup>۶</sup> و فقدان اقتدارشان واضح گردید بدان صدد شدند که اعمال خود را بصورت حق جلوه دهند لذا حاجی ملاً حسن طهرانی مشهور به عمو را به محضر ابهی<sup>۷</sup> فرستاده خواستار جواب از سؤالات چندی شدند. و ملاً حسن عمو به واسطه زین العابدین خان فخرالدوله به محضر ابهی<sup>۸</sup> تشرّف یافت سؤالات را عرض کرده اجوبه کافیه شنیده قانع گردید. آن گاه معروض

داشت که: در فضل و علم و قدرت و قوت بیان شما جای شبهه نیست ولی این به تنها عامه را کفایت نکند و معجزه لازم است که حجت و نیز موجب اطمینان قلوب عامه گردد. فرمودند: هر چند مظاهر الهیه در هیچ عصر به اقتراحات مردم اعتنا نکردند ولی ما از شما قبول می‌کنیم بدین شرط که چون علما مجتمع شوند فکر و مشورت نمایند و در امری از امور متفق گردند بنویسند و جمیعاً مهر نمایند که اگر آن امر ظاهر شد و انجام یافت دیگر اعتراض نکرده بر حقیقت یقین نمایند و ما هم نوشته می‌دهیم که اگر ظاهر نشد بطلان ثابت و آنچه بخواهند معمول دارند. ملاً حسن عرض کرد: الآن قد حصحص الحق. دیگر سخنی باقی نماند و برخاسته به نجف عودت کرد. و چند روز گذشت و اثری بروز ننمود. آن‌گاه به واسطه زین العابدین خان فخرالدوله پیغام فرستاد که: به هیئت علما ابلاغ کردم و قبول نکردند لذا خجالت و شرم مرا مانع از حضور است. و ملاً حسن مذکور چون به ایران رفت در هر بلدی و هر محفلی علی‌الملا ما وقع را بیان کرد و بعضی امور دیگر به نوع اغراق ذکر نمود و از هیئت و عظمت و جمعیتی که درب بیت ابهی<sup>۱</sup> صف بسته ایستاده بودند و او به چه کیفیت و آداب وارد گشت همی ستود.

و بالاخره شیخ عبدالحسین و همراهانش با میرزا بزرگ خان متوسل نامق پاشا والی بغداد شدند که جمال ابهی<sup>۱</sup> و جمیع احباب را دستگیر کرده به ایران بفرستند. و بدین طریق نیز نزد اهالی شهرت یافته مسلم گردید و آحاد این طائفه در عراق در اندیشه جان و مال و عیال خود بوده دیدگان نشان شبها به خواب نمی‌رفت. در آن احوال صباح روزی جمال ابهی<sup>۱</sup> آقا میرزا موسی را طلبیده و اوضاع حاضره را روشن نموده آن‌گاه به این مضمون فرمودند: مکتوبی که در تعدیات میرزا بزرگ خان به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه ایران نوشتم جواب نیامد و کار الآن به جانی رسید که اگر جلوگیری نشود خون جمعی ریخته شود. چاره نیست مگر اینکه بعضی تبعه دولت عثمانی شوند. دستور دادند که عدّه از احباب تبعیت دولت عثمانی را قبول کنند و به والی نیز اطلاع دادند. و او در صدد بود که خدمت تازه نسبت به دولت متبوعه خویش انجام دهد و

(۱) ملاً حسن در کرمانشاه حضور عمادالدوله حکمران عین واقعه را با بعضی اغراقات حکایت کرد. از آن جمله این که محبان ابهی<sup>۱</sup> کوچه را با مژه خود رفتند. و اغراقاتی در وصف باغچه بیرونی گفت: دور خانه از حجره به حجره همی رفت و پرده بالا می‌رفت. و چون میرزا غوغا شاعر در آن محضر حاضر بود تمام مطالب را به محضر ابهی<sup>۱</sup> نوشت. و نیز ملاً حسن در طهران منزل میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به همین طریق حکایت کرد و میرزا رضا قلی برادر جمال ابهی<sup>۱</sup> حاضر بوده مکتوب مشروح به بغداد فرستاد.

موقع را مغتنم شمرده پذیرفت. و جمال ابهّی به آقا محمّد رضای گُرد که معروف نزد والی و آشنا به قوانین حکومت عثمانیه بود سپرد تا احباب را دو دو نزد والی برد تعریف کرده تذکرة تبعیت برایشان گرفت. تا آنکه در طول قرب بیست روز برای یک صد و بیست تن تقریباً تذکره گرفت. و نامق پاشا به کمال محبّت سلوک کرده به حفظ و حراست پرداخت و لذا شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان دچار خبیّه<sup>۱</sup> و خسران و اندوه بی‌پایان شدند. و همین واقعه سبب گشت که آن دو مخذول<sup>۲</sup> و معزول نزد دولت ایران واقع شدند.

### شّمه‌ای از سلوک و خصال و اقوال و احوال جمال ابهّی در بغداد

و جمال ابهّی از آغاز قیام بر ترویج و تنظیم و تکمیل و تقویم امر باب و بایّه در بغداد صیت عظمت و قدرتش در عراق و ایران و غیرهما پیچید و معاندین از هر سو به مقاومت برخاستند جنابش مورد تردّد زوآر و توجّه انظار اولی‌الافکار گردید و با هر یک و در هر موقع رفتار و سلوکی فرمود که حفظ مقام دولت و ملت ایران را در بر داشت. و در عین حال تمام شئون و خصال عظیمه مظاهر الهیه را آشکار ساخت چنانکه در هنگام شدّت تعرّض فقها و قونسول دولت ایران و تسامح حکومت عثمانی جنرال قونسول انگلیس مقیم بغداد سر کلنل آرنولد بروز کمبل<sup>۱</sup> طرح معاشرت و محبّت ریخته اظهار حمایت و مساعدت نمود و خواست جمال ابهّی را به قلمرو حکمرانی دولت خود مسکن و مقام دهد. و چنین معروض داشت که اگر اقامت در انگلستان را مایل نیستید اقامت در بمبئی که تماماً مرکز مسلمین و آداب و رسوم اهل شرق است اولی و انطباق می‌باشد. ولی جمال ابهّی قبول فرمودند.

و نیز میرزا ملکم خان پسر میرزا یعقوب خان ارمنی میرزا عباس خان طهرانی را به محضر ابهّی در بغداد فرستاده معروض داشت که: من در طهران دست به کار شده و ارکان دولت را با خود متفق کردم و انجام یافتن این کار موکول به آن است که از طرف شما مدوّن شود. در جواب مرقوم فرمودند که: پدرت مرد عاقلی بود و تو چرا به این درجه نادانی؟ زیرا همین اشخاص که با تو اظهار اتّفاق کردند به قصد هلاکت برمی‌آیند و ناچار عنقریب از طهران به این صفحات خواهی آمد. و میرزا عباس مذکور

معتقد و مطمئن به بیانات مبارک نشد و به خیالاتشان اشتغال داشت که ناگاه ملکم خان از طهران فرار نموده خود را به بغداد رسانید و به محضر جمال ابهی وارد شد ولی صلاح



میرزا ملکم خان

ملکم خان علیه الرّحمة و الرّضوان پنجاه سال به نشریات سیاسی پرداخت و ایران را مملوّ از روزنامه‌ قانون نمود و مؤسس تحریک افکار گشت عاقبت دیگران در میان آمدند و های و هوی بلند نمودند و زحمات پنجاه ساله و دریدری و آوارگی او این شد که در وقت شدت مرض آنچه نوشت و خواست که یک نفر از رفقای ایران در وقت وفات حاضر شود و وصیتهای آن آواره را بشنود ممکن نشد در اوتل در نهایت یأس و ناامیدی و گله از یاران ایرانی فوت شد رحمة الله علیه فی الحقیقه آن بیچاره از منصب عظمی و لقب نظام‌الدّوله و عزّت و اقبال در ایران محروم شد و در جهان سیاسی طرفی نیست و ثمری ندید و نامی که منتها آرزوی او بود نیافت مایوس و محزون از این عالم رفت و هر یک از جمهوری طلبان خود را اعظم از او می‌شمرد ع



چنین دیدند که در جای دیگر منزل کند و مطمئن باشد که کسی را بر او تسلطی نخواهد بود. و میرزا بزرگ خان قونسول اظهار داشت که از طهران امر به دستگیری او رسید و ملکم خان مضطرب گشت و از محضر مبارک چاره خواست. جمال ابهی او را به سرایه حکومتی روانه کرده به دست والی سپردند. و والی او را با احترام به اسلامبول فرستاد. و نیز عباس میرزا نائب‌السلطنه بن محمد شاه که منفی به عراق بوده و در فکر زوال سلطنت ناصرالدین شاه و استقلال خویش ایام و ساعات می‌شمرد، نوبتی اذن تشرّف به محضر ابهی خواسته اجازه نداده فرمودند: مصلحت او نیست زیرا چون شیخ عبدالحسین اطلاع یابد همین را وسیله کرده طوماری به طهران می‌فرستد و افترائی بندد که با هم بر ضدّ دولت ایران متفق شدند و عنقریب چنین و چنان خواهند کرد. معذکک نائب‌السلطنه ممنوع شد و روزی که خبر یافت جمال ابهی در قریه و شاش‌اند و محضر مبارک خالی از ایرانیان معاند است با تبدیل لباس به عنوان شکار بدان سو حرکت کرد و نزد خیمه جمال ابهی فرود آمد. و آقا میرزا موسی کلیم را واسطه ساخته ساعتی تشرّف به حضور یافت. و جمال ابهی چون تقریرات او را استماع فرمودند و افکارش را پریشان مشاهده کردند، لختی نصیحت گفتند و به اخلاص نسبت به دولت ایران وی را خواندند و با دلائل واضحه بطلان و عقم<sup>۱</sup> افکار غیر عمیقش را مجسم ساختند. و لذا چون از آنجا خارج شد پیوسته به عداوت قیام کرد.

و نیز میرزا فضل‌الله وزیر نظام برادر مهتر میرزا آقا خان صدر اعظم پس از عزل برادر چون دست خویش را از همه جا کوتاه دید به عراق رفت و در بغداد کراراً به بیت ابهی وارد شد و در افکار و امانی<sup>۲</sup> باطله‌اش استعانت جست. و جمال ابهی مشفقانه وی را همی نصیحت فرمود که: اکنون سنین عمرت از هشتاد گذشته و از شاه ایران پیوسته ملاطفتها دیده حقّ وفاداری را فراموش مکن و خود را به کفران نعمت محروم مگردان و در فکر توشه راه آخرت باش. و او بالاخره چون نومید گشت روزی چنین عرض نمود که: شما مرا پیر و از کار افتاده پنداشته‌اید ولی سوگند می‌خورم که چون بشنوم برادرم باز به مقام صدارت منصوب شد سه روزه بر اسب خود را از بغداد به طهران می‌رسانم و به مجازات و مکافات دوستان و دشمنان می‌پردازم. و جمال ابهی پس از این سخنان دیگر با وی در این خصوص همکلام نشدند و فقط با وی اظهار تفقّد و موهبت فرموده تسلّی خاطر می‌دادند. و او بعد از چندی به طهران رفت و در آنجا با آشنایان و مقربان در گاه چنین گفت که: ایشان بایه‌های بغداد را امر به کُشتن من دادند و به تدابیر

و وسائل خود را محافظت کرده از عراق بیرون آمدم. و برخی از دوستان جمال ابه‌ی او را توییح کرده گفتند که: آیا تلافی آن همه مهربانی که از ایشان در بغداد دیدی این بود که چنین مفتریات نسبت دهی؟ و او جواب گفت که: این سخنان را نظر به مصالح خود گفتم و دولت ایران را اکنون بر ایشان دسترسی نیست تا مضرّتی برساند ولی مرا برای مراوده‌ای که کردم ممکن بود هلاک سازد.

دیگر اینکه حاجی میرزا احمد کاشی که از کاشان به عراق آمده در خان دفتر بغداد حجره تجارت باز کرد. چند بار مرتکب رفتار ناپسندیده گردید ولی نظر به عنایت در حقّ اخوانش حاجی میرزا جانی شهید و حاجی محمّد اسماعیل (ذبیح) عفو و اغماض فرمودند. تا آنکه روزی شاهزاده خانم مادر عین‌الملک که به عزم زیارت کربلا آمده در حجره وی متاعی را گفتگو کرده خواست بخرد تشاجر و تشدّد با یکدیگر کردند. و حاجی سخنی گفت و یکی از فرّاشان قونسولگری ایران حاضر بوده به حاجی دشنام داد و کار بدانجا انجامید که شاهزاده خانم به قونسولخانه ایران شتافت و با میرزا بزرگ خان قونسول بر آشفته شکایت و ملامت کرد. و او گماشتگان خود را بفرستاد و حاجی را به قونسولخانه کشیده حبس نمود و خواست او را به طهران روانه دارد. و جمال ابه‌ی با اینکه همواره احباب را به مسالمت و ملایمت نصیحت می‌فرمودند و از اعمال حاجی نیز بسیار مکدّر بودند برای حفظ مقام جامعه دوستان و محض آنکه قونسول بدون رسیدگی و تحقیق حقیقت واقعه حاجی را مورد مؤاخذه<sup>۱</sup> و مجازات قرار داد به همه احباب امر فرمودند که کسی حجره و دکان خود را باز ننماید و چون مردم از علّت و سبب پرسند جواب گویند که قونسول یک تن از ما را حبس نمود می‌خواهیم بدانیم که چه سبب داشت و احباب را به اتحاد و حمایت از یکدیگر برانگیختند. و میرزا نصرالله منشی کارگذاری را نزد قونسول فرستاده و پیغام کردند که اگر حاجی را امشب رها نکنی آنچه بر سرت آید خود سبب شدی. و میرزا بزرگ خان چنان وحشت نمود که از بغداد به کاظمین رفت و به میرزا نصرالله مذکور گفت آنچه مصلحت داند عمل نماید. و او حاجی را با خود به بیت ابه‌ی برده تسلیم داد. و این واقعه را میرزا بزرگ خان به نوع اغراق به طهران نوشته اظهار کرد که: کار چنان بر من دشوار شد که مقصّری را یک شب نتوانستم در قونسولخانه ایران نگاه دارم. و مکتوبش سبب عزلش گشت و به طهران رفته به جعل مفتریات و اغراقات موجب مزید بیم و هیجان شاه گردید.

و چندی بعد از آن بر جای وی میرزا زمان خان برادرزاده فرّخ خان امین‌الدوله

کاشی منصوب گردید. چون به قونسولگری ایران قرار گرفت با کمال ادب و دانائی سلوک و رفتار کرد و پیوسته ذکر مساوی<sup>۱</sup> اعمال میرزا بزرگ خان را می‌نمود که او سبب گردید اکثر رعایای دولت ایران تبعیت دولت عثمانی را قبول کردند.

و نیز شبی در بغداد جمعی از ایرانیان مجلس عیش و نوشی داشتند و منتهی به قیل و قال و عربده و جدال گشت و مامورین حکومت بغداد همگی را دستگیر کرده به سرایه برده حبس نمودند. و حاجی احمد آقا رئیس امنیه بغداد برخی را که معروف بودند در صبح رها کرده گفت: اگر چه می‌دانم شما به حضرت ایشان نسبتی ندارید ولی چون هموطنشان هستید و بین مردم معروف نمی‌پسندم شما را با امثال این اعمال قبیحه مشهور و محبوس نمایم. و از آن جمله سید متولی قمی و خیاط کاشی بودند. جمال ابهی از آن واقعه بسیار متأثر و متغیر شدند و در حقشان حکم فرمودند که سه روز متوالی روزه گیرند و در حین افطار کلمات نازله از قلم اعلیٰ را خوانده مناجات کرده استغفار کنند تا انشاء الله ذنبشان مغفور گردد. و در آخر لوح مرقوم فرمودند که هر کس به این دستور عمل نکند نسبتش از این امر مقطوع است.

و از خصال جمال ابهی و سلوک و محبت و تواضع اهالی به ایشان اینکه مسافرین و مهاجرین و زائرین عابرین را از بذل و بخشش بی‌نصیب نمی‌فرمودند و همجواریها و همسایه‌ها تا یک محله مورد بذل و احسان می‌شدند و از برایشان هدایا می‌فرستادند خصوصاً مساکین و ایتام و پیران و عجزه را کمال رعایت می‌نمودند. از آن جمله عجزه‌ای در خرابه‌ای که واقع در طریق عبور بود مسکن داشت و همه روزه چون به قهوه‌خانه اول<sup>۲</sup> جسر<sup>۳</sup> می‌رفتند چون به او می‌رسیدند ایستاده احوال می‌پرسیدند و به دست خود اکرامی می‌نمودند. و گاهی دست مبارک را می‌بوسید و چون می‌خواست رویشان را ببوسد قدش خمیده و کوتاه بود جمال ابهی خم می‌شدند تا او به مقصد خود می‌رسید. و به علاوه مقرر فرمودند که هر روزه یک قمری به ان پیره زن داده می‌شد. و مکرر می‌فرمودند: من او را دوست می‌دارم لذا او هم مرا دوست می‌دارد. و به این طریق در ایام اقامتشان در بغداد معمول بود و بعد از مهاجرت نیز مقرر داشتند که تا در حیات بود به او داده می‌شد. و یکی از ملاهای تنومند ایرانی معروف به خاتم المجتهدین که بسیار مزاح و مضحک بود غالباً به محضر ابهی تشرّف می‌یافت و سبب سرور و تبسم مبارک می‌شد و مورد بذل و اکرام می‌گردید. و به نوع مزاح بدو می‌فرمودند: انشاء الله تو خاتم المجتهدین هستی. و او به اشاره بیان ایشان انتقال نمی‌یافت.

و نیز به هر قهوه‌خانه که می‌رفتند از کثرت عبور محترمین و هجوم طالبین صاحب قهوه‌خانه به ثروت و غنا می‌رسید و در اواخر ایام به قهوه‌خانهٔ سید حبیب که کدخدای محلّه و مالک قهوه‌خانه و از مشایخ بود می‌رفتند. و سید حبیب مذکور قدی رعنا و وجهی نورانی و محاسنی سفید داشت و در اظهار اخلاص و عشق به ایشان قرار نمی‌گرفت. و هر گاه روزی تشرّف حاصل نمی‌کرد روز و شب را به حزن و اندوه می‌گذراند. لذا غالباً در وقت عصر وی را می‌طلبیدند و معتاد به قند و چای مطبوخ در محضر مبارک گردید و برای او قند و چای مخصوص می‌فرستادند. گویند پس از مهاجرت ابهی از عراق دیگر کسی سید حبیب را در قهوه‌خانه ندید و در محافل و مجامع احباب استماع بیانات ابهی کرده می‌گریست و چای را ترک نموده می‌گفت بی حضور در محضر ابهی شرب چای بر من گوارا نیست و تا خاتمه الحیات بدین درجه از محبت می‌زیست. و نیز از حمید قهوه‌چی مهر و وفائی عجیب به ظهور رسید. گفت: در محلّی که پیوسته هیکل ابهی قرار می‌گرفت نمی‌توانم دیگری را بینم و ادامت این شغل بر من ناگوار است. و لذا ترک شغل مذکور نمود و مدام از مدام<sup>۱</sup> حبّ ابهی سرمست بود تا در گذشت.

و نیز از خصال ابهی اینکه روزهای جمعه به جامع رفته مشغول به عبادت می‌شدند و در ایام مخصوصه برای زیارت کاظمین می‌رفتند.<sup>۱</sup> و پیوسته نزد یار و اغیار در خصوص عظمت مقام اولیای الهیه بیانات بدیعه می‌فرمودند. روزی شجاع‌الدوله معروض داشت که: احترام و تجلیل شما از ائمه هدی فوق بیان است ولی از بعضی احباب مانند میرزا یحیی و سید محمد سخنانی شنیده شد که موجب حیرت گردید. گفتند: ما بقعه کاظمین را منهدم خواهیم کرد و در آن محلّ قهوه‌خانه می‌سازیم. جواب فرمودند که: این گونه اشخاص با ما نسبتی ندارند. و لذا برای احباب چنین تقریر نمودند که: اهل بیان اگر بدین بیان متدینند باید قهوه و قلیان را حرام بدانند. چگونه کاظمین را به قهوه‌خانه تبدیل می‌نمایند؟ و اگر متدین نیستند چرا امر الهی را متهم می‌نمایند و بغض ما را در دل مردم می‌اندازند؟ اقلّاً مانند دوستان ظاهر حقوق دوستی را مرعی دارند و اگر مقصودشان تبلیغ و نشر امر الله است باید چنین بیان نمایند که چون آفتاب حقیقت طلوع نمود، مقام

(۱) در دوره حضرت اعلیٰ تا آخر ایام دهه عاشورا را روزه می‌گرفتند و در ایام جمال ابهی در طول آن ده روز محزون بودند و در روز عاشورا برای زیارت به کاظمین می‌رفتند. و نیز جمعیت دسته تعزیه به خانه ابهی می‌آمدند و حسب الاجازه به اندرون خانه می‌رفتند و شربت می‌خوردند و در وقت خواندن اشعار ماتم مخصوصاً دوازده بند محتشم اشک از دیدگان مبارک جاری می‌گشت.

ائمه و اولیا که از اشعه آن شمس اند ظاهرتر و نورانیتر گردید لذا اماکنشان باید مساجد اسرار و مشارق اذکار گردد.

و نبیل زرندی که غالباً اوضاع و احوال ایام بغداد را از مندرجات تاریخ منشور و منظوم او آوردیم ضمن واقعات ایام مسافرتش از بغداد به ایران در سال ۱۲۷۴ چنین نوشت:

جناب میرزا محمد علی طیب شهید را در همدان ملاقات کردم و از تقدیس امرالله حکایت کرده که: امر الهی از اعمال اهل بیان پاک شد. و گفتم که: من خود در بغداد در حضور مبارک بودم که یکی از ملازمان سفارت تشرّف حاصل نمود و معروض داشت که: ما جمعی از خائنان اهل ایران دیروز گرفتیم و آنها را تادیب نمودیم. یکی از آنها اظهار نمود که از مخلصان حضرت ایشانم و ما به جهت احترام این نسبت او را تادیب ننموده‌ایم تا استفسار نمائیم که تکلیف ما در باره او چیست. جمال مبارک فرمودند: بگوئید احدی در عالم به من نسبت ندارد مگر کسانی که جمیع در اخلاق و اعمال به من اقتدا کنند به نوعی که اگر جمیع عالم بخواهند آنها را از گفتار و رفتار شایسته منع نمایند نتوانند و احدی ایراد بر آنها چه در امور دولت و چه در اوامر دیانت وارد نیارد. و بعد اشاره به حضرت کلیم فرمودند که: این برادر من میرزا موسی برادر ابی و اُمی است و از طفولیت تا حال با من بوده. اگر به امری که منافی دین و دولت است قیام کند و به شما ثابت شود من آن وقت از شما راضی و خوشنودم که او را دست بسته به شطّ بیندازی و غرق کنی و شفاعت احدی را در باب او قبول نکنی. این میزان است نه آنکه هر کس هر عمل قبیحی که می‌خواهد مرتکب شود و خود را به من نسبت دهد و شما قبول کنید. اشک جناب طیب جاری و ساجد و شاکر شدند و گفت که: من بعد از تقدیس و تنزیه حضرت اعلیٰ و امانت و دیانت جناب حجّت زنجانی و شهدا متحیر بودم که اگر امرالله آن بود پس یحیی و دیگران چه می‌گویند. و او عزم داشت که به زنجان برود تا اعمال بعضی نراقی‌ها را در همدان نبیند.

و نیز نبیل بدین مضمون نگاشت که:

احباً در آن ایام استقرار جمال ابهی بر کرسی عظمت و اقتدار چنان سرمست بودند که قصور ملوک را بیوت عنکبوت می‌پنداشتند. و اکثر در اطراف بیت مبارک منزل داشتند و هر چند نفر در خانه‌ای ماوی گرفتند. و هر چه از طریق کسب تحصیل می‌نمودند ضیافتی فراهم کرده از جمال ابهی و غصن اعظم استدعای قبول می‌نمودند. و عیش و عشرتی داشتند که غبطه ملوک بود با آنکه اغلب لیالی با یک قمری<sup>۱</sup> خرما خریده صرف می‌کردند. چنان به حال اتحاد و یگانگی بودند که حتی اشیاء و البسه خود را فراموش می‌کردند و اختصاصی در البسه و اثاثیه منزل نداشتند. و اکثری در مقام تزکیه نفس چنان بودند که به غیر ما اراده الله تکلم نمی‌کردند و همعهد و همقسم شدند که هر که به کلمه‌ای نالایق لب باز کند و یا حرکتی غیر ما یحبّه الله نماید دیگران وی را متذکر سازند تا تلافی نماید و گر نه مبادرت به اکل و شرب نمی‌کردند.

و در آن ایام اغلب به مزرعه و ششاش واقعه در نیم فرسنگی جنوبی بغداد که شعبه‌ای از دجله منشعب شده و اهالی زراعت می‌کردند و آقا میرزا موسی کلیم آن را اجاره نمودند. می‌رفتند و عریشه<sup>۲</sup> در کنار نهر ترتیب داده و گاهی خیمه می‌زدند و جمال ابهی با عائله محض تفرّج اقامت می‌فرمودند. و غالباً وقت غروب مراجعت می‌کردند و به استقبال می‌رفتیم و تا قرب بیت در حضور بودیم. گاهی به خانه‌ای مقابل بیت مبارک و به خانه نبوکی<sup>۳</sup> و با جمعی از احباً منزل داشتیم می‌آمدند. و از جمله ساکنین آقا علی و آقا محمد زمان تاجر شیرازی و استاد علی اکبر نجار بودند. روزی هنگام غروب وارد شدند و حجره ما را که تهی از هر گونه اثاث بود ملاحظه نموده فرمودند: هر چند در اینجا هیچ چیز نیست اما در نزد من بر اکثر قصور عالیه برتری دارد چه که دوستان حق با قلبی فارغ به اذکار الهیه مشغول‌اند. و از درخت سدر خانه که نبوک<sup>۴</sup> درشت بسیار داشت مدح نموده فرمودند: اهل بغداد این نبوک<sup>۵</sup> را خستاوی گویند و بسیار دوست دارند. و گاهی میوه آن درخت را چیده به محضر مبارک آورده تقسیم می‌نمودند.

و شاطر رضا و برادرش به خانه‌ای که در اول همان کوچه بود منزل داشتند و خبازی بیت مبارک با ایشان بود. و تنور خبازی و آسیابی که با دواسب می‌گردید ساختند و احباب نیز از آنجا نان می‌گرفتند و تعلق به جمال ابهی داشت. و کُلُّ

از آن سفره احسان میهمان بوده متنعم می شدند. و والدشان محمد صادق تازه از اردکان یزد آمد و نود سال داشت اما از جوانان قویتر به نظر می آمد. جمال ابهی همیشه با او به کمال شفقت و ملاحظت صحبت می فرمودند و به آن خانه می رفتند. و او بعضی حکایات در کیفیت تصدیقش و در معامله و اطوار ملاءهای ایران به عرض می رساند. و چون خیلی تبسم می فرمودند دستهای خود را بلند نموده شکر کرده می گفت: حضرت رسول فرمود هر که مؤمنی را بخنداند مرا خوشنود کرد و هر که مرا خوشنود کرد خدا را خوشنود ساخت و از عذاب دوزخ ایمن خواهد بود. حال الحمدلله من جمال ابهی را خنداندم و مال من بسیار خوب است. و این سخنان موجب سرور و تبسم مبارک می گشت. و اما حال منافقین به غایت افسرده و گمنام بودند حتی بعضی را اعتقاد چنین شد که جمال ابهی نظر به مصلحتی ذکر میرزا یحیی می نمایند و او وجود ندارد. برخی می گفتند در بغداد مستور است و در خیال ملاقاتش نبودند و چنان می دانستند که یکی از بندگان جمال ابهی است. خصوصاً چون لوح سبحان ربی الاعلی و بیان رمز رئیس و الف قائمه بین الواوین از قلم ابهی در تبیین اصطلاحات و معضلات رموز شیخ احسانی و سید رشتی صادر گشت انمحاء<sup>۱</sup> و ابتذال میرزا یحیی به غایت وضوح رسید. و فرمودند: اعرف ثم اکتف. و بنده را که گاهی بی اختیار در اشعار اظهار می کردم امر به ستر نمودند و چون قصیده بها بها نوشته شد فرمودند: اگر این قصیده را بشنوند نه تنها تو را بلکه ما را هم تکفیر می کنند. ولی بعد منتشر شد حتی به دست درویشها افتاد که در بازارهای ایران می خواندند و در جای بها بها علی علی می گفتند. از جمله ایاتش این بود:

دگرم بکس سر و کار نی      بجزم تو دلبر و یار نی  
دل من یکی و هزار نی      شده مبتلات بها بها

جمال ابهی فرمودند: شبی یحیی نزد من بود و من از امر حضرت اعلی و وقایع آن ایام صحبت می داشتم. ملتفت شدم که یحیی خواست چیزی بگوید و جرئت نمی کرد. ملاحظت نموده او را به سخن آوردم. بغته پرسید: آیا می شود غیر از حضرت اعلی قائم موعود با همان علامات موعوده ظاهر شود؟ من گفتم:

ساکت شو. مردم چه گمانها در حقّ می‌برند و تو چنین سخنی می‌گوئی. اگر موعود یهود بعد از روح الله و موعود نصاری بعد از رسول الله آمد قائم موعود اهل فرقان هم بعد از حضرت اعلیٰ خواهد آمد.

وقتی بساط عروسی آقا محمد جواد تاجر نراقی از دوستان مخلصین در خانه میرزا علی اکبر نراقی به امر مبارک منبسط شد از جمله ملاّ جعفر هم که در آن ایام در کاظمین ساکن و او را وعده‌ای خواسته بودند حاضر بود جمال مبارک هم ساعتی تشریف آوردند و چون مراجعت فرمودند الواح مخصوصه مانند لوح غلام الخلد تلاوت شد و جذب بیانات چنان اهل مجلس را اخذ کرد که از خود بی‌خبر. چون ملاّ جعفر دید که لوح جمال مبارک چنین حالی در نفوس ظاهر و یکی از نوشته‌های مضحک یحیی هم خوانده شد و خنده زیاد گشت، گفت: در پیش شما چنین چیزها هم بوده و ما خبر نداشتیم. روزی در کنار باغچه بیرونی بعد از مشی و تغنی آیات بدیعه توقف و به دو درخت گل رازقی که یکی در کمال نمو و قوّت و صفا و عطر و دیگر در نهایت ضعف و زردی و بی‌برگی بود نظر کرده فرمودند: این رازقی ضعیف ضعف خود و قوّت رازقی دیگر را می‌بیند به لسان حال می‌گوید: نه شکوفه و نه برگی نه ثمر نه سایه دارم. متحیرم که دهقان به چه کار کشته ما را؟ آن گاه فرمودند: هنگام طلوع آفتاب از نورش خجلم که اعمال شب مردم را نشان می‌دهد و وقت غروب از آن شرمندهم که افعال روز خلق را بیان می‌نماید.

یومی در بیرونی تشریف داشتند به خادم فرمودند شبها ترتیبی دهید که هر شب در محفل نوعی از کلمات بدیعه را تلاوت نمایند. یک شب از خطبه‌های حضرت قدّوس و یک شب از بیانات حضرت اعلیٰ و یک شب از آثار قلم ابهی. تا یک شب بعد از ساعت چهار از شب گذشته در کنار باغچه چراغ در مقابل گذارده متوجّهاً الی الله نشستند و الواحی از قبیل لوح کلّ الطعام و خطبه صلاة و سائر آثار تلاوت می‌نمودند. بعد از تلاوت یک صفحه از تأثیرات مکنونه در کلمات مبارکه چنان اشتعال و انجذابی دست داد که صوت آیات به اوج اعلیٰ رسید به نوعی که از هر طرف جمعی به شطر بیت شتافتند و در حول آن مجتمع گشتند. تا آنکه غضن اعظم از حرم بیرون تشریف آوردند الواح را از دست خادم گرفتند و چراغ را از پیش رویش برداشتند. با وجود این



باز لسانش ناطق بود و صوتش مرتفع. آن گاه آقا میرزا موسی کلیم رسیدند و دستش را گرفته به طرف اندرون بردند و آن شب را در حول سدره المنتهی به روز رساندند.

و از جمله وقایع آنکه به هر یک از احباب که از نطق و بیان بهره‌مند و طائف حول ابھی بودند بیتی از لسان مبارک گرفته آن را سر دفتر ساخته به نوشتن مثنوی پرداختند. بنده این دو بیت را یافتیم:

یاد ذکر الله چه آمد در جهان	وجه ذات الله غیب آمد عیان
خیمه هستی ز ذکر آمد پدید	صد هزاران خیمه هاز هم درید

و آقا سید حسن علی شیرازی به این بیت مفتخر گشت:

سدره عشق است نار آمد پدید	وادی روح است و یار آمد پدید
---------------------------	-----------------------------

به خلیل نحاس این بیت عنایت شد:

چون ازل آمد نرفت از جان علل	پس بجان باز آی ای شاه ازل
-----------------------------	---------------------------

و خیاط کاشانی این بیت را گرفت:

ای جمال الله برون آی از حجاب	تا برون آید زمغرب آفتاب
------------------------------	-------------------------

و از جمله ابیات مثنوی خلیل این بود:

گر گدا باشی تو اندر شهر یار	بر که اندر شهر دیگر شهر یار
-----------------------------	-----------------------------

و در هر ماهی دو بار در مدح حضرت اعلیٰ و حضرت قدّوس قصائد می ساختند و من همیشه در وصف جمال ابھی می سرودم.

و در نیمهٔ دوم سال ۱۲۷۹ جمال ابهی تغییر وضع سابق داده شروع به فتح باب جدی فرمودند چنانکه در هر یوم لوحی شورانگیز جذب‌خیز مانند لوح سبحان ربی الابهی به اسم حاجی میرزا موسی جواهری و نیز لوح حور عجاب و لوح غلام الخلد و لوح از باغ الهی و بازآ و بده جامی و هله هله یا بشارت صادر می‌شد و احباب از جذبۀ بیانات الهیه مست و مدهوش بودند. بسا شبها بعد از غروب آفتاب جمعی مجتمع در حجره شده شمع کافوری افروخته بدون خورد و خواب به تلاوت الواح بدیعه پرداخته، وقتی به خود می‌آمدند که روز قرب وقت ظهر رسید. و چنان مشغول و مفتون ایبات طرب‌افزا بودند که در سرما نغمات تازه و جذبات بی‌اندازه بروز کرد. بنده نیز چند غزل نوشتم که از جمله این بود:

جمال یار ظاهر شد	بز بشکن بز بشکن
رخ دلدار ظاهر شد	بز بشکن بز بشکن
همان دلدار لاهوتی	همان رخسار یاقوتی
زشرق نار ظاهر شد	بز بشکن بز بشکن

شبی در حجره بساط مهمانی منبسط و غضن اعظم مهماندار خوان احسان بوده و اصحاب بغداد و کربلا از جمله حاجی سید جواد و شیخ سلطان و سیاح مانند بلبل به ثنا خوانی مشغول. و بعد از صرف مائده أطف اعلیٰ کوثر عذب حیوان از خمخانه بیان بدیع رحمن به میان آمد با الحان جذّاب و نغمات رحمانی الواح صمدانی تلاوت شد و حضار در بحور روح غوطه‌ور و از عالم هستی بی‌خبر شدند. و صورت پنج کنتز که در سنین اقامت بغداد به عموم عباد نازل فرمودند این است:

**کنز اوّل:** قومی در بیرونی بیت قدم می‌زدند و برخی از شاهزادگان ایران حضور داشتند و با آنان تفقّد نموده از اوضاع مملکت پرسیدند. در آن حال یکی عرض کرد: چگونه است با دوستان خود از عوالم دیگر صحبت می‌فرمائید و از ما به غیر از اوضاع سوق و سرایه چیزی نمی‌پرسید؟ گویا ما را قابل و لایق

نمی‌شمارید. و مقصودش تعرّض این بود که اشخاص بی‌بهره از علم و ثروت را بر ما مقدّم می‌دارید. در جواب فرمودند: آیا می‌دانید که چه کسانی قابل استماع کلام من و لایق این محضراند؟ اگر شخصی را در فضای بی‌منتهی حاضر نمایند که جهاتش غیر محدوده و در جانب یمین جمیع عزّت‌ها و لذّت‌ها و راحت‌ها و سلطنت‌های دائمه غیر مکدّره موجود باشد و در جانب یسار جمیع بلاها و شدّت‌ها و المّها و نقمت‌ها و مشقّت‌های عظیمه دائمه مهیا و آن شخص راندای روح الامین مخاطب ساخته گوید اگر طرف یمین را با جمیع آنچه در آن است از لذائذ باقیه بر طرف یسار اختیار نمائی ذرّه‌ای از قدر و منزلت عند الله کم نشود و اگر سمت یسار را با آنچه از شدائد بیشتر در آن است اختیار کنی ذرّه‌ای بر شان و مقام لدی العزیز المختار افزون نگردد در آن حین اگر در کمال شوق و اشتیاق یسار ذلّت را بر یمین عزّت اختیار کند قابل حضور درین محضر است و لایق این کلمات اعظم اکبر. در این مقام لسان عظمت خطاباً للسالکین می‌فرماید:

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا

ور نثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره اینست گر وصل بها داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو ز حمت میار

و هم در این مقام ورقاء هویّه در ریاض قصیده مبارکه و رقائقه مترنّم است:

رجوت لطفک وصلی هیهات لم یکن      بذاک جری شرط ان وفیت توفت  
فشرب بلاء الدّهر من کلّ کاسه      و سقی دماء القهر من دم مهجة الخ

و همچنین می‌فرماید اگر نفسی خود را در دریای خون شناور بیند و ادّعای حبّ مرا نماید از طراز صدق بی‌بهره و نصیب است.

**کنز ثانی:** به سائل مذکور فرمودند: آیا می دانید که من از آمدن به این عالم و اظهار امر خود بین اُمم چه مقصود دارم؟ بگویم تا بدانید. آمده‌ام که در این عالم پر آرایش که از ظلم ظالمین و تعدی خائنین باب آسایش بر تمام وجوه مسدود است بحول الله و قوته چنان عدل و امانت و صیانت و دیانتی در آفاق ظاهر و باهر نمایم که اگر یکی از پرده نشینان خلف حجاب که پرتو جمالش آفتاب را به ذره در حساب نیارد و در شئون حسن و جمال بی نظیر و مثال باشد به جمیع جواهرهای و زینت‌های خارج از احصای اولی الهی مزین و بی سحاب از خلف حجاب بیرون آید و تنها بی رقیب از مشرق ابداع تا مغرب اختراع سفر نماید در هر دیاری دیار و در هر اقلیمی سیار شود انصاف و امانت و عدل و دیانت و فقدان خیانت و دنائت به درجه‌ای رسد که نه دست تعدی و طمعی به ذیل ثروتش دراز شود و نه نظر خیانت و شهوتی به جمال عصمتش باز گردد. تا بعد از سیر در هر دیار با قلبی بی غبار و وجهی پر استبشار به محل و موطنش راجع شود. بعد فرمودند: بحول الله عالم را به این مقام اعلی منتقل خواهم نمود و این باب اعظم را بر وجه کلّ خواهم گشود. و در این مقام از قلم اعلی نازل شده و در مراتب اهل بها از مصدر امر صادر که: هُم عباد لو یمرون علیهم ذوات الجمال بأحسن الطراز لن ترتد ابصارهم الیهن و لو یرون وادیاً من الذهب یمرون علیه کمر السحاب کذلک نزل من مالک الرقاب. این است که می فرماید: فسوف ترى الأرض جنّة الابهی.

**کنز ثالث:** لسان عظمت در مقام خلوص نیت و پاکی اعمال از هر جهت چنین خطاب فرمود که: اگر نفسی دارای غنائی باشد که فوق تعداد و اندازه عباد است یک شخص فقیر که فقر و مسکنتش مانند غنا و ثروت آن غنی در منتهی درجه باشد به مرور ایام در انعام و اکرام چنان جهد و مبالغه نماید که آن فقیر را مانند ابتدای حال خود غنی و خود را چون بدایت حال آن فقیر پریشان بیند و از قضایای اتفاتیّه مقروض شود و به سبب وجهی قلیل گرفتار شود و از ادای دین عاجز ماند و در میان چهار سوق و معبر به سیاست و تعدیب او مردم قیام نمایند که تا آن وجه به حصول نرسد استخلاصش میسر نگردد. در آن حال فقیر اول که به سبب انعام و اکرام وی غنی آفاق شده بگذرد و نظرش بر رفیق گرفتار

خود افتد و در قلبش خطور نماید که ای کاش آن رفیق نظر به آن احسانهای بی اندازه که به او نمودم مرا از این بلیه نجات دهد به محض خطور این خیال که من به او احسان نمودم جمیع اعمالش از درجه قبول هبوط نماید و از فوز به رضا محروم و از حقیقت انسانیت محجوب ماند. و نیز اگر آن غنی ثانی که به دولت این مدیون مبتلا به آن درجه از غنا رسید در قلبش خطیر کند که خوبست به سبب محبت‌های بی اندازه که این مبتلا به من نموده ازین دین و شدت خلاصش سازم و بقیه عمر براحتش پردازم آن شخص نیز به واسطه این خیال که باز برای انعام سابق او خلاصش نموده نه به صرف انسانیت از کاس خلوص بی بهره ماند. درخت خود را به عالم مذلت کشاند مگر آنکه آن غنی اول کل آن احسانهایی که کرد محض انسانیت خالصاً لوجه الله باشد و عمل آن غنی آخر لله و فی الله و محض اداء وظیفه انسانی بدون ملاحظه سابق و لاحق که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزائاً و لا شکوراً.

**کنز رابع:** لسان عزت به این کلمه تا مه مبارک ناطق که: اگر امة اسلام به دو کلمه از کلمات ملیک علام عامل می شدند کل به هدایت مهتدی می گشتند و به سرمنزول قبول و بزم وصول فائز و واصل می گردیدند و به این همه امراض روحانی و اغراض نفسانی مبتلا نمی شدند که قره عیون انبیا و نور دیده سید یثرب و بطحارابر دار زند و خود را از تابعین احمد مختار دانند و به اسم موعود قیام نمایند ولی در یوم ظهور هیکل منیرش را هدف سهام سازند. ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین. و آن دو کلمه مبارکه این است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الَّذِينَ قَسَتْ قُلُوبَهُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ.

و هم در این مقام لسان عظمت ناطق که اگر در چند مجلس معدودی با نفوس معاشرت نموده و از شما در او اثری ظاهر نشد البته اجتناب نمایند که از او در شما اثر خواهد کرد. و هم در این مقام مولی الانام می فرماید: اگر نفسی شامه و ذائقه صحیح و سالم داشته باشد به محض آنکه شخص متذکری به منزلش وارد شود هوا را معطر یابد و طعم طعام و شراب را لذیذ و خوشگوار و

بهجت افزا ادراک نماید و بر عکس اگر شخص غافلی وارد شود هوا را مکدر و اطعمه و اشربه را متغیر نعوذ بالله عن شر الغافلين. و می فرماید: با اشرار الفت مگیر و همچنین مصاحبت ابرار را غنیمت دان. و از مراقت اشرار دست و دل هر دو بردار.

**کنز خامس:** چون جمال قدم باب بهجت و شادی را بر وجه اهل انشاء گشود به این کلمه عظمی متکلم گردید که: من برای اخذ جوهر به این عالم آمده‌ام اگر ذره جوهری در حجری موجود و آن حجر در خلف ابحر سبعة باشد تا آن جوهر را از آن اخذ ننمایم دست از او برندارم. نیز در این مقام می فرماید: حق جل جلاله از برای ظهور جوهر معانی از معدن انسانی در هر عصر امینی فرستاد. الیوم دین الله و مذهب الله آنکه طرق متعدده و سبل مختلفه را سبب و علت بغضا نمائید. این راهنمای محکم متین کل از مطلع واحد ظاهر و از مشرق واحد مشرق و این اختلافات نظر به مقتضیات قرون و اعصار بوده. ای اهل توحید کمر همت محکم نمائید شاید ارض از ضغینه و بغضای مذهبی پاک گردد.

و از آثار قیمه که یادگار از ایام بغداد برای ابد باقی است سه قطعه شمایل جمال بی مثال ابھی می باشد که درویش محمد نامی رسم نمود. و دو قطعه از آن سه جمال زیبا را با کلیچه آستین کوتاه و قبای بلند و تاج و هاج نشان می دهد و قطعه سوم در حالی است که عریان و لنگ به کمر بسته در حمام بودند و هر سه قطعه در ارض مقدس حیفا مخزون و مورد زیارت مخلصین زائرین می باشد.

## سال بیستم ظهور

واقعات سال ۸۰ - ۱۲۷۹ هجری قمری

۶۴ - ۱۸۶۳ میلادی

**وصول امر سلطان عبدالعزیز برای بردن جمال ابهی به اسلامبول<sup>۱</sup>**  
چنانکه نگاشتیم ناصرالدین شاه به واسطه میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه و به اقدامات حاجی میرزا حسین خان سفیر کبیر مقیم اسلامبول به خواهش و اصرار پی در پی سلطان عبدالعزیز خان را بر آن داشت که حکم اعزام جمال ابهی را از عراق به اسلامبول صادر نمود. و نامق پاشا والی عراق چون از تعدیات مجتهدین عراق و میرزا بزرگ خان قونسول سابق و سائر معاندین و از اعمال دربار ناصرالدین شاه مطلع بود و از عظمت ابهی آگهی داشت راضی به اقدام مذکور نبود ولی ناچار بدان صدد شد که با کمال رفق و ادب حکم سلطانی را ابلاغ داشته ایشان را به نوعی که مرضی و پسندیده است به اسلامبول روانه دارد.

و در یوم پنج شنبه پنجم فروردین که مطابق پنجم شوال ۱۲۷۹ (۲۶ مارچ ۱۸۶۳) بود ماموری فرستاده حضورشان را در سرایه حکومتی تلید. و جمال ابهی در مزرعه و شاش خیمه بر افراشته با احبایام نوروز را در آنجا بسر می بردند. و در روز مذکور لوح ملاح القدس از قلم مبارک صادر شده دوستان از مضامینش که اشاره به انطواء<sup>۲</sup> بساط بغداد و هجرت از آنجا داشت متأثر گشتند و امر به جمع خیم و عزم عودت به شهر کردند. و سوار مأمور در آن حین به محضر ابهی رسید ابلاغ پیام والی کرد. و جمال ابهی توسط مأمور چنین جواب فرستادند که: این ملاقات را بسیار مایلم ولی چون سالها

(۱) تحویل به حمل در غره<sup>۳</sup> شوال واقع شد.

است که به اختیار خود بدون وقوع امری وارد محلّ حکومتی نشدم عذرّم را پذیرفته و جامع را محلّ ملاقات معین کنند. و مامور نزد والی رفته پیام را رساند و روزی بعد در بغداد به محضر ابهی رسید. گفت مقرر است در فردا که یوم جمعه می باشد قبل از ظهر به جامع واقع در قرب سرایه حاضر شده والی را از حضور خود خبر دهند و جمال ابهی نیز پذیرفتند.

و در آن شب احبّا برای پریشانی فکر خواب راحت نکردند چه این مسلم بود که معاندین با والی مجالس سرّی داشته وی را بدگمان کرده چنین فهمانند که وجود مبارک اعتنا به حکم والی نمی نماید. و نامق پاشا با اینکه به اقوال مردم اعتماد نمی کرد و شخصاً تحقیقات نموده اثری از مفتریات معاندین را نیافت معذکک گمان داشت که به اجراء حکم مذکور فتنه برانگیزد و حوادثی طلوع کند که به آسانی اصلاح نشود. و اعدا نیز انتشار دادند که اگر والی دست یابد جمال ابهی را به جانی فرستد که دسترس احدی نباشد. و چون صبح شد جمیع احباب که شغل و حرفه داشتند حسب الامر با کمال اطمینان مانند ایام دیگر در محلّ کسب و شغل خود نشستند و سائرین در محلّ های خود مانده بیرون نیامدند. و پیام مبارک را آقا میرزا موسی کلیم به همه رساند که به کمال سکون و اطمینان باشند. و در آن روز احدی از احباب ایرانی و عرب در صدد بیت و معابر نبودند. و در وقت مقرر جمال ابهی آقا محمّد رضای گُرد را با خود برده از جسر<sup>۸</sup> گذشتند و به جامع باب سرایه وارد شدند. و آقا محمّد رضا را نزد والی فرستاده اطلاع دادند و همین که نظر والی به وی افتاد با حال اضطراب و شتاب پرسید که چه شد. و او عرض کرد که تنها در جامع آمده منتظرند. والی سوگند داده حقیقت واقع را جو یا شد و او تکرار همان سخن نمود. پس والی امین خود را طلبید و نجوی کرد و او کهیا افندی را با آقا محمّد رضا به جامع مذکور روانه داشت.

و آقا محمّد رضا در جامع ایستاده جمال ابهی را که در قرب ستونها مشی می نمودند به وی نشان داد و خود مراجعت کرد. و همین که نظر مبارک به کهیا افتاد وی را ندا کرده فرمودند: مقصود شما منم بیانید و آنچه مامورید بگوئید. و کهیا نزدیک شده سلام گفت و بر حصیر مسجد جلوس فرمودند و برخی نصائح الهیه به او گفتند صلاح دولت و ملت را ارائه کردند. و کهیا در حالی که آثار صدق و خضوع از او ظاهر بود معروض داشت که: این آخوند (شیخ عبدالحسین) سالها به صدد شما بوده پیوسته سعی می کرد و تا کنون کاری از پیش نبرد. در عهد سلطان عبدالمجید چند بار دولت ایران از



باب عالی خواست که شما را به حکومت ایران تسلیم کند و یا از مملکت خود خارج نماید. و سلطان جواب داد که ایشان بر ما وارد شدند و ما میهمان را نیازیم و والیان عراق همگی مدح و ستایش از ایشان نمودند و ایشان را از اولیای الهیه شمردند و ما هرگز چنین شخصی را به دست معاندین نمی‌دهیم و دولت ایران ناچار ساکت شد. و چون نوبت سلطنت به سلطان عبدالعزيز رسید و تبعیت نیز واقع شد دولت ایران فرصت را غنیمت شمرد و اول خواهشی که در مقام دوستی و اتحاد دولّین اظهار کرد همین مطلب بود و عالی پاشا و فؤاد پاشا که زمام امور در دستشان است خواهش مذکور را قبول نمودند. و حال سه ماه است که از باب عالی حکم محکم به نامق پاشا صادر گردید و او خلاف انصاف دانست که بدون تفحص و تحقیق مرتکب چنین امری شود. و مدت سه ماه تفتیش کرد و کذب مخالفین بر او روشن شد. و معذلک میزان امتحانی قرار داد که اگر بدون عذر و به نهایت سکون و تنها حاضر شوید این دلیل بر حسن نیت باشد. و اگر حاضر نشوید و یا هیئت اجتماع با خود بیاورید تایید اقوال مخالفین باشد. و حال کذب مخالفین مانند آفتاب روشن باشد و والی از شما قبول معذرت می‌جوید. این بگفت و فرمان عالی پاشا را بیرون آورده نشان داد که نوشته بود دولت ایران اطمینان ندارد که ایشان در نزدیکترین بلاد به حدود ایران یعنی بغداد اقامت کند و از این رو رجال دولت علیه مصلحت دیدند که به کمال احترام عزیمت اسلامبول نمایند و میهمان دولت باشند و این مسافرت را به هر نوعی بخواهند باید والی عراق کمال رعایت و حسن خدمت بنماید. و جمال ابهی فرمودند: چون جمعی به من متعلق و منتسب‌اند و کفیلی دیگر ندارند و اگذاردن آنان مخالف مروّت می‌باشد لذا مقتضی است که در مدت یک ماه تدارک اسباب و لوازم سفر نموده تمام متعلّقین و نیز تقریباً بیست نفر برای انجام خدمات هم راه بیابند. و اگر تنها می‌بودم همین ساعت متوکلاً علی الله سواره از دروازه معظم خارج شده بدون درد و کلفت بر احدی طیّ منازل کرده به گوشه‌ای از اسلامبول مقرّ می‌جستم. و کھیا را از حالت تسلیم و رضا و صدق و صفا و بیاناتشان حالت رقت دست داد و اظهار اخیال<sup>۱</sup> و انفعال نموده عرض کرد که فی الحقیقه دولت عظمائی به دست اهل عراق رسید ولی از جهت ناشناسی و ناسپاسی از ایشان اخذ شد. آن گاه برخاسته وعده داد که بیانات مذکوره را به والی برساند و خواهش کرد که نوبتی

والی را به فیض ملاقات فائز گردانند و خود به سرایه رفت. <sup>۱</sup> و جمال ابهی عودت به بیت نمودند. کھیا آنچه شنید به والی گفت و او به کمال امتنان و مسرت پذیرفت و از همان شب دستور تدارک سفر داد.

و در اواخر لوح مشهور خطاب به مریم که در همان ایام از قلم ابهی صادر شد و احوال حسودان و معاندان و نیز مصائب وارده آن زمان را مندرج و مندمج<sup>۲</sup> داشتند و نبذه‌ای از آن را قبلاً ثبت نمودیم چنین مسطور:

باری امر بمقامی منتهی شد که این عبد اراده خروج از ما بین یا جوج نموده متفرد از کلّ جز نسوانی که لابد باید با عبد باشند حتی خدمه حرم را هم همراه نمی‌برم تا بعد خدا چه خواهد غلام حرکت مینماید در حالتی که معینم قطرات دموع من است و مصاحبم زفرات قلب و انیسم قلمم و مونسم جمالم و جُندم تو کلم و حزیم اعتمادم کذلک القینا علیک من اسرار الأمر لثکوننّ من العارفين ای مریم جمیع میاه عالم و انهار جاریه آن از چشم غلام است که بهیأت غمام ظاهر شده و بر مظلومیت خود گریسته باری این جان و سر را فی ازلّ الأزال در راه دوست دادیم و هر چه واقع شود بآن راضی و شاکریم وقتی این سر بر سر سنان بود و وقتی در دست شمر وقتی در نارم انداختند و وقتی در هوایم معلق آویختند و کذلک فَعَلُوا بِنَا الْمُشْرِكُونَ باری ای مریم این لوح را بناله بدیعه و گریه ربیعه نام نهادیم و نزد تو ارسال داشتیم تا براحت نوحه نمائی و در حزن با جمال قدم شریک باشی... الخ

و روزی بعد غضن اعظم و آقا میرزا موسی کلیم حسب الامر به دیدن والی رفتند و او غایت تجلیل مرعی داشت و پذیرائی بسیار مزین و مجلّل نمود و موزیک دولتی را امر داد نواختند و عزّتی در آن مجلس فراهم گشت که امید معاندان و حاسدان بکلی موقوف گردید. و والی وعده داد که روزی بعد کھیا افندی با آقا میرزا موسی ملاقات نموده

۱) بعد از مراجعت در حرم مذکور داشتند که دولت این نوع خواهش نموده و وحده به اسلامبول خواهند رفت. این سخن ضجه و ناله احبّ را بلند نموده کلّ مضطرب و پریشان بودند تا حینی که مژده رسید که بداه<sup>۳</sup> شده و اهل حرم و اغصان و منتسبین و بعضی احبّ را همراه می‌برند و والی هم معروض داشت که اگر منسوبین و خدمه لازمه را همراه بردارند احسن است. (آقا رضا شیرازی)

آنچه لازم است بیان و مجری می‌دارد. و روز بعد که با آقا میرزا موسی ملاقات کرده نخست شمه‌ای از حسن نیت و عدالت و فتوت نامق پاشا و اطلاعش از حقیقت امر و مقام جمال ابهئی و نیز از کذب و بطلان مدعیان را بیان نموده اظهار داشت که: خواهش والی این است چون در این سفر مهمان دولتید و مخارج راه را باید بدهند مقدار نقود معدود که اینک تقدیم می‌کنیم قبول نمایند. آقا میرزا موسی گفت: در این خصوص باید از ایشان اجازه بطلبم. و همین که به سمع مبارک رسید چنین فرمود که: مخارج این سفر بسیار و دولت علیه نیز مقروض است و مانمی خواهیم چنین تکلفی وارد آریم. کهها معروض داشت: چون مخالف احترامات دولت واقع می‌شود قبول فرمائید. و با فرمانی از والی که به جمیع رؤسای دولتی در عرض طریق تا سامسون نگاشت و تاکید در مراعات احترامات جمال ابهئی و استقبال و پذیرائی از ایشان و اینکه احدی بدون اذنشان مرتکب امری نگردد تقدیم نمود. و جمال ابهئی نقود را در همان روز به فقرا و محتاجین بذل فرمودند و مهیای مسافرت شدند.

و حالت حسرت و حنین صغار و کبار و رجال و نسوان احباب بی حدّ و حساب بود و برای تسلیتشان به هر یک از احبای ایرانی و عراقی لوحی مخصوص به خطّ خود دادند و در اکثر آن الواح اخبار از نعیق ناعقین و ظهور عجل و طیور لیل مرقوم و مسطور بود. و از جمعیت احباب بیست نفر را برای انجام خدمات راه تعیین فرموده امر به سفر نمودند:

- (۱) آقا محمد ابراهیم امیر نیریزی
- (۲) و آقا نجف علی زنجانی مامور به نصب خیام و جمع آن و محافظت و محارست گشتند
- (۳) میرزا آقا جان (خادم)
- (۴) و منیر کاشانی موظف به خدمات محضر ابهئی شدند
- (۵) آقا محمد باقر قهوه‌چی محللاتی مباشرت به امور قهوه و قلیان یافت
- (۶) استاد باقر خیاط کاشانی
- (۷) و برادرش استاد اسماعیل خیاط وظیفه آبداری و چای دادن را در عهده گرفتند
- (۸) و آقا رضا قناد شیرازی
- (۹) و آقا میرزا محمود کاشانی

- (۱۰) و نیز خیاط کاشانی مامور طبّاحی و دادن شام و نهار و بسط و جمع ظروف و اسباب غذا گردیدند و مسافرت خیاط مذکور در ابتدا مطابق ارادهٔ ابهی نبود و او سعی بسیار کرده توسّل جست تا ماذون شده مامور به معاونت و مشارکت در خدمت مزبور گشت
- (۱۱) درویش صدق علی قزوینی
- (۱۲) و آقا سید حسین کاشانی
- (۱۳) و حاجی ابراهیم کاشانی به مراقبت امور اسبان مامور شدند
- (۱۴) و آقا محمد علی جلودار یزدی موظف بود که در قری و منازل راه جو و گاه و علف برای اسبان تهیه می نمود
- (۱۵) و آقا محمد ابراهیم ناظر کاشانی
- (۱۶) و آقا میرزا جعفر به خرید اشیاء و لوازم مامور شدند و به آبادی رفته ما یحتاج را خریده می آوردند
- (۱۷) و استاد محمد علی سلمانی به علاوةٔ صنعت و شغلش مامور حفظ و مراقبت چادرها و اسباب و اشیا گشت
- (۱۸) و آقا محمد باقر کاشانی
- (۱۹) و آقا محمد علی اصفهانی
- (۲۰) و آقا محمد صادق نیز همراه بوده به هر خدمتی که مأمور می شدند انجام داده مساعدت می کردند
- (۲۱) و آقا محمد حسن بن آقا عبدالرّسول قمی سابق الذّکر
- (۲۲) و نیز آقا حسین بن آقا محمد جواد کاشانی که هر دو نا بالغ بودند به علاوةٔ بیست نفر مذکور اذن مسافرت یافته به وظیفهٔ خدمات ذهاب و ایاب در حرم نامدار شدند و نیز
- (۲۳) آقا عبد الغفّار که تازه وارد بغداد شده عازم اسلامبول بود و موقّق به ایمان به امر بدیع گردید خود استدعا کرد که در موکب ابهی آمده ترجمان ترکی باشد و قبول فرمودند
- (۲۴) و میر محمد شیرازی که حضرت نقطهٔ اولی به او سرمایه داده و او با سرمایه مذکور چارواداری می کرد در آن ایام به بغداد آمده ستوران خود را حامل اشیا و ائقال موکب ابهی قرار داد و دیگر از همراهمان

(۲۵) سید محمد اصفهانی

(۲۶) و حاجی میرزا احمد کاشانی بودند

و سید محمد را امر به اقامت در کربلا فرموده اذن مرافقت در سفر ندادند و او غصن اعظم را به التماس و ضراعت<sup>۱</sup> شفیع ساخته اجازه حاصل کرد و معذکک شبی در بیرونی خطاباً له چنین فرمودند: ای سید مصلحت تو همان بود که اول گفتیم. اگر در عراق بمانی برای مصالح خودت و نیز برای ما بهتر است چه در این سفر اموری از عالم غیب به عرصه شهود می رسد که درک و تحمل آن را نتوانی کرد و عاقبت و خسران و ندامت خواهی یافت. و او عرض کرد که: در طول مدت اقامت عراق با وجود حمایت و حفاظت و عظمت و قدرت شما از آزار زبان متعصبین اشرار آسوده نبودم. حال چگونگی با نبودن شما زیست توانم کرد. و اما حاجی میرزا احمد را برای واقعه ای که نگاشتم چون ایرانیان کینه او را در دل داشتند و فتنه و فساد بر پا می کردند و انواع تعرض و خطر برای وی فراهم می شد لذا اجازه مرافقت در سفر فرمودند.

و بالجمله چون مقداری از لوازم سفر مهیا گشت و یوم حرکت رسید مقرر داشتند که در باغ نجیب پاشا واقع در بیرون دروازه معظم نقل مکان گردد. و به احباب دستور دادند که خیمه بر پا کرده اثاثیه و مایلزم حاضر سازند.

### واقعات ایام رضوان

و بعد از ظهر چهارشنبه روز سی و دوم نوروز مطابق دوم اردیبهشت و سوم ذیقعده ۱۲۷۹ و بیست و دوم اپریل ۱۸۶۳ جمال ابهی به عزم باغ مذکور از بیت بیرون خرامید. و در حین خروج از باب بیت طفل رضیع حاجی میرزا کمال الدین نراقی که موسوم به علی بود سر بر قدم مبارک نهاده دامن مبارک را گرفت و با گریه و فغان نمی گذاشت که قدم بیرون گذارند. و حضار از مشاهده آن حال منقلب و قلب مبارک متأثر گردید. و اظهار ملاحظت و تسلیت فرموده به سمت غربی بلد سوی دروازه معظم رفتند. و در آن هنگام انبوه یار و اغیار ایرانی و عراقی از بزرگان و علما و کسبه و فقرا حاضر و قرین آه و اسف بودند. و جمال ابهی در حین مرور بذل و احسان به فقرا کرده از همگی دلجوئی فرمودند تا به جنب تکیه بکناش که مقتل آقا سید اسماعیل ذبیح زواره ای است رسیدند. و در قفه<sup>۲</sup> که برای عبور از دجله حاضر شد با چند تن از خدام و خاصان نشستند و جمیع

حاضرین را به لسان عنایت و نصیحت و وداع خطاب نموده به این مضامین فرمودند: ای دوستان من می‌بینید حتی اغیار اشک‌بارند. اینک بغداد را با چنین احساسات به دست شما می‌سپارم و می‌روم. باید این نار محبتی که در قلوب مشتعل است روز به روز برافروزد و مبادا افعال و اعمالی از شما صادر شود که موجب خمودشان گردد. و من شما را باز دسته دسته در باغ احضار و ملاقات خواهم نمود. پس همه را مرخص فرمودند و از دجله عبور کردند. و بانگ «الله اکبر» مرتفع شد و هنگام اذان صلاة عصر بود که به رضوان اعظم قدم گذاردند.<sup>۱</sup>

و آن ایام فصل گل و باغ نجیب پاشا تمام خیابانها و اشجار و اوراق در زیر گل مستور بود و بلبان نغمه سرائی و ترنم می‌نمودند. ولی باغ عمارتی نداشت و در جائی که از چهار طرف خیابان گل و ریاحین بود خیمه زده در جلوی چادر بساط گل بگسترده. و جمال ابهی قدم به خیمه نهادند و به حضار اظهار عنایت فرمودند و جای صرف کردند. و آن شب را جمعی از احباب در باغ ماندند و برای آنان نیز چادری زدند و از روز بعد پیوسته جمعی از احباب را احضار و اظهار عنایت نموده آنان را که مجرد بودند اجازه اقامت رضوان می‌دادند. و علی الصبح جمعی را که در شب ماندند مرخص کرده جمعی دیگر را احضار می‌فرمودند. و باغبانها در صبح هر روز گلهای بسیار از چهار خیابان چیده در میان خیمه مبارک خرمن می‌کردند به نوعی که حین تناول چای صبح احباب که در محضر ابهی بودند یک دیگر را نمی‌دیدند و احبابی را که بعد از شرب چای مرخص می‌فرمودند مقداری گل عنایت نموده برای اهل حرم و احباب نیز می‌فرستادند. و عبارت نبیل زرنندی چنین است:

شب نهم بنده در رضوان توقف نموده از نفوسی بودم که حول خیمه مبارک کشیک می‌کشیدم. قریب به سحر از خیمه بیرون تشریف آوردند و از محلاتی که بعضی از احباب استراحت نموده بودند عبور فرمودند و بعد در خیابانهای پر گل در آن شب مهتاب مشی نموده بیانات می‌فرمودند و مرغان بوستان و بلبان

(۱)

اندر چهل و هشت آن شهنشاہ قدیر  
با اهل حریم و عترت اصحابش

آمد ز عراق عازم شهر کبیر  
سیار چهار ماه چون شمس منیر

(نبیل زرنندی)

گلستان نیز مانند آن سرو روان در تغنی بودند. در وسط یک خیابان توقف کرده فرمودند: ملاحظه کن که این بلبلها که محبت به این گلها دارند چگونه از سر شب تا صبح از عشق نمی خوابند. دائم در تغنی و سوز و گدازند. پس چگونه می شود عاشقان معنوی و سودائیان گل روی محبوب حقیقی در خواب باشند؟ سه شب که بنده در حول خیمه مبارک بودم هر وقت نزدیک سریر مبارک عبور می نمودم هیکل قیوم را لاینام می دیدم و هر روز از صبح تا شام هم از کثرت آمد و شد نفوس از بغداد آنی لسان قدم ساکت و صامت نبود. و در اظهار امر پرده و حجابی نه و مصداق کلمه حضرت اعلیٰ یَنطِق فی کل شأن بَأَنی أَنَا اللهُ العزیز المحبوب.

و اسباب طبخ در باغ موجود و از شهر نیز طعام می بردند و روزی برای استحمام به شهر آمده مراجعت به باغ نمودند. تا در روز هشتم عاتله مبارک به باغ وارد شدند و از آن گاه ترتیب طبخ و غیره مکمل گشت و اعظام بغداد از علما و سادات و اعضاء حکومت و محترمین دسته دسته پی در پی به باغ وارد شده بیانات واضح و اشارات لائحه مبارک را استماع کرده جمیع از مائده صورتی و معنوی بهره مند گشته ابراز اسف و اندوه از مفارقت می نمودند. و ابن آلوسی مفتی در حال گریه به کسی که موجب این واقعه گردید نفرین نمود و چون ذکر شد که ناصرالدین شاه از دولت عثمانی خواستار گشت چنین گفت: والله ما هو ناصرالدین بل مخذل الدین.

### نامه میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان سفیر ایران در اسلامبول

جنابا

بعد از اتمامات بلیغه که در قلع و قمع فرقه ضالعه خبیثه بایه از جانب دولت علیه به آن تفصیل که آن جناب میدانند بتقدیم رسید الحمد لله ریشه آنها بتوجهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه جمجاه دین پناه روحنا فداه کنده شد. مناسب و بلکه واجب این بود که بر احدی و فردی از آنها ابقا نشود خاصه که در قید و بند دولت هم گرفتار شده باشد. ولی از اتفاق و سوء تدبیر پیشکاران سابق یکی از آنها که





عبارت از میرزا حسین علی نوری است از حبس انبار خلاصی و برای مجاورت عتبات عرش درجات مرخصی حاصل کرد و روانه شد و از آن وقت تا حال چنانچه آن جناب اطلاع دارند در بغداد است. و اگر چه او هیچ وقت در خفیه از افساد و اضلال سفها و مستضعفین جهال خالی نبود و گاهی بفته و تحریک قتل هم دست میزد مثل مقدمه جناب فضائل نصاب آخوند ملا آقای دربندی که زخمهای منکر بقصد کشتن باو زدند و تقدیر در بقای چند هفته او مساعدت نمود و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد ولیکن کارش باین طور که حالا هست بالا نگرفته بود و این قدر که این روزها شنیده میشود مرید و متابع بدور خود جمع نکرده بود و جرئت آن نداشت که اظهار از مافی الضمیر خود کرده در اوقات تردد و آمد شد و مکث در خارج منزل خود آدمهای مسلح از جان گذشته همراه داشته باشد و خود را محاط این جمع جانباز نماید. علاوه بر اطلاعاتیکه بوسائل عدیده بتوسط معتبرین و ثقات حاصل شده بود کاغذی هم از عالی مقام مقرب الحضرة العلیه میرزا بزرگ خان کار پرداز دولت علیه مقیم بغداد بنواب شاهزاده والا تبار عمادالدوله حکمران کرمانشاهان و مضافات عریضه‌ای نیز از نواب معزی الیه بحضور مراحم ظهور اقدس همایون رسید که این اطوار میرزا حسین علی را در نظرها محسوس و مشاهده مینمود با وصف اینها از برای دولت علیه دلیل کمال غفلت و بی احتیاطی بود که از این اوضاع وخیم العاقبه صرف نظر کرده در صدد چاره و رفع آن بر نیاید.

### آری تحت الرماد و میض نارِ و یوشک آن یکون لها ضرام

زیرا که حالت و طبیعت این گروه گمراه در ممالک دولت علیه و جسارت و اقدام آنها بر امور خطرناک بارها بتجربه رسیده. معین است که اساس این دین مستحدث<sup>ه</sup> و باطل خبیث را بر دو چیز هایل گذاشته اند. یکی دشمنی و خصومت فوق الغایه نسبت بدین و دولت اسلامیه. دیگری بیرحمی و قساوت خارج العاده نسبت به آحاد این ملت و گذشتن از جان خودشان برای ظفر یافتن باین مطلوب نحس و این بدیهی است که بحمد الله تعالی از حسن نیت و صفای اولیای دولتین مراتب دوستی و یک جهتی میان دو دولت قوی شوکت اسلام بجائی رسیده است که در نفع و ضرر سمت مساوات و مساهمت بهم رساننده اند. چگونه میشود که اولیای عظام آن دولت بعد از استحضار از

دولت علیّه در یغ و مضایقه نمایند. لهذا دوستدار بر حسب امر قدر قدرت همایون سرکار اعلیحضرت شاهنشاه ظلّ الله ولی نعمت کلّ ممالک محروسه ایران روحی فداه مأمور شد که مراتب را بتوسط چاپار مخصوص باطلاع آن جناب رسانیده مأموریت بدهد که بلا درنگ از جنابان جلالتمآبان صدر اعظم و ناظر امور خارجه آن دولت وقت خواسته مطلب را بطوریکه دوستی و مواحدت دولتین علیتین اقتضا و اوصاف نیکخواهی و عقل متین جنابان معزّی الیهما دعوت نماید بمیان بگذارد و در اطراف آن دقّت و تعمّق وافی بکار برده و رفع این مایه فساد را از مثل بغداد جائی که مجمع فرق مختلفه و نزدیک بحدود ممالک محروسه است از کمال خیر اندیشی و بیغرضی ایشان بخواهد.

این مسئله در نظر اولیای دولت مسلم است که نباید میرزا حسین علی و خواصّ اتباع او را در آنجا گذاشت و میدان خیالات فاسده و حرکات محتمله آنها را وسعت داد. از دو کار یکی بنظر اولیای این دولت مناسب می آید باین معنی که اگر اولیای دولت عثمانی در این ماده مهمّه موافقت کامله با اولیای این دولت می کنند بی آنکه ملاحظه شخص آن مفسدین بیدین را نمایند و در این بین که پای مصلحت دولت بمیان آمده است حرف خارج از مسئله چنانکه مأمول و متوقع است بهیچ وجه بمیان نمی آورند بهتر این است که حکم صریح بجناب نامق پاشا والی ایالت بغداد بدهند و از این طرف هم حکم بعهدۀ نواب حکمران کرمانشاهان صادر شود که میرزا حسین علی و هر چند نفر از اتباع و خواصّ او را که بانی و اساس فساد هستند بطوریکه مقتضی میشود گرفته در سرحد بدست گماشتگان نواب معزّی الیه تسلیم نمایند و دولت آنها را در جائی از داخله خود که مناسب می داند بقراول و مستحفظ نگاه داشته و نگذارد که شرارت و فتنه آنها سرایت نماید. و اگر بالفرض اولیای آن دولت در عمل بشقّ اوّل بهر ملاحظه که باشد تأمل داشته باشند دیگر از این معنی چاره و گریزی نیست که هر چه زودتر قرار بدهند که آن مفسد و چند نفر از خواصّ او را از بغداد بجائی دیگر از داخله ممالک عثمانی که دسترس بحدود مانداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود. آن جناب در این باب اقدام و اهتمامی بکند که لائق این حکم مؤکد همایون و مأموریت چاپار مخصوص باشد و هر چه زودتر قرارداد خود را بنویسد تا از آن قرار بعرض پیشگاه اقدس اعلی روحنا فداه برسد.

تحریر آفی ۱۲ ذی حجه سنه ۱۲۷۸

نامه میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان سفیر ایران در اسلامبول

جناب  
 درگاه فیضیه که هر چه اسم آنکه در این روز بزرگ من غلبه دارد

بجز در این روز که کبر از زبان صبر برود آنها قید زشت است

در کوه مسیح است بر آینه بر آینه زاده بر صفا قرنت است

قدیمه شایسته آن کافه آرا بصورت فرودتیه سده هجری فرط بصیرت

بدر شتاب رجاء در جنت است بدر خطه آمل خرابیه که هر چه

بمنه یا بزرگ تغییر و اصلاح خواهد بود و الله بدو در حق عمر خواهد کرد  
 و آن را که بر دینش که در این روز و این روز بزرگ است که در این روز  
 و بر کوه از عراق عرب با یکدیگر در آن طرف صدمه در آن است

## نامه میرزا سعید خان وزیر امور خارجه به میرزا حسین خان سفیر ایران در اسلامبول

جنابا

در کاغذ مفصل جداگانه اگر چه اسم از کاغذ عالیجاه میرزا بزرگ خان بنوآب عمادالدوله و عریضه نوآب معزی الیه بحضور اقدس همایون برده شده لیکن از فرستادن اصل یا سواد آنها قیدی نرفته است باین جهت که آن کاغذ مفصل بطوری است اگر شما صلاح بدانید می توانید برای جنابان فؤاد پاشا و عالی پاشا قرائت نمائید اگر صریح از فرستادن اصل یا سوادهای مزبور قید میشد شاید شما نمودن آن کاغذها را مصلحت نمی دانستید. حالا کلیتۀ منوط بصوابدید خودتان است. اصل نوشتجات مزبوره در جوف پاکت است. بعد از ملاحظه تأمل خواهید کرد اگر صلاح است بعینه یا باندک تغییر و اصلاح خواهید نمود و الا بهر طور که مقتضی باشد عمل خواهید کرد. مقصود این است که انشاء الله چنانکه امر و فرمایش مؤکد همایون در رفع و دفع این اشرار یا بگرفتن و تسلیم کردن گماشتگان نوآب والا تبار عمادالدوله و یا بدور کردن از عراق عرب بجائی که شما صلاح بدانید شرف صدور یافته است. بشایستگی و زودی انجام پذیر شود.

تحریر ۱۲ ذی حجة الحرام سنه ۱۲۷۸

## احتمالاً گزارش میرزا زمان خان قونسول ایران در بغداد به وزیر امور خارجه است

قبله گاهابندگان پناها

میرزا حسین علی و چند نفر اتباع او و برادرش و پسرش و عیالش عصر روز دوشنبه غرة ذیقعده از بغداد کهنه حرکت نموده به بغداد نو به خارج شهر در باغ نجیب پاشا نقل مکان کرده و چند روز هم به جهت اتمام کارشان در آن جا اقامت خواهد داشت و حرکت خواهد کرد. اما مختصری از احوالشان این است که اولاً تدارک شایسته و شایان برای خود ترتیب داده کجاوه های عدیده روپوشهای ماهوت و چند دست لباس کِسوت درویشی از قبیل تاج و غیره برای خود و اتباعش دوخته که نزدیک اسلامبول ملبس به آن لباس شود و چند نفری هم آن رُخوت را پوشند و در جلوش طَنْطَنه طَراری و اسباب شُعبده را بکار ببرند و چون شنیده است که عثمانی ها ساده لوح و جنبه هپندی

موله و بگوش  
بر منصف و بعد از آن اوردند و در این بر سرش و پیش منصف و در جملت

درین شب تا صبح که در پیستند که تمام کاشان در آنجا است و در وقت خواب که تا صبح در آنجا

و درین شبی که در خواب بود که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن

در وقت بیدار شدن که در وقت بیدار شدن در وقت بیدار شدن



[کذا فی الاصل] دارند. به این طرز بازار مکرش را جلوه می‌خواهد بدهد و در این چند روزی که در جناح حرکت است و دست از پیش رو برداشت و لاف‌ها و کزاف‌ها خود در خانه‌اش برادر و پسرش در قهوه‌خان‌ها زدند مدعی خودش را اعلیٰ حضرت شهر یاری قرار داد گفت دولت عجم خبط کرده مرا از این مرکز حرکت داد. دو ثلث ایران از اصحاب منند یعنی بابی اند و عنقریب زنجیر از شیران برداشته خواهد شد و شطّ بغداد از اجساد مخالفین و منکرین حق مملو خواهد شد. گردن سلاطین بزرگ دنیا در تحت اطاعت من خواهد آمد. اصرار مخفیّه در سنه ۱۲۸۰ ظاهر خواهد شد. ازین قبیل بیهوده بسیار گفته است و همه را بواسطه شنیدم. اما مُحَقِّق بارها از عوام و بعضی از خَواصشان را که بدست آوردم مَحْرمانه جو یا شدم مُقْتَن به قانون جدیدی است که عامه و جُهاال پسند است شده اند و تغییر کلی در فروعات مذهب داده ولی هنوز استقامت در اَمْر معروف و نهی منکر پیدا نکرده و مُوافق میل طبیعت هر کس حرف میزند. شنیدم رساله نوشته و خلفای راشدین را مدح کرده و هم شفاهاً به اهل تسنن گفته که سبب عداوتِ دولتِ عجم به من به جهت این است که آن‌ها را منع از سبّ سه خلیفه کرده‌ام مرا دشمن می‌دارند و همچنین به نصارا و یهود هم ازین قبیل مزخرفات گفته و این روزها که در جناح حرکت بود مضبطه تمام کرده بمهر بعضی از علما و اهالی معروف بغداد رسانیده که ایام اقامت من در بغداد شرارتی فسادی بروز کرده همه مُهر نموده که نه. جناب نامق پاشا خواسته بود او را ملاقات نماید قبول نکرد اسمش را این گذارد که ما اهل حَقیم با اهل دنیا سر و کار نداریم. اما چنین نیست و از بابت خوف و جان است. پانصد تومان به جهت مخارجش از ایالت داده‌اند و به اتباعشان فهمانیده که ما قبول نکرده‌ایم. میرزا موسی پسر حاجی میرزا هادی جانفشانی می‌کند و جمیع تدارک سفرشان را دیده است و از ترس نزدیک به موت است. بعضی می‌گویند ملاّ محمّد جعفر نراقی را بعضی می‌گویند میرزا محمّد حسین قمی را خلیفه قرار داده است. اَلْحال صدق و کذبش را نفهمیدم. قرار حرکت او معلوم خواهد شد. چون مراتب لازم بود اظهار جسارت شد.

## گزارش میرزا زمان خان قونسل ایران در بغداد به وزیر امور خارجه

قبله گاهابندگان پناها

الحمدلله افتتاح این ماموریت فدوی در عراق عرب بعیر بود. میرزا حسین علی و بیست و پنج نفر از اتباعش در چهاردهم ذیقعدہ از بغداد بطرف اسلامبول حرکت کردند و ہم برادرانش و نسوانش. از شخصی ثقه شنیدم که همه عجم را آشکار برای اقتدار و پیشرفت کارش در نزد عثمانیها تکذیب و تکفیر کرده است و سبب را سب بخلفا گفته و قبول مذهب شافعی نموده و طریقه بکتاشی را پیش گرفته. چند دست لباس و تاج درویشی دوخته که به این شبه باسلامبول داخل شود و عقاید فاسده خودش را ظاهر سازد. پسر حاجی میرزا هادی بجهت در راهش جان فشانی کرد و هر چه داشت بذل نمود و هم از قراریکه مذکور میشود خانه و ما یملک خود را نیز بمیرزا حسین علی هبه کرده است. و باز از شخصی ثقه شنیدم که آن شبی که روز دیگرش حرکت کرد اعوان و مردهاش<sup>۱</sup> را جمع نمود گفته است که سید علی محمد قائم بود و من نائب امر و عنقریب اسرار مخفیہ آشکار خواهد شد. و من باسلامبول میروم. بعد از آنکه سلطان روم را از طلالت بیرون آوردم و مطیع خود کردم آنگاه خونخواهی سید علی محمد را از دولت عجم خواهم نمود. اگر مزخرفات و عقاید فاسدهشان را بخوام بمعرض دارم یک جزو میشود نا گفته بهتر است. بعضی میگویند ملا محمد جعفر نراقی از برخی شنیدم میرزا محمد حسین قمی و دیگری گفت پسر حاجی میرزا هادی را خلیفه و نایب قرار داده است و تا بحال درست معلوم فدوی نیست بعد از تحقیق عرض خواهم کرد. و این اشخاص را از بایبها در اینجا مانده بسیار در وحشت و تزلزل هستند و اگر رد تبعه شدن آنها شود انشاءالله متفرقشان می کنم.

این فقره را هر گاه به مصلحت بدانید دو کلمه تعلیقہ به فدوی به این مضمون مرقوم دارید که از قراری که به خاکپای همایون شهریاری عرض شد میرزا حسین علی که منشاء بعضی فتنه و شرارت بود از مرکز ایالت بغداد نفی شد و جمعی از اهالی عجم که مجبوراً و باشتباه خودی به او بسته و از عیال و اوطان خود دور افتاده از قراری که مذکور شد پریشان و سرگردان در بغداد اقامت دارند. و رأی همایون شاهنشاهی میل این را ندارد که بیجهت و سبب محفل تهمت و مغرض بانها جبری و تعدی بشود چنانچه هر یک از اشخاص نزد تو آمدند و رفع شبهه از خود نمودند تو رخصت داری که آنها را اطمینان داده عدوت باوطن خود بدهی که کسی را بانها حرفی و اذیتی نخواهد بود.

مقصودم اینست که بزور نباید کسی را عاصی کرد و باین تدابیر باید این اشخاص را از این مرکز دور نمود. دیگر مختارید.

۲۳ ذیقعده الحرام ۱۲۷۹



مهر محمد زمان

و روزی بعد از ظهر نامق پاشا به نوع بساطت که احدی مطلع نشد با دو تن به باغ آمده در غایت خضوع تشرف یافت و چای و حلویات صرف نمود و منفرداً در خلف خیمه صلاة به جای آورد و عذر خواهی بسیار کرده معروض داشت که آنچه لازم است امر بفرمائید تقدیم گردد. فرمودند: چیزی محلّ احتیاج نیست و مطلبی نداریم. و چون اصرار کرد فرمودند: دوستان ما را رعایت نموده در حقشان به محبت سلوک و رفتار نمایند. و او دست قبول بر سینه نهاد و اسبی خواست به اسلامبول فرستد رجا نمود که در موکب مبارک قبول فرمایند و به امینی که همراه نمود بسپرد در منازل طریق به متصرفین و قائم مقامان توجه وی را ارائه کرده آنچه لازم شود تقدیم نمایند. ولی جمال ابهی در طول طریق چیزی از آنان قبول نکرد. هر چه لازم می شد حسب الامر خریداری می نمودند. و والی در حین وداع با کمال خشوع و خلوص التماس دعا کرده مانع از مشایعت و خروج مبارک تا خارج خیمه گردید.<sup>۱</sup>

(۱) ابیات متفرقه از مثنوی نیل زرندی است که حسب امر حرم کاشی پنج روز بعد از مهاجرت جمال ابهی در وصف هجرت مبارک از بغداد سروده برای احبای ایران فرستاد:

چون گذشت اریاح هجران دروزید  
یا حریم و با فریق دوستان  
که فلک را بر زمین انباشته

پنج روز از روز نوروز جدید  
بود سلطان بقا در بوستان  
خیمه های مرتفع افرشته



خود نشسته بر سریر دلبری  
 آن چنان افروخته شمس جمال  
 طائفان بارگاهش محو و مات  
 هر طرف جز جلوه آن یار نی  
 حاصل آن سلطان محبوبان جان  
 جمله احباب را دلشاد دید  
 آن چنان با وضعشان دید اتحاد  
 آن چنان فارغ ز رنج و ابتلا  
 غیرت معشوقیش در جوش شد  
 که عجب بزم خوشی گسترده‌ام  
 غافلند از فتنه چشمان من  
 که چنین مشغول و خرم خاطرند  
 عشقبازان را چه تا آسودگی است  
 عاشقان را قلب پر خون لایق است  
 اول از هر راحتی قطع الرجا  
 زمره عشاق را آئین بود  
 حق خدین لمیع انورم  
 کاین بساط شادمانی طی کنم  
 هین به سرهنگ قضا دادم صلا  
 آن زمان غیث بلایا سر کند  
 تا که عشاق حقیقت یا مجاز  
 منتظر باشید یاران منتظر  
 ساعتی نگذشت از این گفتگو  
 قاصدی با نامه از پاشا رسید  
 فصل عید است وزمانی بس نکواست  
 گرچه این خواهش نه اندر خوردماست  
 چونکه آن میر عجم ماه عرب  
 قفل گنجینه بلا بگشاده شد  
 بعد از آن از بوستان عزم رحیل  
 خیمه را کردند خیمان خراب  
 چون بدید آن خیمه را شد منهدم  
 زین کلام آن شهنشاه فرید  
 این بگفت و جانب بغداد شد  
 هیچ کس واقف نی از اسرار کار

ز آذر رویش جهانی آذری  
 که شده مندک سلاطین جلال  
 بی خبر از کور اسماء و صفات  
 گوی جز او در جهان دیار نی ...  
 چون نظر فرمود بر وضع زمان  
 عالمی را از الم آزاد دید  
 که فراق اصلاً نیایدشان به یاد  
 که فراش گشته ایشان را بلا  
 از عتاب از آن دو لعل نوش شد  
 عاشقانم را چه خوش پرورده‌ام  
 از بلای افعی زلفان من  
 سوی هم آسوده خاطر ناظرند  
 پیششان آسودگی آلودگی است  
 سینه محزون دیده جیحون لایق است  
 بعد از آن حرق الحشاسفک الدماء  
 عاشقان را دین و ملت این بود  
 حق زلف سرکش پر عنبرم  
 در عوض جام بلا\* پر می کنم ...  
 که نماید مرتفع غیم^ بلا  
 عالمی را پر زشور و شر کند  
 شمس وظل سان^ یابد از هم امتیاز  
 ذلک التقدير حتم قد قدر  
 که فضای آسمان بنمود رو  
 کی به ملک دل تو سلطان فرید  
 فیض دیدار تو ما را آرزو است  
 لیک شاهان را تفضّل با گداست  
 نامه‌اش را دید بر وفق ادب  
 وعده فردا به قاصد داده شد  
 کرد در بغداد آن شاه جلیل  
 سقف عرش افتاد بر فرش تراب  
 گفت رمزی که جهان شد منعدم ...  
 نسمة حزنی به حضاران وزید ...  
 باز بغداد خراب آباد شد  
 تا چه خواهد زاد فردا روزگار

چون گذشت آن شب طلوع روز شد  
 با تن تنها ملیک ذو الجلال  
 هیچ کس را اذن همراهی نداد  
 چونکه آن سلطان صدر ارتفاع  
 جنب آن جامسجدی بدنیک بخت  
 چونکه پاشا بود واقف از رموز  
 هان وزیر خویش را ارسال کرد  
 چون مشرف شد به پابوس آن وزیر  
 منتهای خدمت و تعظیم کرد  
 چون گشودش آن خداوند علوم  
 جمله فرمانها پایی آمده  
 چونکه سربه گشودش آن سلطان راز  
 حاصلش آن بود کای کان کرم  
 هست مدتها که بزم آراسته  
 لیک با این جمله ارسال رسول  
 حال کرده پیش من با رابطه  
 که بخوام از تو ای میر امم  
 هر مکانی که نمائی اختیار  
 گر به جز بغداد را مانل نه ای  
 تا که در این باب با خشم و عتاب  
 هان به هرچه مایلی اکرام کن  
 بعد خواندن آن امیر مستطاب  
 که من از بغداد دلخوش نیستم  
 می کنم زین مسکن آهنگ سبیل  
 کرد سلطان پادو صد خدمت قبول  
 چون باشد ز آن مکان راهبر  
 خواست تا تنها نماید قصد روم  
 ز اطلاع این خیر اهل حریم  
 این قدر خون جاری آمد از بصر  
 شد قبول آن امیر محترم  
 بعد از این اخوان و اقران و بنین  
 بس که زانها تا همه شبگیر شد  
 اذن همراهی تمامی یافتند  
 زین خبر اصحاب چون واقف شدند

روزی شب زنده داران سوز شد  
 سوی پاشا شد به صد عز و جلال  
 جوی خون در خشم همراهان گشاد  
 داشت از دار الحکومه امتناع  
 شاه محبوبان کشید آن سوی رخت  
 کرد اظهار خجالت از حضور  
 بخت او را مطلع اجلال کرد  
 گشت رویش انور از بدر منیر  
 بعد از آن یک بسته تسلیم کرد  
 پنج فرمان بود از سلطان روم  
 شرم پاشا مانع از دادن شده  
 به رقع از وجه مقاصد کرده باز  
 مضطرب هست از تو سلطان عجم  
 لاجرم از من شما را خواسته  
 مدعایش را نکردستم قبول  
 او سلاطین دگر را واسطه  
 که به غیر قرب سرحد عجم  
 بر قدومت سازم آنجا را نثار  
 مر مرا بخشی زمیلت آگهی  
 دادم سلطان ایران را جواب  
 میل خود را سوی ما اعلام کن  
 درخشان ناله ها را در جواب  
 تا بخوام اندر آنجا ایستم  
 نیست دلخواهم بجز اسلامیل ...  
 که به چشم جای تو بنما نزول  
 قصد پاکش شد مصمم بر سفر  
 شمس سان تنها خرامد بی نجوم  
 جملگی گشتند دل پر خوف و بیم ...  
 تا که غصن ناله ها شد با ثمر  
 که رود همراه با اهل حرم  
 بر کشیدند از دل و از جان حنین ...  
 ناله هاشان جمله با تأثیر شد  
 سوی اوضاع سفر بشتافتند ...  
 عندلیب آسا در افغان آمدند ...

تا بفرمود آن شهنشاه زمن  
 لیکه نا معلوم این قمص عطا  
 شورش محشر بپا سر و علن  
 اول آن شه را بسی تعجیل بود  
 چونکه آن شه سوزش دلها بدید  
 تا مگر این غیمه<sup>۱</sup> ساکن شوند  
 بعد از آن فرمود آن شاه بشر  
 جملگی ساز سفر را ساختند  
 آن چنان ساز رهی آمد پدید  
 گر ملوکانه گذارم نام او  
 همچو سیارات محمل هفت زوج  
 نه قمر یک دایه یا دو جاریه  
 خانه شاگردان آن انجم دو تن  
 هفت کودک چارتن طفل رضیع  
 با شه وادی ایمن یک کلیم  
 جملگی شان تسع عشرین زین نمط  
 پنجم شوال آمد سوی بحر  
 قصد کرد آن نقطه دور زمان  
 اندر این ایام چون روز قیام  
 لیکه چون آن روز ظلمانی رسید  
 اندر این ایام پر شور و شرر  
 آب دجله آن چنان شد مرتفع  
 لاجرم آن باعث شور و ثور  
 چون بدین مقصد برون شد از حرم  
 از تضرعهای مردان و زنان  
 گر نبودى حفظ آن سلطان جان  
 کوچه و صحن و سراودشت و بام  
 تا بدین تفصیل آن میر فرید  
 خلق دور دجله در افغان و شور  
 گر نبودى حفظ آن شاه فریق  
 چون گذشت از دجله آن سلطان جاه  
 در میان باغ بر پا شد خيام  
 وه چه باغی گلستانی با صفا  
 باغ خندان از ورود شاه کل

کر شما همراه سازم هفت تن ...  
 بر قد بخت کیان آید رسا  
 روز و شب گریان و نالان مردوزن  
 دیده ها گریان چه رود نیل بود  
 اندکی زشتاب و تعجیل آرمید  
 بر قضای آسمان راکن شوند  
 تا مهیا گردد اسباب سفر  
 هر چه می بایست شان پرداختند  
 که جهان بین جهان بینی ندید  
 کی بود اندر خور اکرام او  
 شد مهیا بهر آن انوار اوج  
 اندر آن افلاک آمد ساریه  
 نام تمامیشان حسین است و حسن  
 همره آن شمس عز منیع  
 با دو هارون بقا سر عظیم  
 چون حروفات هجا با یک فقط  
 آخرش به رفع فتاد از روی بحر  
 تا کند آن روز را نقل مکان  
 گرچه نالندیدی از غم خاص و عام  
 نوحیان را روز طوفانی رسید  
 پس روان شد سیل خون از هر بصر  
 که به یک سر بود جسرش منقطع  
 خواست تا در قفه بنماید عبور  
 شورشى بر پا شد از کل امم  
 زلزله افتاد در هفت آسمان ...  
 جملگی جان را سپردى بی امان ...  
 دور شد از دیده خونریزان تمام  
 در کنار دجله بر معبر رسید  
 شد شه اندر قفه کرد از شط عبور  
 کرده بودى فرقه خود را غریق  
 کرد باغی را محل مهر و ماه  
 کرد در وی منزل آن ماه تمام  
 فصل گل هم بود آن فصل از قضا ...  
 خلق گریان بهر آن سلطان کل

سبز و خرم جمله اشجار باغ  
 قمری و درآج و انواع طیور  
 لیک اطیاری غصون نخل بار  
 چونکه شد آن بوستان شه را مقام  
 که به محضر ایستدیش روز و شب  
 جملگی بر محضرش حاضر شدند  
 حاصل از هر نوع خلقی بی کران  
 عارف و عامی و سردار سپاه  
 تا یکی ز آن روزها پاشای کل  
 چون به پابوس شه شاهان رسید  
 پس میان آمد زهر سو گفتگو  
 چونکه از سلطان چنین مامور بود  
 شه چه این گفتار را از وی شنفت  
 که منم مسئول از کل وری  
 گفت مامورم که بذل جان کنم  
 گفت گر خواهی چشی اکواب من  
 دست خدمت بر سر دیده نهاد  
 لیک صاحب منصبی با ده سوار  
 چونکه شد در باغ روز هشتمین  
 از قضا جسر آن دو ساعت بسته شد  
 جمله محملها و اسباب سفر  
 چار روزی دیگر از بعد حرم  
 بعد از آن کردند آغاز رحیل  
 از مدینه چون مهاجر شد حسین  
 هر که این روز غم آئین را بدید  
 هم حسینش ظاهر و هم اکبرش  
 هم هویدا حضرت عباس او  
 هم به محملها نشاند عترتش  
 هم رکابش را بگیرد بنده وار  
 ای دل از این بحر پر خون درگذر  
 ای بسا سرها بسم برکش  
 ای بسا لبها سروده بی زبان  
 ای بسا ارواح نالان با حنین  
 ای بسا اشخاص شوریده شدند

لیک قلب دوستان از غصه داغ  
 ساز کرده جمله غنات سرور  
 از سموم هجر بر جانشان شرار ...  
 بر محبان داد یکسر بار عام  
 بلکه آسایند از آن تاب و تب  
 باد و صد حسرت سوش ناظر شدند  
 می کشیدی سوی آن بستان عنان ...  
 روز و شب حاضر شدی آن بارگاه ...  
 سوی آن شه کرد آهنگ سیل ...  
 عرش اعظم رابه فرش آماده دید ...  
 عرض کرد ار خواهشی داری بگو  
 گر خلافت این سخن معذور بود  
 شکر افشانید در گفتار و گفت  
 چه سوال از بندگان باشد مرا  
 هر چه فرمانم ببخشی آن کنم  
 بعد من خوش باش با احباب من  
 پس زمین بوسید اندر ره فتاد  
 کرد در درگاهشان مهماندار ...  
 کرد احضار حرم را شاه دین  
 چون گذشت اهل حرم بگسسته شد  
 با حرم در باغ گردیدش مقرّ ...  
 بود در آن باغ آن بحر کرم ...  
 منصعق شد عرشیان با جبرئیل ...  
 از بنی هاشم چسان شد شورشین  
 گشت مشهودش همان گفت و شنید ...  
 قاسمش پیدا و مشهود اصغرش  
 که همی دارد زاسمش پاس او  
 هم زند بوسه بیای حضرتش  
 تا سواره گرددش آن شهریار  
 ورنه در گرداب افتد خشک تر  
 ای بسا دلها به یا رب یا ربش  
 الأمان محبوب جان محبوب جان  
 لا تدعنا یا رئیس العاشقین  
 رو به صحرا بی دل و دیده شدند

حاصل آن شه کرد یاران را وداع  
 ذو الجناح دلبری را تیز راند  
 گر کشش ناید از آن میر بشر  
 زانکه این بی چارگان مستمند  
 چون دو فرسنگی فرس راند آن فرید  
 چون تفرح گاه حق شد آن مقام  
 آن مکان عالی و عالم فروز  
 اندر آن ایام از بغدادیان  
 تا مگر بخشد پس از درماندگی  
 روز و شب آن سرور بی چند و چون  
 کای وفا کیشان اگر چه دوریم  
 لیک چون صابر بفرمان منید  
 در فراق صبر را پیشه کنید  
 خویش را بینید حاضر در برم  
 مشمرید این دهر را جای ثبات  
 یازده سال از ره احسان وجود  
 مشیتان باید چه مشی من بود  
 تا نگردد جان از این تن منقطع  
 ملتفت باشید ای یاران من  
 سامری ظاهر شود اندر بلاد  
 چون چنین دیدید نفسی را تباہ  
 هر که مشیش دون مشی من بود  
 هیچ نمائید بر قول اعتنا  
 قول را فعلی نمایان در خور است  
 در شب آخر در آن باغ قصور  
 کرد آن شاهش فراقی به نام  
 نام امش را و قاف و یا و هاء  
 هفت شخصی را که بد مقصود شاه  
 فضل حق بر دیگران هم یار شد  
 چون شب عشرين ذیقعه رسید  
 ساز ره کردند از آن سرزمین  
 چونکه شد شهزاده اعظم سوار  
 کاندرا آن دم شه قیام آغاز کرد  
 باز یاران نالها برداشتند

لیک یاران محدود رصعق و صداع<sup>^</sup>  
 قوم پا اشکسته در منزل بماند  
 کوشش جمله جهان باشد هدر  
 هر چه کوشیدند محکم گشت بند  
 دید قصر و بوستان و آرמיד  
 از ازل آن را فریجان گشت نام  
 مشرق شمس لقا شد هفت روز  
 بعضشان احضار شد در آن مکان  
 از ملاقات دگرشان زندگی  
 جمله رامی خواند بر صبر و سکون  
 زهر قتال است در مهجوریم  
 ساکن جنات رضوان منید  
 از خلاف امرم اندیشه کنید  
 زانکه دایم سویتان من ناظرم  
 که بود شهدهش همه زهر حیات  
 کرده ام من با شما مشی و قعود  
 تا جوار حقتان مسکن بود  
 کی شود بر عرش جانان مرتفع  
 که پس از یک چند از هجران من  
 تا بکار در شما تخم فساد  
 بر حذر جوئید از شرش پناه  
 گر بود جبریل امریمن بود ...  
 که بر آب است این عمارت را بنا  
 قائل بی فعل بی شک ابر است  
 شد عیان اشکوفه اش از باغ نور  
 چونکه بود از جبین حور فی الخیام  
 اشتهاش بیش از این نبود روا  
 تا که بردارد به همراهی براه  
 هفتشان آخر در ده با چار شد  
 باز از نو صبح محشر بردمید  
 دل بجنید از یسار و از یمین ...  
 بر دل و جان جهانی زد شرار ...  
 از قیامت صد قیامت ساز کرد  
 سر به خاک مقدمش افراشتند ...

نبیل زرنندی به این مضمون نگاشت که:

نامق پاشا همین که کثرت ذهاب و ایاب مشایخ و اعظم بغداد را به باغ نجیبیه مشاهده نمود معروض داشت که به فریجات نقل مکان فرمایند و از ازدحام واردین آسوده شوند و جمال ابهی قبول فرموده مهیا شدند. و در آن ایام قمر در برج عقرب از بروج فلکیه بود و حسب عقائد منجمین و برخی از اخبار مأثوره مسلمین سفر با چنان اوضاع محمود نیست. و او احساسات روحانیّه دقیقه داشته جمال ابهی را ولیّ زمان و دارای علوم ظاهره و باطنه می دانست و متعجب و متحیر شد که چگونه در وقت قمر در عقرب حرکت می فرمایند. و امر نمود که هنگام خروجشان از رضوان و وقت سوار شدنشان توپ خالی کنند تا مطلع گردد که چه وقت حرکت نمودند.

### لوح به خط حضرت عبدالبهاء با مهر عبدالزاجی عباس

هو العزیز القدیم

در این وقت که بلبل گلزار بقا قصد آشیان وفا نموده و شاهد انجمن عاشقین عزم دیار قسطنطین فرموده تا از شاخسار دار السلام بغداد با آشیان دار الاسلام اسلامبول برپرد و از این مرز و بوم بخطه و دیار روم شتابد و در آن گلستان ببدایع الحان قدسی تغنی فرماید که شاید انفس ترابی از مقرّ فانی بر پرند تا در ظلّ همای حقیقی مقرّ گزینند و چون اطیّار عرشی بگلشن باقی طیران نمایند این عبد فانی خامه را با مداد قرین نموده که شاید از تلاقی این دو ناله جانسوز فراق از عالم دل و جان بعالم ظهور و بیان پیوندد و نمی از یم اشتیاق بافاق مترشح گردد تا از این رشحات محبت قلوب محبان در خروش

آید و از این آتش جگر سوز هجران دلهای دوستان بجوش آید و لکن چه توان نمود که قلم را این المّ درخُور نه و الواح را این الحاح وسعت نه زیرا که هر عالمی بیش از قدر و اندازه خود تحمل ننماید و از عهده بر نیاید البته دریاهاى بی پایان عشق در نهرهای امکان جاری و ساری نشود و ارواح قدسیه لامکان در قالب مکان ننگنجد پس خوشتر آنست که ابواب لسان را از عالم مجاز بر بندیم و به لب و زبان حقیقت پردازیم و از عرصه الفاظ به فضای جانفزای عوالم معنی پرواز نمایم.

با توبی لب این زمان من نوبنو رازهای کهنه می گویم شنو<sup>۱</sup>

البته این عالم خوشتر و دلکشر است از عوالم دیگر زیرا که قاصد این مقصد ممنوع نگردد و فیض این سحاب مقطوع نشود بلکه در مرور ایام و دهور این پیک معنوی در سیر و سلوک است و این هدهد سیای قدس در بشارت و سرور.

و اما آنکه سبب این حرکت و علت این مسافرت آنست که دولت ایران با تیغ و سنان از سه سال قبل تا بحال پای این جانب شده اند و هرگز ذره اهمال و اغفال نورزیدند بلکه بتمام جد و جهد مشغول بوده اند بخصوص یکسال یا بیشتر است که در تدبیر بیش از طاقت خود کوشیدند خلاصه در اوایل از دولت عثمانی خواهش نمودند و کوشش کردند که ایشان را با جمیع متعلقان گرفته دست بسته تسلیم ما نمایند دولت روم جواب نمودند بعد دول دیگر را بتوسط انداختند و دول اجنبیه از دولت ایران حمایت و توسط نمودند و لکن دولت روم بالمّرّه جواب نمودند که دولت ایران چنین خواهش و طلبی نمایند زیرا که چنین امر محال و ممتنع است بحمد الله هر چه کوشش نمودند دست ایشان کوتاه گشت و شجره عنایت الهی بلندتر شد و هر چه دام تزویر و شست تدبیر از برای این طیور هوای قدس و شاهباز فضای الهی نهادند خود بان مبتلا گشتند و غافل از اینکه تقدیرات الهی فوق تدبیر ایشان است بعد از یأس از این مرحله از دولت روم بتوسط دول دیگر خواهش نمودند که وجود ایشان در عراق عرب که سرحدّ ایران است سبب اضطراب قلب ماست و علت انقلاب مملکت ایران که شما ما را با آنچه طلب نمودیم مایوس نمودید پس ایشان در محلّ دیگر باشند چه ضرور که در سرحدّ تشریف داشته باشند باز دولت روم قبول نمودند بعد میرزا حسین خان وزیر مختار دولت ایران که در اسلامبول است قهر کرده هفت روز از خانه بیرون نیامده و هر چه وکلای دولت







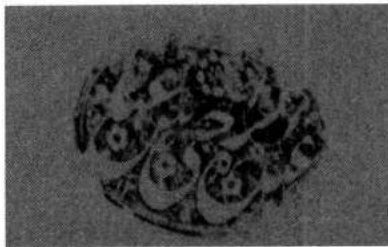


روم در عقب او فرستادند بمجلس نرفت بعد صدر اعظم اسلامبول به نامق پاشا که حاکم عراق است نوشت که دولت ایران ما را تنگ آوردند شما این تفصیل را خدمت ایشان عرض نمائید شاید که میل نمایند چند وقتی باین صفحات تشریف بیاورند و شاید قدری داد و فریاد و ناله و نوحه دولت ایران کمتر شود ولکن در کمال احترام نوشته بود و سفارش زیاد بجهة میهمان دار راه و مصارف طریق و سوار بجهة محافظت همراه کنند و بهر قسم که خود ایشان میل داشته باشند معمول دارند بعد پاشا در روز سیم عید رمضان که بنده و سرکار آقا عمو بدیدن عید رفته بودیم پاشا بسیار اظهار اشتیاق نمود در اینکه خدمت ایشان برسد ولکن تمنای آن داشت که ایشان بمنزل او تشریف ببرند بعد ایشان جواب فرمودند که من در مقر حکومت میل ندارم وارد شوم اگر پاشا میل ملاقات دارند قرار در مسجد میدهم بعد ایشان بمسجد تشریف بردند و پاشا آمد وارد مسجد شد و برگشت و وزیر خود را با کاغذهای صدر اعظم در خدمت ایشان فرستاد که من آمدم در مسجد ولکن از جمال شما خجالت میکشم که در مجلس اول چنین عرایض را نمایم بعد وزیر پاشا تفصیلات را عرض نمود و گفت که پاشا حرفش اینست که اگر میل بتشریف بردن ندارید نوشته مرقوم بفرمائید به صدر اعظم و ما میفرستیم و اگر خیر میل بتشریف بردن دارید اعلام بفرمائید مقصود اینست بسته بمیل خود شماست ایشان جواب فرمودند که اگر دولت علیه کمال احترام را معمول میدارند من بجهة بعضی مصالح برفتن آن صفحات چند وقتی بی میل نیستم بعد پاشا پیغام فرستاد که من آنچه بفرمائید و میل داشته باشید معمول خواهم داشت خلاصه امروز که روز چهارشنبه دهم ذیقعدة است در باغ نجیب پاشا هستیم چون چند روز است که نقل مکان نمودیم از بغداد باین باغ و انشاء الله چند روز دیگر عازم اسلامبول هستیم و چند روز قبل خود نامق پاشا بدیدن ایشان آمد باغ و بسیار اظهار اخلاص و محبت نمود باری در اول که ذکر رفتن اینجانب شد اعدا فرح زیادی نمودند ولکن بمقاد آیه مبارکه «یریدون أن یطفنوا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا أن یتم نوره ولو کره الکافرون»<sup>۱</sup> خدا چنان اسبابی فراهم

(۱) قرآن کریم، سوره التوبة، ۹:۳۲

آورد که فرح ایشان بحزن و اندوه تبدیل شده بقسمی که ایلچی عجم که در بغداد است بسیار پشیمان شده است از این حیلہ و تزویری که نمودند و نامق پاشا در آن روز که آمد خدمت ایشان گفت پیش اصرار بر رفتن شما داشتند حال بسیار اصرار بر رفتن شما «و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین»! (مهر: عبده الرّاجی عبّاس)

(۱) قرآن کریم، سورة الانفال، ۸:۳۰



این مهر که پشت این لوح با آن مختوم شده متعلق به جناب میرزا عباس والد جمال مبارک بوده و حضرت بهاءالله در ایام بغداد آن را به حضرت عبدالبهاء به مناسبت نام مبارکشان (عباس) مرحمت فرمودند که بعضی از تحریرات را به این مهر مختوم فرمایند. (محمد علی فیضی: حیات حضرت عبدالبهاء، ص ۲۰)

و در ظهر یک شنبه چهل و سوم عید نوروز مطابق چهاردهم شهر ذیقعدہ ۱۲۷۹ (۳ ماه می ۱۸۶۳) جمال ابھی از رضوان قدم بیرون نهادند و مأمورین حکومت توپ انداختند و والی به تقویم رجوع کرد و دید در همان آن قمر از برج عقرب خارج شد و این قضیه موجب مزید حسن عقیدت و ارادتش گشته مکرراً نزد خواصّ خود اظهار مسرتّ نموده گفت: شکر خدا را که به زیارت چنین نفس مقدّس معظّم فائز گشتم. و در طول مدّت حکمرانیش در عراق با همه تحریکات و سعاياتی که معاندین نمودند اندک سوء ادب از وی صدور نیافت. و بالجمله در مدّت دوازده شبانه روز که سرادق ابھی در باغ نجیبیه مرتفع بود و یار و اغیار از بیانات و آثار مبارک استماع نمودند و الواح صادره که دالّ بر استقلال امر ابھی بود در مجمع خواصّ و احباب تلاوت گردید نزدیکان به رضوان معرفت ذو الجلال نزدیک شدند و دوران صیت قدرت و عظمت الهیه را شنیدند و عید اعظم ابھی که به نام عید رضوان مسمّی است تاسیس گردید. و در بسیاری از الواح

و آثار الهیہ مقام رفیع آن ایام مسطور و مبین است. از آن جمله در سورة القلم چنین مذکور:

ان یا قلم اذن بین ملأ القدم و قل ان یا اهل میادین البقاء و یا اهل سرادق الکبریاء ثم یا جواهر الغیب عن اعین اهل الانشاء ان انزلوا عن مقاعدکم ثم تهلّوا و تکبّروا و تکرّعوا عن کاؤب البقاء من انامل الابهی من هذا الغلام الاعلی فی هذا الیوم الذی ما شهدت عیون الابداع شبهه و لا ابصر الاختراع مثله و فیہ قرّت عیون العظمة علی مقعد عزّ محمود. ان یا حملة العرش زینوا عرش الاعظم فی هذا الیوم لانّ فیہ ظهر جمال المکنون الذی ما فاز بلقائه اهل فردوس الاعلی و لا اهل جنة المأوی. قل تالله قد ظهر غیب المکنون بأتمه و قرّت من جماله عیون الغیب و الشهود ثم عیون الذین طهروا نفوسهم بما رشح علیهم کوثر القدس عن بحر اسم ربّهم المشهود. قل هذا یومّ فیہ عرف الله نفسه علی کلّ من فی السموات و الارض ثم استعلی بسلطانه علی من فی ملکوت الامر و الخلق فتعالی من هذا الفضل المقدّس المبارك المحبوب. و هذا یومّ فیہ ظهر جمال القدم بطراز الذی به شقت الاستار و ظهرت الاسرار و برزت الاثمار من الاشجار و نطقت الاشیاء فی ذکر ربّهم المختار و برزت الارض بما فیها و السماء بما علیها و الجبال بما فی سرّها و البحار بما فی قعرها ولو هم كانوا فی انفسهم محتجبون. و هذا یومّ فیہ کسرت اصنام الشرك و الهوی و استوی جمال القدم علی عرش الاعظم یومئذ نطقت روح الاکرم عن مکمن البقاء و روح الاقدس عن سدرة المنتهی و روح الامر عن شجرة القصوی و روح العزّ من جبروت الاعلی بان تبارک الرحمن الذی ظهر فی الاکوان بما لا ادركته العیون. قل هذا الذی بحركة من اصبعه لینعدمن خلق السموات و الارض و بکلمة من فمه لیحیی کلّ الموجودات و بإشارة من طرفه ینقلب کلّ الوجود الی شطر الله المهیمن العزیز الودود. قل ان یا ملأ الرهبان عزّلوا کنائس التسییح لانّ الذی رفع الی السماء قد نزل بالحقّ و یطوف حول العرش تالله الحقّ انّ الیوم یصیح الناقوس علی ذکری و ینادی الناقور علی وصفی و الصّور باسمی المهیمن القیوم. لا تحرموا انفسکم من فضل هذا الیوم ثم اسرعوا الی مقرّ العرش و دعوا ما عندکم و تمسکوا بحبل الله القائم الظاهر الناطق المشهود. ان یا اهل الغیب و الشّهادة غنّوا و تغنّوا فی هذا العید الذی

ظہر بالحقّ و ما فاز به احد لا من قبل و لا من بعد ان انتم تعلمون. و قد ارفع الله  
 فيه القلم عن كل من في السموات و الارض و هذا ما اشرق به حکم القدم عن  
 مشرق القلم لتفرح في انفسكم و تكونن من الذين يفرحون.

### واقعات طریق مسافرت جمال ابھی از بغداد تا اسلامبول

و مختصری از کیفیت مهاجرت ابھی از بغداد به اسلامبول چنین است که در یوم مذکور چون بنا بر حرکت بود جمیع احبّا حاضر شدند و اهالی بغداد از طبقات مختلفه پی در پی وداع کردند. تا آنکه کجاوه‌ها و اسباب سفر حمل شد و اهل حرم سوار گشتند. آن گاه جمال ابھی بر توسن<sup>۱</sup> اشقری<sup>۲</sup> که مسعودی نام داشت و مخصوص سواری مبارک خریدہ شد و اهل خبره می گفتند که در صورت و سرعت و ملایمت و نجابت بی نظیر است سوار شدند سمند بی مانند در حالیکه احباب از هر سو ازدحام کرده سرها بر قدمش گذاردند در غایت سکون و آرامی بود. پس موکب ابھی رو به فریجات رفتند و دو ساعت بعد از ظہر به معموره مذکور که واقع در مسافت یک فرسنگی بغداد است رسیده به کاخ بلند ارجمند که در وسط باغ وسیع مصفائی در کنار شطّ سر به فلک کشیده بود نزول نمودند. و هفته‌ای با عائله در آنجا اقامت و درنگ فرمودند تا اشیاء و مایحتاج سفر بتمامها فراهم شد. و آقا میرزا موسی کلیم اشیاء و اثاثیه رارتق و فتق کرده بعضی امور لازمه را انجام داد. و در آن هفت روز محترمین بغداد پیوسته به محضر ابھی ذهاب و ایاب همی کردند و احباب نیز حسب الاحضار تشرّف می یافتند. تا در روز بیستم ذیقعدہ عموم احباب برای وداع طلییده امر به صبر و سکون فرمودند و عزیمت حرکت نمودند. و آقا محمد رضا شیرازی به این مضمون نگاشت:

در آن روز جهت آزمایش اسبان اسب تازی شد و سواری ممتاز جمال قدم را تماشا کردیم. در مدّت دوازده سنه که در عراق اقامت فرمودند با اینکه همیشه اسب میسر بود حسب میلشان هر کجا می رفتند سوار دراز گوش رھوار می شدند. و بعد از آن هم غالباً سوار کجاوه بوده جلو کجاوه را حاجی محمود نام اکام<sup>۳</sup> می گرفت و همیشه در حوالی کجاوه میرزا آقا جان و منیر و امیر کاشانی<sup>۴</sup> پیاده می رفتند و مراقبت می کردند.

(۱) احتمالاً منظور محمد ابراهیم امیر نیریزی یا محمد ابراهیم ناظر کاشانی بوده است. (م م)

و همین که حسب المعمول بر اسب مسعودی سوار شدند احباب حاضرین همی قدم و رکاب اسب را بوسیده به بغداد برگشتند. و بعداً نیز معمول و مرسوم ابهی چنین بود که حین حرکت از منازل سوار اسب مذکور می شدند و غصن اعظم بر جایشان در کجاوه می نشست و هم چون به قرب منازل می رسیدند که متصرفین و قائم مقامان به استقبال می آمدند به نوع مذکور رفتار می فرمودند ولی در سائر اوقات فیما بین طریق در هودج<sup>۱</sup> می نشستند. و در موکب مبارک هفت زوج هودج می رفت که هر یک چهار قبه بیضا داشت و شعاعشان از دور می درخشید و هودج ابهی مطرز به چهار قبه صفراء بود و پنجاه اشتر رهسوار زیر بنه و بار می رفتند. و به جز اسب مسعودی دو اسب دیگر سعید و فرنگی نام و نیز دو الاغ مرکوب بود. و غصن اطهر و غصن اکبر برای صغرشان گاهی بر الاغها سوار می شدند. و از احباب فقط پنج تن سوار بودند و دیگران حتی آقا محمد حسن و آقا حسین سابق الذکر که صغر سن و ملازمت خدمت حرم را داشتند هیچ یک سوار نمی گشتند إلا به ندرت و حین لزوم.

و در بغداد از منتسبین ابهی فقط حرم کاشی حسب الامر باقی ماند و برادرش میرزا مهدی مامور شد که به خدمتش پردازد. و آنچه از مزرعه و ششاش به دست آید صرف فقرای احباب نماید و بعضی قروض باقی مانده را در مواعد معلومه ادا سازد. و آقا میرزا جواد که تمامت تفسیر احسن القصص را در حفظ داشت و منجذب به جمال ابهی بود و آقا سید مهدی دهجی و منیر کاشانی که بعداً از اسلامبول برگشت در بیت ابهی زیستند و آقا میرزا محمد اصفهانی (وکیل) با عائله اش مستحفظ بیت شدند.

و اما میرزا یحیی ازل که در بغداد پریشان و پنهان بود و کسی از انام ذکری از وی نمی کرد می خواست عازم هندوستان یا حبشه و غیرها گردد. همین که دانست جمال ابهی حرکت می نمایند و خوف و خطری معلوم نیست از سفر به هندوستان منصرف گشت و از اقامت در عراق اندیشه ناک گردید. و احتمال تسلیم جمال ابهی به دولت ایران نیز می داد پس به محضر مبارک وارد شده تکلیف و مصلحت خود را پرسید. فرمودند: آثار حضرت اعلی که در نزد امثال شما باقی مانده باید منتشر گردد و چون تو را نمی شناسند یا به ایران رهسپار شو و یا در بغداد بمان و مراسله با ایران نما و اعلاء امر الله کن. و او راضی نشد و حاجی محمد کاظم خراسانی را که از حیث صورت و اندام به وی شباهت داشت به سرایه<sup>۲</sup> حکومتی بغداد فرستاده تذکره به نام میرزا علی کرمانشاهانی گرفت. و عائله خود را ملحق به اردوی ابهی کرده عزم آن نمود که به نوع خارج و داخل با موکب



# سال نهم طہور

## واقعات سال ۱۲۷۹ ق ۱۸۶۳ م

از منازل سوارا سب مذکور میشوند و غرض اعظم بر جایشان در کجاہی نشست و ہم چون تقریباً برسیند کہ مقصد  
 وقام مقامان بہ استقبال میآیند بنوع مذکور رفتار میفرمودند ولی در ساراوقات فیما بین طریق در ہجرت می  
 در دو کوب مبارک ہفت نوح ہجرت کہ ہر یک چہار قبہ بیضا داشت و شاعران از دور میدیدند و  
 ہجرت ابی مطرز چہار قبہ صفرا بود و چہار ہشتر سوار نیزینہ و ہزار ہفتصد و پنجاہ سعودی و دو سب دیگر  
 سعید و فرنگی نام دینرو الاغ مرکوب بود و غرض اظہر و غرض اکبر برای صغر شان گاہی برا لاغھا سوار میشدند  
 دارا جاب فقط پنج تن سوار بودند دو دیگران حتی آقا محمد حسن و آقا حسین سابق الذکر کہ صغر سن و طاقت حد  
 حرم را داشتند ہیچ یک سوار نیگشتند الا بندرت و صین لڑم و در بغداد از قسطنین ابی نقطہ حرم کاشی  
 حسب الامر باقی ماند و برادرش ہمزاد ہمدی نامور شد کہ بچہ شش پر داند و آنچه از فرزندہ و شانش پست  
 صرف فقرا و اجانباید و بعضی فرض باقی مانده را در مواعید معلومہ ادا سازد و آقا نیز احوال کہ نامت تقریر حسن  
 القصص را در حفظ داشت و مہذب بحال ابی بود و آقا سید ہمدی داعی و غیر کاشی کہ بعد از اسلامبول برگشت

نمونه صفحه از نسخه اصل به خط آقای محمد عباسیان میلانی

اذن ہر ای ہمی ہستند	روی اوضاع سفر نشانند	بین خواہی ہجرت ہستند	عہدہ سب در افغان آمدند
نہ فرمود ہستند	کہ تا ہر اسامہ ہفت تن	یک معلوم این مقص عطا	برقہ تخت کیان آید رسا
شورش مختل با سر صحن	روز و شب کرمان زمانا زور د	آزل نشہ را بس تمیل بود	دندہ اکراہی چہ بود میل بود
چو کہ آتش نوزش دہا بدید	اندک زشتیہ تمجیل آید	تہ گراہن خم با سکن شوند	برقصدای آسمان را کن شوند
بعد از آن فرود آن شاہ	کہ ہما کرد اسباب سفر	جگلی سار سفر را حسند	ہر چہ ہستند آن ہر ہستند
آنجان سازد این آمد	چہ کہ جان میں جهان میں خید	گر ہو کمانہ گدازم نام او	کہ بود اندر خور اکرام او
ہو سہارات محل ہفت نوح	شہد ہما ہر آن افکار اوج	نہ فریکت نامہ با دو چارہ	انداز آن افلاک آید ساریہ
خانہ شاہ گردان آن آہم ہر کن	نام ہایشان حسین ہستند	ہفت کور کہ ہجرت میں فضل وضع	ہر وہ آن شمس خرمین
باشہ وادی امین یک کلیم	با دو اردن قاسم عظیم	جگلیان قبع عین میں نظر	چون حرفہ ہما با یک فقط
ہجرت سوال آمد سوی ہجر	آخوش برقع نشان زردی ہجر	قصہ کرد آن نقطہ ہر زمان	نکند آمدند از نقل مکان
انداز این ایام چون دوزخام	گر چہ نامہ ہمدی از ہم فاضل عام	یک چون آن دوزخ طایر	نوحان را دوزخ طوفان رسید

مبارک باشد. و جمال ابهی به او فرمودند: اگر میل داری با نامق پاشا مذاکره کنم و او راضی نشد. لاجرم ظاهر عرب را مامور خدمت و همراهی او نمودند و او پیشاپیش به نحوی که همراه قافله محسوب نمی گشت به صوب موصل و کرکوک راند.

و بالجمله موکب ابهی بعد از خروج از فریجات در وقت عصر همان روز به منزل جدید رسیده و آن محلی واقع در کنار شطّ و خالی از باغستان بود. خیام بر پا کرده اقامت نموده کاملاً مهیای سفر گشتند و سه روز در آنجا توقّف داشتند. و شاطر رضا که آقا محمد حسن بن عبد الرسول قمی را حسب الامر برای بودن در حرم ابهی از بغداد آورد و حاجی محمد تقی نائب الایاله که برای ملاقات آمد و آقا شیخ صادق که از همراه آمدن ممنوع و به اراده الهیه راضی و ساکن شد و نیز استاد عبدالکریم همگی مامور عودت به بغداد شدند. و با حالت گریه و ناله مخصوصاً نائب الایاله هنگامی که هیکل مبارک سوار شدند رکاب را با دست گرفته بوسید و به صوت مرتفع گریه و ناله نمود. همه را تسلی فرمودند و مراجعت به بغداد دادند.

و از این منزل حرکت کرده به منزل دیگر رسیدند که مسمی به دلی عباس بود و در صحرای بسیار سبز و خرّم به کنار نهری چادرها نصب نمودند. و در نیمه شب از آنجا حرکت کرده روزی بعد به قره تپه رسیدند و از آنجا کوچیده قریب ظهر روز بعد به کفری که نامش مبدل به صلاحیه گردید و در دامنه کوه واقع و حکومت نشین است و راه سلیمانیه و کرکوک در آنجا جدا می شود وارد شدند. حاکم و محترمین استقبال و احترام تمام به جای آورده جشن گرفتند. و شب جهت محافظت از سارقین اطراف خیام را قراول گذاشتند تا صبح حراست نمودند و موکب ابهی دو شب اقامت کرده شب سوّم هنگام مغرب از آنجا کوچیدند. آقا رضا شیرازی نوشت که:

شبی بسیار تاریک بوده و بادی شدید می وزید و من و امیر را از جهت خستگی و نخواستگی که برای کثرت آمد و شد در صلاحیه داشتیم خواب ربود و مدّت پنج ساعت خوابیده از قافله دور ماندیم. و بعد از بیداری چندان به ناله و گریه و مناجات دویدیم تا برق آتش مجمر<sup>۱</sup> سفری آقا محمد باقر را از مسافت بعیده مشاهده کرده شتافتیم و وقت طلوع فجر که کجاوه را برای اداء صلاة نگه داشتند رسیدیم. و آقا میرزا موسی کلیم فرمودند که الحال می خواستیم سواری در پی شما روانه کنیم.



و بالجمله صباح روزی بعد به منزل دوست خرما وارد شدند و در میان اشجار منزل نمودند. پس از آنجا به منزل طارق که دارای نہر کوچک در پای تل بزرگی بود رسیدند. سپس از آنجا نیز حرکت نموده وارد کرکوک شده در باغی خارج بلد نزول نمودند. و بعضی از علما و وجوه<sup>۱</sup> و غیرہم به ملاقات آمدند و در آن میان شخصی بہ حال جذبہ فریاد زنان بہ صوب ابھی شتافت و احبًا خواستند مانع شوند جمال ابھی آنان را نہی نمود. و در آن منزل دو روز توقف شد. پس از آنجا حرکت کردہ بہ منزلی دیگر رسیدند و شخصی از دور ہمین کہ ورود مبارک را مشاهده کرد خویش را از پل مرتفعی بہ آب بسیار سریع و سرد نہر انداختہ با شناوری خود را بیرون کشیدہ بہ محضر ابھی مشرف شد و بہ او انعام فرمودند. و در اینجا جواد نام قونسول ایران با دو نفر ہمراہش مشاهده شدند. و سید محمد و برخی دیگر در اضطراب و اندیشہ فرو رفتند و از آن می ترسیدند کہ امری از دولت ایران بہ موافقت دولت عثمانی در خصوص جمال ابھی داشته باشند. و آنان روزی بعد بہ محضر مبارک تشرّف جستند و اظهار خضوع نمودہ گفتند کہ پی شغلی بہ موصل می روند.

و چون موکب ابھی از آن منزل حرکت نمود بہ قصبہ اربل وارد شدند کہ حکومت نشین بود و قلعه‌ای در قلّہ تلّ رفیعی بر قرار داشت و خانہ‌های بسیار در حوالی قلعه موجود. چند تن از علما و وجوه بہ ملاقات آمدند و چون روز عید قربان بود از اغذیہ خود طبخ نمودہ ہدیہ آوردند. و بہ جمال ابھی ابراز عقیدت و اخلاص کردند. و موکب مبارک از آن منزل گذشتہ بہ ز آب رسیدہ از آب با کشتی کوچک گذشتہ شب در آن طرف آب منزل نمودند. و دو استر را آب برد و نتوانستند بگیرند و باد شدیدی در شب برخاست.

نیمہ شب رو بہ موصل حرکت کردند و مقداری در قریہ برطلیہ توقف کردہ دو ساعتی از روز گذشتہ بہ موصل رسیدند و در جانبی کہ بہ نام نبیّ اللہ یونس است در کنار شطّ رکز<sup>۲</sup> خیام نمودند. و میرزا یحیی ازل کہ بالباس مبدل بہ اتفاق ظاهر عرب از بغداد بیرون آمدہ خود را بہ اینجا رساندہ اقامت گرفته منتظر بود. خیمہ قرب خیام حرم ابھی بر پا کرد و احباب چون وی را نمی شناختند تغیر و تشدد کردہ خیمہ اش را از جای برکنند ولی جمال ابھی دستور فرمودند کہ کسی متعرّض او نشود. و برای مراعات و تفقّد کہ از او نمودند برخی از احباب او را شناختند. و ظاہر مذکور کہ با وجود توصیہ جمال ابھی در حقّ یحیی بعد از خروجشان از بغداد در بین طریق پس از دو روز سر از

طاعتش پیچید و هر وقت خریدی برای تهیه غذا لازم شد به وی چنین گفت: خریدن و آوردن اشیاء به عهده خودت و پختن و حاضر کردن با من است. و پیوسته در غایت بی‌اعتنائی و عدم مراعات آداب سلوک کرد، چنانکه به پهلو می‌غنود و شرب توتون می‌نمود و با اینکه یحیی از بوی توتون کراهت داشت دود به سوی وی پیرا کند و به نوع تحقیر بدو خطاب کرده مولای انا ضعیف می‌گفت. خواست از او شکایت به محضر ابهی نماید و به احباب گفت که: از معاشرت یحیی روحم چنان مرده شد که اگر جمال ابهی در موصل دستگیری نمی‌فرمود به کلی محروم می‌شدم. و یحیی در موصل چون دید از حدود ایران دور شدند قدری ترس از او رفته و خود را داخل موبک ابهی نمود ولی به لباس میدل بوده به احباب آشنائی نمی‌داد و جز سید محمد و میرزا آقا جان و بعضی دیگر کسی از احباب او را نمی‌شناخت. و هر چند برای همراه بودنش از او مراعات می‌کردند ولی از احوال و اقوالش شاکی بودند چنانکه آقا محمد علی جلودار چند بار اظهار کرد که اقوال این شخص چراغ ایمان را خاموش می‌کند.<sup>۱</sup>

و اما جلال و عظمت ابهی چنان بود که عمال دولت عثمانی و غیرهم در طول طریق شهادت داده می‌گفتند که ارکان دولت و ولات عراق پیوسته از این راه می‌گذرند و تا حال احدی بدین کرامت و بزرگواری دیده نشد. و در هر منزل نفوسی کثیر از خوان نعمت عظمی بهره‌مند گشتند. و همه شب دو گوسفند به طبخ رسیده و به علاوه

۱) نبیل زرنندی چنین نوشت: جمال ابهی در سفر از بغداد تا اسلامبول نماز مغرب و عشا را به طریق قصر و جمع که مذهب امام شافعی است با هم‌رهان ادا می‌کردند و بعد از قرائت سوره فاتحه این آیات را تلاوت می‌کردند: «و ما قدرُوا الله حق قدره و الأرض جمعاً قبضته يوم القيامة و السموات مطويات يمينه سبحانه و تعالی عما يشركون و نفخ في الصور فصعق من في السموات و من في الأرض إلا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون و اشرقت الأرض بنور ربها و وضع الكتاب و جاء بالنبیین و الشهداء و قضی بينهم بالحق و هم لا يظلمون.»\* از شیخ حسن زرنوزی شنیدم که حضرت شیخ احمد نیز دائماً در نماز مغرب در رکعت اول بعد از حمد این سه آیه را تلاوت می‌نمودند و می‌فرمودند: جمیع اسرار الهی در این سه آیه مستور است. و عنقریب اسرارش را رب مختار آشکار سازد. و چون جمال ابهی مشغول نماز می‌شدند یحیی به قدر چهل قدم فاصله در عقب می‌ایستاد و گاهی که جمال قدم خودشان در نماز حاضر نمی‌شدند غضن اعظم را به نماز امر می‌فرمودند و ایشان نیز بعد از حمد به تلاوت همین آیات کام عارفان را حلاوت می‌بخشیدند به جز یحیی که در احیان صلاة سرّ الهی رنگش چون شب ظلمانی سیاه می‌شد.

\* قرآن کریم، سوره الزمر ۶۹-۶۷: ۳۹. (م م)

فقراء اهل قافله هر که به جهت نا امنی طریق به مرکز جلالت پیوست مدعو خوان احسان گردید و طعام کلّ از مطبخ ابھی عنایت شد. و هر جا دور هر صحرای با صفا که می خواستند نصب خیام نموده می ماندند و تمام اهل قافله ناچار در همان جا نزول می کردند. و هر گاه به سبب دوری از آبادانی احتیاج و ضرورتی داشتند ملاحظه و مراعاتشان به عمل می آمد. همین که سواران و مأمورین برای تحصیل ما یلزم به آبادی می رفتند بعضی از احباب مرافقت می کردند تا ادنی تعدی به اهل آبادیها وارد نشد. و چون مأمورین امنیه حدود خدمت و ملازمت خود را تا مرکزی دیگر انجام داده تجدید می شدند خلعت عطا می فرمودند. و در هر منزل احبابی که نصب خیام محوّل به ایشان بود با سواران دولت و فرمان والی از پیش می رفتند و جای مناسب تعیین می نمودند. و اگر در خارج آبادی یا مسافتی بعیده جای خوش منظر به نظر مبارک می رسید بد آنجا نقل می فرمودند. و همیشه حاکم و مفتی و قاضی از بلاد و قصبات بیرون آمده استقبال می کردند و جمال ابھی چنانکه گفتیم از هودج به اسب سعودی نقل می نمودند و به استقبالان همراه شده تا به منزل می رسیدند و وقت ورود جمیع ما یلزم مهیا بود.

و بالجمله در موصل سه روز توقّف کرده به حَمّام نیز رفتند و برخی از علما و بزرگان به ملاقات آمدند. و موکب ابھی هنگام غروب روز سوم به عزم زاخو حرکت کرد که در فاصله قریب سه منزل و تمامت طریق مسکن اکراد یزیدی بود و خشونت و غلظت می کردند. و در یک منزلی زاخو به دامنه کوهی قافله قرار گرفت اهالی محافظ و محارس نداده اعتنا نکردند و آنچه را احباب خواستند بخرند جواب نداده سنگ انداختند و درشتی نمودند. لاجرم رجال احباب تمامت شب را بیدار مانده به حراست قیام کردند و تا صبح ندایشان بدین طریق مرتفع بود که دسته ای بانگ « لِمَنْ الْمُلْکُ » بر کشیده دسته دیگر ندای « الله الواحد القهار » بلند داشتند. و صبح حرکت کردند و راه کوه و سنگلاخ مملوّ<sup>۱</sup> از اشجار بوده از جهت صعوبت عبور کجاوها به تأنی رفتند.

تا به قرب زاخو رسیدند و حاکم جمعی کثیر را روانه داشت و هر کجاوه را چهار تن از آنان با دست نگه داشته مراقبت کردند. و خود با عده ای از محترمین پذیره شده با اعزاز و اکرام تمام موکب ابھی را به شهر وارد نمود در محلّ نیکوئی رکز<sup>۲</sup> خیام شد. و هدایائی از حاکم رسید و اکرادی را که در منزل قبل اعتنا نکردند آورده حبس نمود و از جمال ابھی میهمانی مجلّل کرد. و پس از صرف نهار و بیانات بسیار به خیام آمدند و پسر مفتی بلد به احباب اظهار داشت که اهالی از کیفیت سلوک و احوال و

بیانات ابهی انجذاب عجیبی حاصل کردند و هر گاه چند یومی اقامت فرمایند کلّ فدوی خواهند شد. و جمال ابهی به حاکم چنین فرمودند که: در بین طریق هر جا خواستند ما را میهمان کنند و ما قبول نکردیم مگر اینجا مانند سفینه نوح که به جائی نایستاد مگر در جبل جودی. و این بیان مبارک تأثیر و تطبیق غریبی یافت چه که زاخو به قرب جودی واقع است. و موکب مبارک شبانه از آنجا به سوی جزیره حرکت نمود و گماشتگان حکومت همراهی کرده کجاوها را از آب گذراندند. و روزی دیگر قافله به جزیره رسید که مشتمل بر قلعه قدیم و سکنه اکراد است و در دوره ایوبیه بسیار معمور بود.

و از آنجا به قصد نصیبین حرکت کردند که قریب سه منزل راه صحرا و سنگلاخ و آبادی قلیل بود. و در نصیبین کنار نهر آب نصب خيام نمودند. و از آنجا به عزم ماردین که نیز قریب سه منزل راه بود روانه شدند تا به قریه واقع در دامنه کوه ماردین قرار گرفتند. و دزدان دو استر عربی را که در قافله بود شبانه بردند و عرب بیدار شده فزع کنان به هر سو دوید و استرها را نیافت. و در صبح هنگام رحیل به محضر مبارک معروض شد و ماموری را که همراه بود امر فرمودند که سعی نموده استرها را پیدا کنند. و با اقداماتی که شد نتیجه حاصل نگشت. و چون قافله حرکت کرد عرب زمام کجاوه مبارک را گرفته الحاح نموده گفت: هر چند از این<sup>۱</sup> اگر خزانه سلطان را ببرند ممکن نیست فلسی از آن به دست آید ولی اگر شما اراده نمائید ستورانم را می آورند و اگر از اینجا بروید هر گز به من نخواهند داد. و صفا و صدق نیت و تضرع وی مؤثر شد. فرمودند: مطمئن باش تا استرهای تو پیدا نشود از اینجا حرکت نمی کنم. و به مأمورین امر نمودند که کجاوها را به سمت فردوس برند و آن عمارت بسیار عالی بود و باغ با صفای نیکوئی بالای کوه مقابل شهر ماردین واقع بود. و کهای قریه را نیز کتف بسته همراه آوردند و بقیه قافله نیز که از جلو رفتند برگشتند. و جمال ابهی به حکمران ماردین پیغام کردند که: تا استران عرب پیدا نشود حرکت نمی کنیم. و حکمران با کمال مسرت به اتفاق دائره حکومت و ضباط و محترمین بلد به استقبال شتافت. و امر داد فردوس را پاکیزه نموده آب به جوی و فوارهها انداختند و بزرگان شهر دسته دسته به زیارت آمدند و ذهاب و ایاب جمعیت به غایت مسرت تسلسل یافت و جمال ابهی به هر یک ابراز ملاطفت و عنایت فرمودند. و حاکم کهیا را باز خواست و تهدید کرد که اگر

اموال پیدا نشود ترا دست بسته فرستاده در محبس می اندازم. و او رجا و التماس کرد که تادیبه قیمت نماید. و حکمران نیز در نظر گرفت که قیمت ادا کند چه که محلّ مذکور دزدگاه ایلات شمر و بنی طی و عنیزه و اکراد بود و سارق معلوم نمی شد ولی جمال ابھی قبول نفرمودند. و کهیا روزی بعد سندی نوشت که مبلغ شصت لیره قیمت دو استر را بدهید و از دائره حکومت نیز ضمانت کردند ولی مقبول نشد. تا آنکه استرها را آورده گفتند پیدا کردیم و به عرب دادند. و این واقعه نزد اهالی از خوارق عادات محسوب گشت و می گفتند تا حال واقع نشد که در اینجا مال کسی را ببرند و استرداد گردد.

و روز سوّم موكب ابھی از آنجا با عظمت و کوبه شاهانه حرکت نمود در جلو سواران حکومتی با طبل و عَلم بوده به نواهای خوش می نواختند و حکمران و رجال حکومت و بزرگان بدرقه کردند. به این کیفیت از میان شهر عبور فرمودند. و اهالی بلد رجالاً و نساءً صغیراً و کبیراً در سر بامها و راهها ایستاده تماشا می کردند و متصرف و همراهنش تا مسافتی آمدند آن گاه به آنان اظهار عنایت نموده مرخص فرمودند. و از آنجا تا دیاربکر قریب سه منزل بود و از سراسیب سخت کوه در میان اشجار گذشته هنگام عصر به منزل رسیده در محلّ با صفا و چمن و کنار آب رکز<sup>۱</sup> خیام نمودند. و بعد از سه روز نزدیک ظهر به دیاربکر رسیدند و مامور به شهر رفته خبر داد و جمعیت سوار و پیاده پشت دروازه آمده منتظر ماندند و معین شد که در علی پاره واقع در جنوبی بلد منزل نمایند که باغی منتظم و شامل عمارتی رفیع و محلّ نزول بزرگان بود. و کجاوهها را به عسرت تا وقت غروب بد آنجا بردند. ولی برای احتمال ضرر و خسارت به کرم ابریشم که در آن محلّ بود جمال ابھی امر فرمودند در خارج عمارت رکز خیام کردند. و سه روز در آنجا توقّف شد. و در میان قافله چند تن اغیار مانند شیخ محمود کرد و درویشی از اهل مندلی و غیره بودند که از ایشان دلجوئی می شد. و میرزا یحیی نزد کل احباب شناخته گشته معاشرت و مجالست و مصاحبت آغاز کرد و برای خرید بعض لوازم گاهی همراه احباب به شهر می رفت.

و پس از سه یوم توقّف از آنجا متوجّه معدن مس شدند و به منزلی رسیدند که در دامنه جبلی رفیع محلّی با نزهت و آسیاب و چند خانه بود و طریق عبور به قلعه و شهری که از بالای کوه پیدا دشوار می نمود. و درین منزل هنگام عصر نبیل زرنندی به اتفاق آقا حسین نراقی گماشته حاجی میرزا کمال و آقا احمد ملایری از بغداد رسیدند چه که در بغداد پس از مهاجرت جمال ابھی شهرت یافت که اکراد در ما بین کر کوک

و موصل هجوم برده قافله را غارت نمودند. و احباً مضطرب گشتند لذا آن سه با عجله تمام به سوی قافله شتافتند و در منازل راه اخبار قافله را تحصیل کرده تا در منزل مذکور رسیدند. و نبیل زرندی چنین نوشت:

روز چهاردهم محرم سنه ۱۲۸۰ دو منزل از دیاربکر گذشته به اردوی مبارک رسیدیم که در دامنه کوهی که توتستان و نهر روان داشت خيام مرتفع بود. آقا محمد حسن از حرم بیرون آمدند سواد مثنوی را دادم و تفصیل فرستادن به طهران را مذکور داشتم. چون مثنوی را برد یک مجموعه توت تازه آورد گفت مثنوی را در حضور مبارک می خوانند. بعد جمال مبارک بیرون تشریف آوردند خواستم خود را بر قدم مبارک بیندازم منع نمودند. فرمودند: مثنوی شما را شنیدم. خوب تحفه به طهران فرستادید و خوب وقتی بما رسیدید که به طرف کوهستان می رویم. همراهی شما و این دو رفیق با کجاوه لازم است از اسلامبول شما را برمی گردانیم تا اخبار ما را به احباب عراق برسانید. و بعضی نفوس که تازه داخل اردو شده اند بر اوهام متوهمین افزوده اند. بعد از این بیانات به حرم تشریف بردند. یحیی را دیدم و شناختم و شنیدم که از عقب آمده خود را به اردوی مبارک ملحق نمود ولی جز لقای مبارک هیچ چیز در نظرم جلوه نداشت. در آن اثنا سید محمد اصفهانی آمد و گفت: آن مثنوی که تازه ساختی یحیی می خواهد بخواند. مثنوی را گرفت بعد از خواندن دید که ابدآ یادی از یحیی در آن مذکور نه.

و بالجمله روزی بعد از آنجا حرکت کرده به منزل معدن مس رسیدند و روزی دیگر نیز از آنجا روانه شدند. در آن حال تنی از اهل ایران که محبوس بود نزد کجاوه آمده گفت: مدتی است در حبسم و دسترس به جانی ندارم مستدعیم عنایت فرموده در اسلامبول اشاره نمایند تا نجات یابم. از او دلجوئی نموده وعده دادند و لذا در حین ورود به اسلامبول پیغام به سفیر ایران کرده خلاص وی را خواستند و سفیر او را خلاص نمود. و در اثناء طی طریق موکب مبارک از کنار کوه صعب العبور می گذشت در حالیکه حاجی محمود اکام زمام کجاوه را می کشید و چند تن هم در حول کجاوه مراقبت داشتند چون جاده بسیار باریک و از یک طرف جبل رفیع و از طرفی دیگر دره

بسیار عمیق بود و پای استر از روی سنگریزه‌ها رد شد زمام از دست اکام بیرون رفت و مقدار ذرعی استر سرازیر به درّه رفت و جمیع مضطرب و پریشان گشته توجّه به حقّ نمودند. ولی استر که گویا ید غیبی آن را نگاه داشت خود داری نموده رو به راه آمد و محلّ حیرت و تعجب کل گردید. و جمیع در حالیکه اشک از دیده‌ها روان بود شکر الهی به جای آوردند. و فقط شیشهٔ بزرگ مملوّ<sup>۱</sup> از گلاب که همراه بود شکست و صحرا را معطر ساخت.

و نزدیک عصر در میان کوه به جائی رسیدند که درختان تبریزی بسیار و آب خوشگوار و منظرهٔ جمیل داشت و خانه و آبادی نبود در ما بین اشجار منزل گزیدند. و روزی بعد از آنجا گذشته نزدیک غروب به قریه‌ای رسیدند. زیر درختان بزرگ در جلوی ده نصب خیام کرده شب را به سر بردند و صبح حرکت کردند تا به قرب خرپوط رسیدند که بعداً معمورهٔ العزیز خوانده شد. و فرسخی مانده بود که دسته دسته اشراف و ارکان حکومت پذیره شدند و خود والی نیز با دائره‌اش رسیدند. و موکب ابھی را با اعزاز تمام به محلّی معین بردند. و پس از رکز<sup>۲</sup> خیام و تنظیم اثاث و مهام به ملاقات آمده برنج و روغن و گوشت و گوسفند و آلبالو و غیره برای صرف مطبخ آورده ملاطفت و دلجوئی نمودند. و جمال ابھی در این منزل منزّه و مصفاً که حاکم نشین بود سه روز توقّف نمود. و در حمام کوچک ظریف استحمام فرموده و بعضی احباب نیز به حمام رفتند.

آن گاه روی به معدن نقره حرکت کردند. و جبال و وادیهای صعب العبور را طی کرده تا به آنجا رسیده شب بیارمیدند. و هنگام صبح کوچ کرده روانه شدند تا به منزلی دیگر رسیدند و عبور از شطّ فرات نموده نصب خیام کردند. توت فراوان بر اشجار بود و همراهِان لدی الورود به تماشای محلّ و خوردن توت پرداختند. در آن حین رئیس محلّ به ملاقات آمد و کسی از رجال احباب حاضر نبود تا به وظائف خدمت پردازد. و چون مرخص شده رفت. جمال ابھی به آقا محمّد قلی تغیر فرمودند و به خیمه حرم داخل شدند و عموم احباب از ما وقع تائب و پریشان گشتند. و همین که وقت عصر هیکل مبارک به خیمهٔ بیرونی خرامیدند کلاً دست بر سینه به حالت خجل و ندامت ایستادند و میرزا یحیی نیز با آنان بود همگی تعظیم کردند. و جمال ابھی متبسماً به آنان چنین فرمود: امروز نزدیک به آن رسید که قهر الله همه را اخذ نماید. و هیچ یک از بیم و خجلت لب نگشودند. در آن حال جلوس فرموده به آنان اظهار ملاطفت کرده جای صرف شد.

و از آن محلّ تا سیواس چهار منزل راه بود و سرما تأثیر شدید داشت و همه جا بزرگان پذیره شدند. از دلیک تا ش گذشتند و در منزلی دیگر که نهر آبی روان بود در زیر اشجار خیمه زدند. جمال ابهی قصد فرمود از آنجا به سیواس که شهری وسیع والی نشین بود رسیده در سمت شمالی خیمه زنند. و والی با چند تن هنگام عصر به ملاقات آمده در کمال خضوع صرف جای نموده مراجعت کرد و شیخی از مشایخ طریقت تشرف حضور یافت. فارسی تکلم می کرد و اشعار مثنوی رومی از حفظ همی خواند و جمال ابهی در مکالمه با وی یک حکایت منظومه را که متجاوز از شصت بیت بود به ترتیب و تمام برای وی از حفظ خواند. و شیخ را از بیانات مبارکه انقلاب حالت دست داد و مورد عطایای ظاهره و باطنه شده با کمال مسرت مرخص گشت. و جمال ابهی درین شهر استحمام فرمود و از آنجا روی به طوقات حرکت کردند. دو سه منزل فیما بین بود و از جنگلها و پست و بلندی بسیار گذشتند. و در یکی از آن منازل هنگامی که در خارج باغی چادر می زدند میرزا یحیی هم ریسمان را گرفته معاونت کرد. در آن حال نبیل زرنندی این بیت خواند:

گر چه شاهان بر سریر ملک نتوانی نشست

رو چه فرّاشان طناب خیمه و خرگاه گیر

و از آنجا گذشته به منزل طوقات رسیدند در کنار نهری چادر پیا کردند. و آن منزل پر میوه و صفا و وفور اشیاء از موکب ابهی بهره ای گرفت سپس رهسپار طریق گشتند. دو منزل طی شد تا به اماسیا که بلدی معمور با اشجار و باغات موفور بود رسیده به خارج شهر رکز خیام نمودند. و حاکم با اعضاء دائره اش به خیمه آمده خوش آمد گفتند. و دو روز اقامت شد و جمال ابهی با ملازمت چند تن به حمام رفتند. و چون در این منزل مصاریف سفر تمام شد بعضی از همراهان اسبهای خود را فروختند. و اسب آقا محمد علی یزدی به بهای گران فروخته شد.

آن گاه حرکت کرده روی به سامسون رفتند و شب را در میان جنگل و بالای کوه شخص ماموری که همراه بود آستین بالا کرده طبخ مطبوعی نموده به محضر ابهی حاضر ساخت و ابراز خلوص بسیار کرد. پس به قصه الهیه که بسیار با صفا و حاکم نشین بود در حالیکه هوا ترشح باران داشت وارد شدند. قائم مقام به اتفاق همراهان به



استقبال آمد و چون مشاهده کردند که هنوز ملتزمین مبارک نرسیدند به معاونت یک دیگر چادرها را نصب نمودند و در کمال محبت و اخلاص مشرف شدند. و اهالی قصبه نیز با حالت خضوع و دوستی به ملاقات آمدند و به احباب بسیار خوش گذشت. پس از آنجا حرکت کردند و در جنگل بین راه اشتری با صندوق بار ناپدید شد که اشیاء و آثار مهمه در آن بود. و شتردار نومید از یافتن شتر شده می گفت: من از شتر صرف نظر کردم. ولی غصن اعظم آقا محمد علی جلودار و سواری دیگر را با خود همراه کرده در نیمه شب تار و خلال اشجار به تجسس و تفحص رفتند. و هنگام ظهر روز بعد شتر را با صندوقها آوردند. و جمال ابھی به حالت مسرت چنین فرمودند که: اعمال و احوال غصن اعظم به عینها مانند سلوک و رفتار خودم واقع شد. و موکب مبارک در قهوه‌خانه بزرگی نزول نمود و روزی دیگر در منزلی دیگر فرود آمدند. و از آنجا کوه و جنگل و آبادانها را در نور دیده به سامسون رسیدند.

و همین که شهر و بحر نمایان شد میرزا آقا جان با کاغذ و قلم به حضور ابھی آمده استدعا کرد که چون سفر بر انتها رسید و ساحل بحر وارد می شویم بیاناتی صادر فرمایند که موجب روشنائی قلوب و ابصار گردد. لذا همان نوع که در کجاوه می رفتند تغئی نمودند و میرزا آقا جان نوشت. و آن لوح به نام لوح هودج معروف و مشهور و واقعات آتیه در آن مرقوم و مکتوم است. و در خارج بلد و کنار بحر نصب خیام شد. و ضابطی از شهر آمده معروض داشت مفتش پاشا که نظارت بر جاده جدیدالتأسیس و فرمان روائی بر تمام ولات از اسلامبول تا بغداد دارد درین ایام به عزم بغداد وارد سامسون شده با جمعی از پاشاها که بدیدنش آمدند می خواهند تشرّف حاصل نمایند. فرمودند: نعم الأمير علی باب الفقیر و بش الفقیر علی باب الأمير. ضابط رفت و پس از ساعتی همگی بدون مستخدم رسیدند. و در مسافتی دور از خیمه پیاده شدند. و احباب حسب الامر اسبانشان را نگه داشتند و مفتش پاشا از جلو و دیگران از عقب پی یک دیگر دست و دامن مبارک را بوسیدند. و پاشای مذکور خواهش نمود که تا موکب مبارک در آنجا اقامت دارد مهمان وی باشند. و جمال ابھی به این شرط قبول فرمودند که چون بعضی از همراهم معتاد به اطعمه دیگران نیستند برای خود طبخ مخصوص نمایند. آن گاه مرخص شدند و اطعمه گوناگون فرستادند ولی مطبوع نیفتاده حسب الامر بین فقرا تقسیم نمودند. و نیز حسب رجای پاشا مذکور روزی دیگر بر اسبانی که فرستاد جمال ابھی با بعضی از همراهم سوار شده محلی را که بنا می کرد تماشا فرمودند. و ایشان نهایت اخلاص و

محبت اظهار داشتند و جمال ابهه در حقشان ابراز عنایت نمودند.

و ایام اقامت مبارک در بندر سامسون یک هفته شد. و در کشتیهای متعدده که پی در پی به ساحل می آمد و ورود نمودند تا کشتی بزرگ دولت عثمانی رسید. آن را قبول فرمودند و پس از نقل جمیع اشیاء به کشتی مذکور با اهل و عائله در یک کشتی کوچک و جمیع احباب در کشتی دیگر نشسته به کشتی مزبور رسیده وارد شدند. و حین دخول کشتی این مصراع را خواندند: ما از آن درد کشانیم که دریا زده ایم. و کشتی هنگام مغرب از مقابل سامسون گذشت.

و از روز خروج ابهه از بغداد که ابتدای ماه دوم بهار و اوائل شهر ذیقعده بود تا ورود به بندر سامسون که بیستم شهر صفر و بحیوچه شدت گرمای تابستان بود یک صد و ده روز به طول انجامید. و تمامت راه با اینکه بیش از پنجاه منزل قافله رو نبود با جلال و سکون حرکت فرمودند و برای اختلاف هوا و تنوع اماکن جمیع ایام سفر به فرح و تفریح مانند فصل بهار گذشت. و همه جا هم خیمه مبارک در میان گل و ریحان واقع و در هر منزل گل بسیار آوردند خصوصاً از شهر طوقات تا سامسون همه راه جنگل و صنوبر و اراضی سبز و خرّم و مملوّ<sup>۱</sup> از اوراد و ازهار بود. و ایام حرکت در کشتی سه شبانه روز امتداد یافت و دریا آرام بود. و در صبح یکشنبه غرّه<sup>۲</sup> ربیع الأول ۱۲۸۰ هـ ق. (۱۶ اگست ۱۸۶۳ میلادی) به بغاز اسلامبول رسیدند و حین ظهر کشتی لنگر انداخت.

### کیفیت ورود و استقرار موکب ابهه در اسلامبول

همین که کشتی در مقابل پایتخت دولت عثمانی قرار گرفت ماموری که از طرف نامق پاشا همراه بود به ساحل رفته داخل شهر شد و نامه و پیام به عمال حکومت داد. و دو کشتی کوچک با بیرق و نشان دولتی با برخی از مامورین حسبالمقرّر رسیدند. و جمال ابهه با اغصان در یکی و آقا میرزا موسی کلیم با اهل حرم در دیگری داخل شده به ساحل نزول نمودند و بر کالسکه های اسبی مخصوص سوار گشتند. و شمسی بیگ نام که مدیر مسافرخانه دولتی و مامور مهمانداری بود پیاده همراه شد. تا به مسافرخانه دولتی که در محله معروف به ادرنه قاپوسی و قرب جامع خرفه شریف واقع بود رسیدند و بازوی جمال ابهه را با دست اخلاص و احترام گرفته به غایت اعزاز و اکرام داخل

شدند.<sup>۱</sup> و از آن سو احباب و ملتزمین موكب مبارک چون به ساحل رسیدند برای گمرک احمال و اشیاء کثیر که همراه بود معطل گشتند. و جمال ابهی امر دادند که تأمل و تسامح نکرده به زودی اشیاء را بیاورند. و مدیر گمرک به پاس احترام که ایشان میهمان دولت‌اند تمامت اشیاء را بی ملاحظه و تفتیش به دست احباب دادند تا به واسطه حمالها قریب مغرب به در مسافرخانه رسانند. و عمارت مذکوره در طبقه فوقانیه چهار اطاق و ایوان مرغوب داشت که جمال ابهی و اخوان و اغصان و اهل حرم ساکن شدند. و در طبقه تحتانیه احباب و همراهان قرار گرفتند. و محوطه خانه مشتمل بر باغچه گلکاری و آب جاری بود و شب مذکور را استراحت فرمودند.

و صباح روز بعد رسولی از طرف حاجی میرزا حسین خان سفیر ایران به محضر ابهی رسیده ابلاغ سلام و محبت و اکرام نموده از حضور وی معذرت خواست و پس از صرف جای و استماع بیانات و عنایات مبارکه مرخص شد. و جمال ابهی پس از صرف نهار به جامع رفته مراجعت نمودند. و مدت ده روز در خانه مذکور اقامت فرمودند و همه روزه از طرف دولت دو نفر طبّاخ آمده امور اکل و شرب و پذیرائی میهمان را به غایت احترام اداره کردند و برخی از همراهان نیز مساعدت می نمودند. آن گاه به علت ضیق محلّ مذکور از طرف دولت خانه ویسی پاشا که در قرب جامع سلطان محمد بود برای اقامت ابهی معین شد. و با عموم همراهان به آن عمارت انتقال فرمودند. و آن خانه ملوکانه وسیع مشتمل بر قسمت اندرونی و بیرونی و هر قسمت دارای سه طبقه بود و طبقه فوقانی قسمت بیرونی حجرات متعدده و تالار بزرگ و قهوه‌خانه و طبقه وسطی نیز غرفات عدیده و ایوان و طبقه تحتانی آخور اسبان و آشپزخانه و لوازم دیگر مهیا داشت که غصن اعظم در طبقه علیا و احباب در وسطی قرار گرفتند. و عمارت اندرونی در هر طبقه حجرات وسیع و ایوان رفیع و نیز مطبخ و حمام و برکه آب باران داشت و

(۱) در آن روز یحیی از عقب کالسکه حرم می آمد. شنیدم که به سید محمد می گفت: اگر ماهم اختفا اختیار نکرده بودیم همین احترام داشتیم. و آقا سید حسین کاشی شنیده گفت: اینجا محلّ این سخنان نیست و باید به سرعت از عقب برویم که راه را گم نکنیم. هزاران نکته می باید به غیر از حسن و زیبایی.

(نبیل زرنندی)

در شهر کبیر چار مه گشت مکین  
گردید ادرنه رشک فردوس برین  
(نبیل زرنندی)

اندر چل و هشت آن صفا بخش زمین  
در شهر رجب وارد ارض سرّ ادرنه شد

جمال ابهی و متعلقان و اهل حرم در آنجا استقرار جستند. و باغچه و وسیعه محوطه بیرونی مشتمل بر اشجار و گل‌های بسیار بود و موجبات آسایش هم‌رهان در این عمارت فراهم گشت. و اشخاص بسیار به محضر ابهی آمد شد کرده استفاضه و امتنان حاصل نمودند ولی جمال ابهی خود به محلی جز جامع سلطان محمد در ایام جمعه و جز حمام نرفتند و عزم دیدار احدی از عثمانیان و ایرانیان در محل آنان ننمودند.<sup>۱</sup> و شمس بیگ مذکور که مامور پذیرائی بود همه روزه برای سرپرستی امور ذهاب و ایاب می‌کرد.

### اوضاع و احوال در مدت اقامت اسلامبول

ایامی به این منوال گذشت و احباب جز ملازمت جمال ابهی به جامع سلطان محمد فاتح برای اداء نماز نرفتند. و ما بین ایرانیان ساکن اسلامبول شهرت یافت که دولت عثمانی بایان را در خانه ویسی پاشا حبس نمود. لذا اجازه فرمودند که احباب برای تفریح بروند ولی در کمال سکون و وقار باشند. و خود نیز روزی سوار شده غصن اعظم و آقا میرزا موسی کلیم را همراه برده به مقبره ایوب انصاری رفتند.<sup>۲</sup>

و غالباً آقای کلیم با احباب به سمت بیگ اوغلی و نقاط اخری تفریح و نزهت<sup>۳</sup> نمودند. و روزی با سید محمد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی و ملا محمد نبیل زرنندی و آقا محمد صادق و آقا سید حسین کاشانی از بازار بیگ اوغلی می‌گذشتند عکاسی اصرار نمود که فتوغرافی‌ه شان را مجاناً گرفته چند قطعه نیز به خودشان دهد. کلیم قبول کرد و عکاس مذکور صورتی به اجتماع گرفت. و روزی دیگر چند قطعه به

(۱) آقا میرزا موسی کلیم چند مرتبه جهت ابلاغ بعضی فرمایشات به باب عالی تشریف بردند. آقا عبدالله (عبدالعقار) در خدمتشان می‌رفت. و کلا چون سرمست خمر هوی بودند استماع نکردند. در آن ایام شی در عالم رؤیا مشاهده شد که جمال مبارک کتابی مرقوم فرموده‌اند و در میان میدانی است و آسیابی موجود که می‌خواهند به راه بیندازند و آن کتاب به دست یحیی است و آن آسیاب گاهی حرکت می‌کند و می‌ایستد. شاید کسی این خواب را به حضور مبارک ذکر کرد. مغربی که می‌خواستند به جامع تشریف ببرند و مشرف بودیم به لطافت فرمودند باید سعی نمائی آسیاب راه بیفتد و بعدها حتی در ایامی که در ادرنه بودند گاهی به لطافت و طرز سؤال می‌فرمودند: آسیاب راه نیفتاد؟ (آقا رضا شیرازی)

(۲) ساجیه طفل رضیع ابهی که از بغداد همراه داشتند و دختر آقا عبدالرسول قمی او را شیر می‌داد در ایام اقامت اسلامبول فوت شد و بیرون دروازه ادرنه دفن کردند و در لوحی که زمان خروج از اسلامبول به افتخار احباب عراق نزول یافت مذکور است که ساجیه را در مقابل دروازه ادرنه ودیعه گذاردیم.

(نبیل زرنندی)

طهران

حضرت بشیرالهی علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای سرمست صهبای پیمان آنچه مرقوم  
نموده بودید ملاحظه گردید و همچنین  
عکسی که ارسال نموده بودید مشاهده  
گشت این عکس در وسط جناب کلیم  
است یعنی آقا میرزا موسی و در یمن  
حاجی میرزا احمد کاشی و در یسار  
سید محمد اصفهانی و بالا ایستاده



حضرت نبیل و جناب آقا محمد صادق  
اصفهانی این عکس را در اسلامبول  
برداشتند عکس جمال مبارک نیست اما  
عکس جمال مبارک دو قسم است هر  
یک بحالتی و هر دو در ادرنه برداشته  
شده است و معلوم و واضحست مشتبه  
نمیشود ابداً شما بجمع احباً اعلان  
نمائید و بنمائید تا جمیع بدانند زیرا  
بسیار نفوس در فکر منفعت دنیای فانی  
می افتند و صورتی از صور را شهرت  
میدهند و این سبب تشویش قلوب  
میگردد اما در خصوص امور خویش  
محزون مباش مغموم مگرد افسرده مشو  
پژمرده منشین عون و عنایت جمال ابهی  
با شماست و فضل و موهبتش شامل و  
کامل و بیمنتها و علیک التّحیة و الثّناء

ع ع

واسطه آقا سید حسین تقدیم نمود.

و اراده و دستور ابهی به آرامش و سکون احباب بود و حاجی میرزا حسین خان سفیر و برخی دیگر ایرانیان حسب اوامر دولت متبوعه خود عزم آن داشتند که فتنه برانگیزند و ایجاد فساد نمایند و به سعایت<sup>۱</sup> و ابقاء کدورت و نفرت پرداختند و افکار ارکان حکومت عثمانی را تهییج و تحریک همی کردند و بصدد فراهم آوردن انتقال موکب ابهی از اسلامبول شدند. و از این رو ورود زائرین مسافرین احبّا از عراق و ایران موافق مصالح وقت نبود و در چنان احوال درویش محمّد سابق الذّکر که به واسطه آقا سید اسماعیل زواره‌ای (ذبیح) در بغداد تبلیغ شد و نیز آقا حسین قصاب از عراق به اسلامبول وارد شده هنگام عبور موکب ابهی به جامع فاتح حضور یافتند و موجب حزن شدید و مامور عودت به عراق و ایران گشتند. ولی بعداً در ایّام عکا به محضر مبارک رسیده مورد عنایات شدند.

و در عین احوال مذکوره تمام رجال احباب و هم‌رهان شب و روز در بیرونی و عمارت مسکونه مجتمع بوده با نهایت مسرت به اذکار الهیه می‌پرداختند و بر خوان احسان اذن جلوس به محضر ابهی یافته صرف شام و نهار می‌نمودند. و در شب پنجم جمادی الاولی آقا محمّد علی اصفهانی به واسطه غصن اعظم خواهش نمود که بیانی در خصوص بعثت حضرت ربّ اعلی صادر شود تا در مجلس بخوانند و همان شب لوح یا من هو یا من هو هو به خطّ ابهی صدور یافت و در حجره بیرونی منزل غصن اعظم تلاوت شد و جمیع احباب ترجیع سبحانک یا هو یا من هو هو را به بانگ بلند خواندند چنانکه اهالی محله شنیده با خود همی گفتند که شب ذکر باین است. و در لیالی دیگر نیز به نوع مذکور قرائت کرده از هر فصل آن لوح ندای سلطنت الهیه را به سمع جان استماع نمودند.<sup>۱</sup>

و در خصوص مصاریف بیت ابهی و هم‌رهانشان روزی شمسی بیگ میهماندار مذکور معروض داشت از طرف دولت مامور است آنچه بفرمایند و لو مبالغه خطیره باشد

(۱) اکثر شبها یحیی بیرون اطاق ایستاده گوش می‌داد و بعد می‌دیدیم که پسرش میرزا احمد اوراقی به حجره‌های احباب می‌دهد. احباب می‌گرفتند و می‌گفتند: یحیی تقلید قلم ابهی می‌خواهد بکند. عبارات او را احباب می‌خواندند و می‌خندیدند. و هر وقت بنده اشعاری می‌خواندم بعد می‌دیدم میرزا احمد به همان وزن اشعاری در دست دارد و می‌گوید: ازل هم بر وزن اشعار تو نوشته. عبارات و اشعار بسیار مضحکی محض تقلید سائرین از او دیده می‌شد در هیچ امری آثار متانت و استقلال نداشت.

تادیبه نماید. و از برای سائرین هم یومیّه مقرر شود. فرمودند: ما وجه نقد ابداً لازم نداریم. هر روز کسی را همراه گماشته ما به بازار بفرستید هر چه ضرور است خریده صورت نماید. و به همین طریق مقرر داشتند.

و چون شجاع الدوله پسر علی شاه که در اسلامبول بود آگهی یافت از شدت عصبیت به جوش آمد چه او در ایام اقامت در بغداد با جمال ابهی به نفاق اظهار دوستی می کرد و در سر اخبار کاذبه نزد نامق پاشا می برد و خود اغراض فاسده در ضمیر داشت و عاقبت اسرارش معلوم گشت. و او را به اسلامبول خواستند و اعتنائی به شأن و مقامش نکردند و شهریه قلیلی برایش مقرر داشتند و در این موقع که میهماندارای و احترامات دولت را نسبت به جمال ابهی مشاهده کرد آغاز شکایت نموده گفت: به ایشان که از ابناء ملوک نیستند احترامات بی اندازه شد و من که از اعظام شهزادگان ایرانم روزگاری به عسرت می گذرانم. عمال دولت به او جواب دادند که: مقدار قلیل و زهید<sup>۱</sup> مصاریف سفرت از بغداد تا اسلامبول در دفتر دولت ثبت است و مصاریف باهظه<sup>۲</sup> خطیره که در مسافرت موکب جلیل ایشان از بغداد تا اسلامبول صرف شد چون انوار آفتاب واضح و معلوم عموم می باشد و مخارج و مصاریف میهمانان دولت حسب القانون درخور شأن و مقام هر یک معین می گردد. و به علاوه قانون مذکور حال شما بر دولت روشن است که با چه طمع و توقعی به اینجا آمدید و جلال و استقلال ایشان هم برای احدی پوشیده نیست. و شجاع الدوله بعد از مشاهده اوضاع و استماع جواب از دولت عثمانی متنبه شد و به محضر ابهی آمده انابه نموده گفت: من بد کردم و اینک با پسر و عروسم به شما پناه آورده ایم و در حق ما دعا کنید. و جمال ابهی به ایشان ملاطفت و تفقّد فرمودند.

### علت و کیفیت اعزام دولت عثمانی جمال ابهی را به ادرنه

و چون مدتی به نوع مذکور گذشت و جمال ابهی و احدی از ملتزمین رکاب نه به ارکان دولت عثمانی و نه به اعضاء سفارت ایرانی مراجعه بلکه ادنی اعتنا نکردند، نخست کمال افندی که مدتی سفیر عثمانی مقیم طهران بود به محضر ابهی آمده اظهار داشت که هر که میهمان دولت است گرچه از ابناء ملوک باشد رسم و قاعده این است که بیاس احترام دولت و ملت در روز سوّم ورودش به اسلامبول شیخ الاسلام و وزیر امور خارجه و صدر اعظم را ملاقات کرده مطالب خویش را اظهار نماید تا اجرا نمایند و شما را گمان داریم از قوانین این مملکت و دولت اطلاع نبود. جمال ابهی فرمودند

رسم و قاعدهٔ ما چنین است که نزد حکام و رؤسا نمی‌رویم و هر که را با ما کاری است به منزل ما می‌آید. و چون که مهاجرت از بغداد فقط برای اطاعت امر دولت بود حاجت و مطلبی نداشتیم و لذا به جایی رفت و آمد نکردیم. و کمال افندی به لغت فارسی نیکو تکلم می‌کرد و کتابی در قواعد ترکی نوشته به فارسی ترجمه و طبع نمود و چند نسخه از آن را به غصن اعظم داد که برای تعلیم اطفال حرم به کار بردند. آن گاه از محضر ابهی مرخص شد و تا چند روز نفوسی دیگر امثال او پی در پی به حضور آمده همان مسائل اظهار داشتند و همان جواب شنیدند و خبر به مراکز خود رساندند.

و لاجرم عدم اعتنای جمال ابهی بر ارکان دولت عثمانی گران آمد. و سفیر ایران فرصت را از دست نداده آن را دست آویز و تشهیر<sup>۱</sup> نمود. و در مجالس و هم نزد آحاد مهمین دولت عثمانی و غیرهم مدبرانه و سیاسانه همی بدین تعبیر گفت که استغنائی ایشان موجب سرفرازی ایرانیان است چه که بر دانایان ملل واضح شد که تملق و توقع و تکدی شاهزادگان و بزرگان واردین از ایران در اینجا ناشی از دناوت طبع خودشان شد. و لله الحمد در بزرگان و اشراف ایران نفوسی موجودند که اعتنا به احدی حتی ملوک و سلاطین ندارند. و حاجی میرزا حسن صفا را دستور داد که سخنانی چند فیما بین ارکان دولت و مشایخ و محترمین منتشر ساخت از جمله اینکه ایشان خود را در ظلّ قانون هیچ یک از دول نمی‌دانند و رأی مخصوص دارند و به همین سبب با دولت ایران سازش نمودند.

و در خلال همان احوال روزی صفا به محضر ابهی آمده پیامی از سفیر آورد مضمون آنکه هر مطلبی داشته باشند در انجام آن حاضر است. جمال ابهی فرمودند: ما از مشیرالدوله جز انصاف نمی‌خواهیم و آن هم نفعش به خود او راجع است و نصائح مفیده و مسائل لازمه القا نمودند. و صفا ابراز اخلاص و صفا و موافقت و وفا کرده مرخص شد. آن گاه به ملاقات غصن اعظم رفت از هر قبیل سخن به میان آورد تا بداند هم‌هان جمال ابهی در چه فکر و آرزویی هستند و ملتفت شد که ادنی ذره‌ای از افکار دنیویّه و ریاست ظاهریّه در نظرشان نیست. و چون از آنجا خارج شد به معاشرین خود از قبیل پیرزاده و سید حسین زواره‌ای چنین گفت که: فیما بین هم‌هان ایشان سید محمد اصفهانی را در فکر و آرزویی دیگر دیدم و عنقریب تفریق کرده به هوای ریاست بر خیزد. و سید محمد نیز در حقّ وی سخنان سخت می‌گفت و غصن اعظم سید را منع فرموده نصیحت دادند که: شما را با اسرار قلوب مردم چه کار است و چون به ظواهر



ادب و محبت تشرف حاصل می‌نماید ابدأ در حَقش کلمات و سلوک نا موافق روا نیست.

و بالاخره عالی پاشا صدر اعظم و فؤاد پاشا وزیر امور خارجه و نیز امرا و وکلای دولت عثمانی با مشیرالدوله سفیر ایران هم‌رأی شدند و بر خلاف شریعت و قانون دول و اصول مقررّه خودشان بدون اتکاء به صدور هیچ امر مخالف و مغایری بلکه به مجرد غرور و ظلم حکم دادند که جمال ابهی را به ادرنه نفی کنند و دو بحر ایض و اسود ما بینشان و ایران فاصله باشد. و برادر زن صدر اعظم برای ابلاغ امر سلطان عبدالعزیز مامور و حاضر شد و چون به محضر مبارک معروض گردید اجازه تشرف ندادند. و غصن اعظم و کلیم را امر به ملاقات او فرمودند تا مطالبش را معروض دارند. و او در نهایت ادب و ملایمت کلام در آغاز سخن شرحی از اختلال امور کشوری و مالی دولت عثمانی ذکر نموده آن گاه چنین اظهار داشت که نظر به کثرت عدت ملتزمین و هم‌رهان ایشان و کلای دولت چنین مصلحت دیدند که جمعا در ادرنه اقامت کنند زیرا که آن جا فراوانی و ارزانی می‌باشد. و چون مطالبش به محضر ابهی عرض شد جواب چنین فرمودند: پس ما بعد از این کلفتی<sup>۱</sup> بر دولت وارد نمی‌سازیم و در محلی سکونت جسته احباب خود را مشغول به کسب می‌نمائیم. و بیانات مبارک را به او رساندند و عرض نمود من مصلحت چنین می‌دانم که تا دو یا سه روز دیگر جواب به و کلا برسانند. و بعد از سه روز مجدداً می‌آیم تا جواب صریح بگیرم. و بدین طریق حکم دولت را ابلاغ نموده خارج شد.

و مسافرت به ادرنه مقرر و طلوع یوم الفصل و نفخه امر اعظم اقدس ابهی نزدیک شد و جمال ابهی برای اخبار به احباب جمعی از ملتزمین رکاب را دستور مفارقت داده مرخص نمودند. و ملا محمد نبیل زرنندی را با لوحی که متضمن واقعات مذکوره و اوضاع جاریه و آتیه و شامل وظائف و تکالیف او و احباب بود روانه عراق و ایران فرمودند تا صاحبان آذان واعیه<sup>۲</sup> از بابیان را برای استماع نفخه عظمی مستعد و مهیا سازد و صورت لوح مذکور این است:

## هو العزيز الفرد القيوم

سبحان الذي يذكر من يشاء بامر من عنده و يلقي من يشاء ما يريد من علمه لا اله الا هو العلي العظيم بيده ملكوت كل شيء و يعطي عباده ما يغييه عن العالمين يحيى و يميت ثم يميت و يحيى و انه لهو الفرد المتعالى العزيز الجميل قل ان فى تنزيل البلايا و المحن لآيات للمؤمنين و فى جريان الدموع على الخد و سفك الدماء لظهورات للعاشقين ثم اعلم باننا قطعنا السبيل حتى وردنا فى شاطئ بحر عظيم و هذا ما ذكرناه فى سنة القبل ان انتم من العالمين ثم استوبنا على الفلك و هذا ما قدر من لدى الله المقدر الحكيم و سكن البحر عن الامواج حتى وصلوا امانات الله فى ساحل البحر و خرجنا عنها باذن من حميد عليم و وردنا فى شهر الذى كان مذكوراً عندكم و مكثنا فيه عدة من الشهور بما قدر فى الواح قدس حفيظ الى ان قضى الوعد فيه و تمت ميقاته خرجنا الى ارض اخرى خلف جبال متين و هذا ما سئلنا الله فى هذا الايام بان يخرجنا عن بين هؤلاء و يحول بينى و بين المنافقين ما ينقطع عنى ايدى المبغضين و لذا اسكتنا خلف الجبال فى مقر الذى لن يرفع عنا الضجيج و لو يرفع لن يسمعه آذان المشركين و رفعت النعمة عن بينهم و رجعت الى كثر الله المتعالى القدير ولكن المؤمنين يسمعون نادائنا و يصل اليهم نفحات الامر فى كل حين قل يا قوم لا تفرحوا بما غابت الشمس خلف سحاب امر غليظ و لا تطمئنوا بالدنيا و زخرفها فسوف يأخذ الله عنكم كلما تفتخرون به اليوم و تكونن به لمن المستكبرين قل فوالله لا يعطيكم بدخشان القدرة ما فقد عنكم من هذا اللعل الدرى المنير و لا يهبكم سحاب العزة ما منع عنكم فى غيبتى ان انتم من العارفين و لن تجدوا فى صدف البحر و الامكان ما فقد عنكم من هذا اللؤلؤ الحفيظ و لا تبذل عليكم اشجار الدهر بمثل ما غاب عنكم من هذا الثمر الرطب الجنى اللطيف قل هل تقدرتون بان تسدوا نسمات الله او تحبسوا روائح العزة او تمنعوا الناس عن صراط الله الحكيم العدل المحيط لا فورب العزة لن تقدروا و لن تستطيعوا و لو يؤيدكم كل من فى السموات و الارضين قل ان الفرعون و ملاءه اجتمعوا بان يسدوا ابواب الفضل و يمنعوا الناس عن رحمة الله و مكروا فى ذلك بكل ما كانوا مستطيعاً عليه فى زمان بعيد فلما جاء الوعد فتح الله باب العناية فى بيته و جرى فيها بحر الرحمة و منع الفرعون عن قطرة منه رغماً لانفه و كذلك كان الامر من قبل من لدن سلطان امر حكيم

و كان الفرعون يتفحص عن موسى في اطراف الأرض و هو في بيته و ما كان من الشاعرين كذلك نَقَصَ عليك من قصص الحق لتقرّ بها عيناك و تفرح بها و تكون من الموقنين و تعلم بأن الامر بيده و الحكم في قبضة اقتداره و السلطان في كفّ ارادته يفعل ما يشاء و لا يمنعه مكر ماكر و لا تدبير مدبر و لا اعراض معرض و لا انكار كلّ شيطان مرید فاطمئن في نفسك ثم امش على اثرى و لا تجاوز عنه و لو يجتمع عليك كلّ معرض شقى فامش على قدمي و لو يخالفك في ذلك عينك فاقلعها و لا تلتفت اليها ان كنت من السامعين فاحجب من احبّ الله و يطابق فعله قوله و يصدّقه اركانه ثم اعرض عن كلّ مكّار لئيم ثم وصّ العباد بان لا يفسدوا في ارض الله و لا يختلفوا في امره و لا يعقبوا كلّ مرید اثم اياك ان لا تمش في الارض الا بالحلمة و لا تكلم الا بالحكمة و كن من المتفرسين لا تفكّ فمك ما لن تجد اذن سميع و ان وجدت اذن واعية فالتق عليها ما القيك الله بجوده ان كنت من الذّاكرين و لا تفتح عيناك الا الى وجه جميل و ان وجدت بصر حديد فاشهده ما ستر فيك من جمال العلم لتكون من المبشرين و لا تضيع بذر الحكمة في اراضى الجزرة و لا تكن من المسرفين و ان وجدت ارض طيبة اودع فيها حبّ الحكمة و العرفان لينبت منها نبات حسن بديع و لا تمطر على هياكل الفانية امطار الباقية فامطر على اجساد التي لو تسقى قطرة منه لتحيى باذن الله الملك العزيز الكريم فاجهد يا اخي في كلمة الله و لا تضعها ولا تنشرها بين يدي الغافلين لانّ الناس في علق غير مخلقة لن يقدرن ان يصلن الى هواء القدس و يدخلن في رفرع عزّ مكين لانّهم قطعوا جناحهم بايديهم و بذلك منعوا عن سرادق الخلد و وقعوا في ارض الذلّة مع حسرة عظيم و منعوا عن آذانهم نغمات الله و عن عيونهم جمال الله الفرد العليم الحكيم ثم ذكر من لدنا كلّ صغير و كبير من الذين تجد منهم روايح الصدق و من سيماهم نضرة النعيم ثم استر الامر عن الذين وجوههم اليك و قلوبهم الى اعدائك و يمكرون في كل حين فاعرض عن هؤلاء و لا تأنس معهم و لا تجلس في غرفهم و لا تسكن في مقاعدهم و كن في ستر عظيم تجنّب عن مثل هؤلاء و لا تفرط في جنب الله و لا تتجاوز عما امرت به و لا تكن من المتجاوزين ثم ذكر من لدنا احباب الله الذين تفرقوا في اقطار العالم من كلّ شطر بعيد ثم في ارض الألف حرف الفاء و في ارض الياء حرف الراء و الضاد و بلغهم ما ارسلناه اليك ليكوننّ من الذّاكرين ليفرح بذلك

قلوبهم و یجدد اركانهم و یجدوا رواج القمیص عن هذا اللوح المنیع ثم الذین كانوا فی ارض الشین و الصاد و من دونهما مدائن الله العزیز الغالب القدر لعل یشدون ظهرهم لنصر الله و یبلغوا الناس ما بلغهم الله و انه بجواد کریم و كذلك القیک من کل حکمة ما قدر الله لك لتستأنس بها و تكون من الشاکرین ثم الذینهم كانوا فی حولک و بشرهم بذکرنا ایاهم لیسروا فی انفسهم و یكونن من المنقطعین ثم ذکر من لدنا حرف الجیم و کبر علیه و علی ابنه و علی الذینهم كانوا حول الیبت لطائفین ثم ادع الیبت و ساکنیها بکل ما ینبغی لك الی ان ینظر الله ما اراد بامرہ و انه لهو العزیز القادر الرفیع و ان ما وعدناک حین الحضور بان نرسل الیک ما هو المکنون فی اصداف القدرة من لثالی قدس ثمین ما ارسلنا الی حینئذ و سأرسل من بعد اذا شاء الله و انه یوفی اجور المحسنین و كذلك القیناک قول الحق و انزلنا الیک هذا اللوح حین الذی غطی الوجه من ماء بیض منیر و السلام علیک و علی من معک و علی من سمع نصح هذا العبد من هذه القلم البدیع. ۱۵۲

و نیز میرزا آقا ( منیر منیب ) کاشانی را مامور سیر و سفر در عراق و بلاد ایران فرمودند تا فقدان لیاقت و سوء اعمال و سریرت<sup>۱</sup> حسودان و مخالفین را با مراعات مصالح وقت و حکمت در بیان تفهیم بایان کرده آنان را مستعد و مهیای توجّه به مظهر انوار و مرکز

#### ۱) نبیل زرنندی چنین نگاشت:

بنده را هنگام حرکت احضار نموده فرمودند: لوحی که دیروز نازل شد باید حفظ کنی و نسخه و سواد او را بشوی و چون به عراق رسیدی آن را بنویسی و به اصحاب بدهی چه که مقتضی نبود که چیزی مخصوص عراق در این ایام بنویسم. از جمله مضمون این بود مثل این قوم مثل فرعون است که با آنکه به تمام جهد در اضمحلال موسی کوشیدند علی رغم آنها حق متعال حضرت را از بیت آنها مبعوث نمود و به دست آنها آن حضرت را تربیت کرد. بعد فرمودند انشاء الله بعد از ورود ادرنه دلها آرام خواهد جست و الواح الهیه به همه جا ارسال خواهد شد. و اگر بتوانی این جمع را مگذار متفرق شوند جمع به عراق بروید. امروز هم شاید بعضی وارد شوند همه را برگردانید عازم عراق شوید و اصحاب را از آنچه واقع شده مطلع سازید تا قلوبشان\* لابد خبرهای دروغ به آنها داده اند و کل مضطرب اند و تو خود از عراق به بلاد ایران سفر نما و در همه جا احباب را ملاقات کن و آنها را تسلی ده و آخر از راه آذربایجان به اسلامبول بیا و خبر ده تا ما تو را بخواهیم یا آنچه مقتضی است عمل شود.

\* ظاهراً عبارتی از متن افتاده است. (م م)

اسرار و تحرز<sup>۱</sup> از اغراض و احتجاج میرزا یحیی سازد. و دیگر میر محمد مکاری و آقا سید حسین و حاجی باقر مخمل‌یاف که در ایام اسلامبول وارد شد و آقا عبدالرحیم مسگر و خیاط کاشانی را مخارج داده امر به مراجعت عراق فرمودند. و آقا محمد علی جلودار یزدی<sup>۱</sup> را اذن ماندن و سکونت در اسلامبول دادند و اسب سعید نام را به او بخشیدند و حسب استدعای شمس‌ی بیگ اجازه فرمودند که چندی در خانه مذکوره با وی مانده مسافرین مذکور عراق را نگهداری نماید و پس در حراست موکب ابهی آنان را به سمت حلب روانه سازد. و او به نوع مذکور در اسلامبول ماند. و چنان که عنقریب می‌آوریم میرزا مصطفی نراقی با عائله‌اش و با آقا علی رسیده به خانه مزبور اقامت جستند. و پنج روز بعد از حرکت موکب ابهی از اسلامبول همگی را وارد کشتی عثمانی کرده روانه اسکندرون و حلب نمود. و آنان در عین حزن و تأثر که از مفارقت ابهی داشتند دچار طوفان شدید دریا گشتند. و نبیل در کشتی به خواب دید که جمال ابهی در غایت ضعف و نقاقت می‌باشند و غصن اعظم هیکل مبارک را بر دوش گرفته نزد ارکان دولت عثمانی برد تا حقیقت امر ابهی را ثابت نماید. و صورت رؤیا را برای هم‌رهان حکایت نمود و او و منیر در خصوص مقامات غصن اعظم تعبیر کردند. و کشتی به بیروت رسید و میر محمد در آنجا اقامت جست و آقا سید حسین و حاجی باقر کاشانی عازم قطر مصر شده ماندند و بذر امر بدیع را در آن حدود پاشیدند. و سائرین به اسکندرون و حلب و عراق رفتند. و آقا محمد علی بعداً به موکب ابهی در ادرنه پیوست و سائرین هر یک به نوع مذکور حسب دستور به سمتی رفتند مگر خیاط باشی که راضی به مفارقت نشد و در یوم بعد از ورود موکب ابهی به ادرنه ورود کرد و به جز نفوس مذکوره سائر هم‌رهان مقرر گشت که با موکب ابهی باشند.

و جمال ابهی در حالیکه غایت تأثر از توافق دولت عثمانی با سفیر ایران و صدور امر تبعید به ادرنه داشت همین که امور ملازمان و هم‌رهان را به نوع مذکور منتظم نمود بیاناتی به لحن قهر و شدت به آن دولت صادر فرمودند که در ضمن سورة الملوک در آخر این بخش ثبت می‌شود. و صباح روز بعد شمس‌ی بیگ را حاضر ساخته لوح مبارک را سربسته به او سپردند که به عالی پاشا رسانده چنین گفت که: این لوحی من عند الله می‌باشد ولی جواب پیغامشان دیگر است. و در پاسی از شب گذشته مراجعت کرد و به آقا میرزا موسی کلیم معروض داشت که نمی‌دانم چه نوشته بودند که رنگ عالی پاشا

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: آقا محمد علی جلودار قزوینی

به مجرد ملاحظه و مطالعه تیره و تاریک و به لحن شدید گفت: گویا سلطانی مقتدر به احقر نفوس حکم و تعلیم قانون می دهد و حالش را چنان دگرگون دیدم که اندیشه کرده خود را از مجلس عقب کشیده بیرون آمدم.

و چون به حضور مبارک معروض گردید فرمودند: آنچه و کلای دولت قبل از ملاحظه این لوح با ما عمل نمودند صرف ظلم و اعتساف بود ولی بعد از مطالعه این لوح که اکمال حجت شد چنان بیم و غضبی ایشان را فرا گرفت که آنچه توانند بر ما وارد می آورند و فی الحال از اندرون به سمت بیرونی آمدند. و با حال افروخته که دال بر غایت تکدر از اعمال سفیر ایران و ارکان دولت عثمانی بود در مجمع ملتزمین و حضور شمس بیگ فرمودند: صریحاً به باب عالی و وکلا پیغام می دهم و با همین دوازده نفر جمیع شئون ایشان را منقلب می کنم و تاسیس سلطنت الهیه می نمایم و لو به حبس و شهادت منجر شود. هر کس در این فکر و مقام با من همراه است با کمال سرور بماند و هر کس مضطرب است به زودی برود که ندامت بعد برایش سودی ندارد. و تا نیمه شب در بیرونی همی مشی نمودند و راجع به فضائل استقامت و انقطاع و شهادت فدا بیانات متنوعه متوالیه فرمودند. از آن جمله به این مضمون بود که احبای عراق امشب خوابهای شیرین که دال بر شهادت است می بینند و عالم رؤیا فیما بین حبیب و محبوب و طالب و مطلوب پیکی عجیب و بریدی شگفت و غریب است.<sup>۱</sup> و سامعین را از حلاوت گفتار الهی ایثار جان اعذب از ریح حیوان گردیده هر یک در عالم فکر و آرزو شهادت خود را در نظر آورده شادی و فرح بی نظیر داشتند و در فضای بی منتهای روح طیران می نمودند. و دست قدرت ملکوتیه چنان ابواب عوالم روحانیه را بر ابصارشان بگشود که واقعه شهادت حسین بن علی<sup>۲</sup> را واضح و عیان مشاهده کردند و مانند سراج نور و سدره طور روشن و نورانی گشتند.

و در آن شب دیده هیچ یک از اعضاء عائله و اصحاب به خواب نرفت و افکار گوناگون در خیالشان گذشت و از بیان مبارک که فرمودند با همین دوازده نفر جمیع عوالم آنان را بهم می زنم و وقتی بهتر از این برای شهادت یافت نخواهد شد. اصحاب

(۱) نبیل زرنندی در ضمن نگارش واقعات مذکوره چنین نوشت:

بعدها معلوم شد که اکثر احباب عراق همان شب واقعه کربلا را در خواب دیده بودند و در آن ایام قاتنه هم تازه با پسرش از اصفهان آمده در حرم منزل نموده ذکر کرده بود که امشب در خواب دیدم که لشکر اعدا دور جمال ابهی را گرفته اند و من سعی می کنم که خود را برسانم و جان را نثار نمایم. در آن حالت دیدم طفلی دارم که دست بگردن من انداخته مرا از رفتن به سمت مبارک منع نمود.

(۲) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: شهادت حسین علی. (م م)

پس از تعمق دانستند که منظور ایشان امتحان هم‌رهان است تا کاذب از صادق و منافق از موافق ممتاز گردد و در آن شب تا صبح به تلاوت لوح سبحانک یا هو و لوح از باغ الهی به الحان جذّاب و شور پرداختند. و هنگام سحر غصن اعظم از حرم بیرون آمد و یکی از دوستان به این بیت مترنم گردید:

زدر درآ و شبستان ما منور کن      دماغ مجلس روحانیان معطر کن

هنوز بیت به آخر نرسید که جمال ابهی بیرون آمدند و از جمله بیان‌شان این بود: چون دیدم انجمن دوستان به ذکر محبوب عالمیان خوش و خرّم است ما نیز خواستیم همراهی کنیم و در این صبح روحانی به یاد دلبر رحمانی صبح معانی زینم. پس بساط چای مبسوط گشت و جمال ابهی با دست خود چای به اصحاب دادند و در آن حال همگی از خود بی‌خبر و محو و مستغرق جمال محبوب بودند و مصداق وجوه ناضرة الی ربّها ناظره گردیدند. و در آن میان میرزا یحیی و سید محمد و حاجی میرزا احمد منقبض و متفکّر و مبهوت و متحیر بوده گاهی به گوشه و خلوتی رفته راز و نیاز می‌کردند و در میان احبّاب با هم نجوای نمودند. و چون جمال ابهی و غصن اعظم به اندرون رفتند احباب بدان حال باقی ماندند تا پاسی از روز بگذشت و آقا میرزا موسی کلیم از اندرون نزد اصحاب آمده چنین حکایت نمود که:

علی الصّباح جمال ابهی مرا طلبیده فرمودند به دائره حکومت رفته از لسان ما خبر ده که: هر اراده در حقم دارند مهیا و منتظرم و از احدی جز حقّ متعال استعانت نجویم و عزّت شهادت را بدین گونه ذلّتها تبدیل ننمایم. لذا عازم و مصمم رفتن شدم. در آن حال یحیی را بیرون در مضطربانه ایستاده دیدم پرسید: به این عجلت کجا می‌روی؟ شرح حال گفتم پس دامن مرا گرفته به جمال ابهی قسم داد که اندکی صبر کن تا من به محضرشان بعضی مطالب معروض دارم لذا توقّف کردم و به محضر مبارک رفته عرض نمود که با این اراده که دارید عیال و اطفال را به که خواهیم سپرد و امورشان به کجا خواهد رسید و چندان از این مطالب معروض داشت که جمال ابهی روی به من کرده فرمودند من عزّت

امرالله را خواستم و اینان ذلت خود و امرالله را طالبند.<sup>۱</sup>

و احباب از استماع این خبر مکدر گشتند و دانستند که سید محمد از بیم جان خود یحیی را بر آن اقدام واداشت و جمال ابهی را مکدر ساخت. و ساعتی بعد از آن رسول سابق برای دریافت جواب و کلاء رسید و از قرائن معلوم بود که جمال ابهی زمام را واگذاشتند و مقداری نزد آقا میرزا موسی کلیم نشسته مکالمه نمود و در آخر گفت: چون نزدیک فصل زمستان است و در راه ادرنه هوا بسیار سرد می شود مناسب این است که به سرعت تدارک سفر نمایند و روز چهارم کروسه های سواری و باری را می فرستیم. این بگفت و بیرون رفت.

و پس از ساعتی شمسی بیگ آمده معروض داشت که و کلاء صورت مصاریف ایام اقامت در اسلامبول را به امضاء و مهر ابهی از من خواستند و چون قروضم بسیار و شهریه که دولت می دهد قلیل است استدعا دارم نوعی بفرمائید که از قدوم مبارکشان به فیضی برسم. و چون به محضر ابهی عرض شد اکثر مخارج را به حساب خود محسوب داشتند و روزی سه تومان حق السعی برای وی مقرر فرمودند که در مدت یکصد و ده روز اقامت ابهی متجاوز از سیصد تومان به او عائد گردید و شکر گذاری بسیار نمود و دانست که مضاعف آن مقدار مخارج شده و جمال ابهی از خود خرج نموده در حساب

۱) یحیی را واسطه کردند عرض نموده رجا کرد که رفتن ادرنه را امضا فرمایند متعذر به اینکه عیال و اطفال همراه داریم. فرمودند: آنچه بر اهل و عیال و در سیل الهی وارد شود زهی فضل و شرف و اگر هم از این جهت متفکرند آنها را به خانه سفرای خارجه می فرستیم. استاد محمد علی سلمانی حکایت کرد که: ایستاده بودم میرزا یحیی و سید محمد و حاجی میرزا احمد با هم نشسته درین مذاکره بودند. میرزا یحیی این مثل را ذکر کرد: اگر کسی باری داشته باشد و بخواهد از آب بگذرد اگر نصف آن حمل را آب بگیرد یا کل آن را؟ گفتند: البته نصف آن را. مقصودش آنکه اگر ادرنه برویم نصف حمل را آب گرفته. بسیار پریشان و مضطرب بودند. آخر چون جمال مبارک ملاحظه فرمودند که اختلاف می شود و ضرر امرالله است انصراف نظر فرمودند و بعضی مطالب و مشکلات اظهار شد که اینها سبب است که نمی خواهیم برویم. از جانب دولت همه آنها قبول شد. لکن در اکثر اوقات اظهار اسف نموده می فرمودند که عزت و علو عظیمی جهت امرالله بود چه که ما را به اسم میهمانی آوردند و بیگانه ظلم و تعدی نمودند و این نفوس معدوده در قطب بلاد مقابلی نموده تا شهید گشتیم و اثر این شهادت در کل عوالم الهی مؤثر بود و ممکن چیزی هم واقع نمی شد. (آقا رضا شیرازی)

میرزا یحیی در آن ایام به اتفاق سید محمد به آتش حسد مشتعل شده به مکر و دسیسه مشغول شدند که ما بین همراهن ابهی فسادی نموده ذلتی فراهم سازند.



دولت نیاوردند. و معذکک چند صورت که به امضایشان به امنای دولت رسید تخمیناً سه هزار تومان شد. و بعداً در ایام اقامت ادرنه روزی فرمودند: می‌خواستیم قروض خود را به دولت عثمانی بپردازیم ولی اسباب فراهم نیامد و الی حال چند سند به مُهر ما در خزانه دولت باقی ماند و بسیار مایلیم که قروض تادیه و اسناد استرداد شود. و این سخن در اصفهان به سمع آقا میرزا محمّد حسن (سلطان الشّهداء) رسید و با سرعت تمام مبلغ را حاضر نموده به هندوستان فرستاد که ارسال به ادرنه شده توسط دولت انگلیس به دولت عثمانی برسد ولی به علّت برخی موانع ارسال نشد و آن وجه را حسب الامر در تعمیر و توسیع بیت شیراز مصروف داشتند. و نبیل زرندی چنین نگاشت:

در اوانی که مشغول تهیّه خروج از اسلامبول به ادرنه بودند باز میرزا صفا پیدا شد و اذن طلبید در اطّاقی که ما بین بیرونی و اندرونی بود او را احضار فرمودند. فرمایشات مبارک را می‌شنیدیم از جمله این بود: چون میرزا صفا عرض نمود: شنیده‌ام عازم ادرنه می‌باشید. جمال قدم در کمال عظمت و استقلال فرمودند: بلی به معاونت میرزا حسین خان این گونه امور واقع شد. او مرا می‌شناسد و در خاطرش هست که بارها در طهران پیش من می‌آمد و از پدرش شکایت می‌کرد و می‌گفت از ترس اینکه میهمانی بر من وارد شود و اسباب پذیرائی فراهم نیست از منزل طفره زده به اطراف می‌روم. و چند مرتبه وجهی به عنوان قرض از من طلبید و من هر دفعه وجه را با خطّ او برایش فرستادم. حال هم من او و امثال او را ولو به سلطنت برسند به همان نظر می‌بینم و دارای وقعی نمی‌دانم. از زبان من به او بگو اگر خیرخواه ایرانی فکری کنید که سبب علوّ دولت باشد نه پریشانی رعایای سلطنت. درین سالهای متوالی که این همه مظلومان را کُشتید و به انواع بلا یا مبتلا کردید و آواره بلاد عالم ساختید چه نتیجه دیدید جز اینکه این طائفه منتشر در عالم شدند، یکی بر صد افزودند و شماها در امور خود حیران ماندید و نمی‌دانید که به چه وسیله از این حیرانی آسوده شوید؟ وجودی را که مبدأ این امر بود و در تبریز به دار زدید جسد منیرش را تیرباران نمودید باز امرش توقّف ننمود. هر روز از آنها کُشتند آنّا فآنّا بر اشتعالشان افزود زیرا نار عشقشان افروخته دست قاهر مختار بود. و چنان این امر نافذ شد که گاهی از ترس خود ما را از طهران به عراق فرستادید و وقتی از عراق به اسلامبول و حال

از اینجا به ادرنه می‌فرستید یقین از آنجا هم به جای دیگر خواهید فرستاد. امر حقّ بالاتر از تدبیر و دانش شما خواهد بود. این قدر بدانید که اگر جمیع دولّ اتّفاق نمایند و مرا با جمیع دوستان مقتول سازند باز این نار الهی از اشتعال باز نخواهد ماند و این امر جمیع امم عالم را احاطه خواهد نمود. بعد از شهادت ما و حصول مرام آنها ما فائز خواهیم بود به آنچه مظلومین کربلا به آن فائز بودند و آنها دارای مناصبی خواهند شد که قاتلین آن حضرت داشتند. پس در هر حال ما به ربّ عظیم فائزیم و آنها به خسران مبین گرفتار.

خلاصه آنچه می‌فرمودند میرزا صفا جز خضوع و تصدیق چیزی اظهار نمی‌نمود تا جمال ابهی قیام فرمودند و به آیه مبارکه: «سبحان الله ربّک و ربّ العزّة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله ربّ العالمین»<sup>۱</sup> مجلس را ختم فرمودند. و میرزا صفا دیگر مثل سابق در اطاق بیرونی توقّف نمود و در کمال تحیّر و تغیر حال مراجعت کرد.

و آقا محمّد رضا شیرازی چنین آورد که:

حاجی میرزا صفا ذکر از قدرت دولت نمود و جمال ابهی عظمت و قدرت مظاهر الهیه و مهیّا بودنشان را برای شهادت و آیه قرآن در خصوص مؤمن آل فرعون را بیان و قرائت فرموده، به واسطه وی به سفیر ایران پیام کردند.<sup>۲</sup>

(۱) قرآن کریم، سورة الصافات ۱۸۰: ۳۷. (م م)

(۲) حاجی میرزا حسن صفا\* از مشاهیر رؤسای طریقت و مرشد مطاع کثیری از محترمین و غیرهم مردی از اهل ایران متّصف به فضل و دانش و عالم به شئون ریاست تصوّفیه بود. و در ایران و خاک عثمانی و مصر و غیرها اتباع بسیار داشت و حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر کبیر ایران در اسلامبول به او ارادت می‌ورزید و حاجی صفا کراراً به عثمانیه و مصر مسافرت نمود و چند بار به حجّ رفت و بالجمله از معارف محترمین متنفّذین و فضلاّی آن ایام بود. و حضرت نقطه اولی را در ایام تجارت در پوشهر و جمال ابهی را در ایام اقامت اسلامبول ملاقات نمود. گر چه خود داعیه ریاست روحانیّه داشته قبول اطاعت و انقیاد نمی‌کرد ولی همواره با حضور یار و اغیار توصیف و تمجید از نقطه اولی و جمال ابهی می‌نمود. و حکایت مصاحبه اش با حاجی عبدالله نجف آبادی مشهور است و خودش در مجالس و محافل ایران و اسلامبول مذکور داشت. چنانکه روزی در مجلسش ذکر از بابیه به میان آمد یکی گفت بایان مردم بی‌خردی هستند و اعتنائی به ایشان نیست. میرزا صفا گفت اگر از من شنوید پیرامون آن طائفه نروید که کلام شما در آنان تأثیری ندارد. من در سفر حجاز با حاجی عبدالله

## کیفیت سفر و استقرار موکب ابهی در ادرنه

ایام اقامت جمال ابهی در اسلامبول یکصد و ده روز تمام شد. و سورت<sup>۱</sup> سرمای هوای ادرنه بیش از حد معتاد بود. و گماشتگان دولت عثمانی علی الصبح عرابه و گاری برای حمل اشیاء و سواری آوردند. و جمال ابهی در حالی که عدّه مذکورین از احباب که محروم از مرافقت شدند حاضر بوده زاری و بی قراری می کردند با شمسی بیگ ابراز ملاطفت فرموده انگشتر گرانبهائی بخشیدند و معذرت جستند که در حال سفریم و بخششی قابل و درخور مهیا و میسر نیست (و شمسی بیگ بعداً پیوسته نزد علماء و شرفاء ذکر عظمت ابهی نموده انفعال و امتنان خود را اظهار می داشت). آن گاه قریب به هنگام زوال با عائله و همراهان در گاریها نشسته به اتفاق علی بیگ یوزباشی<sup>۱</sup> گماشته

نامی همسفر شدم که مردی عامی از اهل نجف آباد و بایی بود و با من در اسلامبول آشنائی داشت به ادرنه هم رفت. شبی بین راه بدو گفتم: نصیحتی می کنم اگر بشنوی آسوده خواهی شد و بقیه عمرت را بخوشی خواهی گذراند. با کمال اشتیاق گفت: هر نصیحت مفیدی را البته خواهم شنید. گفتم این راه دین محمّدی که شیعیان می رویم راهی است کوییده شده درین راه برو تا راه دین بابیهام به قاعده کوییده شود و بتوانی بی زحمت و تعب عبور نمائی. خندید و گفت: می خواهم مثل ابو ذر و سلمان از راه کوییده نشده عبور کنم که همه شما آرزوی آن ایام را می کشید و بعد از کوییده شدن که امثال شما در آن راه می روند شرافت و افتخاری نخواهند داشت. و چنان به قدرت تکلم کرد که جز سکوت چاره ندیدم و از آن زمان عهد کردم که دیگر با این طائفه مناظره نکنم. و حاجی عبدالله مذکور در جدّه و مکه و طول طریق حجّ با دلائل و براهین بسیار ساده چنان حاجی صفا را ملزم کرد که او ناچار اعتراف به عظمت این امر نمود.

\* در بامداد، تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۳۱، اسم این شخص را حاجی میرزا رضا قلی نوشته شده. (م.م) ۱) آقا محمّد رضای شیرازی نوشت: علی بیگ یوزباشی که همراه بود برای وداع و کسب مرخصی به حضور مبارک رفته دامن را بوسیده رجای عنایت نمود تا از رتبه یوزباشی به بیگباشی رسد و ماموریتش نیز در ادرنه باشد و به او وعده فرمودند که خواهد شد. و این بر حسب ظاهر میسر نبود چه ترقی از مقام یوزباشی به مقام بیگباشی تصور نمی رفت و راه آشنائی با عمّال دولت در آنجا نداشتند. ولی چندی نگذشت دیدیم علی بیگ پیر بیگباشی شد و ماموریتش به ادرنه انتقال یافت. و با کمال خلوص مشرف به حضور مبارک شد و یقین داشت که وصولش بدان مقام از توجّهات مبارک وقوع یافت. پس رجا نمود که به رتبه میرآلای رسد و ماموریتش نیز در ادرنه باشد. فرمودند: انشاء الله. پس از یک سال دیدیم امیرآلای شد و با طنطنه و دائره وارد گشت و به احباب در کمال بشاشت سلام و احترام می کرد. و مکرراً می گفت که: من به توجّه مبارک میرآلای شدم و گرنه بسا نفوس بیگباشی بودند و خدمتها کرده و سانسپت کثیره هم داشتند مع ذلک موفق نشدند و من با عدم وسانسپت ظاهری در مدّت دو سال از مرتبه یوزباشی به میرآلای رسیدم. شخصی از احباب در حضور بود که او امیرآلای بوده به حضور آمد و بعد

دولت عثمانی به سوی دروازه ادرنه رفتند. و در همان حال میرزا مصطفی نراقی و نیز آقا علی داماد آقا عبدالرسول قمی به عزم زیارت وارد اسلامبول شدند. از حرکت موکب ابهی خبر یافته عائله را گذاشته به شتاب تمام خود را به بیت رساندند و جمال ابهی که در کروسه می‌رفتند از دور زیارت کردند. و آقا میرزا موسی کلیم و غصن اعظم دستور مبارک را به ایشان ابلاغ داشته گفتند: از عقب ما به ادرنه نیائید و با مسافرین عراق مراجعت کنید. و به ایشان مخارج راه داده وداع نمودند.<sup>۱</sup>

و موکب ابهی هنگام عصر به کوچک چکمه رسیده شب در خانه‌ای اقامت جستند. و علی الصباح در حالی که سرمای شدید بود و کمی باران می‌بارید از آنجا حرکت نموده به بیوک چکمه رسیده نیز در خانه‌ای شب را بسر بردند. و روز بعد به منزل سالواری وارد شده شب در خانه‌ای بیمارمیدند و برخی از همراهان با اسباب طبخ در خانه‌ای دیگر ماندند. و نیمه شب در سرما و باران از آنجا به منزل برکاس حرکت کردند شب را اقامت نموده روز بعد به منزل باباسکی رفتند. و روز دیگر از آنجا رانده به ادرنه وارد شدند.<sup>۲</sup>

از شکر عرض کرد که حال می‌خواهد پاشا شود. به لطافت و بشاشت فرمودند مگر تو چقدر می‌خواهی در دنیا بمانی. و شنیده شد که در سال بعد فوت شد.

(۱) آقا میرزا مصطفی نراقی وقتی رسید که جمال مبارک بیرون تشریف برده بودند. به تمام سرعت بیرون آمد دید که تشریف برده‌اند لکن سائر کروسه‌ها و کروسه‌ای که میرزا یحیی در آن بود موجود و هنوز نرفته‌اند. چون می‌دانست که میرزا یحیی همراه است خواست که چون جمال مبارک را زیارت نکرد او را ملاقات کند. به تمام اشتیاق دوان دوان آمد رو به کروسه‌ای که در آن بود. میرزا یحیی عبا را بر سر کشید خود را سر بالا انداخت و حاجی میرزا احمد و سید محمد که پهلوی او بودند جلوی او نشستند. همگی احباب متحیر شدند که این چه حالت است که از او ظاهر گشته. بیچاره این قدر دوید عرق ریزان خواست او را دیده باشد. چون فهمید که خودش را پنهان کرد دیگر مستفسر نشد. بعد جناب کلیم او را ملاقات فرمودند.

(۲) آل الله را که معتاد به هوای عراق شده بودند و لباس زمستانی نداشتند یک مرتبه بدون تدارک در شدت سرمای قوس حرکت دادند و با کروسه‌های باری به سمت ادرنه بردند از راهی که به شدت سرما معروف بود. و دوازده روز آن سرمای شدید را دیدند و آن طریق مشقت را بپیمودند. و یوم ورود در سرائی منزل دادند و بعد از چند یوم به واسطه عدم امکان و تناسب منزل در محله مرادیه خانه گرفتند که صاحب آن به واسطه شدت برودت آن خانه را ترک کرده بود. و در آن سنه سرمائی بود که پیران نود ساله یاد نداشتند به درجه‌ای که حیوانات بلاد سردسیر از سرما تلف شدند و شط فرات که هرگز یخ نمی‌بست در معدن نقره چند روز یخ بست و هم شط بغداد در حدود دیاربکر تا چهل روز یخ داشت و مردمان از روی یخ عبور می‌کردند و تفصیل آن سرما در لوح ملوک نیز نازل. (نبیل زرنندی)

و ورود به ادرنه یوم شنبه در غره<sup>۱</sup> رجب ۱۲۸۰ مطابق ۱۲ دیسامبر ۱۸۶۳ واقع شد. و موقتاً در خانی معروف به خان عرب منزل نمودند. و جمال ابهی با اهل حرم در طبقه فوقانی که مشتمل بر حجراتی چند بود قرار گرفتند و احبا و همراهمان در طبقه تحتانی که نیز حجرات معدودی داشت سکونت نمودند. و بعد از سه شب در محله مرادیه به قرب تکیه مولوی خانه‌ای اجاره کرده جمال ابهی و اهل حرم بدان جا نقل نمودند و همراهمان در خان عرب مذکور ماندند. و همه روزه در صبح و شام به در بیت ابهی آمد و شد می کردند و از خانه برایشان شام و نهار می بردند. و جمال ابهی با عائله بعد از یک هفته از خانه مذکور که ساختمان قدیم و تابستانی داشت و اقامت در سرمای زمستان غیر مقدور بود به خانه دیگر واقع در همان محله در جنب جامع انتقال فرمودند و خانه اولی را به همراهمان واگذاشتند. و برای اقامت آقا میرزا موسی کلیم و میرزا یحیی خانه‌ای در قرب خانه اولی تهیه کردند. و بعضی از همراهمان را به انواع وظائف خدمت در خانه موظف فرموده دیگران را دستور اشتغال به کسب و شغل دادند. و بدین طریق استقرار جمال ابهی در ادرنه به ید تقدیرات غیبیه صورت بست و دم به دم علامات و مقدمات یوم الفصل الاکبر و نفخ صور حیات عامه بشر آشکار می گشت.

### احوال احنای عراق و ایران بعد از مهاجرت ابهی از بغداد

بعد از مهاجرت جمال ابهی از عراق میدان معارضت اعدایی مانع مانده عمال دولت ایران و معاندین از علما و رؤسا و غیرهم که سینه پر از کین و حسد دیرین داشتند به تعرض برخاستند.<sup>۱</sup> و جمعی از احنای بغداد را زمام صبر در مفارقت مولی و مصادمت<sup>۲</sup> اعدا از

(۱)

بود وجه الله ابهی را مقام و زسمو قدر آن ذو الاقتدار زاضطراب خود به سوراخی خزید زاهل حق مرفوع شد حبس و قتال از جفای خلق آزاد آمدند روز روبهان آمد بکام حمله ور بر زمره شیران آمدند روبهان گشتند یک سر شیر گیر حمله می کردند بر دلخواه خود ارض را کردند از روباه پاک

الغرض وقتی که در دار السلام از علو امر او در هر دیار هر کسی گاهی بیان را می گزید چند سال از پرتو آن ذو الجلال جمله احباب آسوده شدند چون که شد بیرون شه از دار السلام جمله از سوراخ بیرون آمدند چون که شیران ز امر حق بودند اسیر گرنه منهی می شدند از شاه خود در یکی حمله به چنگال هلاک

دست رفت و به قصد التحاق<sup>۱</sup> به موکب ابهی بی اختیار روانه شدند که یا به محبوب رسند و یا جان در رهش نهند. از آن جمله آقا شیخ صادق سابق الذکر که سنواتی در عراق طائف حول ابهی بود چون حسب الامر از منزل جدید به بغداد برگشت در نوم و یقظه<sup>۲</sup> آرام نداشت و دو ماهی به غایت اندوه و حسرت به سر برد. آن گاه پیاده بی زاد و راحله<sup>۳</sup> همراه برید<sup>۴</sup> دولتی روان شد و تا معدن نقره خود را رساند و در آنجا از شدت مشقت راه جان در باخت. و نیز آقا علی مسگر معروف به علی عرب از اهل محله پشت مشهد کاشان که جوانی روحانی سرشار از نشاط و انجذاب ایمانی بود و سنینی در بغداد اقامت داشته در حالت عشق و جذبۀ آثار بدیعه مناجاتیۀ از لسانش صادر گردید. و چون روزی یکی از آن آثار در محضر ابهی تلاوت شد چنین فرمودند: اگر مردم انصاف داشته باشند صدای همین مناجات بدین صفا و سلامت و تأثیر و حلاوت از لسان جوانی امی در حقیقت ظهور بدیع کافی است. به اتفاق آقا محمد حسن نام جوانی کاشانی که نیز ایامی چند در بغداد پروانه وار طائف حول انوار ابهی بود و پدرش آقا عابد شعریاف از کاشان به عراق آمد و استدعا نمود تا امر فرمودند آقا محمد حسن با وی به وطن برگشت. و بیش از ایامی چند در وطن درنگ نتوانست کرد و پیاده راه عراق را پیش گرفت بعد از مهاجرت ابهی به بغداد رسید. و شوق وصال زمام اختیار از کفش بر بود و با آقا علی عرب مذکور همراه گشت و تا موصل رفتند و از آنجا آقا محمد حسن به طریق دیاربکر روان شد و در قرب ماردین وفات نمود و آقا علی به سمت شام شتافت و در حلب جان سپرد.<sup>۱</sup>

لیک شه مامورشان بر صبر کرد

زین سبب روبه برایشان جبر کرد

(نبیل زرنندی)

(۱)

آن یکی محبوب ابهی را غلام  
نوجوان با شکوه سر و قد  
خویش را از خوف مسموم آورد  
آن یکی او شیخ صادق نام او  
از عراق آن عاشق دل پر زخون  
تا چهل منزل شبانه با سوار  
تا به شهر معدن نقره رسد  
اندر آنجا جان به جانان بسپرد  
باز یک تازه جوانی همچو او

که غلام و هم حسین اش بود نام  
در جلادت هم نبرد صد اسد  
که مبادش شاه محروم آورد  
سوزد از هجران شه آرام او  
با سوار تندرو آید بیرون  
روز و شب بی توشه و بی غمگسار  
دیگرش جانی نماند در جسد  
یا بهائی گوید و جان بسپرد  
اندر آنجا گردد از غم همچو مو

## فته در سلطان آباد عراق و شهادت جمعی از احباب

خبر مهاجرت موکب ابهی از بغداد به اسلامبول در همه جای ایران منتشر گشت و رعبی<sup>۱</sup> که به سبب واقعات عراق و خسران شیخ عبدالحسین و همراهانش از مجتهدین در قلوب ملاءهای ایران جای گزین شده زائل گردید و با مساعدت حکمرانان و تهییج مجتهدین عراق به قلع و قمع این طائفه پرداختند. از آن جمله در سلطان آباد عراق ایران آقا سید محمد باقر مجتهد کمر بر قتل احباً خصوصاً کربلایی رحمت الله و ملا ابراهیم ملا باشی و ملا محمد علی فاضل و نوشاد که از مشاهیر محترمین بودند بست. و آن چهار در سنین اشراق جمال ابهی از افق بغداد چند بار به زیارت مشرف شدند و در سفر اخیرشان که قریب به مسافت ابهی بود چندی در جوار پر انوار زیستند و از حرارت بیانات الهیه چون شمع روشن گشتند. و از جمله تشویق و ترغیب که در ملاقات اخیر و هنگام وداع شنیدند بدین مضمون بود که به کربلایی رحمت الله و ملا باشی فرمودند: به سلطان آباد مراجعت کرده موجب اشتعال نار محبّه الله در قلوب گردید و از سطوت حکام و ظالمین مضطرب نشوید زیرا که فقط تسلط بر اجساد دارند و هر گاه قربانی امرالله شوید عندالله اکبر و اعظم خواهد بود. و ایشان چون به وطن عودت کردند بی پروا به تبلیغ پرداختند.

و کربلایی رحمت الله از معاریف محترمین بلد و مشتعل و منجذب و ناطق بود و قریب هفتاد نفر از معاریف را هدایت نمود. و در همین سَنه به توابع و مضافات ملایر سفر کرده جم غفیری را مهتدی ساخت و تقریباً تمامت مؤمنین آن حدود که از آن جمله شاهزاده موزون است که شرح احوالش را در بخش ششم می نگاریم از آثار اقدامات او به ظهور آمدند. و بعداً در حمزه لوی علیا و سفلی و در ملک آباد جمعی از احباب ثابت قدم گرد آمدند ولی در اثر تضییقات بعضی از میان رفته و برخی مهاجرت

عشق محبوبش کشاند بارسن  
همچه صادق جان دهد دراه یار  
آید از بغداد تا شهر حلب  
قلبش از نور بهائی منجلی  
مثل او کم دیده این گردان فلک  
در حلب از غم رسد جانش به لب  
در ره محبوب ابهی جان دهد

زاهل کاشان زاده عابد حسن  
اندر آنجا بی معین و غمگسار  
آن یکی در راه حقش تشنه لب  
او هم از کاشان ولی نامش علی  
نوجوانی پاک طینت چون ملک  
دوست جویا چون رسد اندر حلب  
اندر آنجا رو به خاک ره نهد

به سائر جهات نمودند. و در سلطان آباد بسیاری از محترمین حتّی شحنه و کلاتر تعلّق به او داشته حمایت می نمودند. و ملاّ محمّد علی از ائمه جماعت و ملاّ ابراهیم ملاّ باشی انجال<sup>۱</sup> حکمران بود و با سیّد مجتهد مذکور صحبت به تبلیغ و استدلال بر امر بدیع نمود. گویند جزوی از صحیفه سجّادیّه را با لون قرمز و شطری از مناجتهای بدیعه را به لون سیاه نوشته داشت و نزد مجتهد حاضر نمود تا کلمات جدیده و قدیمه را تفکیک نماید و سیّد مجتهد فریب رنگ را خورده کلمات سجّادیّه را آیات بایّه تصوّر کرده بر ظهر آن ردودی چند نوشت و در هامش<sup>۲</sup> کلمات بدیعه که با مرکّب سیاه مطرّز بود مدائح و فضائلی مرقوم نمود. و ملاّ باشی جزوات مذکوره را به جمعی از علما و فضلاّی بلد نشان داد و مجتهد کینه و عناد وی را در ضمیر و پنهان کرد. و آقا محسن مجتهد که مردی عالم و جامع منقول و معقول و صاحب قبیله و ثروت و نفوذ نام بود با ایشان دوستی حاصل کرده از مسائل این امر مستحضر شده محبّت و حمایت می نمود.

و سیّد محمّد باقر مجتهد مذکور که مقامات علمیه نداشته در مقابل آقا محسن اقدامی نمی توانست نمود پیوسته جمعی از ارازل جهّال را با خود همراه کرده در مواقع منظوره به هیجان عموم می پرداخت. و در این هنگام که از عهده مناظره و محاجّه با ملاّ باشی برنیامد و آتش عصیّت و عنادش برافروخت و با وجود جمعیت و نفوذ این طائفه خصوصاً کربلائی رحمت الله و با عدم موافقت آقا محسن کاری از پیشش نمی رفت تدبیری نمود. و به آقا محسن اظهار داشت که می خواهم تحقیقات کامله در خصوص این امر کرده آن گاه اعتراف نمایم و یا به نصائح و مواعظ خود این طائفه را منصرف سازم. و گماشته آقا محسن را نزد کربلائی رحمت الله فرستاده از لسان او پیام کرد که: در خانه کسی نیست بیائید مقداری صحبت کنیم و همّ و غمّ زائل نمایم. و جمعی ارازل خونخوار را با اسلحه در قهوه خانه منتظر نگاه داشت. و سپرد هر وقت امر کند بریزند و کار آن مظلومان را انجام دهند. و چون کربلائی رحمت الله وارد شد سیّد با همه حاضرین از جای برخاسته احترام کردند و شروع به صحبت شد. سیّد از کربلائی پرسید: چرا مرا بایی نمی کنی و جوانان را به دام می اندازی؟ کربلائی بی درنگ جواب داد: چون که فطرت جوانان پاک و بی آلایش است و شما را می دانم که قابل هدایت نیستید. و سیّد فی الحال صیحه برکشید که مسلمانی جواب این کافر را بدهد. و جمع ارازل ریختند و بطرفه العین کربلائی را با قمه و کارد در هم دریدند. و آقا محسن را از مشاهده آن حال چنان حیرت و وحشت گرفت که دم نزد.



و سید باقر کس فرستاد ملاً باشی را نیز به تزویر حاضر کردند و به شهادت رساندند. آن گاه ملاً محمد علی را از مسجد آوردند و کار او را نیز ساختند. و بعد از او نوشاد جوان را حاضر نموده به شهادت رساندند. و به فکر احبای دیگر شدند ولی آنان خبر یافته هر یک به نوعی مخفی و متفرق گشتند و به چنگ اعدا نیفتادند. و فقط سیده‌ای محترمه اخت میرزا حسن تفرشی را که زوجه آقا میرزا معصوم مجتهد برادر سید مجتهد مذکور بود و استقامت در عقیدت بدیعه را از مادر به ارث داشت نزد سید مجتهد حاضر کردند و اصرار نمودند که کلمه ردّ و انکار بر زبان رانده نجات یابد. و آن مظلومه محترمه ثبات و استقامت ورزید. لذا به موجب حکم و فتوی سید مجتهد او را در جوالی انداخته از پشت بام بر زمین افکندند و جور و ستم بسیار وارد آوردند. و بالاخره شکایت به طهران نوشته که سیده مذکوره جمعی را بایی و گمراه نمود. و دو سوار آمده وی را به طهران برده به حبس انداختند و به شهادت رساندند.

### فتنه در اصفهان و حبس و قتل جمعی از احبای نجف آباد

سیدی از ملاًهای نجف آباد از جهت شدت تعصب و عداوت با این طائفه مخصوصاً با ملاً زین العابدین (زین المقرئین) و حاجی ملاً حسن عمّ وی که به تبلیغ قیام کرده عدّه کثیری را مهدی ساختند و شهرت عدت و قوت این طائفه در آنجا موجب هیجان علمای محلّ و خصوصاً شیخ و ملاًهای اصفهان گردید جمعی از ملاًها و غیرهم را به عنوان شهادت در خصوص مزرعه متنازع فیها که در آن سمت و کالت داشت با خود به اصفهان نزد شیخ محمد باقر (ذنب) مجتهد برد و صورت اسامی عدّه کثیری از احبای به خطّ و امضای ملاً رحیم مجتهد نجف آباد و با شهادت بر بایی بودنشان داده به مجتهد مزبور سپرد. و او ملاً رحیم مجتهد را که محرک اصلی فتنه و فساد آن قصبه بود احضار نموده نقشه قلع و قمع این طائفه را ریختند. و میرزا نصرالله برادر دبیرالملک را که نائب الحکومه اصفهان بود بر اقدام به آن مقصود واداشت و شهرت داد که ملاً رحیم ده هزار تومان به حکومت می دهد تا یک تن بایی در نجف آباد باقی نگذارند.

و برای این که احبای را به سهولت گرفتار کنند به این طریق تزویر نمودند و محصلی از طرف حکومت برای تحصیل مالیات دیوانی با صورت اسامی مختلط از آحاد این طائفه و غیرهم به قصبه مذکور فرستادند. و محصل به خانه کدخدا وارد شده اظهار داشت که روز بعد باید جمعی برای اداء مالیات به شهر روند. و گروهی از احبای از این

جناب رحیم سلمه الله

هو العليم

اسمع يا اسمى ثم اسطع عن كتيب الحمرآء كسطوع المسك عن رضوان ربك المنان  
العزیز القدير ليعطر منك الممکنات و يضعن روايح الامکان و يقبلن الى وجه ربك  
الرحمن العزیز العليم ان يا رحيم فاخرج عن غرف السكون و كن منادياً من لدنا بين  
العالمين فانقطع عن نفسك في سبيل ربك ثم هاجر الى اى ارض تريد باسمى المرید  
الغالب العظيم و ان تكون واحداً فاستأنس بذكر ربك المهيم العزیز الحكيم و انك لو  
تسمع ما علمك جمال العلم تالله يؤثر قولك على كل شيء بل على كل جبل راسخ منبع  
قم عن مقامك ثم اشتعل بهذه النار التي منها اشتعلت كل الأشياء ليحدث منك حرارة  
حب الله في قلوب الموحدين تالله يا رحيم انا وجدنا ملأ البيان في وهم الذي لن يقاس  
بوهم احد في الملك لذا بكت عيون سرى لنفسى الوحيد الغريب قل يا قوم فانصروا  
الغلام و انه لهو الذي به رفع دينكم و علت اسمائكم و ظهرت قدرتكم و لاح جمال  
الله المقتدر العزیز البديع ان يا قوم لا تحرموا انفسكم عن هذا الفضل الذي ارتفع بالحق  
خافوا عن الله الذي اليه منقلبكم و مشوى العالمين قم باذن الله ثم ذكر الناس بما يذكر  
روح القدس في هذا الليل المنير ان يا اسمى ان كنت فقيراً في الضعف فاستغن باسمى  
القادر و ان كنت عليلاً في الجسد فاستشف باسمى الشافي و ان كنت كليلاً في النطق  
فاستنطق بسلطاني الناطق العليم الفصيح و انك اذا اردت ان تبلغ الناس الى الله اذا تنطق  
الروح على لسانك و يجرى عنك ينابيع الحكمة و البيان و كان الله على ما اقول شهيد  
كذلك يبشرك ربك لتبشر الناس برضوان قرب منبع.



خبر استشمام رائحة فساد نمودند و ملاّ زین العابدین (زین المقرین) با عده‌ای مخفیانه به شهر رفته پنهان شدند. و بعضی در همان قصبه پنهان گشتند و برخی به اطراف گریختند و باقی بر جای ماندند.

و روزی دیگر جمعی از احبّا و غیرهم را به شهر بردند و نزد حکومت در حالی که شیخ باقر مجتهد مذکور حضور داشت حاضر نمودند. و اسامی را از روی صورت مذکور خواندند و نام هر یک از احباب که ذکر می شد شیخ زبان به سبّ و لعن گشوده حکم می داد که آنان را در یک سو قرار دهند. بعضی به او گفتند چرا دشنام می دهی هنوز نسبتی در باره آنان معلوم نشد. شیخ گفت بر من ثابت و مسلم است. و به این طریق حکمران هفتاد نفر از این طائفه را حبس نمود.

تا روزی که خبر واقعه مذکوره سلطان آباد به شیخ باقر رسید. نزد حکومت حاضر شده اصرار کرد تا حبیب نام از آن مظلومان را به قتل رساند. و حبیب مذکور در ایام اشراق شمس ابهی در بغداد مدّتی در آنجا بود و چندی در مزرعه و شّاش به خدمت زراعت اشتغال نمود و نزد حکمران و شیخ مذکور اقرار و اعتراف به این امور کرد. و لذا او را از زندان بیرون آورده با دژخیم خونریز به پای قاپوق و قتلگاه بردند. در آن حال پدر متعصّب بی رحمش اصرار کرد تا سر پسر را در دامانش بریدند. و در آن روز سوز عشق و تسلیم و رضائی از حبیب ظاهر شد که جمعیت حاضرین متأثر گشته پدر را نفرین و ملامت همی کردند. و دو تن از آن مظلومان را گوش بریدند و دو نفر را در میان فوج سرباز گرداندند که هر که از آنان خواهد ضربتی وارد آرد. و نیز آقا حسین ابن علی خیاط را از جمع مظلومین محبوس در بین انبوه تماشاثیان با اذیت و آزار و سخریه تا پای قاپوق کشیدند و حسب حکم شیخ بدین طریق معذب ساختند که باها به بالا و سر به پائین بیاویختند و جمعیت اخلاط<sup>۱</sup> ناس تماشا می کردند و او استغاثه می نمود که وی را سر ببرند و از آن مشقت و عذاب خلاص کنند. و تنی از تماشاثیان را دل به سوخت و خشتی چند را رویهم نهاد چنان که دست آن مظلوم مصلوب بر آن رسیده تکیه کند. و آخوندی رسید و خشته را بینداخت و دژخیم سفّاک چون این بدید متأثر شده بی اختیار چنین گفت: والله ما دژخیمان در ما بین مردم به سخت دلی بدانیم، ولی این آخوندها اگر سید الشّهدا را به دستشان دهند زودتر از شمر سرش را جدا می نمایند. و آن مظلوم تا نیمه روز آویزان و قریب به هلاک بود. و در آن حال خبر عزل میرزا نصرالله حکمران رسید و مصلوب را از دار پائین آورده نزد رفقاییش به زندان برده حبس نمودند. و از

سائر محبوسین پانزده تن را در زندان اصفهان نگه داشتند و هفده تن را پیاده مغلولاً با سواران سطوت و غضب به طهران فرستادند. و از دیگران مبالغ نقود بسیار گرفته عتاب و عذابها نموده رها کردند.

و هفت سوار دولتی هفده تن اسیر مذکور را به طهران کشیدند. و یک تنی از اسرا در بین طریق برای شدت مشقت بیمار و ناتوان شده از رفتار بازمانده ناچار او را سوار کردند و ظلم و جفای بسیار وارد آوردند چنان که چند بار از شدت تشنگی خود را به کنار نهر انداخت تا آب بنوشد و سواران نگذاشتند و در قرب کاشان جان سپرد. و جسدش را به کاشان برده خواستند سرش را جدا کرده به طهران ببرند تا دچار بازخواست دولت نگردند. ولی احبای خبر یافته از تجار بلد شهادت نامه گرفتند که آن مظلوم در دو فرسنگی کاشان وفات یافت و جسد را به خاک سپردند. و باقی را به طهران رسانده در انبار دولتی به کند و غلّ انداختند. و از آنان آقا علی رضای یزدی در محبس جان داد و پانزده تن باقی پنج ماه در انبار به سر برده آن گاه مستخلص شدند.

و به کمک امام جمعه طهران بنا بود اشیاء منهوبه شان<sup>۱</sup> را استرداد کنند. ولی همین که آن مظلومان به وطن برگشتند شیخ باقر نجفی به مقاومت پرداخت و ملا رحیم مجتهد نجف آباد مبلغ هزار تومان به امیر ارسلان خان مجدالدوله حکمران جدید اصفهان وعده داد او را تخویف<sup>۲</sup> کرد که بایان نجف آباد به انتقام قیام می نمایند و واقعه مانند واقعه<sup>۳</sup> ملا محمد علی حجت که در ایام حکومت وی در زنجان رخ داده واقع خواهد شد. و او شبانه چند غلام از اصفهان به نجف آباد فرستاد و جمیع پانزده نفر را دستگیر کرده به اصفهان کشیده در زندان انداختند و با رفقایشان بعد از شش ماه مفارقت مجدداً به کند و زنجیر نهادند. و آن مظلومان از دیدار یک دیگر مسرور گشته شب را به تلاوت مناجات و آیات پرداخته منتظر واقعات روز بعد شدند.

و یکی از ایشان حاجی ملا حسن عم زین المقربین مذکور از مشاهیر علما و دارای اجازه اجتهاد بود و با فضل و نطق بلیغ خود اوهام ملاها را از ریشه می کند و شیخ باقر عداوت با او داشت. و او شب در عالم رؤیا دید که گشتی از طرف جمال ابهی وارد زندان شده با دو سه تن دیگر خلعت پوش اند. و جمیع را به ثبوت و استقامت توصیه و دلالت کرد. و لذا به واسطه تنی از زندانبانان به مجدالدوله پیغام داد که مجلسی فراهم نماید تا او با شیخ باقر و علمای دیگر محاجه کند و حقیقت را عیان و مظلومیت بایان را نمایان سازد. و مجدالدوله زندانبان مذکور را نزد شیخ باقر روانه کرد تا آنچه از

حاجی ملاحسن شنیده ابلاغ نمود. شیخ گفت فایده ندارد و عده‌ای را در محبس گمراه می‌نماید و علاجش جز شمشیر نیست. و مجدالدوله فرمان قتل او و سه تن از رفقاییش را داد. و چون حاجی را حاضر کردند در مجمع تماشاگران لسان تبلیغ گشوده ظهور حسینی را اعلان و حجت و دلیل را بیان نمود. و اعمال رؤساء ملل را در هنگام ظهور مظاهر الهیه شرح داد و عدم حضور شیخ باقر و علما و حکمران را برای مناظره و محاجه ذکر کرد. و خبر به سمع شیخ باقر رسید فی الحال کس فرستاده گفت زود کارش را تمام کنید که موجب اضلال جمعی می‌گردد. لذا محاسن سفیدش را به خون حلقومش خضاب کردند.

آن گاه آقا حسین بن علی خیاط سابق‌الذکر را سر بریدند. سپس حاجی صادق که از توانگران نجف آباد بوده و در تبلیغ لسانی گویا داشت ذبح کردند. و خواستند محمد حسین را به قتل رسانند ولی برخی مجدالدوله را بر آن داشتند که او را با سائر زندانیان به نجف آباد فرستند تا در معابر و مجامع به انواع جفا مقتول سازند. لذا باقی اسرا را بدان قصبه برده در بینی مهار انداخته با نهایت اذیت و آزار در کوچه و بازار همی گرداندند و برخی را گوش و بینی بریدند و آقا محمد حسین مذکور را به کثرت و شدت ضرب با چوب هلاک کردند. آن گاه همگی را رها نمودند.

و به علاوه شهداء از اسرای مذکور نجف آباد اسماعیل نامی از احبای آن قصبه را ملازمان کدخدا به سوی اصفهان کشیدند و در بین طریق به چاهی انداخته چاه را با خاک بینباشند و شهرت دادند که اسماعیل در بین راه فرار کرد. و حسن نامی را دست بریدند و رها نمودند و بعداً جمال ابهی در حقیقت دعا فرمودند و او سالها در کمال قوت و استقامت بزیست. و نیز در قراء خونسار قصابی را با پسرش شبانه در خانه سر بریدند و هم تنی از احبای نجف آباد را در یکی از قراء مفقودالامر کردند و بضاعتی که همراه داشت بردند. و بعد از تمامت واقعات مذکوره عباس علی نام جوان دلیری از احبای را در نجف آباد گرفته حبس نمودند. و حکمران را بر آن جوان دل بسوخت و می‌خواست در پنهانی وی را رها کند. در آن هنگام یکی از اشقیای حسن نامی را شبانه به زندان فرستاد و جوان را هلاک نمود و حسن قاتل بعداً خود فائز به ایمان بدیع گشت و اقربا از حالش خیر یافتند و او را مسموم ساخته هلاک نمودند. و واقعات شهدائی که بعد از شهادت محمد حسین نجف آبادی شمردیم در سال بعد از سنه ۱۲۸۰ واقع شد و در اینجا برای تسلسل واقعات نجف آباد و اصفهان ثبت نمودیم.

### فتن متواصله خراسان

چنان که در ضمن واقعات سال ۱۲۷۸ آورديم واقعات مذکوره که در اثر قيام علما مؤمنين بر تبليغ و هيجان ملاها و اعدا روی داد درين سنه به اوج شدت رسيد و تا اواسط سال بعد امتداد يافت .

### فتنه در مازندران

آقا سيد محمد رضا و آقا سيد ابوطالب شهميزادی با همرهانشان چون از حبس انبار طهران که سابقاً نگاشتيم آزاد شده مراجعت به وطن نمودند جوش و خروش جديدی فيما بين احباب سنگسر و شهميزاد و خصوصاً مازندران حاصل شد. و معاندین هيجان نموده شکايت به حاکم بارفروش عبدالحسين خان بنديئي بردند تا مامورين حکومتی برای دستگيري اين طائفه به قریه بهنمير رفتند و آقا حبيب بن آقا رسول شهيد شهير از اصحاب قلعه و آقا مشهدي احمد علی از بقية السيف قلعه مذکوره و آقا خليل را اسير کرده به بارفروش کشيدند. و حکمران به آنان پرخاش و غلظت نمود و کتاره بر پشت آقا حبيب فرود آورد و مجروح ساخت و جور و جفای بسيار وارد کرده مدت چهار ماه ايشان را در زندان به کند و زنجير بداشت. و اشرار و ارازل قریه با اسلحه و چوب و غيره برای قتل و غارت به خانه های احباب هجوم بردند و شرارت و خسارت بسيار نمودند چنانکه عده ای ناچار به اطراف فراری و متواری گشتند.

و در بحبوحه فتن و مصائب مذکوره عده بسياری از مؤمنين ايران که مشتعل و منجذب در عقيدت و ايمان شدند خودداری از تبليغ نموده روز به روز بر شماره اين طائفه افزوده شده و مراکز عديده ای در محيط اين امر چون آباءه فارس و ملایر و غيرهها نمودار گشت و احبابی در آنها طلوع نمود و در قصبه خوسف واقعه در شش فرسنگی بيرجند نخست حاجی محمد اسماعيل و بعداً حاجی يوسف و حاجی ابراهيم و غيرهم قبول اين امر نمودند و قصبه مذکوره نیز وارد در سلسله مراکز اين امر گرديد.

## سال بیست و یکم تا سال بیست و سوم ظهور

واقعات سال ۸۳ - ۱۲۸۰ هجری قمری

۶۷ - ۱۸۶۴ میلادی

استقرار استقلال امر جمال اقدس ابهی و فساد و اغراض میرزا یحیی جمال ابهی در شهر<sup>۱</sup> اول نزول به ادرنه که به نوع مذکور در خانه معروف به مرادیه استقرار گرفتند از وجه امر ابداع اعلی رفع نقاب و کشف حجاب فرمودند و رایت استقلال اعز ابهی را برافراشتند. و احباب بلاد اخری از ایران و عراق و ترکیه به واسطه نبیل زرنندی و منیر کاشی و غیرهما از اوضاع و احوال خبر یافته توجه به ادرنه و ذهاب و ایاب همی نمودند. و الواح کثیره مهیمنه که حامل نفعه صور الهی بود از قبیل لوح نقطه، لوح سیاح، لوح احمد یزدی، لوح حاجی میرزا کمال و لوح آقا میرزا موسی حرف البقاء و غیرها پی در پی صدور یافت. و دعوت به رجعت حسینیّه و نفعه مسیحیه و ظهور طلعت اعلی کرّه اخری و طلوع قیوم بعد قائم و من یظهره الله موعود در بیان و سطوع<sup>۲</sup> انوار جهان پنهان را به مسامع مشاهیر بایه رساندند و همگی را به قرب بروز افتتان و مخالفت جمعی از حسودان اخبار و انذار نمودند.

در ادرنه گاهی برای ملاقات نفوسی معدود ذهاب و ایاب می کردند چنان که به ملاقات احبّا به خانه آقا میرزا موسی کلیم می رفتند. و والی ادرنه محمد پاشا قبرسی که قبلاً چندی صدر اعظم و شخص اول دولت عثمانی بود سرّاً اظهار اخلاص می کرد. ولی ایامی طولیل نگذشت که عارف پاشا به حکمرانی ادرنه بر قرار گشت و او نیز معزول شد و سلیمان پاشا منصوب گردید که در طریقت قادریّه بوده نسبت به جمال ابهی اخلاص داشت. و چند بار وعده خواهی نمود.

و میرزا یحیی از مشاهده این امور به غایت بغض و عناد برافروخت و مخصوصاً



چون مراعات آداب احباب را نسبت به عظمت ابھی مشاهده می کرد صورت و حالتش دیگرگون می شد و مکنونات ضمیر و خیال متدرجاً از حال و مقالش عیان می گشت. و نبیل زرداری نقل قول از آقا میرزا موسی کلیم را چنین آورد:

جمال ابھی گاهی به آن خانه که من و یحیی بودیم تشریف می آوردند و به هر یک منتهای عنایت می فرمودند. گاهی یحیی می دید که اصحاب قدم مبارک را می بوسند رنگش تغییر می کرد و حالش دگرگون می شد اما به زبان نمی آورد. و از من خائف بود که مبادا اسرار بیست ساله او را بروز دهم. و با من به نفاق حرکت می کرد و غیر آنچه در دل داشت بر زبان می آورد و می گفت: این اصحاب خوب محبت خالصی به ایشان دارند. و هر وقت حضور مبارک بود منتهای خود داری و تواضع به نفاق می نمود و تصدیق فرمایشات مبارک می کرد. روزی ذکر بعضی از آیات سوره ملوک که خطاب به عبدالعزیز و کلا بدون مداهنه<sup>۱</sup> بود می فرمودند. یحیی بعد از بیان مبارک عرض کرد: خوب بود اگر به سلطان چیزی نوشته می شود اولش این باشد: ایها العزیز قد جنناک ببضاعة مزجاة من لدی الله المہيمن القیوم. جمال مبارک فرمودند: اگر من چیزی به او بنویسم: قد جتتک ببضاعة قویة. و چنان رنگش تیره شد که همه ملتفت شدند که توقع داشت که هر چه می گوید تصدیق کنند. دیگر در مجلس چیزی نگفت لکن غلّ جدید بر غلّ قدیم او افزود و به فکر هلاکت جمال مبارک و همراهان افتاد. ولی من به این درجه ها گمان نمی کردم و می گفتم شاید به یک التفات جمال مبارک جمیع از دلش بیرون خواهد رفت زیرا که همه حتی خود او می دانستند که جز در ظلّ مبارک از برای او آسایش و عزّتی نخواهد بود و هیچ کس مانند جمال مبارک<sup>۱</sup> پرده روی کار او نخواهد کشید. شبهای زمستان که با هم بودیم ذکر اکسیر به میان می آورد و خواص اشیاء را از من جويا می شد و می پرسید: حکما در حقّ فلان دوا چه اعتقاد دارند؟ منم آنچه به نظرم صواب می آمد می گفتم. گاهی در ضمن ذکر اشیاء سمومات را به میان می آورد که حکما سبب تأثیر این اشیاء را چه نوشته اند و چقدر از آنها

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحقّ: مانند مبارک. (م م)

## لوح احمد عربى

هو السلطان العليم الحكيم

هذه ورقة الفردوس تغنى على افنان سدرة البقاء بألحان قدس مليح و تبشّر المخلصين الى جوار الله و الموحّدين الى ساحة قرب كريم و تخبر المنقطعين بهذا النبأ الذى فصل من نبأ الله الملك العزيز الفريد و تهدي المحيّن الى مقعد القدس ثم الى هذا المنظر المنير قل انّ هذا المنظر الأكبر الذى سطر فى الواح المرسلين و به يفصل الحقّ عن الباطل و يفرق كلّ امر حكيم قل انه لشجر الرّوح الذى اثمر بفواكه الله العلىّ المقتدر العظيم ان يا احمد فأشهد بانّه هو الله لا اله الا هو السلطان المهيمن العزيز القدير و الذى ارسله باسم علىّ هو حقّ من عند الله و انا كلّ بأمره لمن العاملين قل يا قوم فاتبعوا حدود الله التى فرضت فى البيان من لدن عزيز حكيم قل انه لسلطان الرّسل و كتابه لأمّ الكتاب ان اتم من العارفين كذلك يذكر كم الوراقاء فى هذا السّجن و ما عليه الاّ البلاغ المبين فمن شاء فليعرض عن هذا النّصح فمن شاء فليتخذ الى ربّه سبيل قل يا قوم ان تكفروا بهذه الآيات فبأى حجة آمنتم بالله من قبل هاتوا بها يا ملا الكاذبين لا فوالذى نفسى بيده لن يقدرُوا و لن يستطيعوا ولو يكون بعضهم لبعض ظهير ان يا احمد لا تنس فضلى فى غيبتى ثمّ ذكر ايامى فى ايامك ثمّ كربتى و غربتى فى هذا السّجن البعيد و كن مستقيماً فى حبيّ بحيث لن يحول قلبك و لو تضرب بسيوف الأعداء و يمنحك كلّ من فى السموات و الأرضين و كن كشمعة النّار لأعدائى و كوثر البقاء لأجائى و لا تكن من الممترين و ان يمسك الحزن فى سبيلى او الدّلة لأجل اسمى لا تضطرب فتوكّل على الله ربك و ربّ آبائك الأوّلين لأنّ النّاس يمشون فى سبيل الوهم و ليس لهم من بصر ليعرفوا الله بعيونهم او يسمعوا نغماته بأذانهم و كذلك اشهدناهم ان انت من الشّاهدين كذلك حالت الظّنون بينهم و قلوبهم و تمنعهم عن سبيل الله العلىّ العظيم و انك انت ايقن فى ذاتك بأنّ الذى اعرض عن هذا الجمال فقد اعرض عن الرّسل من قبل ثمّ استكبر على الله فى ازل الأزال الى ابد الأبدين فاحفظ يا احمد هذا اللّوح ثمّ اقرءه فى ايامك و لا تكن من الصّابرين فانّ الله قد قدر لقارنه اجر مائة شهيد ثمّ عبادة الثّقلين كذلك منّا عليك بفضل من عندنا و رحمة من لدنا لتكون من الشّاكرين فوالله من كان فى شدّة او حزن و يقرء هذا اللّوح بصدق مبين يرفع الله حزنه و يكشف ضرّه و يفرّج كربه و انه لهو الرّحمن الرّحيم و الحمد لله ربّ العالمين ثمّ ذكر من لدنا كلّ من سكن فى مدينة الله الملك الجميل من الذين هم آمنوا بالله و بالذى يبعثه الله فى يوم القيامة و كانوا علىّ مناهج الحقّ لمن السّالكين ١٥٢



مهلك است. منم بی خیال گفتگو می کردم و وقتی که ثالثی نبود کمیت و کیفیت و ترکیب و تجزیه هر یک از سمومات را سؤال می کرد. می گفت به عملی از اعمال اکسیریته دست زده ام که داراشگنه<sup>۱</sup> خالص و مخصوص لازم است و بازاری آن به کار نمی آید و ساختن آن را از من تعلیم گرفت.

و بالجمله میرزا یحیی<sup>۲</sup> در این افکار و اعمال با سید محمد اصفهانی همراز و همشور<sup>۳</sup> بود و سید وی را اغوا و اغرا<sup>۴</sup> می کرد. و جمال ابهی<sup>۵</sup> هنگام عصری در بیرونی بیت ضمن بیانات و خطابات با احباب چنین فرمودند که: وقت سحر مرغی به شاخه<sup>۶</sup> این درخت نشسته سه بار بانگ زد: محمد آمد بلا آمد. و بعضی از احباب را گمان رفت که مقصود نبیل زرنندی است چه در آن ایام شهرت داشت که نبیل به اسلامبول آمد و برخی به محمد دیگر تاویل کردند. و بعداً فهمیدند که مراد سید محمد اصفهانی حاضر در مجلس بود.

و مدت اقامت ابهی<sup>۵</sup> در خانه<sup>۷</sup> مرادیه پنج ماه و نیم گذشت. و خانه مذکوره پسندیده نبود چه دور از معموره بلد بود و وسعت برای جمعیت عائله و درها و پنجره های محکم و مضبوط نداشت و در حجره مسکن جمال ابهی<sup>۵</sup> با وجود بخاری آتش آب در جام یخ می بست. و به علت سرمای زمستان بسیار شدید در آن خانه به سختی گذشت.

و لذا در نیمه ذیحجه سال ۱۲۸۰<sup>۸</sup> به خانه معروف به خانه امرالله واقع در شمالی سلطان سلیم و جنب جامع که وسط معموره بود انتقال فرمودند. و این خانه مطبوع واقع شد چه خانه وسیع و عالی با باغچه های گلکاری شده و مشتمل بر سی حجره و مسکن بود. و در قسمت اندرونی جمال ابهی<sup>۵</sup> با عائله در طبقه فوقانیه که دارای چندین حجرات عالی و ایوان و تالار بود ساکن شدند. و در طبقه وسط آقا میرزا محمد قلی منزل کرد و خدمه در طبقه تحتانیه ماندند. و در قسمت بیرونی طبقه فوقانیه را که چند حجره وسیع عالی و ایوان و قهوه خانه داشت برای ملاقات و ذهاب و ایاب مقرر فرمودند. و حجره بزرگی که قرب مسکن ابهی<sup>۵</sup> و راهش از بیرونی بود بیرونی غصن اعظم مقرر داشتند. و سید محمد را هم در آنجا منزل دادند. و در طبقه وسط جمیع احبا قرار گرفتند و برای میرزا یحیی<sup>۲</sup> خانه در قرب خانه مذکوره فراهم فرمودند که با عائله اش در آنجا اقامت

(۱) داراشگنه: ستمی است قتال و مصنوع از زیق و سم الفار. (م م)

(۲) اواسط مه ۱۸۶۴ (م م)

جست. و آقا میرزا موسی کلیم با عائله‌اش در خانه‌ی دیگر که چندان دور نبود مسکن نمودند. و شام و نهار همه از مطبخ خانه ابهی می‌رفت و همگی صبح و شام به حضور مبارک مشرف و مجتمع می‌گشتند. و در لیالی تماماً محفل آراسته به ذکر الهی مشغول می‌شدند آن گاه هر یک در محلّ خود راحت می‌کردند.

و در روزها به کسب و خدمت خود می‌پرداختند. چنان که آقا محمد باقر قهوه‌چی و استاد محمد علی سلمانی به مشاغل قهوه‌خانه و غیرها و آقا حسین به طبّاحی و آقا محمد حسن به خدمات در حرم و آقا نجف علی و امیر به خرید اشیاء از بازار و غیره. و میرزا آقا جان به کتابت و خرید بعضی اشیاء موظف بودند. و آقا محمد ابراهیم ناظر کسب شعرافی و آقا رضا و آقا میرزا محمود دکان شیرینی سازی و آقا محمد علی و آقا عبدالله<sup>۱</sup> تنباکوفروشی، استاد باقر و آقا محمد اسماعیل و خیاط باشی خیاطی داشتند و آقا میرزا جعفر و آقا محمد صادق هم دکان گرفتند. و فقط سید محمد و حاجی میرزا احمد بیکار بودند. و سلیمان پاشا والی ادرنه به نوعی که نگاشتیم غایت محبت و اخلاص در محضر ابهی ابراز می‌داشت و در نیمه ربیع الاول شب میلاد حضرت رسول مجلس ذکر و جشنی گرفتند و هیکل مبارک نیز حاضر شدند.

و در آن ایام الواح و سوره عدیده از قلم ابهی صدور یافت ارائه به حجّت قسوی و اقامه حجّت علیا و اشاره به بروز اغراض و استکبار جمعی از اهل حسد و هوی و نعیق ناعقین<sup>۲</sup> که قبلاً در بیانات و آثار عظمی خبر دادند نموده، عده‌ای را مأمور به ابلاغ امر ذوالجلال و اشاعه این احوال فرمودند. چنان که در سورة الأوصحاب حجاب از چهره ظهور برداشته نفخه عظمی در صور بیان و برهان دمیدند. و اسامی جمعی از اصحاب در آن سوره مسطور و برای منیر کاشانی در ایران ارسال نمودند. و سورة مذکوره در طهران به دست وی رسید و نقاب از وجه امر برکشید و بابیان و غیرهم را فاش و عیان به ظهور من یظهره الله موعود بیان و رجعت حسینی موعود در اخبار و آثار شیعیان دعوت نمود. و در بلاد ایران نفعات بدیعه الهیه را منتشر ساخت و نبیل زرنندی نیز به وظیفه مذکوره پرداخت و از آیات سورة مذکوره که مصداق نقره ناقور در قیامت کبری بود همهمه‌ای و زلزله السّاعة در آنان پدیدار شد. و هر کس به نوعی از صراط گذشته به جنت اطمینان و امان اعظم ابهی رهبری یافتند.<sup>۲</sup>

(۱) احتمالاً این آقا عبدالغفار اصفهانی است (م م)

(۲) پنجاه چه گشت عمر آن میر عجاب فرمود زوجه خویش خرق حجاب

و از جمله احبّا که به زیارت در ادرنه آمد شیخ سلمان از اهل هندیمان بود و محض امتحان میرزا یحیی کتباً بیان مراد و معنی دو بیت فارسی از گلستان شیخ سعدی را پرسید و آن دو بیت این است:

دوست نزدیکتر از من به من است      وین عجبتر که من از وی دورم  
چکنم با که توان گفت که دوست      در کنار من و من مهجورم

افتاد شرر به جان جبت و طاغوت

خورشید بها عیان شد از خلف سحاب

(نبیل زرنندی)

نقل از مثنوی شرح حیات حاجیه شاهزاده خانم [شاهزاده شمس جهان خانم فتنه] سابق الذکر:

الغرض تا هفت سالی روز و شب  
کی شود زادی فراهم آورم  
من بدین امید بودم بر قرار  
کآن شهنشه جانب اسلامبول  
آه آه از این خیر جانم بسوخت  
در سحر چون بلبل شوریده سر  
بعد از آن احمد پیامد زان دیار  
ناگهان ضوضاء در شهر افتاد  
لابد احمد رفت سوی ارض خاه  
بعد از آن آمد نبیل از کوی یار  
غلغله افتاد تا نه آسمان  
خدمت مریم رسیدم آن زمان  
گفتم آری چند سالی قبل از این  
کردم اقرار خداوندی او  
حال خواهم گفت و بگشایم زبان  
او هم آن ساعت برین اقرار کرد  
بعد از آن یک همزبانی یافتم  
هر دو در هجران وصالی داشتیم  
باز دیدم لطف حق آمد پدید  
آنکه در مدحش زبانم لال بود  
آنکه قربانش همه جانهای ما  
یک عمود آتشین بودش به دست  
گفت برخیز و شکن بت بی دریغ  
این ازل بت بود و بر تو از ازل

بودم از هجر بها در تاب و تب  
جانب دارالسلام از سر روم  
ناگهان آمد خیر از آن دیار  
کرده از بغداد اجلال نزول  
رخت ماتم بر تم خیاط دوخت  
می نمودم من زعشقتش ناله سر  
سرّ حق بنمود قدری آشکار  
ولوله در هفت کشور افتاد  
تا نماید ولوله آنجا به پا  
جمله بنمودند از حکمش قرار  
رفت در گوش همه کزویان  
گفت بشنیدی حدیث این و آن  
که رسیدم خدمت آن شاه دین  
حکم شد لب بندم از این گفتگو  
جز بها نبود خدائی در جهان  
گوئیا خرق همه استار کرد...  
گاه گاهی خدمتش بشتافتم  
در سفر کردن خیالی داشتیم...  
شعله شرار از سینا رسید  
آنکه سر تا پا همه چون نار بود  
آن نبیل اعظم در حبّ بها  
لات و عزی را همه درشکست  
شمس هستی تا به کی در زیر میغ  
بشکن این بت تا نباشی در خلل...

و میرزا یحیی جوابی نوشت و شعر مذکور را بیهوده و غلط خوانده استدلال نمود که محال است کسی از خود به خود نزدیکتر باشد و شیخ سلمان از ملاحظه آن جواب تا صواب کاملاً به حال و مقام وی پی برده و به این و آن نشان داده اظهار حیرت کرد. و سید محمد و حاجی میرزا احمد و آقا محمد علی در خانه آقا میرزا موسی او را نکوهش همی کردند و معنی شعر را که مفاد آیه «نحن اقرب الیکم من جبل الوریث»<sup>۱</sup> از قرآن است تبیین نمودند. و او متعذّر<sup>۲</sup> شد که کاتب اصل سؤال را غلط نوشت. و سید محمد بعد از آن واقعه میرزا یحیی را استهزاء همی کرد و موجب شد که او قهر و اغراض نموده به مولوی خانه رفته بماند. و آقا میرزا موسی کلیم وی را ملاقات نموده به قوت نصیحت با خود به خانه آورد و چند روز بعد باز به مولوی خانه برگشت. و حال اغراضش روز به روز شدت نمود و مصمم بر هلاک جمال ابهی گشت و تفصیل واقعه را نبیل زرنندی نقل قول از آقای میرزا موسی کلیم چنین نوشت:

یحیی که هرگز میهمانی نمی کرد بنای مهمانی گذاشت لکن طبع را جناب آقا رضا و آقا میرزا محمود می نمودند و نمی گذاشتند او مداخله در امور طبع نماید و خودشان هم طعام را به حضور مبارک می آوردند زیرا از یحیی مطمئن نبودند. لهذا یحیی گاهی جمال مبارک را به منزل خود برای شیر چای دعوت می نمود و نظر به ستاریتی که داشتند تشریف می بردند که اصحاب از حالات او چندان مطلع نشوند. و در وقت چای دادن خودش مباشر طبع و تقسیم چای می شد و سماور را در گوشه تاریک گذاشته بود و پیاله چای جمال مبارک را پیش از وقت آلوده به داراشگنه می نمود. چون اثری به ظهور نرسید یک دفعه زیاد آلوده نموده بود و چون جمال مبارک آن روز از آنجا تشریف آوردند شب تب شدید عارض و بستری شدند. هر چه می خواستیم طیب بیاریم راضی نمی شدند. تا بعد از دو سه یوم من از بعض آثار استنباط کردم و حکیم حاذق شیشمان اروپائی را حاضر کرده زبان ترکی هم می دانست و همیشه او را برای معالجه می خواستیم. چون رنگ مبارک را دید فریاد کشید و از

(۱) قرآن کریم، سورة القاف ۱۶: ۵۰. (م م)



شدت خلوص چند بار دور مبارک گردید و بیرون رفت از معالجه مایوس مگر قضا بگرداند. و چون به منزل خود رسید تب کرده بستری شد. چون یکی از خدام را به عیادتش فرستادند و پیغام و احوال پرسى کردند گفت: من بلاگردان جمال مبارک شدم. بعد فرمودند: حکیم خود را فدا نمود. و گفته بود بعد از من اگر حکیم بخواهید به حکیم چوپان رجوع کنید و بعضی عرائض دیگر هم حضور مبارک سفارش فرستاد. بعد از سه روز وفات کرد و در حَقّش بسیار اظهار عنایت فرمودند. بعد در حال مبارک بهبودی حاصل شد.

و در ایام آلام مبارک از یحیی و سید محمد آثار سرور دیده می شد و در خفا عیش و عشرتی داشتند. شبی از شبهای شدت آلام که در حضور مبارک بودم صدای سید محمد به گوشم رسید چون بر خاستم به اطاق بیرونی رفتم دیدم سید محمد فضائل خود را ذکر می کند و چون مجلس را خلوت و غصن اعظم را مشغول در حضور مبارک دید بنای تحقیق و اظهار عرفان گذاشت. اصحاب هم نظر به سفارش جمال مبارک ملاحظه او را می کردند و رد نمی نمودند با آنکه از او مکدر و دلخون بودند. و آقا نجف علی زنجانی از پیش مکرر به من ذکر نمود که اگر می گذارند من شرّ این سید را از سر همه کوتاه می کنم. و من در خارج اطاق چون گوش به حرفهای سید محمد دادم دیدم اسم و ذکر اصحاب را به تفرعن<sup>۱</sup> و توهین می برد. جناب باب الباب را آخوند ملاً حسین و حضرت قدّوس را حاجی محمد علی ذکر می کند. چون داخل شدم سید و احباب همه برخاستند. ایستاده به سید گفتم که از حدّ خود تجاوز نکن. بالمرّه زمام ادب را گسیخته ای. صدای تو به اتاق مبارک می رسد. اسامی اصحاب امر را به توهین می بری. زبانش بسته شد و مثل لاله ها خواست معذرت بخواهد ولی من مراجعت به خانه کرده از شدت تکدر خوابم نبرد. صبح زود سید محمد آمد. خواستم راه ندهم دیدم هنوز جمال مبارک با آنها مدارا می فرمایند جائز نیست که من ترک او نمایم. چون آمد بنای گله گذاشت و گفت اگر مرا در خلوت بخواهید نصیحت و یا اذیت نمایند نه در جمعیت بین اصحاب. و با او نصیحت و نرمی کردم و اطمینان دادم که تا اصحاب از حضور مبارک چیزی نشنوند به حرف من وضع خود



را با تو تغییر نخواهند داد.

و چون جمال مبارک بهبودی یافت دیدیم در اصحاب و اهل حرم بیماری از قبیل رعشه دست و پا و اعوجاج<sup>۱</sup> بعضی اعضا و حالات دیگر که هیچ در ادرنه نبود پیدا شد. و در آن ایام اتفاقاً ما بین یحیی و زنهایش نزاع واقع کتک کاری شد. و به جائی رسید که جمال مبارک زعفران را فرستادند که هر که به او تعدی نمود تأدیب نماید تا یکی از زنانش از او قهر کرده در اندرون آمد و جمیع اسرارش را نزد اهل حرم بروز داد که سبب بستری شدن جمال مبارک و امراض اصحاب سم و افری بود که در کیسه نموده در منبع آب بیت انداخته بود. بعد از آنکه منبع را شستشو نمودیم صحت همه محفوظ ماند. با وجود این جمال مبارک امر به کتمان کرده نگذاشتند همه کس ملتفت شوند و سلوک خود را با او تغییر ندادند و گاهی که به باغ تشریف می بردند او را هم احضار می فرمودند و در حضور اصحاب مراعات حال او را می نمودند.

و سید محمد مکرر در باره یحیی مذمت می کرد که شعر سعدی را توانسته معنی نماید با آنکه هر طفلی این را می فهمد. و روزی حضور مبارک عرض نمود که بفرمائید یحیی دیگر چیزی ننویسد و به ایران نفرستد که باعث شکست امر است. و او را منع فرمودند که: مداخله در امور نکن. و نیز سید بسیار سعی نمود که جمال مبارک لوحی در ذکر خیر او به ایران بفرستند و برای اقبایش هم به اصفهان ارسال دارند. چون به نفاق حرکت می کرد مقصودش حاصل نشد. و گاهی تحقیقات خود را نوشته و اذن گرفته در حضور مبارک می خواند. آخر پرده از روی کارش برداشته شد و اعمال قبیحه او بروز کرد. و با آن حال گمان می کرد که جمال مبارک خیر ندارند. تا وقتی در باغ تشریف داشتند از باغ به خانه ما تشریف فرما شدند. چون جالس شدند سید محمد عرض کرد: جزوی نوشته ام اذن بفرمائید بخوانم. چون سطری خواند چند غلط او را بیان فرمودند. سطر دیگر خواند باز چند غلط او را ذکر نمودند. جزو را برهم نهاد. فرمودند تا امروز آنچه کردی صبر نمودم. دیگر حال باید حق را واضح بگویم و صبر نکنم. بعد دست مبارک را حرکت داده فرمودند: بعضی نفوس را جز عدالت و سیاست علاج نخواهد نمود. بعد از این کلمه قیام فرمودند. از آن روز سید محمد چون دانست دیگر اعمال او را ستر نخواهند کرد مأیوس شد

و به محله مرادیه رفت در تکیه مولوی منزل گرفت. به او دیگر اعتنا نفرمودند فقط گاهی خرجی برای او می فرستادند. و او سرّاً با یحیی راه داشت به نوعی که احباب خبر نشوند منزل یحیی می رفت. لکن از حالشان مطلع بودیم و بعد از چندی استدعا نمودم که اذن بفرمایند سید محمد را به خانه خود بیاورم. منع نفرمودند لذا او را خواستم و در پیش خود نگه داشتم ولی حجره‌ای در تکیه داشت و گاهی می دیدم چند قروش از من می گیرد و با طفل از خانه بیرون می رود. شبی از طفل پرسیدم بیرون که می روید سید برای تو چه می خرد. گفت هر روز برایم خریزه می گیرد و وقت خوردن می پرسد که: چون با آقا عمو به حضور مبارک رفتید در باره من چه فرمودند؟ معلوم شد که می خواهد از طفل اگر خبری در باره او هست بشنود. آن قدر نادان بود که گمان می کرد تازه از حال او خبر شدیم و نمی دانست که سالها او را مخالف می دانستیم و به آسانی علاجش را می توانستیم.

و کار سید با یحیی به همین طریق بود تا آنکه قضیه استاد محمد علی سلمانی واقع که اصلاح پذیر نبود. یحیی با او بسیار گرم می گرفت و تعارفات بسیار می داد و با خود به حمام می برد. و در حمام بارها ذکر صادق تبریزی را برای استاد می کرد که خوب پر دل و شجاع بود. اگر ما همچنین کسی می داشتیم حال کارهائی لازمتر هست که باید اجرا کنیم. استاد محمد علی نیز با وی اظهار کمال همراهی می کرد و می گفت: اگر کار مهمی باشد من حاضرم و او دفع الوقت می گذراند تا بالأخره اشاره به جمال مبارک کرده گفت که این حمام برای سر بردن خوب است و ما هم دشمنی بالاتر از آن که هر هفته در حمام تنها به خدمتش مشغول هستی نداریم. و استاد چنان منقلب شد که می خواست وی را همان جا بزند و گریه کنان نزد من آمد تفصیل را گفت. خندیدم که این مطلب سالها است که مکشوف بوده و او را واداشتم محض رضاء جمال مبارک به حمام مراجعت کرد و اظهار داشت که حمام حالش را بهم زده و چنین به یحیی نمایاند که انجام خدمت را به عهده گرفت و به خدمت یحیی مشغول گشت. و یحیی بعد از حمام خلعت کاملی برایش فرستاد. و بعد



جمال مبارک استاد محمد علی را احضار کرده او را از افشا منع نمود. ولی استاد خود داری نتوانست کرد و احباب فهمیدند.

و جمال مبارک فرمودند: آنچه اقدامات که یحیی در باره خودم کرد همه را صبر کردم ولی یک عمل او یعنی هتک حرم حضرت اعلی را هر وقت به نظر می آورم بی اختیار می شوم و آخر هم این عمل منکر او را عبره للنظرین می نمایم. و چون احباب را در خشم و انقلاب از عمل یحیی دیدند نیز فرمودند که: اگر این عمل یحیی نبود سکوت می کردم ولی به جزای این عمل سوء خداوند اعمالش را بر همه عالم ظاهر می نماید. و به جهت اتمام حجت سوره امر را برای او فرستادند که اظهار امر موعود در بیان که جمیع بیان معلق به کلمه اوست و دارای جمیع مطالب است. آن را با نفحات روحانی برای یحیی خواندند و جواب طلپیدند تا اقرار یا انکارش معلوم گردد. و او بعد از اصغاء مهلت خواست که فردا جواب صریح بدهد. از قرار معلوم شب سید محمد او را ملاقات کرد و گفت: اگر قبول کنی تمامت خدام که سابق و ثابت ترند بر تو حکمران گردند و اگر خود دعوی استقلال نمائی من ضمانت می کنم که احدی از اصحاب دور ایشان جمع نشود. و بعد با همین اصحاب به ایران مکاتب فرستاده که ایشان حق را غضب کرده اند و احبا بر مخالفت ایشان قیام کرده و ریاست بی مدعی بر قرار. آنگاه هر حکم در باره ایشان کنی مجری شود. لذا چون فردا از او جواب مطالبه شد به لحنی مخصوص اظهار استقلال نمود که من خود دیشب ملهم شدم. بعد از آن اصحاب با دلائل متقنه که در این اوراق نگنجد او را جواب دادند و هزارها رسائل نوشتند. و روز به روز یأس و ذلت یحیی شدیدتر شد.<sup>۱</sup>

(۱) نبیل زرندی به این مضمون نگاشت که:

در اواخر سال ۱۲۸۲ [بهار ۱۸۶۶] در طهران اول خبری که از جمال ابهی و ادرنه شنیدم در لوح جناب منیر اعراض سید محمد و فصل و نفاق او و نیز اشاراتی در خصوص دیگران و ذکری از جناب میرزا محمد علی قانتی که در طهران بود در آن لوح مذکور. جناب میرزا نصرالله نغرشلی و آقا فتح الله شیرازی نیز در مجلس بودند و ذکر نمودند که: این همه احتیاط چیست؟ گفتم: جناب منیر مأمورند که مطالب را کم کم به تدریج گوشزد نمایند. و از این لوح بنده فهمیدم که ازل مخالفت کرده. چون فردا میرزا محمد علی قانتی را ملاقات کردم گفت: پاکتی به اسم تو رسیده نزد جناب منیر است. گشودم دیدم از لسان جمال ابهی مرقوم است: «آنچه در عراق دیدی و تو را از ذکر آن نهی نمودیم حال به اعلی

در آن وقت جمال مبارک فرمودند که: این خانه میقاتش سر آمده خانه دیگر پیدا کنید و این خانه بود که از قدیم به خانه امرالله موسوم و مقدر بود که امرالله در چنان خانه ظاهر و مرتفع گردد و الحمد لله شد. و فرمودند: چون به خانه دیگر نقل نمائیم باید چندی باب آمد و شد را قطع نمائیم تا هر نفسی به هر جا مایل است برود و مختار باشد. و آنچه اسباب است باید همه را دو قسمت کنید و نصف را به منزل یحیی بفرستید چه از ظروف و چه از البسه و سائر اشیاء جمیع را بالسویّه قسمت نموده نیمی را برای او روانه نمائید و خطوط حضرت اعلی و مهر ثبت و انگشترها همه را به او بدهید که به کار او خواهد آمد که افتخار او به این اشیا است. و یک نفر از اصحاب را هم هر که را او بخواهد رسیدگی به خدمت او کند، لله با کمال روح و ریحان متصدی این خدمت شود که عداوت و غلّ این نفوس کم شود. و بعد از امر مبارک برخاستم خانه رضا بیگ کرایه نمودم و بنای نقل اسباب شد و آنچه از ظروف و امتعه و البسه و اشیاء موجود همه را با تسویه تقسیم نمودم و نصف را برای یحیی فرستادم. و این پیام مبارک را هم به او رسانیدم که: ما از میان اصحاب بیرون رفتیم و در راه از معاشرت یار و اغیار بستیم و آنچه را تو به آن افتخار داشتی همه را به تو واگذاریم و جمیع را برای تو فرستادیم. و آنچه هم از ایران بیاید و به اسم تو باشد برای تو خواهیم فرستاد. و یک نفر را هر که بخواهی برای خدمت اختیار کن و این همه برای این است که محتاج نباشی و ضرر بر عزت امرالله نیاید و دیگر ملاقات دست نمی دهد. آنچه در طهران و بغداد و اسلامبول و ادرنه از او دیده بودم و مستور می داشتم همه را مدلل کردم و به او گفتم که هر یک از این علتها برای دوری از تو کافی است معذکک جمال مبارک به همه چیز صبر کردند مگر برای هتک حرم نقطه اولی. با وجود این فرمودند: مطمئن باش نخواهم گذاشت یک سیلی به او و اولادش زده شود. او سر به زیر افکند و هیچ نگفت. برخاستم گفتم: کدام از احباب را برای خدمت اختیار می کنی؟ گفت:

---

النداء بگو که وقت رسیده. بعد از دو روز دیگر لوح دیگر رسید در آن بود: «بلغ امر مولاک الى الشرق والغرب» و نیز: «کن كشعلة النار او كممود من النور بحيث لو تظهر من جهة يظهر اشراقك عن جهة اخرى.» و مناجاتی برای رضا قلی خان بود به خط حضرت غضن اعظم که با جناب آقا سید اشرف فرستادم.

مشکل است احدی این کار را قبول کند. آخر گفت: اگر قبول کند درویش صدق علی. چون به حضور مبارک عرض کردم فرمودند: درویش را بگو برود و به کمال صداقت او را خدمت نماید و یقین بداند که قادر نیستند یک ذره از محبت مرا از دل او کم نمایند. الواح لیلۃ القدس را که به نام او نازل شده حال بخواند به اکثر معانی مستوره آن مطلع خواهد شد. همان ساعت رفت در خانه اش در زد میرزا احمد پسر بزرگش در گشود. درویش گفت من آمده ام برای خدمت و چنان خدمت می کرد که یحیی گمان برد که ارادت دارد. یک قبا و قدری شیرینی به واسطه میرزا احمد به او داده بود ولی درویش قبول نکرد که: خدمت محض امر مبارک می کنم.

و بالجمله در واقعه مذکوره بیماری جمال ابهی که به حال تب قرین بستر شدند و حکیم ششمان مسیح همین که به بالین آمده از شدت محبت و اخلاص چنین گفت: کاش من در عوض شما مریض و فدا می شدم و شما را بدین حال نمیدیدم. و خود پس از سه روز در گذشت. و حکیم چوپان برای معالجه تب ابهی ذهاب و ایاب نمود. مدت یک ماه هیکل ابهی بستری بوده تا تب زائل و بهبودی حاصل گشت. و چندی ضعف شدید بر جای ماند و احباً از فیض لقا و زیارت محروم گشتند. و بی صبر و قرار شدند تا در اواخر که هنوز آثار ضعف باقی و در بستر بودند در شبی که غالب همراهم در خانه آقا میرزا موسی کلیم مهمان بودند آقا رضا شیرازی و برخی دیگر به عنوان بردن هیزم جهت بخاری حجره مسکن مبارک تشرّف به حضور حاصل نمودند و به آنان اذن جلوس فرمودند. در آن حال غصن اعظم و همراهمشان از میهمانی برگشته وارد شدند. جمال ابهی پرسید که: چه کسانی مهمان بودند؟ عرض شد بالائیها و مقصود سید محمد و حاجی میرزا احمد و آقا محمد علی و آقا محمد صادق بود که در حجره طبقه فوقانیّه منزل داشتند. و جمال ابهی به نظر ملاطفت چنین فرمودند: بالائیها اینان اند که الان حاضر نزد ما می باشند و اگر بالا بودن به قرار در طبقه فوقانی است پس این کبوتران که در فوق عمارت سکنی دارند از همه بالاترند.

و چون صحت حاصل شد به تفرّج از خانه بیرون می رفتند و عصرها در قطعه زمینی مشجر که اجاره نموده باغ آقا میرزا محمد قلی بود و آقا میرزا محمود در آن گلکاری کردند قرار می گرفتند. و احباً چون از بازار عودت می نمودند مستقیماً بدان جا رفته

تشرّف به حضور حاصل می کردند. عصر روزی آقا محمّد رضا قنّاد وارد شد از حال خیاط که بیمار بود استفسار فرمودند. او در جواب عرض نمود که: اطلاع از حالش ندارم. فرمودند: اولی این بود که نخست او را ملاقات و احوال پرسی کرده آن گاه می آمدی. و برای این می گویم که به فکر یک دیگر بوده رسیدگی از احوال همدیگر نمائید. و در برخی ایام چون از باغ مذکور مراجعت می کردند و خانه آقا میرزا کلیم واقع در بین راه بود به آنجا رفته بعد به بیت عودت می فرمودند.

و یوماً فیوماً تعرّض میرزا یحیی و عداوت و اغراض سیّد محمّد و حاجی میرزا احمد ظاهر تر می شد تا آنکه زن میرزا یحیی خواهر میرزا رضاقلی تفرشی به حرم ابهی پناه آورده از اعمال و اسرار شوهر بر شمرد و ابراز داشت که میرزا یحیی برای اهلاک جمال ابهی و عائله و اصحاب سمّ در مجرای آب مشروب خانه ریخت ولذا حسب الامر با کمال عجله آب چشمه را خالی و شستشو کرده در را قفل و مراقبت نمودند.

و بعد از آن واقعه واقعه حَمّام اتفاق افتاد و حَمّام که جمال ابهی و عائله و اصحاب و احباب در آن استحمام می نمودند در عمارت مسکونه شان بود. و میرزا یحیی مکرراً به استاد محمّد علی سلمانی در حالی که وی را تنظیف می کرد به اشاره و تلویح تشویق و ترغیب بر تعرّض به جمال ابهی نمود. و اخیراً واقعه قتل میرزا زین العابدین خان حاکم نیریز را در حَمّام گفت. از شجاعت و نصرت و خدمت قاتل تمجید همی کرد که این گونه اعمال نصرت است. سپس به او اظهار داشت که: تو میدانی من غریب و وحید ماندم و با من بد رفتاری می کنند و تمام احباب را از من متبری کرده اند چنانکه بر ضرّ من قیام نموده اند. در این هنگام استاد سلمانی پی به مقصودش برد و حالش منقلب و عصبانی شد ولی خود را نگه داشت و همین قدر بدو گفت که: تا حال تکریم و خدمتت را فرض می دانستم و اکنون که پنهانت عیان شد از آن می ترسم که بی اختیار بر تو ضرّی وارد آرم. اولی آنکه به زودی از حَمّام بیرون روی. و یحیی تنظیف نکرده بیرون آمد. و سلمانی به عجلت نزد غضن اعظم و آقا میرزا موسی کلیم شتافته ما جری را بیان کرد. او را منع از تشهیر واقعه نمودند و او امساک نتوانست و ابراز داد. و احباب از استماع چنان به هیجان آمدند که ممکن بود امری حادث گردد.

لذا درین هنگام جمال ابهی میرزا یحیی را از خود فصل فرمودند و با همه همراهمان و احباب در حالی که صوت ناله آنان مرتفع بود وداع فرموده دلجوئی کردند. و کلّ را به حال خود گذاشتند که هر کس هر جا خواهد برود و از کلّ عزلت جستند. و زلزله و

انقلاب احوال عظمی در کثیری از این طائفه رخ داد و حاجی میرزا احمد استدعا کرد برایش تذکره گرفته شد. و آقا محمد صادق و آقا میرزا جعفر نیز اجازه حاصل نمودند و به سوی بغداد رفتند.

و جمال ابهی در یوم جمعه ۲۲ شوال<sup>۱</sup> حین زوال وحده نقل به خانه معروف رضا بیگ نمودند و این خانه وسیع و معتبر بود. و در قسمت اندرونی حجرات بزرگ متعدّد و باغچه بسیار بزرگ مشتمل بر گلکاری و انواع اشجار بود. ولی در قسمت بیرونی یک حجره بزرگ و حجره کوچکی داشت. و این یوم الفصل میقات انفکاک و انفصال ارباب هدی از اصحاب ضلال بود و ثمة من اصحاب الیمین را از ثمة من اصحاب الشّمال ممتاز و جدا ساخت. و جمال ابهی احدی را با خود به خانه مذکور نبردند و بعداً آقا میرزا محمد قلی و آقا میرزا آقا جان و نیز آقا حسین را به جهة خدمات طبخ حرم احضار فرمودند. و سائر احباب را از آمد و شد در بیت منع فرمودند. و تا دو ماه به کلی ابواب ملاقات را بر احباب مسدود داشتند که احدی مشرف نشد.

و بعد از چند یوم از انتقال به خانه رضا بیگ چون سلیمان پاشا والی ادرنه معزول و خورشید پاشا به حکمرانی منصوب گشت و دائره حکومت ادرنه توسعه یافته بعضی از بلاد اطراف نیز بدان ملحق گشت. و عزیز پاشا معاون والی مذکور از اسلامبول برای تنظیم امور ورود نمود خانه امرالله را اجاره کرده مال الاجاره دو ماه که از مدّت اجاره ابهی باقی بود به اصحاب پرداخت و به جمال ابهی اظهار محبّت و اخلاص نمود. و دفعه اولی که به محضر ابهی در خانه رضا بیگ مشرف شد احدی برای خدمت حاضر نبود چنان که در لوحی بدین مضمون صدور یافت که: «رئیس مدینه به حضور آمد و احدی نبود که به خدمت مشغول شود.» و مقصود از رئیس عزیز پاشا است چه خورشید پاشا هنوز وارد نشده بود.

و فقط روزی جمال ابهی همه احباب را طلبیدند و با دست خود جای دادند و نصیحت و دلجوئی نمودند. مضمون بعضی از بیانات مبارکه اینک: این منع از لقا میقاتی دارد و شما باید در طول مدّت محرومیت ناظر به حقّ باشید و در هوائی طیران کنید که کلّ موجودات را در ظلّ خود مشاهده نمائید. نوعی باشید که شیئی از اشیاء و امری از امور شما را از حقّ منع نکند، متوکلاً علی الله و ناظراً الیه و صابراً لوجهه حرکت نمائید.



ابداً با کسی معارضه و مجادله نکنید. و تاثیر این کلمات در احباب مانند نفعات جدیده در عظام رمیمه بود و اشک از دیدگان جاری شد. آن گاه همه را مرخص فرمودند. و در مدت دو ماه مذکور سید محمد در تکیه مولویها مقیم و غالب ایام و لیالی با میرزا یحیی همدم و ندیم بود. و حاجی ابراهیم کاشی به تکیه مذکوره نزد سید محمد همی رفت و سعی نمود تا او را بپذیرند و با او اوراق مفتریات به ایران بفرستند و ظلمهائی که خود مرتکب شدند به جمال ابهی نسبت دهند. و عاقبت وی را پسندیدند و مکاتیب به او دادند و میرزا یحیی در یکی از نامه‌ها به دوستان خویش در ایران نوشت که شأن حاجی ابراهیم در نزد ما رفیع است. و یکی از ابکار<sup>۱</sup> را که برای من نذر کرده‌اند به او بدهید و اثاث البیت علیا و تجملات دیا و زیبا برایش فراهم سازید تا رضایت‌نامه از او برسد و شما را به مقامات عالیه سرفراز کنیم. و سید محمد نیز مکاتیب متعدده به دوستان خود در ایران راجع به مظلومیت یحیی نوشت و با مصاریف سفر به حاجی ابراهیم دادند که شبانه از ادرنه عازم ایران شود.

و حاجی ابراهیم در صباح روز بعد به بیت جمال ابهی رفته دقّ الباب کرده به خدام گفت عرض کنید که حاجی ابراهیم است و می‌خواهد به محضر مبارک مشرف بعضی خبرها عرض نماید. اجازه فرمودند و حاجی مانند برید با لباس سفر و توبره بر دوش به بیت وارد شد و نشست و تمام جزئیات ما وقع را گفته اوراق را تسلیم نمود. و به حضور جمال ابهی عرض شده فرمودند: این خلاف امانت است و دور از طریق صواب می‌باشد. حاجی باید یا مکاتیب را به ایران برساند و یا به یحیی و سید محمد با آنچه از ایشان گرفته ردّ نماید. ولی حاجی مکاتیب را به ملاحظه احباب رسانده بود و ایشان به هیجان آمدند و بی اختیار بر ردّ آنان قیام کردند. و جمال ابهی فرمودند: مقصود من این بود که نار بغض ایشان ساکن شود. حال که در حقّ ما چنین انتشارات می‌دهند بر ما حرجی نیست. و باب بیت مبارک را مفتوح نموده احباب را بار حضور و به آقا میرزا موسی کلیم اجازه دادند که در همان نزدیکی خانه گرفتند. و به احباب اذن فرمودند که در حوالی و مجاورت همان بیت خانه اجاره کردند که فضائی و گلکاری و چاه آب خوشگوار داشت. و همگی بدین خانه انتقال یافتند و به اشغال و خدمات سابقه اشتغال جستند. و این واقعه در اوائل شهر محرم سال ۱۲۸۳ واقع شد.

و اصحاب و انصار در فلک<sup>۲</sup> ابهی متحد و متفق گشتند. و هر روز یک تن از ایشان همه امور از طبخ و تنظیف و غیره را متحمل شده سائرین میهمان بودند. و غضن اعظم و

سائرین غالباً به ملاقاتشان می آمدند و گاهی جمال ابهی نیز نزول می فرمودند. و احباً به غایت سرور و نشاط و به تلاوت آیات اوقات می گذراندند. و شیخ سلمان و شیخ احمد فانی و آقا علی اکبر خراسانی<sup>۱</sup> و بعضی احبای دیگر که برای زیارت به ادرنه وارد شدند در این خانه اقامت نمودند. و چون میرزا یحیی از عمل حاجی ابراهیم مستحضر گشت به کلی از احباب مأیوس شد و درویش صدق علی را نیز دیگر بار نداد. و با سید محمّد متّحداً عهد محکم استوار نمودند و به خانه مرادپه رفته استقرار جستند و به تحکیم مبانی ریاست خود و توضیح امر ابهی کمر بستند. و میرزا یحیی بدون تاخیر زن خود مادر میرزا احمد را به سرایه حکومتی فرستاده شکایت و زاری کرد که شیخ افندی ما را آورده نان و لباس نمیدهد و اطفال ما گرسنه و برهنه اند و حال اینکه هنگام فصل تمامت اشیاء و اثاث‌الیت حتی ظروف و مس خانه را تقسیم کرده سهم میرزا یحیی را دادند. و در این وقت قسمت وی را از شهریه حکومتی که از سرایه رسید با یک بسته اشیاء به واسطه درویش صدق علی فرستادند. و در همان اوقات دو هزار تومان از قزوین واصل شد عیناً برایش ارسال داشتند که در صندوقش مدتی موجود بود. و برای سید محمّد ایامی که در مولوی خانه اقامت داشت همه هفته قند و چای و اشیاء لازمه ارسال می داشتند.

و در این هنگام خورشید پاشا حکمرانی ادرنه می نمود و او مردی ادیب و فاضل و محب ابهی بود و چند بار شرف حضور یافت و نیز دعوت و ضیافت کرد. و شبی در افطار صیام رمضان حسب معمول حکام و اعظام مجلس با شکوهی از علما و قناصل<sup>۲</sup> دول فراهم نمود و غصن اعظم را دعوت کرد و ایشان حسب اجازه جمال ابهی در آن مجلس حاضر شدند و در مسائل متنوعه علمیّه صحبت داشتند به نوعی که علما و حاضرین کلاً اخلاص حاصل کرده منجذب ایشان شدند. و پاشا خواهش کرده از جمال ابهی اجازه گرفت که غصن اعظم همه شب به منزلش رود و اگر این ممکن نشود لا اقل لیالی جمعه را ترک نمایند. و یک بار در مجلسی که حافظ سلیمان عالم شهیر ادرنه حاضر بود مسئله‌ای طرح نمود و از جوابی که فرمودند بسیار مسرور گردید و هر وقت ملاقات می نمود از مسائل قرآنیّه سؤال می کرد. و در آن مسائل معضله که علما و مشایخ حلّ نکردند به چند کلمه از بیانات غصن اعظم چنان قانع می شد که بی اختیار زانویشان را می بوسید و می پرسید: آنچه فرمودید در کتب مشهوره نیست. شما از کجا به این آسانی بیان فرمودید؟ در جواب وی می گفتند: علمنی ربّی. و روز به روز بر

(۱) احتمالاً این علی نقی خراسانی است که با شیخ احمد فانی سفر کرد. (م م)

اخلاصش همی افزود و چون روزی غصن اعظم را نمی دید پسر خود را می فرستاد که به هر نوع تواند ایشان را به خانه برد.

و بالجمله همین که مادر میرزا احمد گریه و زاری کرد اعضاء حکومت تعجب نموده بدو گفتند نان ایشان را جمیع طبقات و فرق می خورند محال است که از منتسبین خود دریغ دارند. و دو ضبطیه<sup>۱</sup> همراه فرستادند که او را به بیت ابھی رسانند. و این واقعه شیوع یافت و ایرانیان متعصب مقیم ادرنه لسان به سخنان نالایق گشوده همی گفتند که در این طائفه عصمت و عفت نیست. و یکی از فونسولها بسی تعجب کرد و تعجب و حیرت خود را برای تنی چند اظهار داشت. و جمال ابھی از استماع امور مذکور بسیار محزون گشتند. آورده اند که روزی در سفارت ایران با حضور میرزا حسین خان سفیر و میرزا صفا و جمعی از محترمین همین سخن به میان آمد و میرزا جعفر اصفهانی چون این بشنید گفت: ما می شنیدیم که یحیی ازل پنهان است و ظاهر نخواهد شد مگر به سلطنت. حال معلوم شد که اول ظهورش به گدائی است و این طائفه را بد نام کرد. و بهاء الله حتی به دولت عثمانی اعتنا نکرد. و میرزا حسین خان چنین گفت که: بهاء الله در ایام اقامت اسلامبول و ادرنه کاری کرد که کسی ایشان را بد نام نتواند نمود و میرزا یحیی به این عمل خود را به عالمیان شناساند و از این رو بود که ایشان راضی نمی شدند که کسی ازل را ببیند.

و همین که این خبر به بغداد رسید سید حسن علی عبادوز به سید محمد نوشت که من در شب و روز اعمال شما را تصحیح کردم اما این واقعه زن به سرایه فرستادن دیگر قابل اصلاح نیست و این عمل به آن مقامی که تمنا داشتید به هیچ وجه مناسب ندارد. سید محمد جواب نوشت که یحیی خبر نداشت و من مادر میرزا احمد را فرستادم. سید حسن علی باز نوشت که از این مکتوب معلوم می گردد یحیی از خانه خود هم خبر ندارد و از همان روز ایشان را ترک کرده به حق پیوست. و میرزا یحیی عرایض شکایت پیوسته به والی نوشت. مکتوبی به عزیز پاشا فرستاد که فاتحه اش چنین بود: یا ایها العزیز قد مسنا و اهلنا الضرّ و جئناک ببضاعة مزجاة. و مکتوبی به خورشید پاشا ارسال داشت که آغازش این بیت بود:

تو که خورشید جهانی منما فیض دریغ

از من خسته که چون ذره پریشان حالم

و خورشید پاشا به ارکان حکومت خود چنین گفت: برادری این شخص با بهاء الله که استغنائی عظیمش را وصف نتوان کرد بسیار شباهت به برادری برادر حاتم طائی دارد. و سید محمد چون دید به این اقدامات نتیجه حاصل نشد و ضرری بر جمال ابهی وارد نگردید خود به اسلامبول شتافت و به سفارت کبری نزد مشیرالدوله رفت و حاجی میرزا صفا نیز حاضر بود. سفیر مذکور از او علت آمدن از ادرنه را سؤال نمود و او استدعاء تذکره تبعیت ایران و استخلاص خود کرد و شکایت از جمال ابهی نمود که به ما نان و شهریه نمی دهد. و صورت اسامی همراهم موبک ابهی را داده چنین گفت که: هفت تن از آنان رفته اند و باقی به کسب مشغول شدند و ما بیست و یک نفریم و شهریه نداریم. و عیال و بستگان بسیار برای خود شمرد از آن جمله شش تن در بغداد به عنوان زن و مادر زن و دو دختر و دو پسر برای خویش نام برد تا شهریه و افره نصیبش گردد. و مفتریات بسیار به جمال ابهی بست از جمله این که مأموری مخصوص به طهران برای قتل شاه فرستاده اند. و عرائض میرزا یحیی را که حاوی امثال همین ترهات بود به مشیرالدوله داد و آنچه توانست از چاپلوسی و تملق نسبت به سفیر مذکور و هم نسبت به آقا جان کج کلاه کرد. و آبروی امر بدیع را نزد این و آن برد و نزد میرزا مهدی اصفهانی که از جانب سفیر قاضی و ملای ایرانیان ساکن اسلامبول بود و بعداً از جهت ارتکاب اعمال شنیعه او را از آن مدینه اخراج کردند و نزد امثال او رفته به نوع اظهار استغنا ورود خویش را در سفارت تصادفی شمرده و قلوبشان را از عداوت دادها بیابناشت. و میرزا مهدی اصفهانی را تشویق کرد تا مکتوبی مملو از رد و شبهات به آقا محمد علی اصفهانی در ادرنه فرستاد. ولی مشیرالدوله وی را محروم از تبعیت ایران ساخته گفت: این مخالف قانون دولت میباشد. و بالجمله سید پس از تحمل مشقت و تعب بسیار و ذهاب و ایاب نزد اولیاء دولت چهل تومان شهریه برای خود مقرر کرد. و لذا میرزا آقا جان خادم حسب دستور ابهی با عجلت و سرعت تمام محض دفع افترای او و ترویج امرالله روانه اسلامبول شد و با عبدالغفار (آقا عبدالله اصفهانی) به مدینه مذکوره در آمدند و خویش را به سفیر و امثاله نشان ندادند و فقط با قاضی مذکور ملاقات کرده کذب و بهتان سید را مبرهن نموده به ابرام و اصرار خواستار ملاقاتش شدند و قاضی چون سید به دیدارش رفت ما جری را بیان نموده وی را طعن و نکوهش

کرد و معاذیرش را نپذیرفت. و بالأخره به او چنین گفت: هر گاه راست می گوئی در یک مجلس با ایشان حاضر شده مواجهه<sup>۱</sup> مطالب خود را بیان و اثبات کن. و او در آغاز قبول و وعده ملاقات کرد ولی در انجام از وضوح اکاذیب اقوال و فضاحت احوال خود اندیشیده رو پنهان نمود و قاضی موضوع شهریه را از خادم پرسیده این عبارت گفت که: مسئله شهریه خوب واقع نشد بلکه سبب گفتگوی مردم گردید. و خادم جواب داد که: میرزا یحیی خود سبب این گفتگو و افتضاح خود گردید.

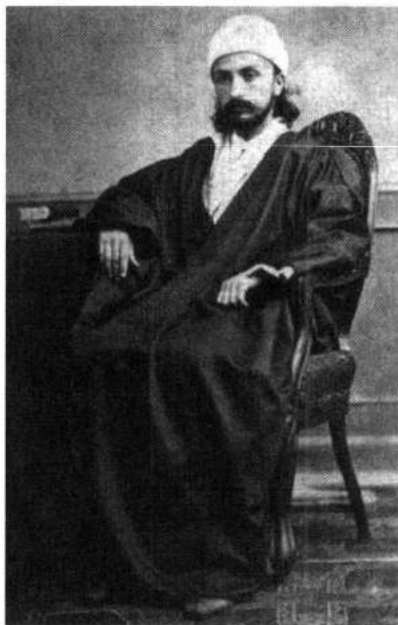
و قضایای مذکوره را اولیاء دولت از اسلامبول به حکومت ادرنه راجع نمودند و همین که سید محمد مراجعت کرد پاشای حکمران وی را طلبیده از عده عیال و اولادش پرسید. او هفت نفر ذکر نمود پاشا گفت تو در اسلامبول شش نفر گفتی و حال یکی افزودی. یکی از حضار برای حلّ مشکل آمیخته به مزاح و سخریه چنین گفت: شاید زنش به تازگی زائیده. و او اصرار در عدد هفت نمود و پاشا گفت: ای سید دروغ می گوئی. و چون او اعتراف به دروغ نکرد پاشا متغیر شد و از او سند کتبی گرفت که عده عیال و اولادش در بغداد هفت نفرند. و تلگرافاً از پاشای بغداد جو یا گشت. جواب رسید که فقط زنی از او باقی است و دختر و حیده ای که شوهرش این ایام درگذشت و آموزش رجوعی به سید ندارد. و حکمران وی را احضار کرده صورت تلگراف بغداد را نشان داد و بعد از توهین بسیار از مجلس بیرون راند. ولی میرزا یحیی و سید و همراهانشان هر روز نزد این و آن رفته موجب ذلّ امر ابهی شدند.

لذا جمال ابهی سخت متأثر و متغیر شده شهریه دولتی را ردّ فرمودند و چهار ماه تمام چیزی قبول نکردند. و پاشای حکمران چند بار از غصن اعظم خواست و اصرار کرد که جمال ابهی قبول فرمایند و مؤمنین چون برای اخذ شهریه مکرراً به سرایه رفت آمد نمودند. بالأخره حکمران کسی فرستاد که آنان را سرشماری کنند چه اعتماد به قولشان نداشت. و با میرزا یحیی به اندرون خانه رفته زنان و اولاد و غیرها را یک یک شمار کرد و اصرار نمود تا به همان نوع که گفت میرزا یحیی به صورت آورد و در آن میان زنش اصرار داشت که یک طفل متوفای خود را بشمار آرد دامن ضابط مأمور را گرفته به التماس همی پرسید که: آیا پاشا در حقّ ما مهربان است و چقدر شهریه معین می نماید؟ و ضابط همی سوگند خورد که اطلاع ندارد. و در آن حال میرزا یحیی تقویت از زنش می نمود.

و بالجمله آن ایام فتنه داخلیّه بایه به اوج شدّت رسید و مکاتیب میرزا یحیی



عکس اعضاء خانواده مبارکه حضرت بهاءالله و برخی احياء مجاورين که در ادرنه گرفته شده. از راست به چپ نشسته: آقا سيد مهدي دهمجي، آقا ميرزا محمد قلي (با بچه)، غرض اعظم (حضرت عبداللهها)، غرض اطهر (ميرزا مهدي)، آقا محمد جواد قزويني، نشسته روي زمين: غرض اکبر (ميرزا محمد علي)، محمدالدين، استاده: آقا عبد الغفار اصفهاني، آقا حسين آنجهي، ملا آدي گوزل (ميرزا علي ستاج)، مشکين قلم، ميرزا آقا جان خادم الله، نيل زرندي، ميرزا نصرالله تفرشي، آقا محمد علي اصفهاني



حضرت عبدالبهاء در دوران ادرنه



عکس در ادرنه

از راست به چپ: حضرت غصن اطهر میرزا  
مهدی، کودک شناخته نشد، میرزا محمدعلی

به مضادت<sup>۱</sup> جمال ابهی به عراق و ایران به تواتر رفت. و دست‌هایش در عراق ملاً رجب علی و میرزا علی محمد سراج و حاجی میرزا احمد و ملاً جعفر نراقی و در ایران ملاً جعفر کرمانی و ملاً هادی قزوینی و حاجی میرزا هادی اصفهانی و امثالهم و در اسلامبول و ادرنه سید محمد اصفهانی مذکور به تحریر و تقریر در اضلال اذهان بابیان همی کوشیدند. و برای میرزا یحیی و ریاستش بر بایته به پاره‌ای از آثار و دلائل لفظیه تمسک همی جستند و در ایجاد ضرر و تعرض بر هیکل ابهی و احباب جد و سعی همی نمودند و ادای<sup>۲</sup> افتراق و اختلاف بر کشیدند. و این امور در نزد دوست و دشمن این طائفه سمر<sup>۳</sup> شد. و از طرفی دیگر مشاهیر احباً مانند ملاً میرزا محمد و ملاً صادق و ملاً احمد معلّم و میرزا احمد از غندی و آقا محمد فاضل قائنی در خراسان و ملاً باقر حرف حئی و ملاً مصطفی باغمیشه‌ای و میرزا حاجی آقا ابن الدخیل در آذربایجان و آقا سید محمد رضا و آقا سید ابوطالب از بقیة السیف قلعه طبرسی در مازندران و حاجی ملاً مهدی و ملاً محمد رضا رضی الرّوح و ملاً محمد رضا شهید یزدی<sup>۴</sup> و ملاً عبدالحسین و آقا شیخ کاظم (سمندر) در قزوین و آقا سید عبدالهادی و آقا جمال بروجردی در طهران و امثالهم رسائل بسیاری برای ردّ مفتریات و رفع شبهات نگاشته و ظهور من یظهره الله ابهی را کالشمس فی وسط السماء ظاهر و عیان ساختند. و به امر جمال ابهی منیر کاشانی و نبیل زرنندی در عراق و بلاد ایران مسافرت کرده الواح معظّمه صادره از قلم ابهی را که ارتفاع صور ثانی و قیامت کبری آشکار ساخت منتشر نمودند.

و جمال ابهی از جهت امور واقعه متأثر و متکدر بودند چنان که در بسیاری از الواح صادره آن ایام اظهار حزن و اندوه فرمودند. و شفاهاً نیز برای احباب اظهار عدم رضایت از اقامت در ادرنه کرده اشاره به انتقال به محلّ دیگر قریب به این مضمون و عبارت همی نمودند که: اینجا بسیار خوب و از هر جهت ولایتی پسندیده است لکن من میل ندارم که اینجا باشم و عنقریب اوضاع اینجا بهم خواهد خورد. و نوبتی ذکر و وصف برّ شام را به میان آوردند که ارض مقدّس و محلّ معراج انبیا و اولیا و اصفیا است. آن گاه تصریح کردند که ما را به آن ارض می‌برند.<sup>۵</sup> هنگام عصر در بیرونی خانه مشی کرده

(۱) در متن نسخه حاضر ظهور الحق: مشهد یزد. (م م)

(۲) در سورة مفصلی که برای سیاح افندی در کربلا نازل بیان ورود به چهار مقام را نموده می‌فرمایند: «در مقام چهارم بوادی نبیل وارد شدیم و با علمهای نور ما را استقبال نمودند و منادی روح ندا در داد که: عنقریب من علی الأرض در ظلّ این اعلام داخل شوند.» و بنده چون در اسکندریه اسم عکا را از



نفوسی را که در ایران به ضرّ هیکل مبارک قیام نمودند به اسم و رسم شمرده بسط کلام داد که: عاقبت چگونه دچار انتقام الهی شدند. آن گاه فرمود: عنقریب خواهید دید که ظالمین و مبغضین محو شده کلمه الله مرتفع گردد چه که بر کلّ معاندین واضح است که ما حمل بلایا ننمودیم و اسیر و مبتلا نشدیم إلاّ برای اعزاز امر الهی و احقاق کلمه الله و معذک مشاهده می‌نمائید که احوال چگونه است و به چه نوع با ما رفتار می‌نمایند.

ولی معذک از جهت وقوع فصل و حصول انفکاک و امتیاز بین موافق و منافق آسوده شدند و در لیالی و ایام صدورالواح و بیانات مبارک به درجه‌ای توالی داشت که ضبط همه آنها ممکن نمی‌شد و میرزا آقا جان پیوسته تسوید می‌کرد و غصن اعظم غالباً به کتابت مشغول بود و ما در این مقام نبذة از آثار مبارک و بیانات صادره از قلم عزّ ابهی در ایام مذکوره را ثبت می‌نمائیم تا واقعات مذکوره مزید وضوح یافته و خاتمه کلام متبرک و متمین گردد. و هی هذه:

## سورة الملوک

هُوَ الْعَزِيزُ

هَذَا كِتَابٌ مِنْ هَذَا الْعَبْدِ الَّذِي سُمِّيَ بِالْحُسَيْنِ فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ إِلَى مَلُوكِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ أَجْمَعِينَ لَعَلَّ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ بِنَظَرَةِ الشَّفَقَةِ وَيَطَّلِعُونَ بِمَا فِيهِ مِنْ أَسْرَارِ الْقَضَاءِ وَيَكُونُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ وَلَعَلَّ يَنْقُطِعُونَ عَمَّا عِنْدَهُمْ وَيَتَوَجَّهُونَ إِلَى مَوَاطِنِ الْقُدْسِ وَيَقْرَبُونَ إِلَى اللَّهِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ.

أَنْ يَا مَلُوكَ الْأَرْضِ اسْمَعُوا نِدَاءَ اللَّهِ مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ الْمُثْمِرَةِ الْمَرْفُوعَةِ الَّتِي نَبَتْ عَلَى أَرْضِ كَثِيبِ الْحُمْرَاءِ بَرِيَّةِ الْقُدْسِ وَتَعْنُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْمُقْتَدِرُ الْحَكِيمُ هَذِهِ بُقْعَةٌ الَّتِي بَارَكَهَا اللَّهُ لِرِوَادِيهَا وَفِيهَا يُسْمَعُ نِدَاءُ اللَّهِ مِنْ سُدْرَةِ قُدْسٍ رَفِيعٍ. اتَّقُوا اللَّهَ يَا مَعْشَرَ الْمَلُوكِ وَلَا تَحْرِمُوا أَنْفُسَكُمْ عَنْ هَذَا الْفَضْلِ الْأَكْبَرِ فَالْقُوا مَا فِي أَيْدِيكُمْ فَتَمَسَّكُوا بِعُرْوَةِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَتَوَجَّهُوا بِقُلُوبِكُمْ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ ثُمَّ اتَّرَكُوا مَا أَمَرَكُمْ بِهِ هَوَاكُمْ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ.

أَنْ يَا عَبْدُ فَادِّكُ لَهُمْ نَبَأٌ عَلِيٌّ إِذْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَمَعَهُ كِتَابٌ عَزَّ حَكِيمٌ وَفِي يَدَيْهِ

محمد ابراهيم ناظر شنیدم که در بر شام است در قلبم خطوط نمود که وادی نبیل که در لوح سیاح است باید همین عکا باشد. چون عدد عکا را با همزه حساب نمودم دیدم با عدد نبیل یکی است.

(نبیل زرندی)

حُجَّةَ اللَّهِ وَ بَرَهَانَهُ وَ دَلَالَةَ قُدْسِ كَرِيمٍ وَ أَنْتُمْ يَا أَيُّهَا الْمُلُوكُ مَا تَذَكَّرْتُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ فِي  
 أَيَّامِهِ وَ مَا اهْتَدَيْتُمْ بِأَنْوَارِ التِّي ظَهَرَتْ وَ لَاحَتْ عَنْ أَفُقِ سَمَاءٍ مُنِيرٍ وَ مَا تَجَسَّسْتُمْ فِي أَمْرِهِ  
 بَعْدَ الَّذِي كَانَ هَذَا خَيْرٌ لَكُمْ عَمَّا تَطَّلَعُ الشَّمْسُ عَلَيْهَا إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ  
 عَنْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ أَفْتَوْا عَلَيْهِ عُلَمَاءَ الْعَجَمِ وَقَتَلُوهُ بِالظُّلْمِ هَؤُلَاءِ الظَّالِمِينَ وَ اسْتَرْفَى رُوحُهُ  
 إِلَى اللَّهِ وَ بَكَتْ مِنْ هَذَا الظُّلْمِ عَيُونُ أَهْلِ الْفِرْدَوْسِ ثُمَّ مَلَكَهُ الْمُقَرَّبِينَ. إِيَّاكُمْ أَنْ لَا تَغْفَلُوا  
 مِنْ بَعْدِ كَمَا غَفَلْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَارْجِعُوا إِلَى اللَّهِ بَارِنُكُمْ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ. قُلْ قَدْ أَشْرَقَتْ  
 شَمْسُ الْوَلَايَةِ وَ فَصَلَتْ نَقْطَةَ الْعِلْمِ وَ الْحِكْمَةِ وَ ظَهَرَتْ حُجَّةُ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. قُلْ قَدْ لَاحَ  
 قَمَرُ الْبَقَاءِ فِي قُطْبِ السَّمَاءِ وَ اسْتَضَاءَتْ مِنْهُ أَهْلُ مَلَاءِ الْعَالِينَ وَ قَدْ ظَهَرَ الْوَجْهَ عَنْ خَلْفِ  
 الْحُجُبَاتِ وَ اسْتَنَارَ مِنْهُ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ أَنْتُمْ مَا تَوَجَّهْتُمْ إِلَيْهِ بَعْدَ الَّذِي  
 خَلَقْتُمْ لَهُ يَا مَعْشَرَ السَّلَاطِينِ. إِذَا اتَّبَعُوا قَوْلِي ثُمَّ اسْمَعُوهُ بِقُلُوبِكُمْ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُعْرِضِينَ  
 لِأَنَّ افْتِخَارَكُمْ لَمْ يَكُنْ فِي سُلْطَنَتِكُمْ بَلْ بِقُرْبِكُمْ إِلَى اللَّهِ وَ اتِّبَاعِكُمْ أَمْرَهُ فِي مَا نَزَلَ عَلَى  
 الْأَوَاحِ قُدْسٍ حَفِيفٍ وَ لَوْ أَنَّ وَاحِدًا مِنْكُمْ يَحْكُمُ عَلَى الْأَرْضِ كُلِّهَا وَ كَلَّمَا فِيهَا وَ عَلَيْهَا مِنْ  
 بَحْرَهَا وَ بَرِّهَا وَ جَبَلِهَا وَ سَهْلِهَا وَ لَنْ يَذْكَرَ عِنْدَ اللَّهِ مَا يَنْفَعُهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ  
 الْعَارِفِينَ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ شَرَاةَ الْعَبْدِ فِي قُرْبِهِ إِلَى اللَّهِ وَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ لَنْ يَنْفَعَهُ أَبَدًا وَ لَوْ  
 يَحْكُمُ عَلَى الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ. قُلْ قَدْ هَبَّتْ عَلَيْكُمْ نَسَائِمُ اللَّهِ عَنْ شَطْرِ الْفِرْدَوْسِ وَ أَنْتُمْ فِي  
 غَفْلَةٍ عَنْهَا وَ كُنْتُمْ مِنَ الْغَافِلِينَ وَ قَدْ جَاءَتْكُمْ الْهَدَايَةُ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ مَا اسْتَهْدَيْتُمْ بِهَا وَ كُنْتُمْ  
 مِنَ الْمُعْرِضِينَ وَ قَدْ أَضَاءَ سِرَاجُ اللَّهِ فِي مَشْكُوتِ الْأَمْرِ وَ أَنْتُمْ مَا اسْتَنْوَرْتُمْ بِهِ وَ مَا تَقَرَّبْتُمْ  
 إِلَيْهِ وَ كُنْتُمْ عَلَى فِرَاشِ الْغَفْلَةِ لِمَنِ الرَّاقِدِينَ. إِذَا قَوْمُوا بِرَجْلِ الْاسْتِقَامَةِ وَ تَدَارَكُوا مَا فَاتَ  
 عَنْكُمْ ثُمَّ أَقْبَلُوا إِلَى سَاحَةِ الْقُدْسِ فِي شَاطِئِ بَحْرِ عَظِيمٍ لِيُظْهَرَ لَكُمْ لِنَالِي الْعِلْمِ وَ الْحِكْمَةِ  
 التِّي كَنْزَهَا اللَّهُ فِي صَدَفٍ صَدْرٍ مُنِيرٍ. هَذَا خَيْرٌ النَّصْحِ لَكُمْ فَاجْعَلُوهُ بِضَاعَةً لِأَنْفُسِكُمْ  
 لِتَكُونَنَّ مِنَ الْمُهْتَدِينَ. إِيَّاكُمْ أَنْ لَا تَمْنَعُوا عَنْ قُلُوبِكُمْ نَسَمَةَ اللَّهِ التِّي بِهَا تَحْيَى قُلُوبُ  
 الْمُقْبِلِينَ. فَاسْتَمِعُوا مَا أَنْصَحْنَاكُمْ بِهِ فِي هَذَا اللَّوْحِ لِيَسْمَعَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ يَفْتَحَ عَلَى وَجْهِكُمْ  
 أَبْوَابَ الرَّحْمَةِ وَ إِنَّهُ لَهُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.

اتَّقُوا اللَّهَ يَا أَيُّهَا الْمُلُوكُ وَ لَا تَجَاوَزُوا عَنْ حُدُودِ اللَّهِ ثُمَّ اتَّبِعُوا بِمَا أَمَرْتُمْ بِهِ فِي الْكِتَابِ  
 وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَجَاوِزِينَ. إِيَّاكُمْ أَنْ لَا تَظْلُمُوا عَلَى أَحَدٍ قَدْرَ خَرْدَلٍ وَ اسْلُكُوا سَبِيلَ  
 الْعَدْلِ وَ إِنَّهُ لَسَبِيلٌ مُسْتَقِيمٌ. ثُمَّ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ قَلَّلُوا فِي الْعَسَاكِرِ لِيَقِلَّ مَصَارِفُكُمْ وَ  
 تَكُونَنَّ مِنَ الْمُسْتَرِحِينَ. وَ إِنْ تَرَفَعُوا الْاِخْتِلَافَ بَيْنَكُمْ لَنْ تَحْتَاجُوا إِلَى كَثْرَةِ الْجُيُوشِ  
 إِلَّا عَلَى قَدْرِ الَّذِي تَحْرُسُونَ بِهَا بِلْدَانَكُمْ وَ مَمَالِكَكُمْ. اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُسْرِفُوا فِي شَيْءٍ وَ لَا

تَكُونَنَّ مِنَ الْمُسْرِفِينَ. وَ عَلَّمْنَا بِأَنكُم تَزْدَادُونَ مَصَارِفِكُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَتَحْمَلُونَهَا عَلَى الرَّعِيَّةِ وَ هَذَا فَوْقَ طَائِقَتِهِمْ وَ إِنَّ هَذَا ظَلَمٌ عَظِيمٌ. اَعْدِلُوا يَا أَيُّهَا الْمُلُوكُ بَيْنَ النَّاسِ وَ كُونُوا مَظَاهِرَ الْعَدْلِ فِي الْأَرْضِ وَ هَذَا يَنْبَغِي لَكُمْ وَ يَلِيقُ لِسَانِكُمْ لَوْ أَنَّكُمْ مِنَ الْمُنْصِفِينَ. أَيَّاكُمْ أَنْ لَا تَظْلِمُوا عَلَى الَّذِينَ هُمْ هَاجِرُوا إِلَيْكُمْ وَ دَخَلُوا فِي ظِلِّكُمْ. اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مِنَ الْمُتَّقِينَ لَا تَطْمَئِنُّوا بِقُدْرَتِكُمْ وَ عَسَاكِرِكُمْ وَ خَزَائِنِكُمْ فَاطْمَئِنُّوا بِاللَّهِ بَارِكُكُمْ. ثُمَّ اسْتَنْصَرُوا بِهِ فِي أُمُورِكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنَ عِنْدِهِ يُنْصَرُ مَنْ يَشَاءُ بِجُنُودِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. ثُمَّ اَعْلَمُوا بِأَنَّ الْفُقَرَاءَ أَمَانَاتُ اللَّهِ بَيْنَكُمْ أَيَّاكُمْ أَنْ لَا تَخُونُوا فِي أَمَانَاتِهِ وَلَا تَظْلِمُوهُمْ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْخَائِنِينَ. سَتَسْئَلُونَ عَنْ أَمَانَتِهِ فِي يَوْمٍ الَّذِي تَنْصَبُ فِيهِ مِيزَانَ الْعَدْلِ وَ يُؤْتَى كُلُّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ وَ يُوزَنُ فِيهِ كُلُّ الْأَعْمَالِ مِنْ كُلِّ غَنِيٍّ وَ فَقِيرٍ. وَ إِنَّ لَنَا لَنْ تَسْتَنْصِحُوا بِمَا أَنْصَحْنَاكُمْ فِي هَذَا الْكِتَابِ بِلِسَانٍ بَدِيعٍ مُبِينٍ يَأْخُذُكُمْ الْعَذَابُ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَيَأْتِيكُمْ اللَّهُ بِعَدْلِهِ إِذَا لَا تَقْدِرُونَ أَنْ تَقُومُوا مَعَهُ وَ تَكُونُونَ مِنَ الْعَاجِزِينَ. فَارْحَمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ أَنْفُسِ الْعِبَادِ ثُمَّ احْكُمُوا بَيْنَهُمْ بِمَا حَكَمَ اللَّهُ فِي لَوْحٍ قُدْسٍ مَنِيعٍ الَّذِي قَدَّرَ فِيهِ مَقَادِيرُ كُلِّ شَيْءٍ وَ فَضَّلَ فِيهِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ تَفْصِيلًا وَ ذَكَرَى لِعِبَادِهِ الْمُوقِنِينَ. ثُمَّ اسْتَبَصَّرُوا فِي أَمْرِنَا وَ تَبَيَّنُوا فِي مَا وَرَدَ عَلَيْنَا ثُمَّ احْكُمُوا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ أَعْدَائِنَا بِالْعَدْلِ وَ كُونُوا مِنَ الْعَادِلِينَ. وَ إِنَّ لَنَا لَنْ تَمْنَعُوا الظَّالِمَ عَنْ ظُلْمِهِ وَ لَنْ تَأْخُذُوا حَقَّ الْمَظْلُومِ فَبِأَيِّ شَيْءٍ تَفْتَخِرُونَ بَيْنَ الْعِبَادِ وَ تَكُونُونَ مِنَ الْمُفْتَخِرِينَ. أَيْكُونُ افْتَخَارِكُمْ بِأَنْ تَأْكُلُوا وَ تَشْرَبُوا وَ تَجْتَمِعُوا الزَّخَارِفَ فِي خَزَائِنِكُمْ أَوْ التَّرْتِينَ بِأَحْجَارِ الْحُمْرِ وَ الصُّفْرِ أَوْ لَوْلُو بِيضٍ ثَمِينٍ وَ لَوْ كَانَ الْاِفْتِخَارُ بِهَذِهِ الْأَشْيَاءِ الْغَانِيَةِ فَيَنْبَغِي لِلتُّرَابِ بِأَنْ يَفْتَخِرَ عَلَيْكُمْ لِأَنَّهُ يَبْدُلُ وَ يَنْفِقُ عَلَيْكُمْ كُلَّ ذَلِكَ مِنْ مُقَدَّرٍ قَدِيرٍ وَ قَدَّرَ اللَّهُ كُلَّ ذَلِكَ فِي بَطْنِهِ وَ يُخْرِجُ لَكُمْ مِنْ فَضْلِهِ. إِذَا فَاَنْظَرُوا فِي شَأْنِكُمْ وَ مَا تَفْتَخِرُونَ بِهِ إِنَّ أَنْتُمْ مِنَ النَّاطِرِينَ. لَا فَوَالَّذِي فِي قَبْضَتِهِ جَبْرُوتُ الْمُمَكِّنَاتِ لَمْ يَكُنْ الْفَخْرُ لَكُمْ إِلَّا بِأَنْ تَتَّبِعُوا سُنَنَ اللَّهِ فِي أَنْفُسِكُمْ وَ لَا تَدْعُوا أَحْكَامَ اللَّهِ بَيْنَكُمْ مَهْجُورًا وَ تَكُونُونَ مِنَ الرَّاشِدِينَ.

أَنْ يَا مُلُوكَ الْمَسِيحِيَّةِ أَمَا سَمِعْتُمْ مَا نَطَقَ بِهِ الرُّوحُ بِأَنِّي ذَاهِبٌ وَ آتٍ. فَلَمَّا أَتَى فِي ظِلِّ مِنَ الْعِمَامِ لِمَ مَا تَقَرَّبْتُمْ بِهِ لِتَفْزَرُوا بِلِقَائِهِ وَ تَكُونُونَ مِنَ الْفَائِزِينَ. وَ فِي مَقَامٍ آخَرَ يَقُولُ: فَإِذَا جَاءَ رُوحُ الْحَقِّ الْآتِي فَهُوَ يَرْسُدُكُمْ. <sup>١</sup> وَإِذَا جَائِكُمْ بِالْحَقِّ مَا تَوَجَّهْتُمْ إِلَيْهِ وَ كُنْتُمْ بِلُغَبِ أَنْفُسِكُمْ لِمَنِ اللَّاعِبِينَ وَ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ إِلَيْهِ وَ مَا حَضَرْتُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ لِتَسْمَعُوا آيَاتِ اللَّهِ مِنْ لِسَانِهِ وَ تَطْلِعُوا بِحِكْمَةِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. وَ بِذَلِكَ مَنَعَتْ نَسَمَاتُ اللَّهِ عَنْ قُلُوبِكُمْ وَ نَفَحَاتُ اللَّهِ

(١) إنجيل يوحنا ١٤: ٢٨. (م م)

(٢) إنجيل يوحنا ١٦: ١٣. (م م)

عَنْ فُؤَادِكُمْ وَ كُنْتُمْ فِي وَادِي الشَّهَوَاتِ لِمَنِ الْمُحْبِرِينَ. فَوَاللَّهِ أَنْتُمْ وَمَا عِنْدَكُمْ سَتَنُنِي وَ تَرْجِعُونَ إِلَى اللَّهِ وَ تُسْأَلُونَ عَمَّا اكْتَسَبْتُمْ فِي أَيَّامِكُمْ فِي مَقَرِّ الَّذِي تَحْشَرُونَ فِيهِ الْخَلَائِقُ أَجْمَعِينَ. أَمَا سَمِعْتُمْ مَا ذَكَرَ فِي الْإِنْجِيلِ: إِنَّ الَّذِينَ لَيْسُوا بِدَمٍ وَ لَا بِيَارَادَةَ لَحْمٍ وَ لَا بِمِشِيَةِ رَجُلٍ وَ لَكِنْ وُلِدُوا مِنَ اللَّهِ. أَيْ ظَهَرُوا مِنْ قُدْرَةِ اللَّهِ وَ بِذَلِكَ يَثْبُتُ بَأَنَّ يُمْكِنُ فِي الْإِبْدَاعِ أَنَّ يَظْهَرَ مَنْ يَكُونُ عَلَى حَقٍّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَلِيمِ الْحَكِيمِ. فَكَيْفَ إِذَا سَمِعْتُمْ أَمْرَنَا مَا اسْتَفْسَرْتُمْ مِنَّا لِيُظْهَرَ لَكُمْ الْحَقُّ عَنِ الْبَاطِلِ وَ تَطَّلَعُوا بِمَا كُنَّا عَلَيْهِ وَ تَعْرِفُوا مَا وَرَدَ عَلَيْنَا مِنْ قَوْمٍ سَوْءٍ أَحْسَرِينَ.

أَنْ يَا سَفِيرَ مَلِكِ الْبَارِسِ<sup>۱</sup> أَنْسَيْتَ حُكْمَ الْكَلِمَةِ وَ مَظَاهِرَهَا الَّتِي سَطَرَ فِي الْإِنْجِيلِ الَّتِي يُسَبِّبُ يُوْحَنَّا وَ عَفَلَتْ عَمَّا وَصَّاكَ بِهِ الرُّوحُ فِي مَظَاهِرِ الْكَلِمَةِ وَ كُنْتَ مِنَ الْعَافِلِينَ. وَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَكُنْ كَذَلِكَ كَيْفَ اتَّفَقَتْ مَعَ سَفِيرِ الْعَجَمِ<sup>۲</sup> فِي أَمْرِنَا إِلَى أَنْ وَرَدَ عَلَيْنَا مَا اخْتَرَقَتْ عَنْهُ أَكْبَادُ الْعَارِفِينَ وَ جَرَّتِ الدُّمُوعُ عَلَى خُدُودِ أَهْلِ الْبَقَاءِ وَضَحَّتْ أَفْنَدَةُ الْمُقْرَبِينَ. وَ فَعَلْتَ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَسْتَفْسِرَ فِي أَمْرِنَا وَ تَكُونَ مِنَ الْمُسْتَبْصِرِينَ بَعْدَ الَّذِي يُنْبِغِي لَكَ بِأَنَّ تَقْحَصَ فِي هَذَا الْأَمْرِ وَ تَطَّلِعَ بِمَا وَرَدَ عَلَيْنَا وَ تَحْكُمَ بِالْعَدْلِ وَ تَكُونَ مِنَ الْعَادِلِينَ. سَتَمَضِي أَيَّامُكَ وَ يَفْنَى سَفَارَتُكَ وَ يَقْضِي كُلُّ مَا عِنْدَكَ وَ تُشْتَلُ عَمَّا اكْتَسَبْتَ أَيَّدَاكَ فِي مَحْضَرِ سُلْطَانٍ عَظِيمٍ. وَ كَمْ مِنْ سَفَرَاءِ سَبَقُوكَ فِي الْأَرْضِ وَ كَانُوا أَعْظَمَ مِنْكَ شَأْنًا وَ أَكْبَرَ مِنْكَ مَقَامًا وَ أَكْثَرَ مِنْكَ مَالًا وَ رَجَعُوا إِلَى التُّرَابِ وَ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَا مِنْ اسْمٍ وَ لَا مِنْ رَسْمٍ وَ هُمْ حِينئِذٍ عَلَى حَسْرَةٍ عَظِيمَةٍ. وَمِنْهُمْ مَنْ أَفْرَطَ فِي جُنْبِ اللَّهِ وَ اتَّبَعَ الشَّهَوَاتِ فِي نَفْسِهِ وَ كَانَ فِي سُبُلِ الْبَغْيِ وَ الْفَحْشَاءِ لِمَنِ السَّالِكِينَ وَ مِنْهُمْ مَنْ اتَّبَعَ آيَاتِ اللَّهِ فِي نَفْسِهِ وَ حَكَمَ بِالْعَدْلِ لِمَا سَبَقَتْهُ الْهُدَايَةُ مِنَ اللَّهِ وَ كَانَ مِنَ الَّذِينَ كَانُوا فِي رَحْمَةِ رَبِّهِمْ لِمَنِ الدَّاخِلِينَ. أَوْصِيكَ وَ الَّذِينَ كَانُوا أَمْثَالَكَ إِيَّاكُمْ أَنْ لَا تَفْعَلُوا بِأَحَدٍ كَمَا فَعَلْتُمْ بِنَا وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوبَاتِ الشَّيْطَانِ فِي أَنْفُسِكُمْ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الظَّالِمِينَ. خُذُوا مِنَ الدُّنْيَا عَلَى قَدْرِ الْكِفَايَةِ وَ دَعُوا مَا زَادَ عَلَيْكُمْ ثُمَّ انْصِفُوا فِي الْأُمُورِ وَ لَا تَعْدِلُوا عَنْ حُكْمِ الْعَدْلِ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْعَادِلِينَ.

أَنْ يَا أَيُّهَا الْمُلُوكُ قَدْ قَضَيْتَ عَشْرِينَ مِنَ السِّنِينَ وَ كُنَّا فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْهَا فِي بِلَاءٍ جَدِيدٍ وَ وَرَدَ عَلَيْنَا مَا لَا وَرَدَ عَلَى أَحَدٍ قَبْلَنَا إِنْ أَنْتُمْ مِنَ السَّامِعِينَ بِحَيْثُ قَتَلْنَا وَ سَفَكُوا دِمَائَنَا وَ

(۱) إنجیل یوحنا ۱: ۱۳. (م م)

(۲) سفیر فرانسه در اسلامبول. (م م)

(۳) سفیر ایران در اسلامبول. (م م)

أَخَذُوا أَمْوَالَنَا وَهَتَكُوا حُرْمَتَنَا وَأَنْتُمْ سَمِعْتُمْ أَكْثَرَهَا وَمَا كُنْتُمْ مِنَ الْمَانِعِينَ بَعْدَ الَّذِي يَنْبَغِي لَكُمْ أَنْ تَمْنَعُوا الظَّالِمَ عَنْ ظُلْمِهِ وَتَحْكُمُوا بَيْنَ النَّاسِ بِالْعَدْلِ لِيُظْهَرَ عَدَالَتُكُمْ بَيْنَ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ. إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْدَعَ زِمَامَ الْخَلْقِ بَأَيْدِيكُمْ لِتَحْكُمُوا بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَتَأْخُذُوا حَقَّ الْمَظْلُومِ عَنْ هَوْلَاءِ الظَّالِمِينَ وَإِنْ لَنْ تَفْعَلُوا بِمَا أَمَرْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَنْ يُذَكَّرَ أَسْمَاؤُكُمْ عِنْدَهُ بِالْعَدْلِ وَإِنْ هَذَا لَعَنْبٌ عَظِيمٌ. أَتَأْخُذُونَ حُكْمَ أَنْفُسِكُمْ وَتَدْعُونَ حُكْمَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْمُتَعَالَى الْقَادِرِ الْقَدِيرِ. دَعُوا مَا عِنْدَكُمْ وَخُذُوا مَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ ثُمَّ ابْتَغُوا الْفَضْلَ مِنْ عِنْدِهِ وَإِنْ هَذَا لَسَبِيلٌ مُسْتَقِيمٌ ثُمَّ اتَّفَقُوا إِلَيْنَا وَبِمَا مَسَّنَا الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَلَا تَغْفُلُوا عَنَّا فِي أَقَلِّ مِنْ أَنْ تُمْ أَحْكُمُوا بَيْنَنَا وَبَيْنَ أَعْدَانِنَا بِالْعَدْلِ وَإِنْ هَذَا لَخَيْرٌ مُبِينٌ. كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكُمْ مِنْ قِصَصِنَا وَمِمَّا قَضَىٰ عَلَيْنَا لَتُكْشِفُوا عَنَّا السُّوءَ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْشِفْ وَمَنْ لَمْ يَشَأْ إِنْ رَبِّي لَخَيْرٌ نَاصِرٍ وَمُعِينٍ.

أَنْ يَا عَبْدُ ذَكَرَ الْعِبَادَ بِمَا أَلْقَيْنَاكَ وَلَا تَحَفَّ مِنْ أَحَدٍ وَلَا تُكُنْ مِنَ الْمُؤْتَرِينَ فَسَوْفَ يَرْفَعُ اللَّهُ أَمْرَهُ وَيَعْلُو بُرْهَانُهُ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ. فَتَوَكَّلْ فِي كُلِّ الْأُمُورِ عَلَىٰ رَبِّكَ وَتَوَجَّهْ إِلَيْهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْكِرِينَ فَكَفَّ بِاللَّهِ رَبِّكَ نَاصِرًا وَمُعِينًا. إِنَّا كَتَبْنَا عَلَىٰ نَفْسِنَا نَصْرَكَ فِي الْمُلْكِ وَارْتِفَاعِ أَمْرِنَا وَلَوْ لَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَيْكَ أَحَدٌ مِنَ السَّلَاطِينِ. ثُمَّ ذَكَرَ حِينَ الَّذِي وَرَدَتْ فِي الْمَدِينَةِ وَظُنُّوا وَكَلَاءُ السُّلْطَانِ بِأَنَّكَ لَنْ تَعْرِفَ أُصُولَهُمْ وَتَكُونُ مِنَ الْجَاهِلِينَ. قُلْ أَيْ وَرَبِّي لَا أَعْلَمُ حَرْفًا إِلَّا مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ بِجُودِهِ وَإِنَّا نَقُرُّ بِذَلِكَ وَنَكُونُ مِنَ الْمُقِرِّينَ. قُلْ إِنْ كَانَ أُصُولُكُمْ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ لَنْ تَتَّبِعَهَا أَبَدًا وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ وَكَذَلِكَ كُنْتُ مِنْ قَبْلُ وَنَكُونُ مِنْ بَعْدِ بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَإِنْ هَذَا لَصِرَاطٌ حَقٌّ مُسْتَقِيمٌ. وَإِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَاتُوا بِرُهَانِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ لِمَنِ الصَّادِقِينَ. قُلْ إِنَّا أَتَيْنَا كُلَّ مَا ظَنُّوا فِيكُمْ وَعَمِلُوا بِكَ فِي كِتَابِ الَّذِي لَنْ يُغَادِرَ فِيهِ حَرْفٌ مِنْ عَمَلِ الْعَامِلِينَ.

قُلْ يَا أَيُّهَا الْوُكَلَاءُ يَنْبَغِي لَكُمْ أَنْ تَتَّبِعُوا أُصُولَ اللَّهِ فِي أَنْفُسِكُمْ وَتَدْعُوا أُصُولَكُمْ وَتَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ وَهَذَا خَيْرٌ لَكُمْ عَمَّا عِنْدَكُمْ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ وَإِنْ لَنْ تَتَّبِعُوا اللَّهَ فِي أَمْرِهِ لَنْ يُقْبَلَ أَعْمَالُكُمْ عَلَىٰ قَدَرِ نَقِيرٍ وَقَطْمِيرٍ فَسَوْفَ تَجِدُونَ مَا اكْتَسَبْتُمْ فِي الْحَيَاةِ الْبَاطِلَةَ وَتُجْزَوْنَ بِمَا عَمِلْتُمْ فِيهَا وَإِنَّ هَذَا لَصِدْقٌ يَقِينٌ. فَكَمْ مِنْ عِبَادٍ عَمِلُوا كَمَا عَمِلْتُمْ وَكَانُوا أَعْظَمَ مِنْكُمْ وَرَجَعُوا كُلُّهُمْ إِلَى التُّرَابِ وَقَضِيَ عَلَيْهِمْ مَا قَضَىٰ إِنْ أَنْتُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ لِمَنِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَسَتَلْحَقُونَ بِهِمْ وَتَدْخُلُونَ بَيْتَ الَّذِي لَنْ تَجِدُوا فِيهَا لِأَنْفُسِكُمْ لَا مِنْ نَصِيرٍ وَلَا مِنْ حَمِيمٍ وَتُسْأَلُونَ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِي أَيَّامِكُمْ وَفَرَطْتُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَاسْتَكْبَرْتُمْ عَلَىٰ أَوْلِيَائِهِ بَعْدَ الَّذِي وَرَدُّوا عَلَيْكُمْ بِصِدْقٍ مُبِينٍ. وَأَنْتُمْ شَاوَرْتُمْ فِي أَمْرِهِمْ وَأَخَذْتُمْ حُكْمَ

أَنْفُسِكُمْ وَ تَرَكْتُمْ حُكْمَ اللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ الْقَدِيرِ. قُلْ أَتَأْخُذُونَ أَصُولَكُمْ وَ تَصْعُونَ أَصُولَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ إِنَّ هَذَا لَظُلْمٌ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ أَنْفُسِ الْعِبَادِ لَوْ تَكُونُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ. قُلْ إِنْ كَانَ أَصُولُكُمْ عَلَى الْعَدْلِ فَكَيْفَ تَأْخُذُونَ مِنْهَا مَا تَهْوَى بِهِ هَوَاكُمْ وَ تَدْعُونَ مَا كَانَ مُخَالَفًا لِأَنْفُسِكُمْ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَكُونُونَ مِنَ الْحَاكِمِينَ. أَكَانَ مِنْ أَصُولِكُمْ بَأْسٌ تَعَذَّبُوا الَّذِي جَاءَكُمْ بِأَمْرِكُمْ وَ تَخَذَلُوهُ وَ تُوذُوهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَعْدَ الَّذِي مَا عَصَاكُمْ فِي أَقْلٍ مِنْ آتٍ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ مَنْ سَكَنَ فِي الْعِرَاقِ وَ مِنْ وَرَائِهِ كُلُّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٍ. فَانصِفُوا فِي أَنْفُسِكُمْ يَا أَيُّهَا الْوُكَلَاءُ بَأْسٌ ذُئِبَ أَطْرَدْتُمُونَا وَ بَأْسٌ جُرْمٌ أَخْرَجْتُمُونَا بَعْدَ الَّذِي اسْتَجْرْنَاكُمْ وَ مَا أَجْرْتُمُونَا. فَوَاللَّهِ هَذَا لَظُلْمٌ عَظِيمٌ الَّذِي لَنْ يُقَاسَ بِظُلْمٍ فِي الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدًا. هَلْ خَالَفْتُمْ فِي أَمْرِكُمْ أَوْ بِالْوُزَرَاءِ الَّذِينَ كَانُوا أَنْ يَحْكُمُوا فِي الْعِرَاقِ فَاسْتَلُوا عَنْهُمْ لَتَكُونُونَ عَلَى بَصِيرَةٍ فِينَا وَ تَكُونُونَ مِنَ الْعَالَمِينَ. هَلْ دَخَلَ عَلَيْهِمْ أَحَدٌ بِشِكَايَةٍ مِنَّا أَوْ سَمِعَ مِنَّا أَحَدٌ مِنْهُمْ غَيْرَ مَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِي الْكِتَابِ فَأَتَوْا بِهِ لِنُصَدِّقْكُمْ فِي أَعْمَالِكُمْ وَ نَكُونُونَ مِنَ الْمُدْعِينَ. وَ إِنْ كُنْتُمْ أَنْ تَعْمَلُوا بِنَا بِأَصُولِكُمْ فَيَنْبَغِي لَكُمْ بَأْسٌ تَوْقَرُونَا وَ تُعْزِرُوا الَّذِي سَمِعَ أَمْرَكُمْ وَ اتَّبَعَ مَا ظَهَرَ مِنْ عِنْدِكُمْ ثُمَّ تُوذُوا دِيُونََ الَّتِي تَدِينُنَا بِهَا فِي الْعِرَاقِ وَ صَرَفْنَاها فِي هَذَا السَّبِيلِ ثُمَّ اسْتَمِعُوا مِنَّا مَطَالِبَنَا وَ كُلَّ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا وَ تَحْكُمُونَ بِالْعَدْلِ كَمَا تَحْكُمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ لَنْ تَرْضَوْا لَنَا مَا لَا تَرْضَوْنَهُ لَكُمْ وَ تَكُونُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. فَوَاللَّهِ مَا عَامَلْتُمْ بِنَا لَا بِأَصُولِكُمْ وَ لَا بِأَصُولِ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ بَلْ بِمَا سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ وَ هَوَاكُمْ يَا مَلَأَ الْمُعْرِضِينَ وَ الْمُسْتَكْبِرِينَ.

أَنْ يَا طَيْرَ الْقُدْسِ طِرْ فِي فِضَاءِ الْأَنْسِ ثُمَّ ذَكَرِ الْعِبَادَ بِمَا أُرِيْنَاكَ فِي لُجَجِ الْبَقَاءِ وَرَاءَ جَبَلِ الْعِزِّ وَ لَا تَخَفْ مِنْ أَحَدٍ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ. إِنَّا نَحْرُسُكَ عَنِ الَّذِينَ هُمْ ظَلَمُوكَ مِنْ دُونِ بَيْتَةِ مِنَ اللَّهِ وَ لَا كِتَابَ مُنِيرٍ. قُلْ تَاللَّهِ يَا مَلَأَ الْغَفْلَاءِ مَا جُنَّاكُمْ لِنُفْسِدَ فِي أَرْضِكُمْ وَ نَكُونَ فِيهَا لِمَنِ الْمُفْسِدِينَ. بَلْ جُنَّاكُمْ لِتَتَّبِعَ أَمْرَ السُّلْطَانِ وَ تَرْفَعَ أَمْرَكُمْ وَ نَعْلَمَكُمْ الْحِكْمَةَ وَ نَذَكَّرَكُمْ فِي مَا نَسِيتُمْ بِقَوْلِهِ الْحَقُّ: فَذَكَرْ إِنْ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ. وَ أَنْتُمْ مَا سَمِعْتُمْ نِعْمَاتِ الرُّوحِ وَ سَمِعْتُمْ غَيْرَ مَسْمُوعٍ عَنْ أَعْدَائِنَا الَّذِينَ لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا بِمَا يُوَيْدُهُمْ هَوَاهُمْ وَ زَيْنَ الشَّيْطَانِ لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ وَ كَانُوا مِنَ الْمُفْتَرِينَ أَمَا سَمِعْتُمْ مَا نَزَلَ فِي كِتَابِ عِزِّ مُبِينٍ: فَإِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا. فَلِمَ نَبَذْتُمْ حُكْمَ اللَّهِ وَرَائِكُمْ وَ اتَّبَعْتُمْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ. وَ سَمِعْنَا بَأْسًا مِنَ الْمُفْتَرِينَ مَنْ قَالَ بَأْسًا هَذَا الْعَبْدُ كَانَ أَنْ يَأْكُلَ الرُّبَا فِي الْعِرَاقِ

(١) قرآن كريم، سورة الذریت ٥٥: ٥١، (م م)

(٢) قرآن كريم، سورة الحجر ٤٩: ٤٩، (م م)



وَيَجْمَعُ الزَّخَارِفَ لِنَفْسِهِ. قُلْ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ فِي مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ تَفْتَرُونَ عَلَى الْعِبَادِ وَ تَطَّوْنُ ظَنُّ الشَّيَاطِينِ وَ كَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ بَعْدَ الَّذِي أَنْهَى اللَّهُ عَنْهُ عِبَادَهُ فِي كِتَابٍ قُدْسٍ حَفِيفِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ جَعَلَهُ حُجَّةً بَاقِيَةً مِنْ عِنْدِهِ وَ هُدًى وَ ذِكْرًا لِلْعَالَمِينَ. وَ هَذِهِ وَاحِدَةٌ مِنَ الْمَسَائِلِ الَّتِي خَالَفْنَا فِيهَا عُلَمَاءَ الْعَجَمِ وَ نَهْنَأَ الْعِبَادَ عَنْ ذَلِكَ بِحُكْمِ الْكِتَابِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدًا. وَ مَا أُبْرئُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ. ١. وَلَكِنْ نَلْقَى عَلَيْكُمْ الْحَقَّ لَتَطَّلِعُوا بِهِ وَ تَكُونَنَّ فِيهَا لِمَنِ الْمُتَّقِينَ. إِيَّاكُمْ أَنْ لَا تَسْمَعُوا أَقْوَالَ الَّذِينَ تَجِدُونَ مِنْهُمْ رَوَائِحَ الْغُلِّ وَ النَّفَاقِ وَ لَا تَلْتَفِتُوا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ كُونُوا مِنَ الزَّاهِدِينَ. فَاعْلَمُوا أَنَّ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا وَ زُخْرُفَهَا سَيْفَتِي وَ بَيْتِي الْمَلِكُ اللَّهُ الْمَلِكُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْقَدِيرُ. سَتَمَضَى أَيَّامُكُمْ وَ كُلُّ مَا أَنْتُمْ تَشْتَغِلُونَ بِهِ وَ بِهِ تَفْتَخِرُونَ عَلَى النَّاسِ وَ يَحْضُرُكُمْ مَلَائِكَةُ الْأَمْرِ عَلَى مَقَرٍّ الَّذِي تَرْجِفُ فِيهِ أَرْكَانُ الْخَلَائِقِ وَ تَقْشَعِرُ فِيهِ جُلُودُ الظَّالِمِينَ وَ تُسْئَلُونَ عَمَّا اكْتَسَبْتُمْ فِي الْحَيَاةِ الْبَاطِلَةَ وَ تُجْزَوْنَ بِمَا فَعَلْتُمْ وَ هَذَا مِنْ يَوْمِ الَّذِي يَأْتِيكُمْ وَ السَّاعَةِ الَّتِي لَا مَرَدَّ لَهَا وَ شَهِدَ بِذَلِكَ لِسَانُ صِدْقٍ عَلِيمٍ.

أَنْ يَا مَلَاءَ الْمَدِينَةِ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَفْسُدُوا فِي الْأَرْضِ وَ لَا تَتَّبِعُوا الشَّيْطَانَ ثُمَّ اتَّبِعُوا الْحَقَّ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ الْقَلِيلِ. سَتَمَضَى أَيَّامُكُمْ كَمَا مَضَتْ عَلَى الَّذِينَ هُمْ كَانُوا قَبْلَكُمْ وَ تُرْجَعُونَ إِلَى التُّرَابِ كَمَا رَجَعُوا إِلَيْهِ أَبَاوُكُمْ وَ كَانُوا مِنَ الرَّاجِعِينَ. ثُمَّ اَعْلَمُوا بِأَنَّ مَا نَخَافُ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا اللَّهَ وَحْدَهُ وَ مَا تَوَكَّلِي إِلَّا عَلَيْهِ وَ مَا اعْتَصَمِي إِلَّا بِهِ وَ مَا تُرِيدُ إِلَّا مَا أَرَادَ لَنَا وَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْمُرَادُ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ. إِنِّي أَنْفَقْتُ رُوحِي وَ جَسَدِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَنْ يَعْرِفَ دُونَهُ وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ لَنْ يَخَافَ سِوَاهُ وَ لَوْ يَجْتَمِعُ عَلَيْهِ كُلُّ مَنْ فِي الْأَرْضِ أَجْمَعِينَ. وَ مَا نَقُولُ إِلَّا بِمَا أَمَرْتُمْ وَ مَا تَنْبَغُ إِلَّا الْحَقَّ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ إِنَّهُ يَجْزِي الصَّادِقِينَ.

ثُمَّ اذْكُرْ يَا عَبْدُ مَا رَأَيْتَ فِي الْمَدِينَةِ حِينَ وَرُودِكَ لِيَتَقَى ذِكْرُهَا فِي الْأَرْضِ وَ يَكُونَ ذِكْرًا لِلْمُؤْمِنِينَ. فَلَمَّا وَرَدْنَا الْمَدِينَةَ وَ جَدْنَا رُؤُسَانَهَا كَالْأَطْفَالِ الَّذِينَ يَجْتَمِعُونَ عَلَى الطِّينِ لِيَلْعَبُوا بِهِ وَ مَا وَجَدْنَا مِنْهُمْ مِنْ بَالٍ لِنَعْلَمَهُ مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ وَ نَلْقَى عَلَيْهِ مِنْ كَلِمَاتِ حِكْمَةٍ مَنِيحٍ. وَ لَذَا بَكَيْنًا عَلَيْهِمْ بَعِيُونَ السَّرَّ لَارْتِكَابِهِمْ بِمَا نَهَوْا عَنْهُ وَ إِغْفَالِهِمْ عَمَّا خَلَقُوا لَهُ وَ هَذَا مَا أَشْهَدُنَاهُ فِي الْمَدِينَةِ وَ أَثْبَتْنَاهُ فِي الْكِتَابِ لِيَكُونَ تَذَكُّرًا لَهُمْ وَ ذِكْرًا لِلْآخِرِينَ. قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الدُّنْيَا وَ زُخْرُفَهَا يَنْبَغِي لَكُمْ أَنْ تَطْلُبُوهَا فِي الْأَيَّامِ الَّتِي كُنْتُمْ فِي بَطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لِأَنَّ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ فِي كُلِّ آنٍ تَقَرَّبْتُمْ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَبَعَدْتُمْ عَنْهَا إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَاقِلِينَ.

فَلَمَّا وُلِدْتُمْ وَبَلَغَ أَشُدُّكُمْ إِذَا تَبَعْدْتُمْ عَنِ الدُّنْيَا وَتَقَرَّبْتُمْ إِلَى التَّرَابِ فَكَيْفَ تَحْرُصُونَ فِي جَمْعِ الزَّخَارِفِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ بَعْدَ الَّذِي قَاتَ الْوَقْتُ عَنْكُمْ وَمَضَتِ الْفُرْصَةُ فَتَنْبَهُوا يَا مَلَائِئِةَ الْغَافِلِينَ. اسْمَعُوا مَا يَنْصَحُكُمْ بِهِ هَذَا الْعَبْدُ لِرُوحِ اللَّهِ وَمَا يُرِيدُ مِنْكُمْ مِنْ شَيْءٍ وَرَضِيَ بِمَا قَضَى اللَّهُ لَهُ وَيَكُونُ مِنَ الرَّاضِينَ.

يَا قَوْمَ قَدْ مَضَتْ مِنْ أَيَّامِكُمْ أَكْثَرُهَا وَمَا بَقِيَ إِلَّا أَيَّامٌ مَعْدُودَةٌ إِذَا دَعُوا مَا أَخَذْتُمْ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ ثُمَّ خَذُوا أَحْكَامَ اللَّهِ بِقُوَّةٍ لَعَلَّ تَصَلُّونَ إِلَيَّ مَا أَرَادَ اللَّهُ لَكُمْ وَتَكُونُونَ مِنَ الرَّاشِدِينَ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا أُوْتِيتُمْ مِنْ زِينَةِ الْأَرْضِ وَلَا تَعْتَمِدُوا عَلَيْهَا فَاعْتَمِدُوا بِذِكْرِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. فَسَوْفَ يُفْنِي اللَّهُ مَا عِنْدَكُمْ اتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَنْسُوا عَهْدَ اللَّهِ فِي أَنْفُسِكُمْ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُحْتَجِبِينَ أَيَّامَكُمْ أَنْ لَا تَسْتَكْبِرُوا عَلَى اللَّهِ وَأَحْبَابِهِ ثُمَّ اخْفِضُوا جَنَاحَكُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَتَشْهَدُ قُلُوبُهُمْ بِوَحْدَانِيَّتِهِ وَالسِّتْمَتِمْ بِفِرْدَانِيَّتِهِ وَلَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِهِ. كَذَلِكَ نَنْصَحُكُمْ بِالْعَدْلِ وَنَذَكِّرُكُمْ بِالْحَقِّ لَعَلَّ تَكُونُونَ مِنَ الْمُتَذَكِّرِينَ. وَلَا تَحْمِلُوا عَلَى النَّاسِ مَا لَا تَحْمِلُونَهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَلَنْ تَرْضُوا لِأَحَدٍ مَا لَا تَرْضَوْنَهُ لَكُمْ وَهَذَا خَيْرُ النَّصِيحِ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ السَّامِعِينَ. ثُمَّ احْتَرِمُوا الْعُلَمَاءَ بَيْنَكُمْ الَّذِينَ يَفْعَلُونَ مَا عَلِمُوا وَيَتَّبِعُونَ حُدُودَ اللَّهِ وَيَحْكُمُونَ بِمَا حَكَمَ اللَّهُ فِي الْكِتَابِ فَاعْلَمُوا بِأَنَّهُمْ سُرُجُ الْهِدَايَةِ بَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ. إِنَّ الَّذِينَ لَنْ تَجِدُوا لِلْعُلَمَاءِ بَيْنَهُمْ مِنْ شَأْنٍ وَلَا مِنْ قَدَرٍ أَوْلَيْكَ غَيْرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ. قُلْ فَارْتَقِبُوا حَتَّى يُعَيِّرَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ لَا يُعْزَبُ عَنْ عِلْمِهِ مِنْ شَيْءٍ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا فَعَلْتُمْ أَوْ تَفْعَلُونَ وَلَا بِمَا وَرَدْتُمْ عَلَيْنَا لِأَنَّ بِذَلِكَ لَنْ يَزِدَّ شَأْنَكُمْ لَوْ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ فِي أَعْمَالِكُمْ بَعَيْنِ الْيَقِينِ. وَكَذَلِكَ لَنْ يَنْقُصَ عَنَّا مِنْ شَيْءٍ بَلْ يَزِيدُ اللَّهُ أَجْرَنَا بِمَا صَبَرْنَا فِي الْبَلَايَا وَإِنَّهُ يَزِيدُ أَجْرَ الصَّابِرِينَ. فَاعْلَمُوا بِأَنَّ الْبَلَايَا وَالْمِحْنَ لَمْ يَزَلْ كَانَتْ مُوَكَّلَةً لِأَصْفِيَاءِ اللَّهِ وَأَحْبَابِهِ ثُمَّ لِعِبَادِهِ الْمُتَقَطِّعِينَ الَّذِينَ لَا تَلْهِيمُهُمُ التَّجَارَةُ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَلَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ لِمَنِ الْعَالَمِينَ. كَذَلِكَ جَرَتْ سُنَّةُ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ وَيَجْرِي مِنْ بَعْدِ فَطَوَّبَى لِلصَّابِرِينَ الَّذِينَ يَصْبِرُونَ فِي الْبِاسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَ لَنْ يَجْزِعُوا مِنْ شَيْءٍ وَكَانُوا عَلَى مَنَهِجِ الصَّبْرِ لِمَنِ السَّالِكِينَ.

وَلَيْسَ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا أَوْلَ قَارُورَةٍ كَسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ وَ لَيْسَ هَذَا أَوْلَ مَا مَكْرُوا بِهِ عَلَى أَحْبَاءِ اللَّهِ هُوَ لَاءِ الْمَاكِرِينَ. وَرَدَّ عَلَيْنَا بِمِثْلِ مَا وَرَدَ عَلَى الْحُسَيْنِ مِنْ قَبْلِ إِذْ جَاءَهُ الْمُرْسَلُونَ مِنْ لَدَى الْمَاكِرِينَ الَّذِينَ كَانُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِلُّ وَالْبَغْضَاءُ وَطَلَبُوهُ عَنِ الْمَدِينَةِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِأَهْلِهِ قَامُوا عَلَيْهِ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِلَى أَنْ قَتَلُوهُ وَقَتَلُوا أَوْلَادَهُ وَإِخْوَتَهُ وَآسَارُوا أَهْلَهُ وَكَذَلِكَ قَضَى مِنْ قَبْلِ اللَّهِ عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدٌ. وَمَا بَقِيَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ لَا مِنْ صَغِيرٍ وَ



لَا مِنْ كَبِيرٍ إِلَّا الَّذِي سُمِّيَ بَعْلَى الْأَوْسَطِ وَلَقَبَ بَزْرَيْنَ الْعَابِدِينَ. فَانظُرُوا يَا مَلَائِكَةَ الْعُقَلَاءِ كَيْفَ  
 اشْتَعَلَتْ نَارَ مَحَبَّةِ اللَّهِ فِي صَدْرِ الْحُسَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُتَفَرِّسِينَ وَزَادَتْ هَذِهِ النَّارُ  
 إِلَى أَنْ أَخَذَ الشُّوقُ وَالِاشْتِيَاقُ عَنْهُ زَمَامَ الْأَصْطَبَارِ وَأَخَذَهُ جَذْبُ الْجَبَّارِ وَبَلَّغَهُ إِلَى مَقَامِ  
 الَّذِي أَنْفَقَ رُوحَهُ وَنَفْسَهُ وَكُلَّ مَا لَهُ وَمَعَهُ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. فَوَاللَّهِ هَذَا الْمَقَامُ عِنْدَهُ لِأَخْلَى  
 عَنْ مُلْكِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ لِأَنَّ الْعَاشِقَ لَنْ يُرِيدَ إِلَّا مَعشُوقَهُ وَكَذَلِكَ الطَّالِبُ مَطْلُوبَهُ  
 وَالْحَبِيبُ مَحْبُوبَهُ وَاشْتِيَاقُهُمْ إِلَى اللَّقَاءِ كَاشْتِيَاقِ الْجَسَدِ إِلَى الرُّوحِ بَلْ أَزِيدُ مِنْ ذَلِكَ  
 إِنَّ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ. قُلْ حِينَئِذٍ اشْتَعَلَتْ النَّارُ فِي صَدْرِي وَ يُرِيدُ أَنْ يَفِدَى هَذَا الْحُسَيْنُ  
 نَفْسَهُ كَمَا فَدَى الْحُسَيْنُ رَجَاءً لِهَذَا الْمَقَامِ الْمُتَعَالَى الْعَظِيمِ وَ هَذَا مَقَامُ فِئَاءِ الْعَبْدِ عَنْ نَفْسِهِ  
 وَبِقَائِهِ بِاللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ. وَ إِنِّي لَوْ أَلْقَى عَلَيْكُمْ مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ الَّتِي أَوْدَعَهَا اللَّهُ فِي هَذَا  
 الْمَقَامِ لَتَفْدُونَ أَنْفُسَكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَتَنْقَطِعُونَ عَنْ أَمْوَالِكُمْ وَ كُلُّ مَا عِنْدَكُمْ لِتَصَلُّوا إِلَى  
 هَذَا الْمَقَامِ الْأَعَزِّ الْكَرِيمِ. وَلَكِنْ ضَرَبَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَكِنَّةً وَعَلَى أَبْصَارِكُمْ غِشَاوَةً لئَلَّا  
 تَعْرِفُونَ أَسْرَارَ اللَّهِ وَلَا تَكُونُنَّ بِهَا لِمَنِ الْمُطَّلِعِينَ. قُلْ إِنْ اشْتِيَاقَ الْمُخْلِصِينَ إِلَى جِوَارِ اللَّهِ  
 كَاشْتِيَاقِ الرُّضِيعِ إِلَى ثَدْيِ أُمِّهِ بَلْ أَزِيدُ إِنَّ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ أَوْ كَاشْتِيَاقِ الظَّمْآنِ إِلَى فِرَاتِ  
 الْعِنَايَةِ أَوْ الْعَاصِيِ إِلَى الْغُفْرَانِ. كَذَلِكَ تَبَيَّنَ لَكُمْ أَسْرَارُ الْأَمْرِ وَ نَلَقَى عَلَيْكُمْ مَا يُغْنِيكُمْ عَمَّا  
 اشْتَغَلْتُمْ بِهِ لَعَلَّ أَنْتُمْ إِلَى شَطْرِ الْقُدْسِ فِي هَذَا الرِّضْوَانِ لِتَكُونُنَّ مِنَ الدَّاخِلِينَ. فَوَاللَّهِ مَنْ  
 دَخَلَ فِيهِ لَنْ يَخْرُجَ عَنْهُ وَ مَنْ التَفَتَ إِلَيْهِ لَنْ يُحَوَّلَ الْوَجْهَ عَنْ تَلْقَائِهِ وَ لَوْ يَضْرِبُ بِسُيُوفِ  
 الْمُتَكْرِبِينَ وَ الْمُسْرِكِينَ. كَذَلِكَ أَلْقَيْنَا عَلَيْكُمْ مَا قَضَى عَلَى الْحُسَيْنِ وَ نَسَلْنَا اللَّهُ بِأَنْ يَقْضِيَ  
 عَلَيْنَا كَمَا قَضَى عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَجَوَادٌ كَرِيمٌ. تَاللَّهِ هَبَّتْ مِنْ فِعْلِهِ رَوَائِحُ الْقُدْسِ عَلَى الْعَالَمِينَ. وَ  
 تَمَّتْ حُجَّةُ اللَّهِ وَ ظَهَرَ بُرْهَانُهُ عَلَى الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَ بَعَثَ اللَّهُ بَعْدَهُ قَوْمًا أَخَذُوا نَارَهُ وَ قَتَلُوا  
 أَعْدَاءَهُ وَ بَكُوا عَلَيْهِ فِي كُلِّ بُكُورٍ وَ أُصِيلٍ. قُلْ إِنْ اللَّهُ قَدَّرَ فِي الْكِتَابِ بِأَنْ يَأْخُذَ الظَّالِمِينَ  
 بِظُلْمِهِمْ وَ يَقَطَعَ دَابِرَ الْمُفْسِدِينَ. فَاعْلَمُوا بِأَنْ لِمِثْلِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ بِنَفْسِهَا أَثْرًا فِي الْمُلْكِ وَ لَنْ  
 يَعْرِفَهُ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ فَتَحَ اللَّهُ عَيْنَهُ وَ كَشَفَ السُّبْحَاتِ عَنْ قَلْبِهِ وَ جَعَلَهُ مِنَ الْمُهْتَدِينَ.

فَسَوْفَ يُظْهِرُ اللَّهُ قَوْمًا يَذْكُرُونَ أَيَّامَنَا وَ كُلَّ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا وَ يَطُّبُونَ حَقَّنَا عَنِ الَّذِينَ  
 هُمْ ظَلَمُونَا بِغَيْرِ جُزْمٍ وَ لَا ذَنْبٍ مَبِينٍ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ كَانَ اللَّهُ قَائِمًا عَلَيْهِمْ وَ يَشْهَدُ مَا فَعَلُوا  
 وَ يَأْخُذُهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ إِنَّهُ أَشَدُّ الْمُتَنَبِّهِينَ. وَ كَذَلِكَ قَصَصْنَا لَكُمْ مِنْ قِصَصِ الْحَقِّ وَ أَلْقَيْنَا  
 عَلَيْكُمْ مَا قَضَى اللَّهُ مِنْ قَبْلِ لَعَلَّ تَتُوبُونَ إِلَيْهِ فِي أَنْفُسِكُمْ وَ تَرْجِعُونَ إِلَيْهِ وَ تَكُونُنَّ مِنَ  
 الرَّاجِعِينَ. وَ تَنْبَهُونَ فِي أَفْعَالِكُمْ وَ تَسْتَيْقِظُونَ عَنْ نَوْمِكُمْ وَ غَفَلَتِكُمْ وَ تَدَارِكُونَ مَا فَاتَ  
 عَنْكُمْ وَ تَكُونُنَّ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. فَمَنْ شَاءَ فَلْيَقْبَلْ قَوْلِي وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَعْرِضْ وَ مَا عَلَيَّ إِلَّا بِأَنْ

أذْكَرْكُمْ فِيمَا فَرَطْتُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ لَعَلَّ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَذَكِّرِينَ. إِذَا فَاسْمَعُوا قَوْلِي ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى اللَّهِ وَتُوبُوا إِلَيْهِ لِيَرْحَمَكُمْ اللَّهُ بِفَضْلِهِ وَيَغْفِرَ خَطَايَاكُمْ وَيَغْفُوَ جُرَيْرَاتِكُمْ وَإِنَّهُ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ وَأَحَاطَ فَضْلُهُ كُلَّ مَنْ دَخَلَ فِي قُمْصِ الْوُجُودِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ.

يَا مَلَائِكَةَ الْوُكَلَاءِ أَظَنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ بَأَنَا جُنَّائِكُمْ لِنَأْخِذَ مَا عِنْدَكُمْ مِنْ زَخَارِفِ الدُّنْيَا وَمَتَاعِهَا. لَا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ بَلْ لَتَعْلَمُوا بَأَنَا مَا نَخَالِفُ السُّلْطَانَ فِي أَمْرِهِ وَمَا نَكُونُ مِنَ الْعَاصِينَ. فَاعْلَمُوا وَأَيُّقِنُوا بَأَنَّ كُلَّ خَزَائِنِ الْأَرْضِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَمَا كَانَ عَلَيْهَا مِنْ جَوَاهِرٍ عَزَّ ثَمِينٌ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ اللَّهِ وَوَالِيَانِهِ وَأَحْبَائِهِ إِلَّا كَكَفِّ مِنَ الطِّينِ لِأَنَّ كُلَّ مَا عَلَيْهَا سَيَفْنِي وَيَبْقَى الْمَلِكُ اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ الْجَمِيلُ وَمَا يَفْنَى لَنْ يَبْقَعَنا وَلَا يَأْكُمُ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُتَفَكِّرِينَ. فَوَاللَّهِ مَا نَكْذِبُ فِي الْقَوْلِ وَمَا نَتَكَلَّمُ إِلَّا بِمَا أَمَرْتُ وَيَشْهَدُ بِذَلِكَ هَذَا الْكِتَابُ بِنَفْسِهِ إِنْ أَنْتُمْ بِمَا ذَكَرَ فِيهِ لِمَنِ الْمُتَذَكِّرِينَ. وَأَنْتُمْ لَا تَتَّبِعُوا هَوَاكُمْ وَلَا بِمَا أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أَنْفُسِكُمْ فَاتَّبِعُوا أَمْرَ اللَّهِ فِي ظَاهِرِكُمْ وَبَاطِنِكُمْ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ. هَذَا خَيْرٌ لَكُمْ عَنْ كُلِّ مَا اجْتَمَعْتُمُوهُ فِي بُيُوتِكُمْ وَتَطْلُبُونَهُ فِي كُلِّ بُكُورٍ وَعَشَى. سَيَفْنِي الدُّنْيَا وَمَا أَنْتُمْ بِهِ تُسْرُونَ فِي قُلُوبِكُمْ وَتَفْتَخِرُونَ بِهِ بَيْنَ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ. طَهَّرُوا مِرَاةَ قُلُوبِكُمْ عَنِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا لَتَنْطَبِعَ فِيهَا أَنْوَارُ تَجَلَّى اللَّهُ وَهَذَا مَا يُغْنِيكُمْ عَمَّا سِوَى اللَّهِ وَيُدْخِلُكُمْ فِي رِضَى اللَّهِ الْكَرِيمِ الْعَالِمِ الْحَكِيمِ وَقَدْ أَلْقَيْنَاكُمْ مَا يَنْفَعُكُمْ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَيَهْدِيكُمْ سُبُلَ النِّجَاةِ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُقْبِلِينَ.

أَنْ يَا أَيُّهَا السُّلْطَانُ اسْمَعْ قَوْلَ مَنْ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَلَا يُرِيدُ مِنْكَ جَزَاءً عَمَّا أَعْطَاكَ اللَّهُ وَكَانَ عَلَى قِسْطِاسِ حَقِّ مُسْتَقِيمٍ وَيَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ وَيَهْدِيكَ سُبُلَ الرُّشْدِ وَالفلاح لَتَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ. إِيَّاكَ يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ لَا تَجْمَعُ فِي حَوْلِكَ مِنْ هَؤُلَاءِ الْوُكَلَاءِ الَّذِينَ لَا يَتَّبِعُونَ إِلَّا هَوَاهُمْ وَيَبْدُوا أَمَانَتَهُمْ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَكَانُوا عَلَى خِيَانَةِ مَبِينٍ. فَأَحْسِنْ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ وَلَا تَدَعْ النَّاسَ وَأُمُورَهُمْ بَيْنَ يَدَيْ هَؤُلَاءِ. اتَّقِ اللَّهَ وَكُنْ مِنَ الْمُتَّقِينَ فَاجْتَمِعْ مِنَ الْوُكَلَاءِ الَّذِينَ تَجِدُ مِنْهُمْ رَوَايِحَ الْإِيمَانِ وَالْعَدْلِ ثُمَّ شَاوَرَهُمْ فِي الْأُمُورِ وَخُذْ أَحْسَنَهَا وَكُنْ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. فَاعْلَمْ وَأَيُّقِنْ بَأَنَّ الَّذِي لَنْ تَجِدَ عِنْدَهُ الدِّيَانَةَ لَمْ تَكُنْ عِنْدَهُ الْأَمَانَةَ وَالصِّدْقَ وَإِنَّ هَذَا لِحَقٌّ يَقِينٌ. وَمَنْ خَانَ اللَّهَ يَخَانَ السُّلْطَانَ وَلَنْ يَحْتَرِزَ عَنْ شَيْءٍ وَلَنْ يَتَّقِيَ فِي أُمُورِ النَّاسِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُتَّقِينَ. إِيَّاكَ أَنْ لَا تَدَعَ زِمَامَ الْأُمُورِ عَنْ كَفِّكَ وَلَا تَطْمَئِنَّ بِهِمْ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ وَإِنَّ الَّذِينَ تَجِدُ قُلُوبَهُمْ إِلَى غَيْرِكَ فَاحْتَرِزْ عَنْهُمْ وَلَا تَأْمَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِكَ وَأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ. وَلَا تَجْعَلِ الذَّنْبَ رَاعِيَ أَعْنَامِ اللَّهِ وَلَا تَدَعْ مُجِيبَهُ تَحْتَ أَيْدِي الْمُبْغِضِينَ إِنَّ الَّذِينَ يَخَانُونَ اللَّهَ فِي أَمْرِهِ لَنْ تَطْمَعَ مِنْهُمْ الْأَمَانَةَ وَ

لَا الدِّيَانَةَ وَ تَجَنَّبَ عَنْهُمْ وَ كُنْ فِي حَفِظٍ عَظِيمٍ لِّئَلَّا يَرِدَ عَلَيْكَ مَكْرُهُمْ وَ ضُرُّهُمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ ثُمَّ أَقْبَلَ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ. مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ يَحْرُسُهُ عَنْ كُلِّ مَا يَضُرُّهُ وَ عَنِ شَرِّ كُلِّ مَكَارٍ لَيْسِمٍ. وَإِنَّكَ لَوْ تَسْمَعُ قَوْلِي وَ تَسْتَصِيحُ بِنُصْحِي يَرْفَعَكَ اللَّهُ إِلَى مَقَامٍ الَّذِي يَنْقُطُ عَنْكَ أَيْدِي كُلِّ مَنْ عَلَى الْأَرْضِ أَجْمَعِينَ. أَنْ يَأْمُرَكَ بِمَلِكٍ اتَّبَعَ سُنْنَ اللَّهِ فِي نَفْسِكَ وَ بَارَكَكَ وَ لَا تَتَّبِعُ سُنْنَ الظَّالِمِينَ. خُذْ زَمَامَ أَمْرِكَ فِي كَفِّكَ وَ قَبْضَةَ اقْتِدَارِكَ ثُمَّ اسْتَفْسِرْ عَنْ كُلِّ الْأُمُورِ بِنَفْسِكَ وَ لَا تَغْفُلْ عَنْ شَيْءٍ وَإِنَّ فِي ذَلِكَ لَخَيْرٍ عَظِيمٍ.

أَنْ اشْكُرْ اللَّهَ رَبَّكَ بِمَا اصْطَفَاكَ بَيْنَ بَرِيَّتِهِ وَ جَعَلَكَ سُلْطَانًا لِلْمُسْلِمِينَ وَ يَبْغِي لَكَ بِأَنْ تَعْرِفَ قَدْرَ مَا وَهَبَكَ اللَّهُ مِنْ بَدَائِعِ جُودِهِ وَ إِحْسَانِهِ وَ تَشْكُرُهُ فِي كُلِّ حِينٍ. وَ شُكْرُكَ رَبَّكَ هُوَ حُبُّكَ أَحِبَّائِهِ وَ حَفِظُكَ عِبَادَهُ وَ صِيَانَتُهُمْ عَنْ هَوْلَاءِ الْخَائِنِينَ لِّئَلَّا يَظْلَمَهُمْ أَحَدٌ ثُمَّ إِجْرَاءُ حُكْمِ اللَّهِ بَيْنَهُمْ لِتَكُونَ فِي شَرْعِ اللَّهِ لِمَنِ الرَّاسِخِينَ وَ إِنَّكَ لَوْ تَجْرَى أَنْهَارِ الْعَدْلِ بَيْنَ رَعِيَّتِكَ لِيَنْصُرَكَ اللَّهُ بِجُنُودِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ يُؤَيِّدَكَ عَلَى أَمْرِكَ وَ إِنَّهُ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَمْرُ وَ الْخَلْقُ وَ إِنَّ إِلَهَهُ يَرْجِعُ عَمَلِ الْمُخْلِصِينَ. وَ لَا تَطْمَئِنَّ بِخَزَائِنِكَ فَاطْمَئِنَّ بِفَضْلِ اللَّهِ رَبِّكَ ثُمَّ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ فِي أُمُورِكَ وَ كُنْ مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ فَاسْتَعِنَ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَعِنَ مِنْ غَنَائِهِ وَ عِنْدَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُعْطِي مَنْ يَشَاءُ وَ يَخْتَعِ عَمَّنْ يَشَاءُ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. كُلُّ فَقْرَاءٍ لَدَى بَابِ رَحْمَتِهِ وَ ضِعْفَاءُ لَدَى ظُهُورِ سُلْطَانِهِ وَ كُلُّ مَنْ جُودِهِ لِمَنِ السَّائِلِينَ. وَ لَا تَقْرُطْ فِي الْأُمُورِ فَاعْمَلْ بَيْنَ خُدَامِكَ بِالْعَدْلِ ثُمَّ أَنْفِقْ عَلَيْهِمْ عَلَى قَدْرِ مَا يَحْتَاجُونَ بِهِ لَا عَلَى قَدْرِ الَّذِي يَكْتَرُونَهُ وَ يَجْعَلُونَهُ زِينَةً لِنَفْسِهِمْ وَ يَبُورُهُمْ وَ يَصْرِفُونَهُ فِي أُمُورِ الَّتِي لَنْ يَحْتَاجُوا بِهَا وَ يَكُونَنَّ مِنَ الْمُسْرِفِينَ. فَاعْدِلْ بَيْنَهُمْ عَلَى الْخَطِّ الْاسْتَوَاءِ بِحَيْثُ لَنْ يَحْتَاجَ بَعْضُهُمْ وَ لَنْ يَكْتَرُ بَعْضُهُمْ وَ إِنَّ هَذَا لَعَدْلٌ مُبِينٌ. وَ لَا تَجْعَلِ الْأَعْزَةَ تَحْتَ أَيْدِي الْأَذَلَّةِ وَ لَا تَسْلُطِ الْأَذْنَى عَلَى الْأَعْلَى كَمَا شَهِدْنَا فِي الْمَدِينَةِ وَ كُنَّا مِنَ الشَّاهِدِينَ. وَ إِنَّا لَمَّا وَرَدْنَا الْمَدِينَةَ وَ جَدْنَا بَعْضَهُمْ فِي سَعَةٍ وَ غِنَاءٍ عَظِيمٍ وَ بَعْضَهُمْ فِي ذَلَّةٍ وَ فَقْرٍ مُبِينٍ وَ هَذَا لَا يَنْبَغِي لِسُلْطَنَتِكَ وَ لَا يَلِيقُ لَشَأْنِكَ. اسْمَعْ نُصْحِي ثُمَّ اعْدِلْ بَيْنَ الْخَلْقِ لِيَرْفَعَ اللَّهُ اسْمَكَ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْعَالَمِينَ. إِيَّاكَ أَنْ لَا تَعْمُرَ هَوْلَاءِ الْوُكَلَاءِ وَ لَا تُخَرِّبَ الرَّعِيَّةَ اتَّقِ مِنْ ضَجِيجِ الْفُقَرَاءِ وَ الْأَبْرَارِ فِي الْأَشْحَارِ وَ كُنْ لَهُمْ كَسُلْطَانِ شَفِيقٍ. لِأَنَّهُمْ كَثُرَكَ فِي الْأَرْضِ فَيَنْبَغِي لِحَضْرَتِكَ بِأَنْ تَحْفَظَ كَثْرَكَ مِنْ أَيْدِي هَوْلَاءِ السَّارِقِينَ ثُمَّ تَجَسَّسْ مِنْ أُمُورِهِمْ وَ أَحْوَالِهِمْ فِي كُلِّ حَوْلٍ بَلْ فِي كُلِّ شَهْرٍ وَ لَا تَكُنْ عَنْهُمْ لِمَنِ الْغَافِلِينَ. ثُمَّ أَنْصِبْ مِيزَانَ اللَّهِ فِي مُقَابَلَةِ عَيْنِكَ ثُمَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ فِي مَقَامِ الَّذِي كَانَكَ تَرَاهُ ثُمَّ وَزَنْ أَعْمَالَكَ بِهِ فِي

كُلَّ يَوْمٍ بَلٌّ فِي كُلِّ حِينٍ. وَحَاسِبٌ نَفْسَكَ قَبْلَ أَنْ تَحَاسِبَ فِي يَوْمِ الَّذِي لَنْ يَسْتَقِرَّ فِيهِ رَجُلٌ أَحَدٌ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تَضْطَرُّبُ فِيهِ أَفئِدَةُ الْغَافِلِينَ. وَ يَنْبَغِي لِلسُّلْطَانِ بَأَنْ يَكُونَ فِيضُهُ كَالسَّمْسِ يُرَبِّي كُلَّ شَيْءٍ وَيُعْطِي كُلَّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ وَ هَذَا لَمْ يَكُنْ مِنْهَا بَلٌّ بِمَا قُدِّرَ مِنْ لَدُنْ مُقْتَدِرٍ قَدِيرٍ. وَ يَكُونُ رَحْمَتُهُ كَالسَّحَابِ يُنْفِقُ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا يُنْفِقُ السَّحَابُ أَمْطَارَ الرُّحْمَةِ عَلَى كُلِّ أَرْضٍ بِأَمْرٍ مِنْ مُدَبِّرٍ عَلِيمٍ. إِيَّاكَ أَنْ لَا تَطْمَئِنَّ مِنْ أَحَدٍ فِي أَمْرِكَ وَ لَمْ يَكُنْ لَكَ أَحَدٌ كَمِثْلِكَ عَلَى نَفْسِكَ كَذَلِكَ نَبَّيْنُ لَكَ كَلِمَاتِ الْحِكْمَةِ وَ نَلْقَى عَلَيْكَ مَا يَقْبَلُكَ عَنْ شِمَالِ الظُّلْمِ إِلَى يَمِينِ الْعَدْلِ وَيَهْدِيكَ إِلَى شَاطِئِ قُرْبِ مُبِيرٍ. كُلُّ ذَلِكَ مِنْ سِيرَةِ الْمُلُوكِ الَّذِينَ سَبَقُواكَ فِي الْمُلْكِ وَ كَانُوا أَنْ يَعْدِلُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ يَسْلُكُوا عَلَى مَنَاهِجِ عَدْلِ قَوِيمٍ. إِنَّكَ ظَلُّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ فَافْعَلْ مَا يَلِيْقُ لِهَذَا الشَّانِ الْمُتَعَالِ الْعَظِيمِ. وَ إِنَّكَ إِنْ تَخْرُجَ عَمَّا أَلْقَيْنَاكَ وَ عَلَّمْنَاكَ لَتَخْرُجَ عَنْ هَذَا الشَّانِ الْأَعَزِّ الرَّفِيعِ. فَارْجِعْ إِلَى اللَّهِ بِقَلْبِكَ ثُمَّ طَهِّرْهُ عَنِ الدُّنْيَا وَ زُخْرُفِهَا وَ لَا تَدْخُلْ فِيهِ حُبَّ الْمُغَايِرِينَ لِأَنَّكَ لَوْ تَدْخُلْ فِيهِ حُبَّ الْغَيْرِ لَنْ يَسْتَشْرِقَ عَلَيْهِ أَنْوَارُ تَجَلَّى اللَّهُ لِأَنَّ اللَّهَ مَا جَعَلَ لِأَحَدٍ مِنْ قَلْبَيْنِ وَ هَذَا مَا نُزِّلَ فِي كِتَابِ قَدِيمٍ. وَ لَمَّا جَعَلَهُ اللَّهُ وَاحِدًا يَنْبَغِي لِحَضْرَتِكَ بَأَنْ لَا تَدْخُلَ فِيهِ حَبِيْنٌ. إِذَا تَمَسَّكَ بِحُبِّ اللَّهِ وَ أَعْرَضَ عَنْ حُبِّ مَا سِوَاهُ لِيَدْخُلَكَ اللَّهُ فِي لُجَّةِ بَحْرِ أَحَدِيَّتِهِ وَ يَجْعَلَكَ مِنَ الْمُوَحِّدِينَ. فَوَاللَّهِ لَمْ يَكُنْ مَقْصُودِي فِيمَا أَلْقَيْنَاكَ إِلَّا تَنْزِيهِكَ عَنِ الْأَشْيَاءِ الْفَانِيَةِ وَ وُرُودِكَ فِي جَبْرُوتِ الْبَاقِيَةِ وَ تَكُونَ فِيهِ بِإِذْنِ اللَّهِ لِمَنْ الْحَاكِمِينَ.

أَسْمَعْتَ يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا مِنْ وُكُلَاتِكَ وَ مَا عَمَلُوا بِنَا أَمْ كُنْتَ مِنَ الْغَافِلِينَ. إِنْ سَمِعْتَ وَ عَلِمْتَ لِمَ مَا أَنْهَيْتَهُمْ عَنْ فِعْلِهِمْ وَ رَضِيتَ لِمَنْ أَجَابَ أَمْرَكَ وَ أَطَاعَكَ مَا لَا يَرْضَى لِأَهْلِ مَمْلَكَتِهِ أَحَدٌ مِنَ السُّلْطَانِينَ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ مُطَّلِعًا هَذَا أَعْظَمُ مِنَ الْأُولَى إِنْ أَنْتَ مِنَ الْمُتَّقِينَ. إِذَا أَذْكَرُ لِحَضْرَتِكَ لَتَطَّلِعَ بِمَا وَرَدَ عَلَيْنَا مِنْ هَوْلَاءِ الظَّالِمِينَ. فَاعْلَمْ بِأَنَّ جُنَّتَكَ بِأَمْرِكَ وَ دَخَلْنَا مَدِينَتَكَ بَعزٌ مُبِينٍ وَ أَخْرَجُونَا عَنْهَا بِذِلَّةٍ الَّتِي لَنْ تَقَاسَ بِهِ ذِلَّةٌ فِي الْأَرْضِ إِنْ أَنْتَ مِنَ الْمُطَّلِعِينَ. وَ أَذْهَبْنَا إِلَى أَنْ دَخَلُونَا فِي مَدِينَةِ الَّتِي لَنْ يَدْخُلَ فِيهَا أَحَدٌ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ عَصُوا أَمْرَكَ وَ كَانُوا مِنَ الْعَاصِينَ. وَ كَانَ ذَلِكَ بَعْدَ الَّذِي مَا عَصَيْنَاكَ فِي أَقْلٍ مِنْ أَنْ فَلَمَّا سَمِعْنَا أَمْرَكَ أَطَعْنَاهُ وَ كُنَّا مِنَ الْمُطِيعِينَ وَ مَا رَاعَوْا فِينَا حَقَّ اللَّهِ وَ حُكْمَهُ وَ لَا فِيمَا نُزِّلَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ مَا رَحِمُوا عَلَيْنَا وَ فَعَلُوا بِنَا مَا لَا فَعَلَ مُسْلِمٌ عَلَى مُسْلِمٍ وَ لَا مُؤْمِنٌ عَلَى كَافِرٍ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى مَا أَقُولُ شَهِيدٌ وَعَلِيمٌ. وَ حِينَ إِخْرَاجِنَا عَنْ مَدِينَتِكَ حَمَلُونَا عَلَى خُدُورِ الَّتِي تَحْمِلُ عَلَيْهَا الْعِبَادُ أَثْقَالَهُمْ وَ أَوْزَارَهُمْ كَذَلِكَ فَعَلُوا بِنَا إِنْ كَانَ حَضْرَتِكَ لِمَنْ الْمُسْتَحْبِرِينَ وَ أَذْهَبْنَا إِلَى أَنْ وَرَدْنَا فِي بِلْدَةِ الْعَصَاةِ عَلَى زَعْمِهِمْ. فَلَمَّا

وَرَدْنَا مَا وَجَدْنَا فِيهَا مِنْ بَيْتٍ لَنَسْكُنَ فِيهَا لِنَزَلْنَا فِي مَحَلِّ الَّذِي لَنْ يَدْخُلَ فِيهِ إِلَّا كُلُّ  
 ذِي اضْطِرَارٍ غَرِيبٍ وَ كُنَّا فِيهِ أَيَّامًا مَعْدُودَةً وَ اشْتَدَّ عَلَيْنَا الْأَمْرُ لِضَيْقِ الْمَكَانِ لَذَا اسْتَأْجَرْنَا  
 بُيُوتَ الَّتِي تَرَكُوها أَهْلُهَا مِنْ شِدَّةِ بَرْدِهَا وَ كَانُوا مِنَ النَّازِلِينَ وَ لَنْ يَسْكُنَ فِيهَا أَحَدٌ إِلَّا فِي  
 الصَّيْفِ وَ إِنَّا فِي الشِّتَاءِ كُنَّا فِيهَا لَمِنَ النَّازِلِينَ وَ لَمْ يَكُنْ لِأَهْلِي وَ لِلَّذِينَ هُمْ كَانُوا مَعِيَ مِنْ  
 كِسْفَةِ لَتَقِيهِمْ عَنِ الْبَرْدِ فِي هَذَا الزَّمَنِ. فَمَا لَيْتَ عَامِلُوا بِنَا هَؤُلَاءِ الْوُكَلَاءُ بِالْأُصُولِ الَّتِي  
 كَانَتْ بَيْنَهُمْ فَوَاللَّهِ مَا عَامِلُوا بِنَا لَا بِحُكْمِ اللَّهِ وَ لَا بِالْأُصُولِ الَّتِي يَدْعُونَ بِهَا وَ لَا بِالْقَوَاعِدِ  
 الَّتِي كَانَتْ بَيْنَ النَّاسِ وَ لَا بِقَوَاعِدِ أَرَامِلِ الْأَرْضِ حِينَ الَّذِي يَدْخُلُ عَلَيْهِنَّ أَحَدٌ مِنْ غَايِرِ  
 السَّبِيلِ. كَذَلِكَ وَرَدَّ عَلَيْنَا مِنْ هَؤُلَاءِ وَ قَدْ أَذْكَرْنَا لَكَ بِلِسَانِ صَدِّقٍ مَتَّبِعِ. كُلُّ ذَلِكَ  
 وَرَدَّ عَلَيَّ بَعْدَ الَّذِي قَدْ جِئْتَهُمْ بِأَمْرِهِمْ وَ مَا تَخَلَّفْتُ عَنْ حُكْمِهِمْ لِأَنَّ حُكْمَهُمْ يَرْجِعُ إِلَى  
 حَضْرَتِكَ لَذَا أَجْبَنَاهُمْ فِيمَا أَمَرُوا وَ كُنَّا مِنَ الْمُجِيبِينَ. كَانَتْهُمْ نَسْوًا حُكْمِ اللَّهِ فِي أَنْفُسِهِمْ  
 قَالَ وَ قَوْلُهُ الْحَقُّ: فَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ. <sup>١</sup> كَانَتْهُمْ مَا أَرَادُوا شَيْئًا إِلَّا رَاحَةً أَنْفُسِهِمْ وَ لَنْ  
 يَسْمَعُوا ضَجِيجَ الْفُقَرَاءِ وَ لَنْ يَدْخُلَ فِي آذَانِهِمْ صَرِيحُ الْمَظْلُومِينَ. كَانَتْهُمْ ظُنُوفًا فِي أَنْفُسِهِمْ  
 بِأَنْفُسِهِمْ خُلِقُوا مِنَ النُّورِ وَ دُونَهُمْ مِنَ التُّرَابِ فَبَسَّ مَا ظَنُّوا كَلْنَا خُلِقْنَا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ. <sup>٢</sup> يَا أَيُّهَا  
 الْمَلِكُ فَوَاللَّهِ مَا أُرِيدُ أَنْ أَشْكُوَ مِنْهُمْ فِي حَضْرَتِكَ إِنَّمَا أَشْكُوُ بَشِي وَ حَزَنِي إِلَى اللَّهِ الَّذِي  
 خَلَقَنَا وَ يَا هُمْ وَ كَانَ عَلَيْنَا وَ عَلَيْهِمْ لِشَاهِدٍ وَ وَ كَيْلٌ بَلْ أُرِيدُ أَنْ أَذْكَرَهُمْ بِأَعْمَالِهِمْ لَعَلَّ  
 لَا يَفْعَلُوا بِأَحَدٍ كَمَا فَعَلُوا بِنَا وَ لَعَلَّ يَكُونُونَ مِنَ الْمَتَذَكِّرِينَ. سَتَمَضَى بِلَايَانَا وَ اضْطَرَارُنَا وَ  
 الشِّدَّةِ الَّتِي أَحَاطْنَا مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ وَ كَذَلِكَ تَمَضَى رَاحَتُهُمْ وَ الرَّخَاءُ الَّذِي كَانُوا فِيهِ  
 وَ هَذَا مِنَ الْحَقِّ الَّذِي لَنْ يُتَكَرَّرَهُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ سَيَمَضَى سَكُونُنَا عَلَى التُّرَابِ بِهَذِهِ  
 الذَّلَّةِ وَ جُلُوسُهُمْ عَلَى سَرِيرِ الْعِزَّةِ وَ يَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. وَ نَشْكُرُ  
 اللَّهَ فِي كُلِّ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا وَ نَصْبِرُ فِيمَا قَضَى وَ يَقْضَى وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ فَوَضْتُ أَمْرِي  
 وَ إِنَّهُ يُوفِي أَجُورَ الصَّابِرِينَ وَ الْمُتَوَكِّلِينَ. لَهُ الْأَمْرُ وَ الْخَلْقُ يُعْزُ مِنْ يَشَاءُ وَ يُدَلُّ مِنْ يَشَاءُ وَ  
 لَا يُسْتَلُّ عَمَّا شَاءَ وَ إِنَّهُ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْقَدِيرُ. اسْمَعْ يَا سُلْطَانَ مَا أَلْقَيْنَا عَلَى حَضْرَتِكَ ثُمَّ امْنَعِ  
 الظَّالِمِينَ عَنْ ظُلْمِهِمْ ثُمَّ اقْطَعْ أَيْدِيَهُمْ عَنْ رُؤُوسِ الْمُسْلِمِينَ. فَوَاللَّهِ وَرَدَّ عَلَيْنَا مَا لَا يَجْرِي  
 الْقَلَمُ عَلَى ذِكْرِهِ إِلَّا بِأَنْ يَحْزَنَ رَاقِمُهُ وَ لَنْ تَقْدِرَ أَنْ تَسْمَعَهُ آذَانَ الْمُوحِدِينَ. وَ بَلَغَ أَمْرُنَا  
 إِلَى مَقَامِ الَّذِي بَكَتْ عَلَيْنَا عَيْونُ أَعْدَائِنَا وَ مِنْ وَرَائِهِمْ كُلُّ ذِي بَصَرٍ بَصِيرٍ بَعْدَ الَّذِي تَوَجَّهْنَا  
 إِلَى حَضْرَتِكَ وَ أَمْرُنَا النَّاسَ بِأَنْ يَدْخُلُوا فِي ظِلِّكَ لِتَكُونَ حِصْنًا لِلْمُوحِدِينَ. أَخَالَفْتُكَ يَا

(١) قرآن كريم، سورة الحجر ١٥٨٨. (م م)

(٢) مقاييسه شود با قرآن كريم، سورة المرسلات ٧٧:٢٠ و سورة السجدة ٣٢:٨ (م م)

سَلْطَانٌ فِي شَيْءٍ أَوْ عَصِيَّتِكَ فِي أَمْرٍ أَوْ مَعَ وُزَرَائِكَ الَّذِينَ كَانُوا أَنْ يَحْكُمُوا فِي الْعِرَاقِ بِإِذْنِكَ؟ لَا فَوَرَبِّ الْعَالَمِينَ مَا عَصَيْنَاكَ وَلَا إِيَّاهُمْ فِي أَقْلٍ مِنْ لَمَحِ الْبَصْرِ وَلَا أَعْصِيكَ مِنْ بَعْدِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ أَرَادَ وَ لَوْ يَرِدُ عَلَيْنَا أَعْظَمَ عَمَّا وَرَدَ وَ نَدْعُوكَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ فِي كُلِّ بُكُورٍ وَ أُصِيلٍ لِيُوفِّقَكَ اللَّهُ عَلَى طَاعَتِهِ وَ إِجْرَاءِ حُكْمِهِ وَ يَحْفَظَكَ مِنْ جُنُودِ الشَّيَاطِينِ. إِذَا فَا فَعَلْ مَا شِئْتَ وَ مَا يَنْبَغِي لِحَضْرَتِكَ وَ يَلِيقُ لِسُلْطَنَتِكَ وَ لَا تَنْسَ حُكْمَ اللَّهِ فِي كُلِّ مَا أَرَدْتَ أَوْ تُرِيدُ وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

أَنْ يَا سَفِيرَ الْعَجَمِ فِي الْمَدِينَةِ أَرَعَمْتَ بِأَنَّ الْأَمْرَ كَانَ بِيَدِي أَوْ يُبَدَّلُ أَمْرُ اللَّهِ بِسَجْنِي وَ ذُلِّي أَوْ بِإِقْدَادِي وَ إِفْنَائِي فَبَسَّ مَا ظَنَنْتَ فِي نَفْسِكَ وَ كُنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ. إِنَّهُ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا هُوَ يَظْهَرُ أَمْرُهُ وَ يَغْلُو بُرْهَانُهُ وَ يُثَبِّتُ مَا أَرَادَ وَ يَرْفَعُهُ إِلَى مَقَامِ الَّذِي يَنْقَطِعُ عَنْهُ أَيْدِيكَ وَ أَيْدِي الْمُعْرِضِينَ. هَلْ تَظُنُّ بِأَنَّكَ تُعْجِزُهُ فِي شَيْءٍ أَوْ تَمْنَعُهُ عَنْ حُكْمِهِ وَ سُلْطَانِهِ أَوْ يَقْدِرُ أَنْ يَقُومَ مَعَ أَمْرِهِ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. لَا قُوَّةَ لِحُكْمِهِ الْحَقِّ لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ عَمَّا خَلَقَ إِذَا فَارْجِعْ عَنْ ظَنِّكَ إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً وَ كُنْ مِنَ الرَّاجِعِينَ إِلَى اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ جَعَلَكَ سَفِيرَ الْمُسْلِمِينَ. ثُمَّ أَعْلَمَ بِأَنَّهُ خَلَقَ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِكَلِمَةٍ أَمْرُهُ وَ مَا خَلَقَ بِحُكْمِهِ كَيْفَ يَقُومُ مَعَهُ فَسُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا أَنْتُمْ تَظُنُّونَ يَا مَلَأَ الْمُتَبَعِينَ. إِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ حَقٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَنْ يَقْدِرَ أَحَدٌ أَنْ يَمْنَعَهُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ عِنْدِهِ يَكْفِيهِ عُلَمَانُكُمْ وَ الَّذِينَ هُمْ أَتَّبَعُوا هَوَاهُمْ وَ كَانُوا مِنَ الْمُعْرِضِينَ. أَمَا سَمِعْتَ مَا قَالَ مُؤْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ قَبْلِ وَ حَكَى اللَّهُ عَنْهُ لِنَبِيِّهِ الَّذِي اضْطَفَاهُ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ أَرْسَلَهُ عَلَيْهِمْ وَ جَعَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ. قَالَ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ: أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضَ الَّذِي يَعِدُكُمْ. ١ وَ هَذَا مَا نَزَلَ اللَّهُ عَلَى حَبِيبِهِ فِي كِتَابِهِ الْحَكِيمِ.

وَ أَنْتُمْ مَا سَمِعْتُمْ أَمْرَ اللَّهِ وَ حُكْمَهُ وَ مَا اسْتَنْصَحْتُمْ بِنُصْحِ الَّذِي نَزَلَ فِي الْكِتَابِ وَ كُنْتُمْ مِنَ الْغَافِلِينَ. وَ كَمْ مِنْ عِبَادٍ قَتَلْتُمُوهُمْ فِي كُلِّ شَهْرٍ وَ سَنِينَ وَ كَمْ مِنْ ظَلَمٍ ارْتَكَبْتُمُوهُ فِي أَيَّامِكُمْ وَ لَمْ يَرِ شَيْهَهَا عَيْنُ الْإِبْدَاعِ وَ لَنْ يُخْبِرَ مِثْلَهَا أَحَدٌ مِنَ الْمُؤَرِّخِينَ وَ كَمْ مِنْ رَضِيعِ بَقِيٍّ مِنْ غَيْرِ أُمَّ وَ وَالِدٍ وَ كَمْ مِنْ أَبٍ قَتَلَ ابْنَهُ مِنْ ظَلَمِكُمْ يَا مَلَأَ الظَّالِمِينَ وَ كَمْ مِنْ أُخْتٍ صَجَّتْ فِي فِرَاقِ أُخِيهَا وَ كَمْ مِنْ امْرَأَةٍ بَقَتْ بِغَيْرِ زَوْجٍ وَ مُعِينٍ. وَ ارْتَقَيْتُمْ فِي الظُّلْمِ إِلَى مَقَامِ الَّذِي قَتَلْتُمْ الَّذِي مَا تَحَرَّفَ وَ جَهَهُ عَنْ وَجْهِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. فَيَا لَيْتَ



قَتَلْتُمُوهُ كَمَا يَكْتُلُ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا بَلْ قَتَلْتُمُوهُ بِقَسَمِ الَّذِي مَا رَأَتْ بِمِثْلِهِ عُيُونُ النَّاسِ وَ  
 بَكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاءُ وَصَجَّتْ أَفْنَدَةُ الْمُقَرَّبِينَ. أَمَا كَانَ ابْنُ نَبِيِّكُمْ وَ أَمَا كَانَ نَسَبُهُ إِلَى النَّبِيِّ  
 مُشْتَهَرًا بَيْنَكُمْ فَكَيْفَ فَعَلْتُمْ بِهِ مَا لَا فَعَلَ أَحَدٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. فَوَاللَّهِ مَا شَهِدَ عَيْنُ الْوُجُودِ  
 بِمِثْلِكُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ نَبِيِّكُمْ ثُمَّ تَفْرَحُونَ عَلَى مَقَاعِدِكُمْ وَتَكُونُونَ مِنَ الْفَرِحِينَ وَتَلْعَنُونَ  
 الَّذِينَ هُمْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ وَفَعَلُوا بِمِثْلِ مَا فَعَلْتُمْ ثُمَّ عَنْ أَنْفُسِكُمْ لِمَنِ الْغَافِلِينَ. إِذَا فَاَنْصَفَ  
 فِي نَفْسِكَ إِنَّ الَّذِينَ تَسُبُّونَهُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ هَلْ فَعَلُوا بِغَيْرِ مَا فَعَلْتُمْ أَوْلَيْكَ قَتَلُوا ابْنَ نَبِيِّهِمْ  
 كَمَا قَتَلْتُمْ ابْنَ نَبِيِّكُمْ وَجَرَى مِنْكُمْ مَا جَرَى مِنْهُمْ فَمَا الْفَرْقُ بَيْنَكُمْ يَا مَلَأَ الْمُفْسِدِينَ. فَلَمَّا  
 قَتَلْتُمُوهُ قَامَ أَحَدٌ مِنْ أَحِبَّائِهِ عَلَى الْقِصَاصِ وَلَنْ يَعْرِفَهُ أَحَدٌ وَاحْتَفَى أَمْرُهُ عَنْ كُلِّ ذِي  
 رُوحٍ وَقَضَى مِنْهُ مَا أَمْضَى. إِذَا يَبْغَى بَأَنْ لَا تَلُومُوا أَحَدًا فِي ذَلِكَ بَلْ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ فِيمَا  
 فَعَلْتُمْ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُنْصِفِينَ. هَلْ فَعَلَ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ بِمِثْلِ مَا فَعَلْتُمْ لَا فَوْرَبِّ  
 الْعَالَمِينَ كُلِّ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ يُوَفِّرُونَ ذُرِّيَّةَ نَبِيِّهِمْ وَرَسُولِهِمْ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ وَ  
 أَنْتُمْ فَعَلْتُمْ مَا لَا فَعَلَ أَحَدٌ وَارْتَكَبْتُمْ مَا احْتَرَقَتْ عَنْهُ أَكْبَادُ الْعَارِفِينَ وَمَعَ ذَلِكَ مَا تَتَّبِعْتُمْ  
 فِي أَنْفُسِكُمْ وَمَا اسْتَشَعَرْتُمْ مِنْ فِعْلِكُمْ إِلَى أَنْ قَمْتُمْ عَلَيْنَا مِنْ دُونِ ذَنْبٍ وَلَا جُرْمٍ مُبِينٍ.  
 أَمَا تَخَافُونَ عَنِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَسَوَّأَكُمْ وَبَلَّغَ أَشْدَكُمْ وَجَعَلَكُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. إِلَى  
 مَتَى لَا تَتَّبِعُونَ فِي أَنْفُسِكُمْ وَلَا تَتَعَقَّلُونَ فِي ذَوَاتِكُمْ وَلَا تَقُومُونَ عَنْ نَوْمِكُمْ وَغَفَلْتُمْ وَ  
 مَا تَكُونُونَ مِنَ الْمُتَنَبِّهِينَ. وَأَنْتَ فَكَّرْ فِي نَفْسِكَ مَعَ كُلِّ مَا فَعَلْتُمْ وَعَمِلْتُمْ هَلْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ  
 تُخَمِدُوا نَارَ اللَّهِ أَوْ تَطْفِئُوا أَنْوَارَ تَجْلِيهِ الَّتِي اسْتَضَاءَتْ مِنْهَا أَهْلُ لُجَجِ الْبَقَاءِ وَاسْتَجَدَّبَتْ  
 عَنْهَا أَفْنَدَةُ الْمُوَحِّدِينَ. أَمَا سَمِعْتُمْ يَدَ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيكُمْ وَتَقْدِيرَهُ فَوْقَ تَدْبِيرِكُمْ وَإِنَّهُ لَهُوَ  
 الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَالْغَالِبُ عَلَى أَمْرِهِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُسْتَلَّ عَمَّا شَاءَ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ  
 وَهُوَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ وَإِنْ تُوَفَّقُوا بِذَلِكَ لِمَ لَا تَتَّبِعُونَ أَعْمَالَكُمْ وَلَا تَكُونُونَ مِنَ السَّاكِنِينَ.  
 وَفِي كُلِّ يَوْمٍ تُجَدِّدُونَ ظُلْمَكُمْ كَمَا قَمْتُمْ عَلَيَّ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ بَعْدَ الَّذِي مَا دَخَلَتْ نَفْسِي  
 فِي هَذِهِ الْأُمُورِ وَمَا كُنْتُ مُخَالَفًا لَكُمْ وَلَا مُعَارِضًا لِأَمْرِكُمْ إِلَى أَنْ جَعَلْتُمُونِي مَسْجُونًا  
 فِي هَذِهِ الْأَرْضِ الْبَعِيدِ. وَلَكِنْ فَاَعْلَمْ ثُمَّ أَتَقِنَنَّ بَأَنَّ ذَلِكَ لَنْ يُبَدَّلَ أَمْرَ اللَّهِ وَسُنَّتَهُ كَمَا لَمْ  
 يُبَدَّلْ مِنْ قَبْلُ عَنْ كُلِّ مَا اكْتَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَيْدِي الْمُشْرِكِينَ. ثُمَّ اَعْلَمُوا يَا مَلَأَ الْأَعْجَامِ  
 بِأَنَّكُمْ لَوْ قَتَلْتُمَنِي يَقُومُ اللَّهُ أَحَدًا مَقَامِي وَهَذِهِ مِنْ سُنَّةِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ  
 تَجْدُوا لِسُنَّتِهِ لَا مِنْ تَبْدِيلٍ وَلَا مِنْ تَحْوِيلٍ. أَتُرِيدُونَ أَنْ تَطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ أَبِي اللَّهِ  
 إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ أَنْتُمْ تَكَرَّهُوهُ فِي أَنْفُسِكُمْ وَتَكُونُونَ مِنَ الْكَارِهِينَ. وَأَنْتَ يَا سَفِيرُ  
 تَفَكَّرْ فِي نَفْسِكَ أَقَلَّ مِنْ أَنْ تُمْ أَنْصَفَ فِي ذَاتِكَ بِأَيِّ جُرْمٍ افْتَرَيْتَ عَلَيْنَا عِنْدَ هَؤُلَاءِ

الْوَكَلَاءِ وَ اتَّبَعْتَ هَوَاكَ وَ اعْرَضْتَ عَنِ الصَّدَقِ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْتَرِينَ. بَعْدَ الَّذِي مَا عَاشَرْتَنِي وَ مَا عَاشَرْتُكَ وَ مَا رَأَيْتَنِي إِلَّا فِي بَيْتِ أَبِيكَ أَيَّامَ اللَّيْلِ فِيهَا يُذَكَّرُ مَصَابِتُ الْحُسَيْنِ وَ فِي تِلْكَ الْمَجَالِسِ لَمْ يَجِدِ الْفُرْصَةَ أَحَدٌ لِفَتْحِ اللِّسَانِ وَ يَسْتَعْلِجُ بِالْبَيَانِ حَتَّى يُعْرِفَ مَطَالِبَهُ أَوْ عَقَائِدَهُ وَأَنْتَ تُصَدِّقُنِي فِي ذَلِكَ لَوْ تَكُونُ مِنَ الصَّادِقِينَ وَ فِي غَيْرِ تِلْكَ الْمَجَالِسِ مَا دَخَلْتَ لِتَرَانِي أَنْتَ أَوْ يَرَانِي غَيْرُكَ مَعَ ذَلِكَ كَيْفَ أَفْتَيْتَ عَلَيَّ مَا لَا سَمِعْتَ مِنِّي. أَمَا سَمِعْتَ مَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا<sup>١</sup> وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ<sup>٢</sup>. وَأَنْتَ خَالَفْتَ حُكْمَ الْكِتَابِ بَعْدَ الَّذِي حَسِبْتَ نَفْسَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ مَعَ ذَلِكَ قَوْلَ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِي بُغْضُكَ وَ لَا بُغْضُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَ لَوْ وَرَدْتُمْ عَلَيْنَا مَا لَا يُطِيقُهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُوَحِّدِينَ. وَ مَا أَمْرِي إِلَّا بِاللَّهِ وَ تَوَكَّلْ إِلَّا عَلَيْهِ فَسَوْفَ يَمْضِي أَيَّامُكُمْ وَ أَيَّامَ الَّذِينَ هُمْ كَانُوا الْيَوْمَ عَلَى غُرُورٍ مُبِينٍ. وَ تَجْتَمِعُونَ فِي مَحْضَرِ اللَّهِ وَ تُسْأَلُونَ عَمَّا اكْتَسَبْتُمْ بِأَيْدِيكُمْ وَ تُجَزَّوْنَ بِهَا فَيُنْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ. قَوْلَ اللَّهِ لَوْ تَطَّلَعَ بِمَا فَعَلْتَ لَتَبْكِي عَلَى نَفْسِكَ وَ تَقَرُّ إِلَى اللَّهِ وَ تَضُجُ فِي أَيَّامِكَ إِلَى أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ وَ إِنَّهُ لَجَوَادٌّ كَرِيمٌ. وَلَكِنْ أَنْتَ لَنْ تَوْفَّقَ بِذَلِكَ لِمَا اشْتَغَلْتَ بِذَاتِكَ وَ نَفْسِكَ وَ جِسْمِكَ إِلَى زُخَارِفِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَفَارِقَ الرُّوحَ عَنْكَ. إِذَا تَعَرَّفَ مَا أَلْفَيْنَاكَ وَ تَجَدَّدَ أَعْمَالَكَ فِي كِتَابِ الَّذِي مَا تَرَكَ فِيهِ ذَرَّةٌ مِنْ أَعْمَالِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ. إِذَا فَاسْتَنْصَحَ بِنُصْحِي ثُمَّ اسْمَعِ قَوْلِي بِسْمِعِ فُؤَادِكَ وَ لَا تَغْفَلْ عَن كَلِمَاتِي وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْمُعْرِضِينَ. وَ لَا تَفْتَحِرْ بِمَا أَوْتَيْتَ فَانظُرْ إِلَى مَا نَزَلَ فِي كِتَابِ اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ: فَلَمَّا نَسُوا عَمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ<sup>٣</sup> كَمَا فَتَحَ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَمْثَالِكَ أَبْوَابَ الدُّنْيَا وَ زُخْرُفَهَا. إِذَا فَانْتَظَرُ مَا نَزَلَ فِي آخِرِ هَذِهِ الْآيَةِ الْمُبَارَكَةِ وَ هَذَا وَعْدٌ غَيْرٌ مَكْدُوبٍ مِنْ مُقْتَدِرِ حَكِيمٍ. وَ لَمْ أَدْرِ بِأَيِّ صِرَاطٍ أَنْتُمْ تُقِيمُونَ وَ عَلَيْهِ تَمْشُونَ يَا مَلَأَ الْمُبْغِضِينَ. إِنَّا نَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ وَ نَذَكِّرُكُمْ بِأَيَّامِهِ وَ نُبَشِّرُكُمْ بِلِقَائِهِ وَ نُقَرِّبُكُمْ إِلَيْهِ وَ نَلْقِيكُمْ مِنْ بَدَائِعِ حِكْمَتِهِ وَ أَنْتُمْ تَطْرُدُونَا وَ تَكْفُرُونَا بِمَا صَفَتْ لَكُمْ أَلْسِنَتُكُمْ الْكَذِبَةَ وَ تَكُونُونَ مِنَ الْمُدْبِرِينَ. وَ إِذَا أَظْهَرْنَا بَيْنَكُمْ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ بِجُودِهِ تَقُولُونَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ كَمَا قَالُوا أُمَّمُ أَمْثَالِكُمْ مِنْ قَبْلِ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الشَّاعِرِينَ. وَ لَذَا مَنَعْتُمْ أَنْفُسَكُمْ عَن قِيضِ اللَّهِ وَ فَضْلِهِ وَ لَنْ تَجِدُوهُ مِنْ بَعْدِ إِلَى أَنْ يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ. وَ مِنْكُمْ مَنْ قَالَ

(١) قرآن كريم، سورة النساء ٩٤: ٤. (م م)

(٢) قرآن كريم، سورة الانعام ٥٢: ٦. (م م)

(٣) قرآن كريم، سورة الانعام ٤٤: ٦. (م م)



إِنَّ هَذَا هُوَ الَّذِي ادَّعَى فِي نَفْسِهِ مَا ادَّعَى فَوَاللَّهِ هَذَا لِبُهْتَانٍ عَظِيمٍ. وَ مَا أَنَا إِلَّا عَبْدٌ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ يَشْهَدُ حِينَئِذٍ لِسَانِي وَ قَلْبِي وَ ظَاهِرِي وَ بَاطِنِي بِأَنَّهُ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ مَا سِوَاهُ مَخْلُوقٌ بِأَمْرِهِ وَ مُنْجَعِلٌ بِإِرَادَتِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْخَالِقُ الْبَاعِثُ الْمُحْيِي الْمُمِيتُ. وَلَكِنْ إِنِّي حَدَّثْتُ نِعْمَةَ الَّتِي أَنْعَمَنِي اللَّهُ بِجُودِهِ وَ إِنْ كَانَ هَذَا جُرْمِي فَأَنَا أَوَّلُ الْمُجْرِمِينَ. وَ أَكُونُ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ مَعَ أَهْلِي فَافْعَلُوا مَا شِئْتُمْ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الصَّابِرِينَ لَعَلَّ أَرْجِعُ إِلَى اللَّهِ رَبِّي فِي مَقَامِ الَّذِي يَخْلُو فِيهِ عَنْ وُجُوهِكُمْ وَ هَذَا مُنْتَهَى أَمَلِي وَ بَغْيَتِي وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلَيَّ نَفْسِي لَعَلِيمٌ وَ خَيْرٌ.

أَنْ يَا سَفِيرُ فَاجْعَلْ مَحْضَرَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ إِنَّكَ إِنْ لَنْ تَرَاهُ إِنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ أَنْصِفْ فِي أَمْرِنَا. بِأَيِّ جُرْمٍ قُمْتَ عَلَيْنَا وَ افْتَرَيْتَنَا بَيْنَ النَّاسِ إِنْ تَكُونُ مِنَ الْمُنْصِفِينَ. قَدْ خَرَجْتُ مِنَ الطُّهْرَانِ بِأَمْرِ الْمَلِكِ وَ تَوَجَّهْنَا إِلَى الْعِرَاقِ يَأْذَنُهُ إِلَيَّ أَنْ وَرَدْنَا فِيهِ وَ كُنَّا مِنَ الْوَارِدِينَ. إِنْ كُنْتُ مُقْضَرًّا لَمْ أَطْلُقْنَا وَ إِنْ لَمْ أَكُنْ مُقْضَرًّا لَمْ أَوْرِدْتُمْ عَلَيْنَا مَا لَا أَوْرَدَ أَحَدٌ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. وَ بَعْدَ رُودِي فِي الْعِرَاقِ هَلَّ ظَهَرَ مِنِّي مَا يُفْسِدُ بِهِ أَمْرَ الدَّوْلَةِ وَ هَلَّ شَهِدَ أَحَدٌ مِنَّا مُغَايِرًا فَاسْتَلَّ أَهْلَهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُسْتَبْصِرِينَ. وَ كُنَّا فِيهِ إِحْدَى عَشْرَ سَنِينَ إِلَى أَنْ جَاءَ سَفِيرُكُمْ الَّذِي لَنْ يُحِبَّ الْقَلَمُ أَنْ يَجْرِيَ عَلَى اسْمِهِ وَ كَانَ أَنْ يَشْرَبَ الْخَمْرَ وَ يَرْتَكِبَ الْبَغْيَ وَ الْفَحْشَاءَ وَ فَسَدَ فِي نَفْسِهِ وَ أَفْسَدَ الْعِرَاقَ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ أَكْثَرَ أَهْلِ الزُّرَّاءِ لَوْ تَسْتَلُّ عَنْهُمْ وَ تَكُونُ مِنَ السَّائِلِينَ. وَ كَانَ أَنْ يَأْخُذَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ تَرَكَ كُلَّ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِهِ وَ ارْتَكَبَ كُلَّ مَا نَهَاَهُ عَنْهُ إِلَى أَنْ قَامَ عَلَيْنَا بِمَا اتَّبَعَ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ وَ سَلَكَ مِنْهَجَ الظَّالِمِينَ وَ كَتَبَ إِلَيْكَ مَا كَتَبَ فِي حَقِّنا وَ أَنْتَ قَبِلْتَ مِنْهُ وَ اتَّبَعْتَ هَوَاهُ مِنْ دُونِ بَيِّنَةٍ وَ لَا بُرْهَانَ مُبِينٍ وَ مَا تَبَيَّنَتْ وَ مَا تَفَحَّصَتْ وَ مَا تَجَسَّسَتْ لِظَهَرَ لَكَ الصِّدْقُ عَنِ الْكَذِبِ وَ الْحَقُّ عَنِ الْبَاطِلِ وَ تَكُونُ عَلَى بَصِيرَةٍ مُبِينَةٍ. فَاسْتَلَّ عَنْهُ عَنِ السُّفْرَاءِ الَّذِينَ كَانُوا فِي الْعِرَاقِ وَعَنْ وَرَائِهِمْ عَنْ وَالِيِ الْبَلَدَةِ وَ مُشِيرِهَا لِیَحْضَحِصَ لَكَ الْحَقُّ وَ تَكُونَ مِنَ الْمُطَّلِعِينَ. فَوَاللَّهِ مَا خَالَفْنَا فِي شَيْءٍ وَلَا غَيْرُهُ وَ اتَّبَعْنَا أَحْكَامَ اللَّهِ فِي كُلِّ شَأْنٍ وَ مَا كُنَّا مِنَ الْمُفْسِدِينَ. وَ هُوَ بِنَفْسِهِ يَشْهَدُ بِذَلِكَ وَلَكِنْ يُرِيدُ أَنْ يَأْخُذَنَا وَ يُرْجِعَنَا إِلَى الْعَجْمِ لِارْتِفَاعِ اسْمِهِ كَمَا أَنْتَ ارْتَكَبْتَ هَذَا الذَّنْبَ لِأَجْلِ ذَلِكَ وَ أَنْتَ وَ هُوَ فِي حَدِّ سِوَاءٍ عِنْدَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلِيمِ. وَلَمْ يَكُنْ هَذَا الذِّكْرُ مِنِّي إِلَيْكَ لِتَكْشِفَ عَنِّي ضُرِّي أَوْ تَوْسِّطَ لِي عِنْدَ أَحَدٍ لَا فَوْرَبَ الْعَالَمِينَ. وَلَكِنْ فَصَّلْنَا لَكَ الْأُمُورَ لَعَلَّ تَتَنَّبَهُ فِي فِعْلِكَ وَ لَا تَرُدُّ عَلَيَّ أَحَدًا مِثْلَ مَا وَرَدَتْ عَلَيْنَا وَ تَكُونُ مِنَ

التَّائِبِينَ إِلَى اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَكُلَّ شَيْءٍ وَتَكُونُ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ بَعْدِهِ. وَهَذَا خَيْرٌ لَكَ  
عَمَّا عِنْدَكَ وَعَنْ سَفَارَتِكَ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ الْقَلِيلِ.

إِيَّاكَ أَنْ لَا تَعْمُضَ عَيْنَاكَ فِي مَوَاقِعِ الْإِنْصَافِ وَتَوَجَّهَ إِلَى شَطْرِ الْعَدْلِ بِقَلْبِكَ  
وَلَا تُبَدِّلْ أَمْرَ اللَّهِ وَكُنْ بِمَا نَزَلَ فِي الْكِتَابِ لِمَنْ النَّاطِرِينَ. أَنْ لَا تَتَّبِعَ هَوَاكَ فِي أَمْرٍ وَ  
اتَّبِعْ حُكْمَ اللَّهِ رَبِّكَ الْمَنَّانِ الْقَدِيمِ. سَتَرْجِعُ إِلَى التُّرَابِ وَلَنْ يَبْقَى نَفْسُكَ وَلَا مَا تُسْرِبُهُ  
فِي أَيَّامِكَ وَهَذَا مَا ظَهَرَ مِنْ لِسَانِ صِدْقٍ مَنِيْعٍ. أَمَا تَذَكَّرْتَ بِذِكْرِ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ لَتُكُونَ مِنَ  
الْمُتَذَكِّرِينَ. قَالَ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نَعِيدُكُمْ وَفِيهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.<sup>١</sup>  
وَ هَذَا مَا قَدَّرَهُ اللَّهُ لِمَنْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ كُلِّ عَزِيزٍ وَذَلِيلٍ وَمَنْ خُلِقَ مِنَ التُّرَابِ وَيُعِيدُ  
فِيهَا وَيُخْرِجُ مِنْهَا. لَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَسْتَكْبِرَ عَلَى اللَّهِ وَأَوْلِيَائِهِ وَيَفْتَخِرَ عَلَيْهِمْ وَيَكُونَ عَلَى  
عُرُورٍ عَظِيمٍ. بَلْ يَنْبَغِي لَكَ وَ لِأَمْثَالِكَ أَنْ تَبْخَعُوا لِمَظَاهِرِ التَّوْحِيدِ وَتَخْفِضُوا جَنَاحَ الدُّلِّ  
لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ هُمْ افْتَقَرُوا فِي اللَّهِ وَانْقَطَعُوا عَنْ كُلِّ مَا تَشْتَعِلُ بِهِ أَنْفُسُ الْعِبَادِ وَيُعِيدُهُمْ  
عَنْ صِرَاطِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ. وَكَذَلِكَ نَلْقَى عَلَيْكُمْ مَا يَنْفَعُكُمْ وَيَنْفَعُ الَّذِينَ هُمْ كَانُوا  
عَلَى رَبِّهِمْ لِمَنْ الْمُتَوَكِّلِينَ.

أَنْ يَا مَسَاحِيخَ الْمَدِينَةِ قَدْ جَنَنَّاكُمْ بِالْحَقِّ وَكُنْتُمْ فِي عَقْلَةٍ عَنْ ذَلِكَ كَأَنَّكُمْ فِي عَشَوَاتٍ  
أَنْفُسِكُمْ مَيِّتُونَ وَ مَا حَضَرْتُمْ بَيْنَ يَدَيْنَا بَعْدَ الَّذِي كَانَ هَذَا خَيْرٌ لَكُمْ عَنْ كُلِّ مَا أَنْتُمْ  
بِهِ تَعْمَلُونَ. فَاعْلَمُوا أَنَّ شَمْسَ الْوِلَايَةِ قَدْ أَشْرَقَتْ بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ عَنْهَا مُعْرُضُونَ وَ أَنْ قَمَرَ  
الْهِدَايَةِ قَدْ ارْتَفَعَ فِي قُطْبِ السَّمَاءِ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ مُحْتَجِبُونَ وَ نَجْمَ الْعِنَايَةِ قَدْ بَرَزَ عَنْ أَفْقِ  
الْقُدْسِ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ مُبْعَدُونَ. فَاعْلَمُوا أَنَّ مَسَاحِيخَكُمْ الَّذِينَ أَنْتُمْ تَنْسِبُونَ أَنْفُسَكُمْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ  
بِهِمْ تَفْتَخِرُونَ وَ تَذَكَّرُونَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ ثُمَّ بَأَثَرِهِمْ تَهْتَدُونَ لَوْ كَانُوا فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ  
لَيَطُوفَنَّ حَوْلِي وَلَنْ يَفَارِقُونِي فِي كُلِّ عَشِيٍّ وَ بُكُورٍ. وَأَنْتُمْ مَا تَوَجَّهْتُمْ بوجهي فِي أَقْلٍ مِنْ  
آن وَ اسْتَكْبَرْتُمْ وَ غَفَلْتُمْ عَنْ هَذَا الْمَظْلُومِ الَّذِي ابْتُلِيَ بَيْنَ أَيْدِي النَّاسِ بِحَيْثُ يَفْعَلُونَ بِهِ مَا  
يَشَاؤُونَ وَ مَا تَفَحَّضْتُمْ عَنْ حَالِي وَ مَا اسْتَفْسَرْتُمْ عَمَّا وَرَدَ عَلَيَّ وَ بِذَلِكَ مَنَعْتُمْ أَنْفُسَكُمْ عَنْ  
أَرْيَاحِ الْقُدْسِ وَ نَسَمَاتِ الْفَضْلِ عَنْ هَذَا الشُّطْرِ الْمُنِيرِ الْمَشْهُودِ. كَأَنَّكُمْ تَمَسَّكْتُمْ بِالظَّاهِرِ وَ  
نَسِيتُمْ حُكْمَ الْبَاطِنِ وَ تَقُولُونَ بِالْقَوْلِ مَا لَا تَفْعَلُونَ وَ تَحِبُّونَ الْأَسْمَاءَ كَأَنَّكُمْ اعْتَكَفْتُمْ عَلَيْهَا  
وَ لَذَا تَذَكَّرُونَ أَسْمَاءَ مَسَاحِيخِكُمْ وَ لَوْ يَأْتِيكُمْ أَحَدٌ مِثْلَهُمْ أَوْ فَوْقَهُمْ إِذَا أَنْتُمْ عَنْهُ تَفَرُّونَ  
وَ جَعَلْتُمْ بِأَسْمَائِهِمْ لِأَنْفُسِكُمْ افْتِخَارًا وَ مَنَاصِبًا ثُمَّ بِهَا تَعِيشُونَ وَ تَتَعَمَّوْنَ. وَ لَوْ يَأْتِيكُمْ

مَشَايِخُكُمْ بِأَجْمَعِهِمْ لَا تُخْلُونَ أَيْدِيَكُمْ عَنْ رِيَاسَاتِكُمْ وَإِلَيْهِمْ لَا تُقْبَلُونَ وَلَا تَتَوَجَّهُونَ. وَإِنَّا وَجَدْنَاكُمْ كَمَا وَجَدْنَا أَكْثَرَ النَّاسِ عِبَادَةَ الْأَسْمَاءِ يَذْكُرُونَهَا فِي أَيَّامِهِمْ وَبِهَا يَسْتَعْلُونَ. وَإِذَا ظَهَرَ مُسَمِّيَاتُهَا إِذَا هُمْ يُعْرَضُونَ وَعَلَى أَعْقَابِهِمْ يُقْبَلُونَ. كَذَلِكَ عَرَفْنَاكُمْ وَأَحْصَيْنَا أَعْمَالَكُمْ وَأَشْهَدْنَا كَلِمًا أَنْتُمْ الْيَوْمَ بِه تَعْمَلُونَ. فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ لَنْ يَقْبَلَ الْيَوْمَ مِنْكُمْ فِكْرَكُمْ وَلَا ذِكْرَكُمْ وَلَا تَوَجُّهَكُمْ وَلَا خَتْمَكُمْ وَلَا مَرَاقِبَتَكُمْ إِلَّا بَأَنْ تُجَدِّدُوا عِنْدَ هَذَا الْعَبْدِ إِنْ أَنْتُمْ تَشْعُرُونَ. تَاللَّهِ قَدْ غُرِسَتْ شَجَرَةُ الْوِلَايَةِ وَفُصِّلَتْ نَقْطَةُ الْعِلْمِيَّةِ وَظَهَرَتْ وَايَةُ اللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ الْقِيَوْمِ. اتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَتَّبِعُوا هَوَاكُمْ وَاتَّبِعُوا حُكْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامِكُمْ وَجَدِّدُوا مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ آدَابِ الطَّرِيقِ لِتَهْتَدُوا بِأَنْوَارِ الْهِدَايَةِ وَتَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ هُمْ إِلَى مَنَاجِحِ الْحَقِّ يُسْرِعُونَ.

أَنْ يَا حُكَمَاءَ الْمَدِينَةِ وَفَلَاسِفَةَ الْأَرْضِ لَا تَعْرِتْكُمْ الْحِكْمَةُ بِاللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ الْقِيَوْمِ فَاعْلَمُوا بِأَنَّ الْحِكْمَةَ هِيَ خَشْيَةُ اللَّهِ وَعِزَّتَانُهُ وَعِزْفَانُ مَظَاهِرِ نَفْسِهِ وَهَذِهِ لِحِكْمَةِ اللَّهِ لَنْ يَبَالِهَا إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَنْقَطَعُوا عَنِ الدُّنْيَا وَكَانُوا فِي رِضَى اللَّهِ هُمْ يَسْلُكُونَ. أَنْتُمْ أَعْظَمُ حِكْمَةٍ أَمْ الَّذِي صَنَعَ الْقَمَرِ وَكَانَ أَنْ يَطْلُعَ مِنْ بَيْرٍ يَغْرُبُ فِي جُبٍّ وَأُخْرَى وَيَسْتَضِيءُ مِنْهُ ثَلَاثَةَ فَرَاسِخٍ مِنَ الْأَرْضِ وَمَعَى اللَّهِ آثَارُهُ وَرَجَعَهُ إِلَى التُّرَابِ وَأَنْتُمْ سَمِعْتُمْ نَبَأَهُ أَوْ حِينْتُمْ تَسْمَعُونَ. وَكَمْ مِنْ حُكَمَاءَ كَانُوا مِثْلَهُ أَوْ فَوْقَهُ وَمِثْلَكُمْ أَوْ فَوْقَكُمْ وَمِنْهُمْ آمَنُوا وَمِنْهُمْ أَعْرَضُوا وَأَشْرَكُوا وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا هُمْ فِي النَّارِ كَانُوا أَنْ يَدْخُلُونَ وَالَّذِينَ آمَنُوا هُمْ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ كَانُوا أَنْ يَرْجِعُونَ. إِنْ اللَّهُ لَا يَسْأَلُكُمْ عَنْ صَنَائِعِكُمْ بَلْ عَنْ إِيْمَانِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ تُسْئَلُونَ. أَنْتُمْ أَعْظَمُ حِكْمَةٍ أَمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَخَلَقَ السَّمَوَاتِ وَمَا فِيهَا وَالْأَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا. سُبْحَانَ اللَّهِ مَا مِنْ حَكِيمٍ إِلَّا هُوَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ يُعْطَى الْحِكْمَةَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ وَيَمْنَعُ الْحِكْمَةَ عَمَّنْ يَشَاءُ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَإِنَّهُ لَهُوَ الْمُعْطَى الْمَانِعُ الْكَرِيمُ الْحَكِيمُ.

وَأَنْتُمْ يَا مَعْشَرَ الْحُكَمَاءِ مَا حَضَرْتُمْ عِنْدَنَا لِتَسْمَعُوا نِعْمَاتِ الرُّوحِ وَتَعْرِفُوا مَا أُعْطَانِي اللَّهُ بِفَضْلِهِ وَإِنْ هَذَا فَاتَ عَنْكُمْ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَلَوْ حَضَرْتُمْ بَيْنَ يَدَيْنَا لَعَلَّمْنَاكُمْ مِنْ حِكْمَةِ اللَّهِ الَّتِي تَغْنُونَ بِهَا عَنْ دُونِهَا وَمَا حَضَرْتُمْ وَقَضَى الْأَمْرُ وَنَهَيْتُمْ عَنْ إِظْهَارِهَا مِنْ بَعْدِ لَمَّا نَسَبُونَا بِالسَّحْرِ إِنْ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ. وَكَذَلِكَ قَالُوا مِنْ قَبْلِ وَقَضَى نَحْبَهُمْ وَهُمْ حِينْتُمْ فِي النَّارِ يَبْصُرُونَ وَيَقْضَى نَحْبَ هَؤُلَاءِ وَهَذَا حَتْمٌ مِنْ لَدُنْ عَزِيزِ قِيَوْمٍ. أَوْصِيَكُمْ فِي آخِرِ الْقَوْلِ بِأَنْ لَا تَتَجَاوَزُوا عَنْ حُدُودِ اللَّهِ وَلَا تَلْتَفِتُوا إِلَى قَوَاعِدِ النَّاسِ

وَ عَادَاتِهِمْ لِأَنَّهُ لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِيكُمْ بَلْ بَسُنَّ اللَّهُ. أَنْتُمْ فَاظُنُّوْنَ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَتَّخِذْ هَذَا  
النُّصْحَ لِنَفْسِهِ سَبِيلًا إِلَى اللَّهِ فَمَنْ شَاءَ فَلْيَرْجِعْ إِلَىٰ هَوَاهُ. إِنَّ رَبِّي لَغَنِيٌّ عَنِ كُلِّ مَنْ فِي  
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَنْ كُلِّ مَا هُمْ يَقُولُونَ أَوْ يَعْمَلُونَ وَ أَخْتَمُ الْقَوْلَ بِمَا قَالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ:  
لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَلَائِئِةَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْحَمْدُ  
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. ١٥٢

## سورة الأصحاب

بِسْمِ اللَّهِ الْبَهِيِّ الْإِبْهِيِّ الْإِبْهِيِّ

ح ب اسمع نداء الله من جهة العرش بآيات مهيمن مقدم عظيم لعلّ تقلّب بلكك الى  
مولاك و تصح بسلطان الأمر بين السموات و الأرضين و لتكون قادراً بنفسك بحيث لو  
يجادللك كلّ من على الأرض باسيافٍ شاحذٍ حديدٍ أنك تقابلهم و لن تخاف منهم و  
تستغنى عنهم بأسمى الغنى القادر المقتدر القدير. و أنك انت تعلم ما ورد علينا بما اطّلت  
في سفرك بما لا اطّلع أحد من العالمين. لان لم يكن عندنا حين الذي هاجرنا الى الله  
المهيمن العزيز القدير من ذى بصر إلا انت لذا التفتت و عرفت ما لا عرفه احد من هؤلاء  
المدّعين و هذا من خمر التي اختصّك الله بها فاشرب في نفسك سرّاً لئلا يطّلع بها احد  
من هؤلاء الغافلين. ثم اشكر الله بما عرفك ما لا عرفه احد من الخلائق اجمعين و اخذ  
يدك بأيدي القدرة و نجاك عن بئر الغفلة و أنّه ما من اله إلا هو و أنّه لولّى المقرّبين.  
تالله الحقّ لم يكن كأس السرور احسن عمّا قدرناها لك اذا فاشرب عنها ثم استقم على  
الأمر و لا تكن من الخائفين. ثم انظر بطرف الطرف الى الذين يدعون بانّا آمنّا بآيات الله  
المهيمن العزيز القدير. فاذا نزلت مرّة اخرى باسمه العلى المقتدر العظيم اذا قرؤا عنه ثم  
استكبروا عليه و كانوا اشدّ نفاقاً عن امم القبل ان انت من العارفين. قل تالله الحقّ قد حملنا  
مالا حمله الجبال و لا السموات و ما فيها و لا الأرض و ما عليها و لا حوامل عرش عظيم.  
قل تالله لن تطيقه الأمواج و لا الأبصار و لا الأشجار و لا الأثمار و لا ما كان و لا ما يكون  
و لا جنود الغيب من ملأ العالمين. قل تالله اذا قد يبكى عيون العظمة ثم عيون اهل البقاء  
ثم اهل جنّة الخلد في غرفات الحمراء ثم اهل سفائن الكبرياء خلف لجاج المقدّسين.  
ان يا حبيب فسوف تجد استدلال المعرضين بما استدلوأ به اولو الفرقان من قبل بل ادنى

من ذلك وكفى الله علىٰ بذلك لشهيد وخبير. فسوف تسمع منهم ما لا سمع من علماء الفرقان ولا من جهلائهم ولا من الذينهم يكنسون الأسواق تالله الحق أن هذا لظلمٌ عظيم. قل تالله أن هذا لهو الذي ظهر من قبل وأن ما دوني قد خلق بامرئ ان انتم من الشاهدين. قل هل تستكبرون بالذي به ظهرت اسمائكم وعلت ربتكم تالله هذا بغى منكم على الله المهيمن العزيز العليم. اما رأيتم سلطنة الله و قدرته ثم عظمة الله وكبريائه ثم سطوة الله واجلاله. عمت ابصاركم يا ملأ المغلّين هل كان من ذى روح ليقول لم او بوم او ينطق بين يدينا لا فونفسى العزيز العليم. ذلت كل الرقاب لوجهى العزيز الجميل وخضعت كل الأعناق لسلطاني العزيز المنيع. قد كنز فى هذا الغلام من لحن لو يظهر اقل من سمّ الأبرة لتندك الجبال وتصفّر الأوراق وتسقط الأثمار من الأشجار وتخز الأذقان وتتوجه الوجوه لهذا الملك الذى تجده على هيكل النار فى هيئة النور ومرّة تشهد على هيئة الأمواج فى هذا البحر الموّاج ومرّة تشهد كالشجرة التى اصلها ثابت فى ارض الكبرياء وارتفعت اغصانها ثم افنانها الى مقام الذى صعدت عن وراء عرش عظيم. ومرّة تجده على هيكل المحبوب فى هذا القميص الذى لن يعرفه احد من الخلائق اجمعين. ولو يريدون عرفانه اذا ينصعقون فى ارواحهم الا من اتى ربه بقلب سليم. و كذلك ينادى المناد عن يميني ثم ينطق الناطق عن شمالي ثم يصح الصائح عن ورائي والروح عن امامي ويتكلم لسان الله عن فوق رأسى بان تالله أن هذا لهو المقصود من اول الذى لا اول له وان هذا لوجه الذى اليه توجهت كل الوجوه ولو هم حينئذ لا يكونون من الشاعرين.

الى قوله الابهي:

قل هل تحسبون فى انفسكم بانكم لو تكفرون بهذه الآيات هل يصدق عليكم الأيمان بأحد من رسل الله او بعلّى من قبل لا فورب العالمين. تالله الحق اذا يكذبكم كل الذرات ومن ورائها لسان القدرة ثم لسان القوّة ثم لسان العزّة ثم لسان العظمة ثم لسان الله المقتدر العزيز الحكيم. ان يا حبيب خذ ذيل السّتر بانامل القدرة ثم ارفعه اقل عمّا يحصى ان سمعت ضوضاء المغلّين خذ اناملك ودعه على ما كان وكن فى ستر جميل. ثم اصبر و اصطبر ثم قرب اصابع القوّة ثم اكشف به حجبات الممكنات ازيد عمّا كشفتها من قبل ان ارتفع عوى المشركين ضعها ثم انهزم عن السباع وكن فى حفظ منيع. ثم اسكن بوقار الله وسكينة ثم اشدد ظهرك لخدمة الله ثم توجه اليه بسلطان مبین. ثم انقطع عن كل من فى السموات والارض وعن مثل هؤلاء المشركين. ثم اخرج انامل القدرة والقوّة عن جيب الذى اعطيناك قبل كل شىء حين الذى كان الآدم بين الماء والطّين. ثم اخرج

سبحات القوم بسطان الذي به انشقت كل الأستار والأحجاب عن كل شيء وكن على استقامة بديع. ليمحو بذلك اشارات المعرضين و سبحات الذينهم أتكاؤا عليها من دون امرٍ من لدنا ان انت من العاملين. ان يا خليل كسر الأصنام و لا تحزن عما يرد عليك و لا تخف من جنود الشياطين. قل يا ملأ المنكرين أنا ما نخاف منكم انتم ان تموتوا او تنصعقوا او تنعدموا لن يرد امر الله و قد ظهر بالحق رغماً لأنفكم و انفس المشركين و كل ما سترنا الأمر عنكم مرةً و كشفنا مرةً هذا من فضلنا عليكم و على العالمين. لأنّ الناس بعضهم في رخوة و ضعف لن يستطيعن ان يشهدن انوار الشمس لرمد الذي كان في عيونهم لذا دارينا معهم لئلا يكونن من الهالكين قل تالله لن ينفعكم اليمين و لا الشمال و لا الجواب و لا السؤال ان انتم من الموقنين. قل فكروا في انفسكم حين الذي اتى على بالحق عن مصر الروح بآيات الله العزيز القدير. هل نفع احداً من اهل الفرقان ما عندهم لا فوربك الرحمن. كذلك فانظر في البيان ان انت من الناظرين. فوعمرى ما نفعهم شيء عما عندهم لا سؤال احد و لا جواب نفس و يعرف ذلك كل ذى ذكاء بصير. قل تالله قد ظهر ما لا ظهر من قبل و يأمركم بما امرتم به في كتاب الله القادر العزيز العليم و كلما عندكم قد خلق بقولى ان انتم من العارفين قل اليوم لن يغنى احد الابان يفتقر بين يدى الله هذا المقام المقدس المنير. و لن يذكر شيء الابان ينسى نفسه و ما في ملكوت الأمر و الخلق فكيف ما خلق بين السموات و الأرضين. قل اما سمعتم من قبل بان دليله آياته و وجوده اثباته فويل لكم يا معشر الغافلين. تالله الحق لو يكشف الحجاب عن وجه الأمر اقل عما يحصيه احد من العارفين ليرفع نداء اهل ملأ الأعلى ثم صياح اهل ميادين البقاء ثم لحن القدس عن مكمن الكبرياء بان ما هذا بشراً في الملك ان هذا الآ سلطان مقتدر عزيز بديع. كذلك تمت حجة الله ولكن الناس في سكر من الغفلة بحيث لن يعرفوا الشمال عن اليمين. هل بعد ظهور الله ينفع احداً شيء عما في السموات و الأرض لا فورب العالمين. انت يا حبيب غن و رن و كف و دف في جبروت البقاء ثم ملكوت العماء و لا تلتفت الى شيء الأجمالى المشرق المنير. كذلك القيناك ما يستغنى بحرف منه كل من في السموات و الأرضين لو يستقيم على حبه مولا هم العزيز الكريم و الروح عليك و على العارفين.

الى قوله الابهى:

قل يا ملأ البيان تالله قد ظهر على في قميص اخرى و أنه قد سمى في ملكوت الأسماء بالحسين و في جبروت البقاء بالبهاء و فى لاهوت العماء بهذا الاسم الذى ظهر على هيكل

الغلام فتبارك الله احسن الخالقين. قل يا معشر البشر تالله الحق قد ظهر مظهر القدر في هذا المنظر الأكبر بطراز الذى تحيرت عنه افئدة كل ذى ذكاء ونظر. قل يا ملأ المشركين باى جهة تفرون بالله لم يكن لاحد مفر الا بان ينقطع عما عنده و يتمسك بهذا الحبل الدرى الأنور. قل تالله انه لا آية الكبرى بينكم و جمال الله فيكم و انه لسر مستتر. و انه لقهتر الله على المشركين و ان قهره ادهى و امر. قل به يعذب الله الذينهم كذبوا بايات الله ثم بالقدر. قل ففروا الى الله ربكم و لا تشرکوا به و ان الی المستقر. قل انا لو نريد لننشأ خلقاً آخر و انا كنا على كل شىء لقادر مقتدر. كل شىء فى قبضة قدرتنا و يعرف ذلك كل ذى علم و فکر. قل يا قوم ان تكفروا بهذه الآيات فباى حديث آمنتم بعلی من قبل فتيبنوا يا ملأ الحمر. قل لن يغنيكم اليوم شىء الا بان تؤمنوا بالذى آمنتم به من قبل ثم بما نزل من عنده من الألواح و الزبر. فالتق يا منيب على ذلك العبد ما القى عليك هذا القلم المشتهر.

الى قوله الابهي:

قل تالله قد ظهر صور الأكبر فى هذا الناقر الذى نطق بالحق ثم نقر. و ينطق باعلى الصوت بين السموات و الأرض بان الی المستقر. و يا قوم لا تفتروا على الله بارئكم و لا تجاحدوا بعد الذى كشف النقاب ثم ظهر. اياكم ان لا تشتغلوا بالدنيا و لا يمنعكم شىء عن الورد فى هذا الطمطم اللجى الأغر. ان الذينهم آمنوا بالله و آياته اولئك صعدوا الى الله و يتوارثون جنات و نهر. و الذينهم كفروا و اشركوا اولئك يصلون فى نار و سقر. و من وراء ذلك يأخذهم الله بقهر من عنده و يجعلهم كهشيم محتظر.

الى قوله الابهي:

قل يا قوم ان هذا الخير الذى وعدتم به فى التسع و به اخذ الله العهد عن كل الذرات فطوبى لنفس و فت بميثاقها. قل قد ارتفعت خيام القدم و انتم يا ملاء البيان لا تحرموا انفسكم عنها ثم اسكنوا فى فنائها. تالله قد اثمرت سدرة البهاء فى الرضوان الذى ظهر على هيكل التبريع فى هيته التثليث و انتم يا اهل سفن البقاء تقرّبوا بها ثم تنعموا من اثمارها.

الى قوله:

قل هذا نفس الله قد استوى على العرش و قدس الله عن مس المشركين رداثها. انك يا حبيب فارزق كل نفس من نعمة الطرية الاحدية الصمديّة التى تنزل عن هذا السماء التى ارتفعت بالحق اياك من لا تجاوز عن حدود الناس فاعط كل نفس على مقدارها.

الى قوله:

ثم اعلم بان هذا الجمال قد ابتلى بين هؤلاء بحيث يريد ان يعزل نفسه عنهم او يطير الى



معارج القدس في اصل الوطن. تالله قد وقعت في كل حين تحت مخالب اولي الغل و البغضاء و لن اجد لنفسي ناصراً الا الله الذي خلقني و كل شئ و ارسلني بسطان الامر على البر و البحر و على اهل المدن. قل انا لما قصصنا حرفاً من الرؤيا لاهل العما اذ ما حملوها و اوقعونا في الجب في هذا الجحيم الظلما كذالك نلقى عليك من اسرار الامر عمّا ستر و خزن. ثم اعلم بان الذينهم كانوا في هناك منهم من اعرض عن الله و كفر بآيات الله و منهم من آمن بربه و كان ممن نجى و امن.

الى قوله:

ثم اعلموا بان التصر لم يكن في اخراج السيف بل في تطهير نفوسكم يا معشر الأصحاب. تالله لو تقطع نفس عن كل من في السموات و الأرض و تقوم على ما اراد الله لينصر الله بها المخلصين من احبائه و ينعدم رايات المشركين من كل الاحزاب. قل تالله ان التصر هو انقطاعكم عمّا سوى الله و استقامتكم على حبي في يوم الذي تزل فيه اقدام البلغاء و يخرج عن ايكة التفاق شرذمة من الذباب الذين كفروا و اعرضوا و كانوا في مريّة عن لقاء ربهم بعد الذي ظهر عن افق القدس بصحائف و كتاب. قل يا ملا القدس ان اخرجوا سيف الحكمة عن غمد البيان ثم انصروا به ربكم الرحمن اياكم ان لا تفسدوا في الأرض بعد اصلاحها خافوا عن الله الذي اليه يرجع الامور في المبدء و المآب. ان يزحفوا عليكم المشركون شردهم بكلمة من عندنا لا بسيفكم و لا تحنثوا عمّا امرتم به في الكتاب. ان استقيموا يا قوم على الصراط و كونوا على الأمر في هذا الركن بنا و انجذاب قل انتم ان لن تستقيموا على الصراط فسوف يبعث الله قوماً و يستقيمون على الأمر و يذكرنه بوله و شوق و انجذاب و لا يمنعمهم شئ عمّا في السموات و الأرض اولئك يصلون عليهم الملائكة و الروح ثم اهل ملا القدس ثم الذينهم كانوا في سرادق القرب عن خلف الحجاب ... الى آخر البيانات

## هذه سورة الدم

قد رشحناها من بحر الغيب ليكون آية ظهوري بين الخلائق اجمعين

هو الباقي في العرش باسمي البهي الابهي

ان يا محمد اسمع نداء ربك عن هذا المقام الذي لن يصل اليه ايدى الممكنات و لا افئدة الموجودات و لا حقائق الذينهم نعسوا في اقل من آن في هذا الامر المقدس العزيز المستور. قل يا قوم فاسرعوا الى حرم الله و كينوته و بيت الله و انيته و ظهور الله و سلطانه



ولا تكونن من الذين يذكرون الله بالسنة ثم بآياته يعترضون. قل يا قوم هذا مقام الذي يطوفن في حوله اهل ملاء الأعلى ثم اهل سرادق البقاء ثم الذين سكنوا خلف لجج الكبرياء ان انتم تفقهون. قل هذا لمشعر الله و شطره و وجه الله و عظمته ان يا اهل ملاء اللاهوت ثم اهل مواقع الجبروت ثم اهل العز في رفارف الملك و الملكوت ان اخرجوا عن اماكنكم لتزورن مقام الذي ما فاز به إلا الذينهم انقطعوا عن كل من في السموات و الأرض و عن كل ما يذكر عليه اسم و رسم و جهة و اشارة ان انتم تعرفون. قل يا قوم هذا مقام الله و فئائه ثم رضوان الله و فردوسه ثم خباء الله و سرادقه اياكم ان لا تتوجهوا الى غيره فاسرعوا اليه لعل انتم بشمات الروح تزرقون. و يا قوم هذا مقام الذي توقفت فيه الأبرار و الذينهم طافوا في حول العرش كما انتم تشهدون. و انك انت يا محمد فاعمل ما يوصيك حينئذ لسان ربك ثم اعمل بما تؤمر من لدى الله المهيمن العزيز المحبوب. أولاً فاخرق حجابات الموهوم عن وجه قلبك بسلطاني العزيز المقتدر المعلوم ثم ادخل مصر الرحمن باسمي العزيز السبحان و لا تلتفت الى ما كان و ما يكون و لو تشهد بان الشيطان جلس على بابي و يمنعك عن الدخول فاعمض عيناك عنه ثم استعد بجمالي المبارك المهيمن المحبوب. و اياك ان لا تجلس مع الذين تجد آثار غلهم كأثر الحرارة في الصيف او كأثر البرودة في السموم و انك فر عنهم و عن مثلانهم و لا تنظر اليهم و بما عندهم بل الى امرى الذي يكون خيراً عن كل شيء لو انتم تشعرون. و ان تريد ان تمر على العباد فاستشرق عليها بانوار ربك ثم تفكر فيما ترى من صنع ربك لتكون من الذينهم يتفكرون. و كن متخلفاً بأخلاقى بحيث لو يبسط عليك احد ايدى الظلم انت لا تلتفت اليه و لا تتعرض به دع حكمه الى ربك القادر العزيز القيوم. كن في كل الأحوال مظلوماً تالله هذا من سجيئتي و لا يعرفها إلا المخلصون. ثم اعلم بان تاوه المظلوم حين اضطباره لاعز عند الله عن كل عمل لو انتم تعلمون. ان اصبر فيما يرد عليك فتوكل في كل الامور على الله ربك و انه يكفيك عن ضرر ما خلق و يخلق و يحفظك في كنف امره و حصن ولايته و انه ما من اله الا هو له الخلق و الأمر و كل به يستنصرون. و ان يغتبك نفس انت لا تفعل به كما فعل لئلاً تكون مثله ثم اعرض عنه و توجه الى خباء القدس في هذا السرادق المقدس المرفوع. كن بين الناس كتلال المسك لتفوح منك روائح القدس بينهم لعل تجذبهم الى فناء قدس محبوب. ان وجدت معيناً لنفسك من احباء الله فاستأنس به في كل عشي و اشراق و في كل سنين و شهور. فاقتد في كل الأمور بالله ناصرك ثم امش بين العباد بوقاره و سكينته ثم بلغهم امر مولاك على قدر

الَّذِي يَقْدِرُونَ أَنْ يَسْمَعُوا. وَأَنْتَ يَا هَدَّاهُ السَّبِيحُ إِذْ هَبَّ بِكِتَابِي إِلَى مَدَائِنِ اللَّهِ وَأَنْ  
يَسْئَلُكَ الطَّيُورُ عَنْ طَيْرِ الْقُدْسِ قُلْ أَنِّي تَرَكْتُهَا حِينَ الَّتِي كَانَتْ تَحْتَ مَخَالِبِ الْإِنْكَارِ وَ  
مَنْسَرِ الْأَشْرَارِ وَ مَا كَانَ عِنْدَهُ مِنْ نَاصِرِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَهُ وَ سَوَّاهُ وَ جَعَلَهُ سِرَاجَ جَمَالِهِ بَيْنَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْ أَنْتُمْ تَوَقُّونَ. وَأَنْ وَجَدْتُ أَحَدًا مِنْ أَحِبَّائِي وَ يَسْئَلُ مِنِّي قُلْ تَاللَّهِ  
أَنْيَ خَرَجْتُ عَنْ مَدِينَةِ السَّجْنِ حِينَ الَّذِي كَانَ الْحَسِينُ مَطْرُوحًا عَلَى الْأَرْضِ وَ كَانَ رَكْبَةَ  
الشَّيْنِ عَلَى صَدْرِهِ وَ يَرِيدُ أَنْ يَقَطَعَ رَأْسَهُ وَ كَانَ السَّنَانُ وَاقِفًا تَلْقَاءَ الرَّأْسِ وَ يَنْتَظِرُ بَانَ يَرْفَعُهُ  
عَلَى السَّنَانِ كَذَلِكَ كَانَ الْأَمْرُ فِي سِرِّ السَّرِّ أَنْ أَنْتُمْ تَشْعُرُونَ. وَ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ رَأَيْتُ شَفَاتَهُ  
يَتَحَرَّكَ وَ يَنْظُرُ بِطَرْفِهِ إِلَى السَّمَاءِ بِلِحَازٍ تَقَطُّعُ عَنْهُ الْقُلُوبَ وَ عَنْ وَرَائِهَا قَلْبَ اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ  
الْعَزِيزِ الْقَيُّومِ. وَأَنْيَ تَقَرَّبْتُ رَأْسِي إِلَى شَفَاتِهِ سَمِعْتُ بِأَنَّهُ تَحْتَ السَّيْفِ يَقُولُ يَا قَوْمَ تَاللَّهِ  
مَا نَطَقْتُ بَيْنَكُمْ عَنْ الْهَوَى بَلْ بِمَا نَطَقَ مَنْطِقُ الطُّورِ فِي صَدْرِي الْمَقْدَسِ الْأَصْفَى تَاللَّهِ لَنْ  
تَشْتَبِهَ آيَاتِ اللَّهِ بِشَيْءٍ عَمَّا قَدَّرَ فِي جَبْرُوتِ الْقَضَاءِ وَ عَمَّا كَانَ فِي الْأَخْرَةِ وَ الْأُولَى. وَأَنْتُمْ  
يَا مَلَأَ الشَّرْكَ فَاسْتَشَقُّوا هَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي نَزَلَتْ مِنْ جَبْرُوتِ الذَّاتِ مِنْ مَالِكِ الْأَسْمَاءِ وَ  
الصِّفَاتِ أَنْ وَجَدْتُمْ مِنْهَا رَائِحَةَ الْقَمِيصِ عَنْ يَوْسُفَ الْعَزِيزِ إِذَا فَارَحَمُوا عَلَيْهِ وَ لَا تَقْتُلُوهُ  
بِأَسْيَافِ الْغُلِّ أَنْ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ بِعَيْنِ الْأَنْصَافِ ثُمَّ فِي أَنْفُسِكُمْ تَنْصَفُونَ. وَ يَا قَوْمَ تَاللَّهِ أَنِّي  
سَدَدْتُ أَبْوَابَ الْفِرْدَوْسِ فِي عَشْرِينَ مِنَ السَّنِينَ لئَلَّا يَخْرُجَ مِنْ شَفَاتِي مَا يَشْتَعِلُ بِهِ نَارَ  
الْبَغْضَاءِ فِي صَدُورِكُمْ وَ بِذَلِكَ يَشْهَدُ لِسَانُ الْعِظْمَةِ ثُمَّ قَلَمُ الْأَمْرِ عَلَى الْوَاحِ قُدْسٌ مَحْفُوظٌ.  
وَ يَا قَوْمَ أَنِّي لَعَلِّي وَ هَذِهِ لِكِرَّةِ الْأَخْرَى بَعْدَ الْأُولَى وَ أَظْهَرْتُ لَكُمْ اعْظَمَ مَا أَظْهَرْتَهُ مِنْ  
قَبْلِ وَ قَدْ جُنْتُ عَنْ مَنَبِ الْعِظْمَةِ وَ الْجَلَالِ وَ مَخْزَنِ الرَّفْعَةِ وَ الْأَجْلَالِ بِآيَاتِ الَّتِي مَا أَظْهَرْتُ  
حَرْفٌ مِنْهَا فِي الْمَلِكِ وَ هَذَا اللَّوْحُ بَرَهَانِي بَيْنَكُمْ وَ لَكُمْ وَ عَلَيْكُمْ أَنْ أَنْتُمْ تَعْقِلُونَ. وَ يَا قَوْمَ  
تَاللَّهِ كُنْتُ سَاكِنًا فِي الْبَيْتِ وَ صَامِتًا عَنْ كُلِّ الْأَلْحَانِ وَ لَكِنَّ الرُّوحَ اهْتَزَّتْ وَ انْطَلَقَتْ بِالْحَقِّ  
وَ أَظْهَرَتْ آثَارَهُ فِي وَجْهِ أَنْ أَنْتُمْ فِي جَمَالِي تَتَفَرَّسُونَ. وَ اغْلَقْتُ أَبْوَابَ الْبَيَانِ فِي مَدِّ مِنْ  
السَّنِينَ وَ لَكِنَّ لِسَانَ اللَّهِ فَتَحَ لِسَانِي أَنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. اتَّقِلْتُمْ الَّذِي بِأَمْرِهِ رَفَعَتِ السَّمَوَاتُ  
وَ مَوَّجَتِ الْبِحَارُ وَ أَثْمَرَتِ الْأَشْجَارُ وَ كَشَفَتِ الْأَسْرَارَ وَ أَظْهَرَ جَمَالَ الْمُخْتَارِ عَنْ خَلْفِ  
الْأَسْتَارِ أَنْتُمْ يَا مَلَأَ الْبَيَانَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ هَمَّ بِآيَاتِ اللَّهِ هُمْ يَحْجِدُونَ. وَ يَا  
قَوْمَ تَاللَّهِ لَسْتُ أَنَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ لَوْ أَنْتُمْ تَقْتُلُونَنِي بِكُلِّ الْأَسْيَافِ أَوْ بِكُلِّ  
السَّهَامِ فِي كُلِّ حِينٍ تَضْرِبُونَ. وَ انْطَلَقَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَنْ أَخَافُ مِنْ  
أَحَدٍ وَ هَذَا مَذْهَبِي أَنْ أَنْتُمْ تَشْعُرُونَ. تَاللَّهِ هَذَا مَذْهَبُ كُلِّ الرَّسْلِ وَ بِمَا نَزَلَ عَلَيَّ فِي  
كُلِّ الْأَلْوَابِ وَ لَمْ أَدْرِ أَنْتُمْ بَأَيِّ مَذْهَبٍ تَذْهَبُونَ. وَ إِذَا بَلَغَتْ نِعْمَاتُ الْقُدْسِ إِلَى ذَلِكَ الْمَقَامِ

سكت لضعف الذي اخذه و كان في تلك الحالة في مدة فلما آفاق فتح عيناه ثم التفت الى شطر القدس بلحاظ الأنس و قال اي رب لك الحمد على بدائع قضايك و جوامع رزايك. مرّة اودعتني بيد النمرود ثم بيد الفرعون و وردا علي ما انت احصيته بعلمك و احطته بارادتك. و مرّة اودعتني في سجن المشركين بما قصصت على اهل العماء حرفاً من الرؤيا الذي الهمتني بعلمك و عرفتنى بسطانك. و مرّة قطعت رأسي بايدي الكافرين و مرّة ارفعتني على الصليب بما اظهرت في الملك من جواهر اسرار عزّ فردانيتك و بدائع آثار صمدائيتك. و مرّة ابتليتني في ارض الطفّ بحيث كنت وحيداً بين عبادك و فريداً في مملكتك الى ان قطعوا رأسي ثم ارفعوه على السنان و داروه في كلّ الديار و حضروه على مقاعد المشركين و مواضع المنكرين. و مرّة علّقوني في الهواء ثم ضربوني بما عندهم من رصاص الغلّ و البغضاء الى ان قطعوا اركانى و فصلوا جوارحى الى ان بلغ الزّمان الى هذه الأيام التي اجتمعوا المغلّون على نفسى و يتدبّرون في كلّ حين بان يدخلوا في قلوب العباد ضغنى و بغضى و يمكرون في ذلك بكلّ ما هم عليه لمقتدرون و مع ذلك انت يا الهى و محبوبى اودعتني تحت ايدى هؤلاء المشركين.

اذأ يا الهى فاشهدنى على التراب و تحت اسياف اعدائك فوعزتك يا محبوبى اشكرك حينئذ في تلك الحالة و على كلّ ما ورد على في سبيل رضائك و اكون راضياً منك و من بدائع بلاياك. ولكن يا الهى اقسمك بأسمائك المكونة و جمالك الظاهر المستور المطروح على تراب المذلة بان تدخل في قلوب عبادك حبك ثم استقرهم يا الهى على بساط رحمائيتك ثم استظلمهم في ظلّ شجرة فردانيتك و لا تحرّمهم عن نسمات قدسك التي تهبّ عن رضوان جمالك و تفوح عن شطر افضالك و انك انت المقتدر على ما تشاء و انك انت المهيمن القيوم. و انك انت يا محمّد فاعرف قدر ما القيناك من جواهر الأسرار ثم تفكّر فيما علمناك من بدائع علمنا الذي كان مستوراً خلف ظلل الأنوار لتطلع بما ورد علينا و تكون من الذينهم كانوا من اسرار الأمر هم مطّلعون. ثم قلّ بلسان روحك في سرّك هل من ناصر ينصر جمال الأولى في طلعة الأخرى و هل من معين يعين نقطة الأخرى في جماله البهى الابهى. لعلّ بذلك يبعث الله احداً لينصر الغلام في هذه الأيام التي اخذ السكر سكان السموات و الأرض الا الذينهم كانوا الى جهة القرب في هذا الجمال هم ينظرون. ولكن يا محمّد تالله سوف تجد اعراض المعرضين واستكبارهم و قيامهم في كلّ الجهات على بغض هذا الغلام الا من شاء ربك العزيز القيوم. ان يا محمّد اسمع ما يأمرك قلم الامضاء في جبروت القضاء في هذا الهواء الذي

قدسه الله عن هياكل البغضاء و طهره عن مسّ المشركين و عرفان المغلّين. و انك انت  
فاخرق السّبحات ثمّ اطلع عن مشرق الأمر بسطان مبین ثمّ اذن بين الناس بهذا الجمال  
المشرق العزيز المنير. ثمّ ادخل على اسم الها ثمّ الق عليه ما القى عليك روح الله المقتدر  
العزيز الكريم لعلّ يتذكر في نفسه و ينقطع الى مولاه و يكون من المهتمدين.

قل يا عبد انا نزلنا لك الواحداً و صحائفاً لا يعلمها الا الله و فيها ما يغنيك عن كلّ ما  
خلق في الابداع و عمّا في السموات و الارضين. ولكن ما ارسلناها اليك لانا ما وجدنا  
منك رائحة العليين في هذا الغلام العربي المبين. قل تالله سيفني ما عندك و لا يبقى  
الا ما هو عند ربك خلف سرادق عزّ منيع. دع الدنيا لأهلها ثمّ انقطع عمّا خلق فيها  
ثمّ توجه بوجه ربك المّان القديم. قل ان هذا لعلّي بالحقّ قد ظهر مرّة اخرى في هذا  
الجمال الأطهر الأبهر الابهي و ينطق بالحقّ في جبروت البقاء و ملكوت الأعلى ان انتم  
من السّامعين. قل انتم يا ملأ البيان لن ينطق روح التّبيان في قلوبكم إلا بعد حبّي و هذا  
من اصل الدّين ان انتم من الموقنين. قل يا ملأ الفرقان تالله قد جائكم الحقّ و ما يفرّق به  
الأديان و يفصل به بين الحقّ و الباطل اتقوا الله و لا تكوننّ من المعرضين.

قل ان يا اهل الكنائس لا تضربوا على الناقوس بما ظهر ناقوس الأعظم في هذا الناقور  
الذي ظهر على هيكل الآيات بين الارضين و السموات و يصح بالحقّ على هذا الاسم  
المشرق الظاهر اللّميع. قل انه هو الذي نزلت الآيات بامر و سطر كلّ الألواح باذنه و  
يشهد بذلك ما يفوح من هذا المسك الذي جرى عن عين الكافور من هذا القلم الأقدم  
القديم. قل انه لينطق في كلّ حين بآيات التي يعجز عنها عقول العقلاء و عرفان العرفاء  
و افئدة البالغين. قل هذا ما وعدتم به في كتب الله ان انتم من العارفين. و هذا ما حقّق به  
الحقّ في ازل الآزال و يحقّق به الى ابد الأبدین. ان يا محمّد فاعمض عيناك عن كلّ  
من في السموات و الارض لتستطيع ان تدخل في حصن ربك المّان القدير. فاضرم من  
هذا النّار في اشجار الممكنات لينطقنّ كلّ بما نطق النّار على هيئة النور في طور الظهور.  
كذلك يمّن عليك جمال القدم و يأمرك على الأمر لتقطع عن كلّ شيء و تتمسك  
بعروة عزّ منيع. و الروح و التّكبير و البهاء عليك و على الذين يسمعون قولك في هذا  
النّباء العظيم.

قد تمّ القسم الرابع من الكتاب و يليه القسم الخامس منه

## کتابشناسی

(توسط ویراستار استفاده شده است)

- آدمیت، فریدون. امیر کبیر و ایران. تهران: خوارزمی، ۱۳۳۶
- اعتضاد السلطنه. فتنه‌یاب. تهران: بابک، چاپ دوم، ۱۳۵۱
- اعتماد السلطنه محمد حسن خان (صنیع الدوله). تاریخ منتظم ناصری (تصحیح محمد اسماعیل رضوانی). ۲ جلد تهران: دنیای کتاب ۱۳۶۳
- بامداد، مهدی. تاریخ رجال ایران. ۶ جلد تهران: زوار، ۱۳۴۷-۱۳۵۱
- خورموجی، محمدجعفر. حقائق الأخبار ناصری. طهران: دار الطباعة، ۱۲۸۴ هـ ق
- دهخدا، علی اکبر. لغت‌نامه سی دی. ویرایش دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۹۹۸/۱۳۷۷
- ربانی، شوقی. توابع مبارکه، ۱۹۲۶-۱۹۲۲. طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع
- رأفتی، وحید. مآخذ اشعار در آثار بهائی. ۵ جلد، همیلتون، انتاریو، کانادا: مؤسسه معارف بهائی، ۱۴۷-۱۶۶ بدیع
- روزنامه وقایع اتفاقیه. ج ۱، ۱-۱۳۰، تهران: کتابخانه ملی، ۱۳۷۳
- سنائی، حکیم. دیوان سنائی. تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲
- سمندر. تاریخ سمندر. طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع
- شیوه‌نامه. ویرایش دوم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۹۹۳/۱۳۷۲
- فسائی، حاجی میرزا حسن. تاریخ فارسنامه ناصری. چاپ سنگی، ۱۳۱۴ (تجدید چاپ، طهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۷۳)
- فیضی، محمد علی. حیات حضرت عبداله‌اء. طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع
- فیضی، محمد علی. نیریز مشکیز. طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۰ بدیع
- قدیمی، ریاض. ریاض اللغات. ۹ جلد، کانادا، ۱۹۹۶-۲۰۱۱

- Momen, Moojan. *The Bábí and Bahá'í Religions, 1844-1944: Some Contemporary Western Accounts*. Oxford: George Ronald, 1981.

---

- Shoghi Effendi, *Bahá'í Administration*. Wilmette, IL: Bahá'í Publishing Trust, 1968.

## لغت نامه

اطفاء نائرة: خاموش کردن آتش یا شعله	الف
اعوجاج: کجی، کج شدن	آختی (آختن): کشیدن
اغواء و اغراء: گمراه کردن، فساد کردن	ابکار (جمع بکر): دوشیزگان
افادت: تکبر	ابوالدواهی: پدر سختیها و بلا یا
افتاء: فتویٰ دادن	ابوالشور: پدر شرها، شیطان
اقاویل: جمع قول	اتکال: تعویل یا تسلیم شدن
اقتحام: بی اندیشه در کاری در آمدن، به محلی	اثم: گناه
به عنف هجوم بردن و وارد شدن	احتجاجات: حجت آوردن
اقعاد: فرو نشانیدن	احتقار: خوار شمردن
اکام: دهن بند برای شتر	احمال و اثقال: بار و بندیل بار و بنه خوار و
اکراد و الواز: کردها و لرها	بار
اکال: بندی که دور دستمالی روی سر بندند	اخجال: شرمنده کردن خجل کردن
التحاق: پیوستن	اخضاع: مطیع ساختن
آفته: پریشان	اخلاط ناس: اراذل و اوباش
امانی: آرزوها	آدا: انجام دادن
انام: مخلوقات یا مردم	أراهل: مستمندان
أنجال: فرزندان	ارباب دواعی: مدعیان
اندهاش: ترس و وحشت	ارجاس (جمع رجس): ناپاکی
انطواء: پیچیده شدن	از عقب: در پی آنان
انمحاء: محو شدن	اسار: قید یا بند اسیر کردن
انین: ناله کردن	استجماع: فراهم آمدن
أولی الأذواق: اهل ذوق که در مقابل اهل	استضائه: روشن کردن
بحث و جدل اند. مراد کسانی هستند که حقایق	استعداد: در این عبارت یعنی افراد جنگی، ساز
جهان را به ذوق دریابند نه به بحث و جدل	و برگ و مانند آن است
	استغراب: عجیب و غریب شمردن
ب	استفتاء: طلب فتویٰ کردن. فتویٰ خواستن
بارع: آنکه در فضل تمام و کامل باشد	اشقر: سرخ
باهظ: گرانبار	أطراء (جمع اطرائات): نیک ستودن کسی را
بدا: تفسیر رأی	مبالغه کردن در مدح کسی

گرداندین	تَرید: چایار، نامه‌بر
توسن: اسب سرکش	بصل: پیاز
تَهیج: برخاستن باد و غبار و غیره	بلوکات (جمع بلوک): ناحیه‌ای شامل چند
تَهیو: آماده بودن، آمادگی	قریه و ده
تیول: اصطلاح ترکی است. ملک تیول عبارت	بنان: انگشت
بود از مُلک یا مزرعه یا زمین یا باغی که از	بوار: رجوع شود به: دار بوار
طرف دولت به کسی اغلب به مناسبت شغلش	
واگذار می‌شد	

## پ

پوست تخت: پوست دباغت شده که پشم آن  
نسترده باشند  
پیشتاب: طیآنچه، شش لول، رولور

## ث

ثمینه: گران قیمت

## ت

تب دق: تب از اندوه یا رنج بسیار، مردن  
تبکیت: جدل  
تجافی: بر جای خود باقی نماندن و از جانبی  
بجانب دیگر میل کردن  
تحدی: مدعیان دیگر را به مبارزه و برابری  
طلبیدن

## ج

جبت: بُت  
جحیم: جهنم  
جسو: بل  
جفرو: طرز غیب‌گوئی از حروف و عدد  
جلدی: چالاکي، زرنگی  
جلکه: جلگه

جواسیس: جاسوس‌ها  
جیفه: لاش، مردار، بو گرفته

## ح

حُجَب: پرده‌ها  
حراسه: حمایت، مراقبت، محافظت  
حفاوت: اکرام و احترام کردن، بزرگداشت،  
مهمان‌داری، مهربانی  
حماست: شجاعت و دلیری  
حنین: صدای گریه

## خ

خبیبه: ناامیدی

## د

دار بوار: جهنم

تحدیو: متوجه کردن از احتراز امری، ترساندن  
تحرز: خویشتن را نگاه داشتن  
تحف (جمع تحفه): هدیه، ارمغان  
تخویف: ترسانیدن  
تدمیر: نیست کردن، هلاک کردن  
تدلل: فروتنی کردن  
تدمیم: مبالغه‌ذم بسیار مذمت و نکوهش کردن  
تورکه: آنچه مال و متاع از مرده ماند  
تستور: در پرده شدن، پرهیز کردن  
تشهیر: معروف کردن، شهرت دادن  
تعارفات: جمع هدیه یا رشوه  
تفحص: دریافت بفراسست و ادراک  
تقرعن: تکبر و خودخواهی  
تناظر و تشاجر: مناظره و مشاجره  
تنبیه: بیاگاهانیدن و بیدار کردن  
تنجیس: ناپاک کردن، ناپاک شمردن، پلید



**درفش:** داغی که بر تن مجرم نهند  
**دق:** افسردگی و ناتوانی بر اثر غم و اندوه، رجوع  
 شود به: تب دق  
**دلیل:** راهنما، رهبر  
**دماء مسفوکة:** خونهای ریخته شده  
**دوحه:** درخت بزرگ پر شاخه  
**سترودن:** تراشیدن و پاک کردن  
**سُحَب:** ابرها  
**سَخَط:** غضب گرفتن  
**سیرایه:** ساختمان ادارات دولتی  
**سر کمند:** جای پناه یا نجات  
**سریوت:** راز آنچه پنهان کرده شود  
**سعایت:** عیب جویی، بدگویی، غمازی، بدی  
 کردن

## ر

**راتبه:** مقرری یا مستمری  
**راحله:** رجوع شود به «زاد و راحله»  
**رام:** لطف، الفت  
**رجز:** خواندن اشعاری در معرکه در مقام  
 مفاخرت و شرافت خود  
**رژآز:** برنج فروش  
**رشمه:** شالی که درویشان به دور کمر بندند  
**رُعبی، رُعب:** ترس  
**رکز:** بر پا ساختن  
**رمل:** طرز غیب گوئی با انداختن ریگ یا شن  
**رواتب:** مواجب، مستمری، مزد

## ز

**شارژدافرو:** رجوع شود به: ژارژدفر  
**شَبَان** (جمع شاب): جوانان  
**شجعان:** جمع شجاع و شجع  
**شَحنه:** داروغه  
**شداد:** رجوع شود به «غلاظ»  
**شَمات یا شَماتت:** شاد شدن به غم دشمن  
**شمل:** گروه جماعت  
**شهور** (جمع شهر): ماهها  
**شیم** (جمع شیمه): خصلت، سرشت  
**زاد و راحله:** توشه سفر  
**زنبورک:** نوعی توپ کوچک که آن را بر شتر  
 می بستند. زنبورک چی: سربازی که زنبورک را  
 آتش می داد  
**زهید:** اندک از هر چیزی  
**زی:** پوشش و هیئت

## ژ

**صائبه** (تأنیث صائب): راست و درست  
**صَحّه گذاشتن:** علامت «صح» بالای کلمه‌ای  
 گذاشتن، تصدیق کردن  
**صداع:** سردرد  
**صدد:** قصد  
**صعق:** بی‌هوشی بر اثر هیجان شدید  
**صلحاء** (جمع صلح): صالح  
**ژارژدفر، شارژدافرو:** chargé d'affaires  
 نایب وزیر مختار سفارت

## س

**ساغری:** چرم کفل اسب یا خر  
**سان:** شبیه، مانند

## ض

ضبطیه: پاسبان، پلیس  
ضراعت: فروتنی و خواری نمودن، تضرع و التماس

## ط

طاعوت: اصطلاح قرآنی به معنی هر چه آن را پرستند جز خدا

## ع

عالم واقعه: عالم خواب، رؤیا  
عزاده: نوعی از آلات جنگ و قلعه‌گیری که در قدیم برای پرتاب سنگ از آن استفاده می‌کردند

## ق

عریشه: هودج، کجاوه  
عصا: سرکشان و نافرمانان و یاغیان  
عصر تنگ: نزدیک عصر  
عظیم: عظمت  
عقیم: عقیم بودن، نازایندگی  
عماری: تابوت  
عنا (عناء): زحمت، رنج، مشقت، اسیر و حبس شدن

قبسه: شعله، پاره آتش  
قَبیلاً: کمی قبل از این  
قویحه نابغی: طبیعت بزرگ‌شان  
قفه: قایقی که در بغداد برای عبور از دجله استعمال می‌شد  
قمری: سکه کم ارزشی در عراق  
قناصل (جمع قنصل): قنصل، قونسول  
قوی: قوت  
قیادت: رهبری

## غ

غالی: شخص مفرط مخصوصاً در باره دین  
غزّه: اولین روز ماه، غزّه صفر یعنی اولین روز ماه صفر  
غُلّ: کینه، بغض، دشمنی  
غلاظ و شداد (جمع غلیظ و شدید): سخت، درشتخو، سنگدل، شدید و سختگیر (اشاره است به قرآن ۶۶:۱)

## ک

کارپرداز: قونسول  
کتاره: غداره، شمشیر کوتاه و پهن  
کوباس: طهارت‌خانه که بر بام ساخته باشند  
کسیل داشت: گسیل داشت، فرستادن کسی به جایی  
کلاب (جمع کلب): سگ‌ها  
کلفتی، کلفت: زحمت و رنج  
کلیاس: در خانه  
کلیجه، کلیچه: جامه نیم آستین کوتاه‌تر از قبا که در روی قبا پوشند

## ف

فواش غضب: کسی که قهر و غضب پادشاهی

## مصادمت: هجوم

مصاریف (جمع مصروف): خرج شده

مصاهرت: داماد کردن

مصدر دواعی: مدعی

مصطبه: سکو

مصیف: خانه تابستانی

مضادت: با هم ضد بودن، با کسی دشمنی

کردن

مضیطه: مدارک مدلل

مطایبه: شوخی و مزاح

معتنا بها: قابل اعتنا قابل توجه

مغاره: غار

مغلظه: استوار شدید

مقاتلات: کشت و کشتار

مکاری: کسی که اسب و شتر و غیره به کرایه

دهد

مکبولا مغلولاً: در قید و زنجیر

ملاحده (جمع ملحد): بی دین

ملاذ انام: جای پناه بشر

مملو (تأنیث مملوء): پر کرده شده

منتھض: قیام کردن، به جنگ برخاستن

مندمیح: درهم رفته و داخل شونده

منعزل: گوشه گزیدن

منکوب: خراب و بدحال، شکست خورده

منهوبه: مال غارتی، غارت شده، تاراج شده

منهی (جمع منھیان): مخبر

مهما امکن: هر وقت که ممکن شود یا در حد

امکان

مهام: امور مهم

مواجهه: رو در رو

## ن

نائرہ: آتش یا شعله

نبوک: احتمالاً می‌بایست نبی باشد که یعنی

کنار که بار درخت سدر است

## ل

لاس فروش: فروشنده ابریشم پاک نکرده

لا سیما: خصوصاً

لجہ: عمیق ترین موضع دریا

لوت: محل بی آب و علف

لیناً: به آرامی و ملایمت

## م

مؤاخذه: مواخذه گرفتن و تنبیه به سبب گناه

مأسور: مجبوس

ماشیان: ستوداران، کسی که از چهارپایان

مواظبت و نگهداری می‌کند

متخالف: با همدیگر خلاف، ناموافق، ناهمگن

متشروع: واقف به امور شریعت، متدین، دیندار

متعذر شد: عذر آورد

مثنوبات (جمع مثنوبه): مرزهای نیکی، اجور

مجموع: آتشدان و منقل

محاجه: با کسی حجت گفتن، مغلوب کردن

کسی به اظهار حجت علیه او

مختفی: مخفی

مخذول: خوار شده و ذلیل

مُدام از مُدام: پیوسته از شراب

مداهنه: تملق و چاپلوسی

مُدركی: عقل

مدبجه: جای قربانی کردن، مکان ذبح، قربانگاه

مراصد: کمینگاه‌ها

مردہ: جمع مرید

مساوی: کارهای زشت

مستحدث: چیز نو پیدا شده، ابداع شده

مستفسر: استفسار کردن، سؤال پرسش

مسقط الرأس: جای تولد

مسلول: شمشیر برکشیده

مسینه آلات: ظروف مسی

مشاهد: شهادتگاه‌ها، منظور عتبات عراق است

مشید: استوار و محکم

**نحاس:** مسگر

**وجوه:** اعیان، اشراف

**فزع:** حال جان‌کندن، حالت مریض مشرف

**ورع:** تقوا، پاکدامنی

به مرگ

**وغا:** جنگ و حرب

**فزهت:** گردش

**وقایت:** محافظت

**نسقچی:** چوبدار و انتظام‌کننده شهریان و

لشکریان، پاسبان و محافظی که از جانب پادشاه

**ه**

مقرر شده باشد

**هامش:** حاشیه کتاب

**هفت دست:** منظور هفت دستگاه که منازل

**نشأه:** کیف و حالی که بر اثر استعمال مسکر یا

رجال دوره قاجار از هفت خانه متصل به هم

مخدّری به شخص معتاد دست دهد

تشکیل می‌شد

**نشید:** آواز خوانندگی

**همام:** دلیر

**نعیق ناعق:** بانگ غراب (زاغ) که آن را شوم

**همشور:** آن که دیگری با وی شور کند، مشاور

می‌دانند

**هودج:** کجاوه

**نقابت:** ریاست

**هیمنه:** قدرت قوت مهابت

**نهب:** هر چه به غارت آورده شود

**ی**

**و**

**یقظه:** بیداری

**واعیه:** شنونده

## فهرست اعلام

در این فهرست اشخاص به ترتیب اسم اول (اسم شخصی) وارد شده‌اند. شماره‌هائی که با حرف «پ» مشخص شده مربوط به پاورقی است. علامت «<» یعنی «رجوع کنید به». اسامی شهدای نیریز که فقط در صفحات ۱۳۱-۱۳۴ ثبت شده در این فهرست وارد نشده است.

آقا سید آقا نیریزی (ابن آقا سید ابو طالب) ۱۴۱	آباده ۱۳۹-۱۴۰، ۳۴۵
آقا لر آقا، مازندران ۲۴۱-۲۴۲	آجودان باشی < عزیز خان
آقا میرزا آقایی رکابی (رکاب‌ساز) شیرازی ۲۳۴	آدی گزل، ملا < سیاح، میرزا علی
	آدینه محمد، سنگسر ۲۱۷
<b>الف</b>	آذربایجان ۲۳، ۴۳، ۴۵، ۵۵، پ، ۱۶۵، ۱۷۷،
ابا جواد، قزوین ۲۹	۱۹۳، پ، ۳۲۶، پ، ۳۷۰ (< تبریز،
ابراهیم، حاجی، خوسف ۳۴۵	میلان و اردبیل)
ابراهیم، سید، سنگسر ۲۱۷	آسیه خانم (حرم حضرت بهاء‌الله) ۵۸
ابراهیم آقا، سلیمانیه ۱۵۷	آقا ابن الدخیل، میرزا حاجی ۳۷۰
ابراهیم ادهم، سلطان ۱۵۹-۱۶۰	آقا جان خادم کاشانی، میرزا ۱۰۴-۱۰۶، ۱۴۶-
ابراهیم بیگ خراسانی ۷۷	۱۴۷، ۱۶۴، ۱۶۵، پ، ۱۸۹، ۲۶۶،
ابراهیم تبریزی، میرزا، قونسول ایران در بغداد	۲۷۷، ۳۶۶، ۳۶۸ (عکس)
۲۰۴، ۱۸۷، ۱۰۱	الواح به قلم خادم ۲۲۳، ۲۴۰
ابراهیم خلیل تبریزی، میرزا ۱۷۵-۱۷۸	در ادرنه ۳۷۱، ۳۶۲، ۳۵۱
ابراهیم خلیل منصور (نحاس) کاشانی ۱۹۳،	در بغداد ۲۹، پ، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۴۶،
۱۹۷، پ، ۲۶۷	۱۶۸، ۱۸۹، پ ۱۹۶
ابراهیم طیب، میرزا، بغداد ۲۵۲	در سفر از بغداد به اسلامبول ۳۰۳،
ابراهیم کاشی، حاجی ۲۷۸، ۳۶۳	۳۰۸، ۳۱۵
ابراهیم ملاباشی، ملا، سلطان آباد ۳۳۷-۳۳۹	آقا خان نوری، میرزا، اعتماد الدوله (صدر اعظم)
ابراهیم نیریزی ۱۴۰	۳۷-۴۰، ۴۵-۴۶، پ، ۴۹-۵۱، پ،
ابن آلوسی، مفتی بغداد ۱۷۲، ۲۸۱	۵۴-۵۵، پ، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۷۴، ۷۵،
ابن الدخیل < حاجی آقا ابن الدخیل	۷۹-۸۱، ۸۳ (تصویر)، ۸۸-۹۰، ۹۶،
ابن عربی، شیخ محیی‌الدین ۱۵۸	۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۴، پ، ۲۰۷-
ابن فارض، عمر ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۲، پ	۲۰۸، پ، ۲۳۸
ابوالحسن مجتهد اشتهاردی، ملا ۲۴۸	

- ابو الحسن نیریزی، کربلانی ۱۱۰ پ  
 ابو الحسن نیریزی، میرزا ۱۳۱، ۱۴۰  
 ابو القاسم، میرزا، امام جمعه طهران ۵۲ پ، ۶۷-  
 ۶۸، ۶۷ پ، ۲۰۷-۲۰۸ پ  
 ابو القاسم، میرزا، درخش ۲۴۶  
 ابو القاسم ارباب، حاجی، قزوین ۷۴ پ  
 ابو القاسم علاقه‌بند اصفهانی ۳۵-۳۶  
 ابو القاسم کاشانی ۱۰۶، ۱۴۳ پ  
 ابو القاسم مازگانی، شیخ ۲۴۷، ۲۴۸ پ  
 ابو القاسم همدانی، آقا ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۵-۱۵۶،  
 ۱۶۷، ۱۶۷-۱۶۸ پ  
 ابو تراب اشتهاردی، شیخ ۱۰۵-۱۰۶، ۱۶۶، ۲۴۱،  
 ۲۴۸، ۲۴۹ پ  
 ابو تراب بیگ (خان)، بیرجند ۲۴۴، ۲۴۵  
 ابو طالب خان نوری، میرزا ۸۰-۸۴، ۸۴ پ  
 ابو طالب شه میرزادی، آقا میر ۲۴۱-۲۴۲،  
 ۲۴۹ پ، ۳۴۵، ۳۷۰  
 ابو طالب مجتهد قانتی، آقا سید ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵  
 ابول نیریزی ۱۱۰ پ  
 احمد، آقا، عم حضرت بهاء الله < زین العابدین،  
 ملا  
 احمد، میرزا، پسر میرزا یحیی ازل ۳۲۰ پ، ۳۶۰  
 احمد آقا، حاجی، رئیس ضبطیه بغداد ۲۴۷  
 احمد احسانی، شیخ ۹۹، ۲۶۵، ۳۰۸ پ  
 احمد ازغندی، میرزا ۴۴، ۲۴۲، ۳۷۰  
 احمد پاشا ۲۲۰-۲۲۱  
 احمد حکیم باشی کاشانی، میرزا ۵۲-۵۳ پ  
 احمد خان، نیریز ۱۲۲، ۱۲۵  
 احمد سرچاهی، آقا ۲۴۴  
 احمد سرهندی، شیخ ۲۲۰  
 احمد علی بهنمیری، مشهدی ۳۴۵  
 احمد فانی، شیخ ۳۶۴  
 احمد قلی خان هراتی ۲۴۲  
 احمد کاتب، میرزا < عبدالکریم قزوینی، ملا  
 احمد کاشانی، حاجی میرزا ۱۹۲، ۲۶۰، ۲۷۹،
- ۳۱۸، ۳۱۹ (عکس)، ۳۲۹، ۳۳۰ پ،  
 ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰  
 احمد معلّم (حصّاری)، ملا ۳۷۰  
 احمد ملایری، آقا ۳۱۱  
 احمد میلانی، حاجی ۸۵  
 احمد نیریزی ۱۱۶  
 احمد نیریزی، حاجی ۱۴۱  
 احمد نیریزی، ملا ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۰ پ، ۱۲۵، ۱۳۱  
 احمد نیریزی، میرزا ۱۲۸  
 احمد یزدی، میرزا ۳۵۲ (رجوع کنید به «لوح  
 احمد (عربی)»)  
 ادرنه ۳۲۲، ۳۲۶ پ، ۳۲۷، ۳۳۰-۳۳۵، ۳۴۶-۳۷۱،  
 ۳۸۲-۳۸۳، ۳۹۶  
 ادرنه، دروازه، اسلامبول ۳۱۸ پ  
 ادرنه قاپوسی، محله در اسلامبول ۳۱۶  
 اربل (شهر) ۳۰۷  
 اردبیل ۳۱  
 ارزنة الروم ۲۱۰ پ  
 ارسلان خان مجدالدوله حاکم اصفهان ۳۴۳-  
 ۳۴۴  
 ازل < یحیی ازل، میرزا  
 اسدآباد ۹۳  
 اسدالله خان امیر آخور ۴۵ پ، ۴۹-۵۰ پ، ۶۴ پ،  
 ۶۵ پ، ۷۶  
 اسدالله دیان خوئی، میرزا ۲۳، ۱۶۵، ۱۷۵-۱۷۸،  
 ۱۷۷ پ، ۱۸۱ پ، ۱۹۳ پ  
 اسفندیار، غلام حضرت بهاء الله ۵۸  
 اسکندرون ۳۲۷  
 اسکندریه ۳۷۱ پ  
 اسلامبول ۲۰۷ پ، ۲۲۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶ پ،  
 ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۲،  
 ۳۱۵-۳۱۶، ۳۳۲-۳۵۲ پ، ۳۶۶-۳۶۷،  
 ۳۷۷، ۳۸۲  
 اسماء، کتاب (حضرت باب) ۱۶۷  
 اسماعیل، شیخ، شیخ خالدیه ۱۵۷، ۱۵۹،

- اسماعیل، میر، نیریز ۱۱۸  
 اسماعیل اصفهانی، شیخ ۲۴، ۳۴-۳۵  
 اسماعیل بهبهانی، حاجی سید ۲۴۳ پ  
 اسماعیل خواجه احمد متولی، نیریز ۱۱۹  
 اسماعیل خیاط کاشی، استاد (محمد) ۲۷۷، ۳۵۱  
 اسماعیل داروغه، طهران ۵۵ پ  
 اسماعیل زواره‌ای (ذبیح)، آقا سید ۲۰۴-۲۰۵،  
 ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۷۹، ۳۲۰  
 اسماعیل معمار نراقی، استاد ۱۸۳  
 اسماعیل نجف آبادی ۳۴۴  
 اسماعیل نیریزی، سید ۱۴۱  
 اشتیارد، قزوین ۲۴۸  
 اشرف، آقا سید (زنجان) ۳۵۹ پ  
 اصطهبانات، فارس ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷  
 اصغر رئیس نیریزی، کربلائی ۱۴۱  
 اصفهان ۲۴، ۳۴-۳۶، ۹۱، ۱۴۰، ۲۱۷، ۳۳۱،  
 ۳۵۵، ۳۴۴-۳۳۹  
 اعضاد السلطنه < علی قلی میرزا  
 افجه (قریه) ۳۹، ۵۶  
 اکبر میرزا، طهران ۴۳  
 اکبر نیریزی (ولد عابد) ۱۱۰ پ؛ (ملاً محمد)  
 ۱۳۹  
 اکسیر، عمل ۲۱۱، ۲۳۹  
 الاهیہ (قصبه) ۳۱۴-۳۱۵  
 الکساندر دوم، امپراطور روس ۹۶ پ  
 اماسیا (شهر) ۳۱۴  
 امام جمعه‌ی طهران < ابوالقاسم، میرزا  
 امام قلی میرزا عمادالدوله ۹۸ پ، ۲۵۶ پ، ۲۸۳-  
 ۲۸۴  
 امیر آخور < اسدالله خان  
 امیر ارسلان خان مجدالدوله ۳۴۳  
 انجیل ۳۷۳-۳۷۴  
 انزلی، بندر ۷۹، ۹۶  
 انگلستان، دولت انگلیس ۲۵۷، ۳۳۱  
 انیچکوف (Anitchkov)، شارژ دافر روس در
- طهران ۹۶ پ  
 اورمان، کردستان ۱۶۸ پ  
 ایرج (قریه نزدیک نیریز) ۱۲۲، ۱۲۴  
 ایشیک آغاسی باشی ۴۵ پ، ۶۵ پ  
 ایقان، کتاب ۲۲۲-۲۳۳، ۲۳۹  
 ایلدرم میرزا ۳۰-۳۱  
 ایلخانی، باغ، در طهران ۷۵  
 ایوب < محمد تقی نیریزی  
 ایوب انصاری، مقبره در اسلامبول ۳۱۸
- ب**  
 باب، حضرت، سید علی محمد شیرازی،  
 حضرت اعلیٰ، حضرت ربّ اعلیٰ  
 ۲۴، ۲۵، ۲۹ پ، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۴،  
 ۷۲، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۱۱، ۱۴۸،  
 ۲۰۵ پ، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۶۳، ۲۶۶،  
 ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۳۲ پ، ۳۴۹،  
 ۳۷۱-۳۷۲، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۹۰،  
 ۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۶-۳۹۸  
 آثار و تعالیم ۲۱، ۲۵، ۱۶۴، ۱۷۷،  
 ۱۷۷ پ، ۱۹۷ پ، ۲۸۱، ۳۰۴ (رجوع  
 کنید به «بیان فارسی» و «قیوم  
 الأسماء»)  
 امر حضرت باب ۱۶۹، ۲۲۵، ۲۶۵  
 حرم منقطعہ اصفهانی ۱۶۵، ۱۷۲،  
 ۱۸۱ پ، ۳۵۸، ۳۵۹  
 باب الباب < ملاً حسین بشرونی  
 بابا، کربلائی حاجی، بشرویه ۸۶  
 بابا، ملاً (عمّ حضرت بهاء‌الله) < زین العابدین،  
 ملاً  
 بابا اسکی (منزل بین اسلامبول و ادرنه) ۳۳۴  
 بابا خان، خان، خال شاه ۱۸۲  
 بابا نوری، میرزا، نیریز ۱۱۲-۱۱۷  
 بابا خان تاکری ۸۲، ۸۲ پ  
 بابا نیریزی، میرزا ۱۱۰ پ

- بارفروش ۳۴۵  
 بازآ و بده جامی (حضرت بهاءالله) ۱۵۳، ۲۶۸  
 باغ ایلخانی < ایلخانی، باغ  
 باغ رضوان < رضوان، باغ  
 باقر، میرزا (اخوی زاده‌ی حضرت بهاءالله) ۴۳، ۴۴  
 باقر اردکانی، حاجی ملا ۸۷  
 باقر تبریزی، ملا، حرف حی ۳۴، ۳۷۰  
 باقر جفری کاشی، ملا ۲۴۷  
 باقر خیاط کاشی، استاد ۲۷۷، ۳۵۱  
 باقر صباغ تبریزی، ملا (مشهدی) ۱۲۸، ۱۳۲  
 باقر قمشه‌ای، ملا (ابن امام جمعه) ۲۰۶-۲۰۸  
 باقر کاشانی، حاجی ۳۲۷  
 باقر مخمل‌باف، حاجی ۳۲۷  
 باقر نیریزی (ابن میر احمد) ۱۱۸  
 باقر نیریزی، کربلانی (ابن محمد) ۱۴۰  
 باقر نیریزی، میرزا (ابن ملا موسی) ۱۴۱  
 بالا طارم، کوه در نیریز ۱۰۹، ۱۱۰  
 بدشت (قریه) ۲۱، ۳۴  
 برائا، مسجد، بغداد ۱۹۳ پ  
 برطلیه (قریه نزدیک موصل) ۳۰۷  
 برکاس (منزل بین اسلامبول و ادرنه) ۳۳۴  
 برکت کرندی علی‌اللهی، سید ۹۸  
 بروجرود ۲۹ پ  
 بزرگ خان قزوینی، میرزا، قونسلو ایران در بغداد  
 ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۰ پ، ۲۱۸، ۲۵۰-  
 ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۷۳، ۲۸۳-  
 ۲۸۴، ۳۸۷  
 بزرگ، میرزا (والد حضرت بهاءالله) ۶۲، ۸۳  
 ۳۰۱  
 بشرویه ۸۶، ۲۰۵ پ، ۲۴۶  
 بشیر، میلان ۸۵  
 بشیرالهی (میرزا آقا خان) ۳۱۹  
 بصره ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۵۲  
 بصیر هندی، سید ۲۰ پ، ۲۳-۲۴، ۲۴ پ، ۳۰-۳۱
- بغداد ۲۰، ۲۸ پ، ۵۹، ۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۹، ۱۶۶-  
 ۱۶۴، ۱۶۵ پ، ۱۶۹-۱۷۸، ۱۸۵،  
 ۱۸۶-۲۱۸، ۲۱۶، ۲۴۰-۲۴۹، ۲۴۹-  
 ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۵-۳۳۶،  
 ۳۳۷، ۳۵۲ پ، ۳۶۶-۳۶۷  
 بکناش، تکیه، در بغداد ۲۷۹  
 بکناشی، طریقه ۲۸۹  
 بمبئی، هندوستان ۱۷۹، ۲۵۷  
 بهاءالله، حضرت، میرزا حسین علی نوری  
 (جمال ابهی، جمال قدم، جمال  
 مبارک، سلطان قدم) ۱۷، ۱۷ پ،  
 ۲۴، ۲۹-۳۰، ۳۰، ۸۱، ۸۴، ۱۶۶  
 حرم کاشانی ۲۹۰ پ، ۳۰۴  
 در ادرنه ۲۰۶ پ، ۳۳۳-۳۳۵، ۳۴۶-  
 ۳۷۱  
 در اسلامبول ۳۱۶-۳۲۲  
 در بغداد ۱۰۱-۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۲-  
 ۱۴۷، ۱۷۲-۱۷۷، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۶-  
 ۲۱۶، ۲۱۸-۲۴۰، ۲۴۰-۲۴۹، ۳۰۱-۳۳۷  
 در سفر از بغداد به اسلامبول ۳۰۳-  
 ۳۱۶  
 در سلیمانیه و کردستان ۱۴۹-۱۶۴،  
 ۱۶۷-۱۷۰  
 در طهران ۱۸-۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۹-۴۰،  
 ۴۴، ۴۶ پ، ۵۶-۵۹، ۶۳، ۶۴-۶۵ پ،  
 ۷۲، ۸۸-۹۳  
 در کربلا و عراق ۲۱، ۳۸، ۳۹ پ،  
 ۴۴، ۱۰۶  
 در کرمانشاه ۲۸، ۲۸ پ  
 شمایل ۲۷۲  
 نقل از آثار ۲۱، ۲۵-۲۸، ۵۹، ۹۱-  
 ۹۳، ۹۴-۹۶، ۹۶-۹۷، ۱۰۰-۱۰۶، ۱۰۸-  
 ۱۴۴-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰-۱۵۶، ۱۵۸،  
 ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸،



- ج
- ۱۹۲ پ، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۵-۲۳۴، ۲۳۹
- جابر بن حیان ۲۳۹
- جاسب (قریه) ۱۸۴، ۱۹۷ پ
- جاسم، حاجی < قاسم ۳۰۳، ۳۲۶-۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۱
- جانی کاشانی، حاجی میرزا ۲۴ پ، ۳۴-۳۵، ۴۱، (عکس)، ۳۴۹، ۳۴۸، (عکس)، ۳۴۹
- ۶۶ پ، ۷۴، ۲۶۰ ۳۵۸-۳۵۹ پ، ۳۶۲، ۳۷۱-۳۹۸
- جبار بابی سنگسری ۲۱۷ بهارلو، ایل ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸
- جزیره (شهر) ۳۱۰ بهرام، ملا ۵۲ پ
- جعفر، آقا میرزا (یزدی) ۲۷۸، ۳۵۱، ۳۶۲ بهنمیر، مازندران ۲۴۱، ۳۴۵
- جعفر، حاجی سید (پسر خال اصغر حضرت ۱۰۵ پ، ۲۹ پ، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۴۶
- باب) ۲۲۲
- جعفر، مشهدی، نیریز ۱۲۰ بیدالنک، باغ در نیریز ۱۱۷
- جعفر اصفهانی، میرزا ۳۶۴ بیرجند ۲۴۴-۲۴۶
- جعفر خان کاشان ۲۴۷ بیروت ۲۰۹، ۳۲۷
- جعفر دولت آبادی، حاجی ۱۹۹-۲۰۰ بیگ اوغلی، محلّه در اسلامبول ۳۱۸
- جعفر فرخی نیریزی ۱۴۰ بیوک چکمهجه (منزل بین اسلامبول و ادرنه) ۳۳۴
- جعفر قلی خان، برادر صدر اعظم نوری ۳۹، ۵۶
- ۶۵ پ
- جعفر کرمانی، ملا ۳۷۰ پنج کنز ۲۶۸-۲۷۲
- جعفر نراقی، ملا (محمد) ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۴۰ پیرزاده (حاجی شیخ محمد علی) ۳۲۲
- (عکس)، ۲۶۶، ۲۸۸-۲۸۹، ۳۷۰
- ت
- جعفر نیریزی (پسر ملا زین العابدین) ۱۴۱ تاج الدین نیریزی ۱۱۰ پ
- جعفر نیریزی، حاجی میرزا ۱۴۲ تاکر، مازندران ۷۸-۸۴
- جعفر واعظ قزوینی، ملا ۷۳-۷۴ پ تبریز ۳۰، ۵۵ پ، ۷۴ پ، ۸۵-۸۶، ۱۷۸، ۱۹۲ پ
- جعفر یزدی، آقا سید ۱۱۹ نفرش ۱۹۳
- جمال ابهی < بهاء الله، حضرت ۱۹، ۱۹-۱۸، ۱۹ (تصویر)، ۱۹ پ، ۳۰، ۳۷-۳۸، ۴۵ پ، ۴۸
- جمال بروجردی، آقا ۳۷۰ ۵۲-۵۵ پ، ۱۰۸، ۱۸۲
- جمال قدم < بهاء الله، حضرت ۶۸
- جواد، (محمد)، عراق ۱۶۸، ۱۶۸، ۱۶۸ پ، ۱۷۰
- جواد، قونسلو ایران ۳۰۷
- جواد، میرزا، بغداد ۳۰۴
- جواد خراسانی، میرزا ۶۵ پ، ۱۸۷
- جواد کربلائی، حاجی سید ۲۴، ۱۰۴، ۱۶۶، ۲۲۲، ۲۲۳ (عکس)، ۲۶۸
- ۲۴۶ تون
- تهران < طهران
- تیمور شاه کردی علی اللهی ۲۴، ۹۸، ۹۸ پ

- جواهر الاسرار فی معارج الاسفار، رساله  
(حضرت بهاءالله) ۲۰۲-۲۰۳  
جهرم، فارس ۱۱۲پ، ۱۱۴پ
- حسن صفا، حاجی میرزا (رضا قلی) ۳۲۲، ۳۳۱-  
۳۶۴، ۳۶۶
- حسن علی، حاجی میرزا (خال اصغر حضرت  
باب) ۲۲۲-۲۲۴
- حسن علی خان قاجار (حسین علی خان) ۸۰، ۸۳
- حسن علی شیرازی، آقا سید ۲۶۷
- حسن علی عبادوز، سید ۳۶۵
- حسن عمو طهرانی، حاجی ملا ۲۵۵-۲۵۶،  
۲۵۶پ
- حسن قنّاد، بغداد ۱۸۶-۱۸۷
- حسن کاشانی، شیخ ۱۹۸
- حسن گل گلاب شیرازی، میرزا، کاظمین ۱۰۳-  
۱۰۴، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۰پ، ۲۵۴-۲۵۵
- حسن گوهر، ملا ۱۹۲پ
- حسن مجتهد، آقا سید، بشروه ۸۶، ۲۴۶
- حسن مجتهد اصفهانی، حاج میرزا ۳۵
- حسن میلانی، آقا ۸۵
- حسن میلانی، حاجی ۸۵
- حسن نائب فراش خانه، آقا ۶۶پ
- حسن نجف آبادی ۳۴۴
- حسن نجف آبادی (قاتل) ۳۴۴
- حسن نجف آبادی، حاجی ملا ۳۳۹، ۳۴۲-۳۴۳
- حسن نراقی، میرزا ۱۸۲-۱۸۳
- حسن نوری، میرزا (برادر حضرت بهاءالله) ۸۰-  
۸۴، ۸۱
- حسن نیریزی (ابن حاجی قاسم) ۱۴۲؛ (ابن  
محمد) ۱۴۰؛ (ابن میرزا) ۱۱۹؛ (ولد عبد الواحد)  
۱۳۹؛ (ولد میرزا) ۱۲۰
- حسن نیریزی، آقا سید ۱۴۰
- حسن نیریزی، خواجه ۱۱۱-۱۱۲، ۱۳۴
- حسن نیریزی، ملا ۱۱۸
- حسن نیریزی، میرزا ۱۱۰پ
- حسین، میرزا، مجتهد یزد ۸۷
- حسین، میرزا سید، نراق ۱۸۲
- حسین بشرونی، ملا (باب الباب) ۲۱-۲۲، ۸۶
- چهارغ علی خان، حاکم اصفهان ۳۵، ۳۶پ
- چهار وادی، رساله (حضرت بهاءالله) ۱۶۱، ۱۶۳  
چهریق ۲۵
- چوپان، حکیم ۳۵۴، ۳۶۰
- ح
- حاجب الدوله، میرزا علی خان فراش باشی ۴۵پ،  
۵۱، ۵۱پ، ۵۴-۵۶پ، ۵۷، ۶۱-۶۲،  
۶۴پ، ۶۵پ، ۶۷-۶۹، ۷۴-۷۶،  
۷۸-۸۹، ۲۰۷-۲۰۸پ
- حاجی آقا ابن الدّخیل، میرزا ۳۷۰
- حاجی ابن اصغر نیریزی ۱۱۸، ۱۳۸
- حاجی ابن حاجی کاظم نیریزی ۱۴۱
- حاجی ابن ملا زین العابدین نیریزی ۱۴۱
- حاتم طائی ۳۶۶
- حامد، ملا، سلیمانیه ۱۶۰
- حیب، سید، صاحب قهوه خانه در بغداد ۲۶۲
- حیب بهنمیری، آقا ۳۴۵
- حیب نجف آبادی ۳۴۲
- حیب الله خان ۷۳پ
- حجّت زنجانی < محمد علی حجّت زنجانی  
حسن، حاجی ملا، کربلا ۷۳-۷۴پ
- حسن آقا فاضل یزدی، میرزا ۸۷
- حسن تبریزی، حاجی ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۵پ
- حسن خراسانی، حاجی میرزا ۴۳-۴۴، ۶۵پ، ۷۵
- حسن خمسه ای ۶۶پ، ۷۷
- حسن رشتی، حاجی میرزا، حکیم در کربلا ۱۰۵،  
۱۶۶
- حسن زنوزی، شیخ ۲۰، ۱۶۶، ۳۰۸پ
- حسن سنگسری، آقا سید ۲۱۷

- ۳۵۴، ۲۰۵ پ، ۳۴۲، ۳۲۸، ۱۸۹-۱۸۸ پ، ۳۴۲، ۳۹۷، ۳۷۹
- حسین بن علی، امام ۱۸۸-۱۸۹ پ، ۳۴۲، ۳۹۷، ۳۷۹
- حسین ترک، حاجی ۱۹۴
- حسین جان میلانی ۲۴، ۴۰-۴۴، ۴۰-۴۱ پ، ۴۹، ۶۶ پ، ۷۵، ۷۸، ۱۷۶
- حسین حاجی رجب منشادی، آقا ۱۹۴
- حسین خان، حاجی میرزا، مشیر الدولہ (سپہسالار اعظم) ۲۰۷ پ، ۲۷۳، ۲۸۱-۲۸۶، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۲ پ، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۸۴-۳۸۵
- حسین خراسانی (ملائکہ)، ملا ۶۵ پ، ۷۶
- حسین خیاط نجف آبادی، آقا ۳۴۲، ۳۴۴
- حسین درخش، آقا، جوان روحانی ۲۴۶
- حسین روضہ خوان، آقا سید، بغداد ۲۵۲-۲۵۳
- حسین روضہ خوان نیریزی، میرزا ۱۲۲
- حسین زنجانی، آقا، یزد ۸۷
- حسین زوارہ ای، سید ۳۲۲
- حسین سیاه، قائن ۲۴۴، ۲۴۵
- حسین علی خان سلطان، اورمان ۱۶۷-۱۶۸ پ
- حسین علی خان قاجار < حسن علی خان قاجار ۸۰ پ
- حسین علی خیاط (خیاط باشی) کاشانی ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۸، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۶۰
- حسین علی شیرازی، آقا ۱۹۳
- حسین علی نوری، میرزا < بہاء اللہ، حضرت حسین قصاب، آقا ۳۲۰
- حسین قطب نیریزی، (مشہدی) میرزا ۲۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۳
- حسین قمی، مشہدی < محمد حسین قمی، آقا، حسین قتاد اصفہانی، آقا سید ۳۵، ۱۶۵ پ، ۱۹۳، ۲۰۸-۲۰۹
- حسین کاشانی، آقا (آشچی) ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۸ (عکس)
- حسین کاشانی، سید ۲۷۸، ۳۱۷ پ، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۷
- حسین متولی قمی، میرزا ۴۵ پ، ۶۵ پ، ۷۸، ۷۹، ۱۸۹، ۲۵۳، ۲۶۱
- حسین مجتہد کاشی، آقا سید ۱۸۱، ۱۸۲
- حسین میلانی < حسین جان میلانی
- حسین میلانی، آقا (ابن آقا خلیل) ۸۶ (پسر عبدالرحیم) ۸۶
- حسین نجف آبادی، آقا < محمد حسین نجف آبادی
- حسین نراقی، آقا ۳۱۱
- حسین نساج کاشی، آقا شیخ ۲۴۷
- حسین نیریزی (ابن علی نقی) ۷۷ پ، ۱۰۹، ۱۱۰ پ؛ (ابن کربلائی باقر) ۱۴۰؛ (ابن مشہدی اسمعیل) ۱۱۹؛ (ابن ہادی) ۱۱۹، ۱۳۸
- حسین نیریزی، سید ۱۲۱
- حسین نیریزی، ملا (ابن حاجی قاسم) ۱۴۲؛ (ابن کربلائی اسماعیل) ۱۴۱؛ (ابن ملا علی محمد) ۱۱۹
- حسین ہندیانی، سید ۲۴، ۱۷۶
- حسین یزدی کاتب، آقا سید ۳۰، ۶۶ پ، ۷۲
- حقائق الأخبار ناصری (تألیف محمد جعفر خورموجی) ۳۶ پ، ۴۵-۴۶ پ، ۹۸ پ، ۱۱۴ پ
- حلب ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۷ پ
- حلہ ۱۰۵
- حمزہ لوی سفلی، سلطان آباد ۳۳۷
- حمزہ لوی علیا، سلطان آباد ۳۳۷
- حمید قہوہ چی، بغداد ۲۶۲
- حیات قلی خان علی اللہی، حاکم کرند ۹۸
- حیفا ۲۷۲

## خ

## ۵

- خاتم‌المجتهدین ۲۶۱  
 خادم، خادم‌الله < آقا جان خادم، میرزا  
 خال‌اصغر < حسن علی، حاجی میرزا  
 خال‌اعظم < علی، حاجی میر سید  
 خال‌اکبر < محمد، حاجی سید  
 خالدیه، طریقه ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲  
 خالدیه، خانقاه، سلیمانیه ۱۵۷، ۱۶۸  
 خان میرزای بهارلو ۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۶  
 خانه‌ام‌الله، در ادرنه ۳۵۰، ۳۵۹  
 خانه حاجی علی مدد، در بغداد ۱۲۲، ۱۶۶  
 خانه‌رضا بیگ، در ادرنه ۳۵۹، ۳۶۲  
 خانه سلیمان غنّام، در بغداد ۱۶۶، ۱۷۲  
 خانه‌ویسی پاشا، در اسلامبول ۳۱۷، ۳۱۸  
 خاقین ۱۶۱، ۲۱۱  
 خانلر میرزا ۳۰، ۲۱۷  
 خانی‌آباد (قریه نزدیک طهران) ۵۲  
 خدا مراد خان سرتیپ، مازندران ۲۴۱  
 خراسان ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۴۴، ۳۷۰  
 (< مشهد، سبزوار، شاهرود، قائن،  
 بیرجند، درخش، سرچاه، سرچاه  
 عماری، محمودی، شاخن، خوسف)  
 خرپوط (معموره‌العزيز، شهر) ۳۱۳  
 خرفه شریف، جامع در اسلامبول ۳۱۶  
 خرّم‌آباد ۳۰، ۲۰۸  
 خلیل بهمیری، آقا ۳۴۵  
 خلیل دولت‌آبادی، حاجی ۱۹۹-۲۰۰  
 خلیل نحّاس < ابراهیم خلیل منصور کاشانی  
 خلیل یالرودی، میرزا ۸۴  
 خواجه‌وند، نور ۸۱  
 خورشید پاشا، ادرنه ۳۶۲-۳۶۷  
 خوسف ۳۴۵  
 خوانسار (خوانسار) ۳۴۴  
 خیاط (خیاط باشی) کاشانی < حسین علی  
 خیاط کاشانی
- دارالشفا، مدرسه در طهران ۵۳  
 داراب (دارابجرده) ۱۱۲، ۱۱۴  
 دالگروکی < دولقارکی  
 داود، سید، بغداد ۱۷۳، ۱۹۰  
 دبیرالملک، قونسول ایران در بغداد ۲۰۴، ۳۳۹  
 دربند (قریه نزدیک طهران) ۲۹، ۴۱  
 دربندی، ملا آقا (فاضل) < ملا آقا دربندی  
 درخش، (قریه در خراسان) ۲۴۶  
 درویش، مشهدی، نیریز ۱۱۸  
 دری (حرم سرتیپ رضا فلی خان افشار و دختر  
 حاجی سید کاظم رشتی) ۳۵۷  
 دزاشوب (دزاشیب، قریه نزدیک طهران) ۴۱  
 دلائل سبعة، کتاب (حضرت باب) ۲۹  
 دلی عباس (منزل بین بغداد و سامسون) ۳۰۶  
 دلیک‌تاش (منزل بین بغداد و سامسون) ۳۱۳  
 دوست خرما (منزل بین بغداد و سامسون) ۳۰۷  
 دولقارکی (دالگروکی، Dolgoruki)، پرنس،  
 وزیر مختار روس ۵۷، ۶۱-۶۲،  
 ۶۴، ۸۸-۹۰، ۹۶  
 دیاربکر ۳۱۱، ۳۳۴، ۳۳۶
- ذ  
 ذبیح < محمد اسماعیل کاشی، حاجی  
 ذوالفقار خان نوری (پسر میرزا آقا خان) ۶۵  
 ذوالفقار کربلانی تقی نیریزی (ابن فرّخی) ۱۴۰  
 ذنب < محمد باقر مجتهد، شیخ
- ر  
 رجب سلمانی نیریزی، کربلانی ۱۴۰  
 رجب علی قهیر اصفهانی، ملا ۱۶۵، ۱۹۲، ۳۷۰  
 رحمت‌الله، کربلانی، سلطان‌آباد ۳۳۷-۳۳۹  
 رحیم، چوپان حضرت بهاء‌الله ۸۲  
 رحیم پیش خدمت، میرزا، طهران ۷۷  
 رحیم مجتهد، ملا، نجف‌آباد ۳۳۹، ۳۴۳

- رسول، حاجی ملا، سلیمانیه ۱۶۰  
 رسول مهریزی، حاجی ۸۷  
 رضا، سید، نراق ۱۸۴  
 رضا، میرزا، بغداد ۱۸۹-۱۹۰  
 رضا اردکانی، شاطر ۱۹۴، ۲۶۴، ۳۰۶  
 رضا بواناتی، نیریز ۱۱۶  
 رضا پاشا ۲۲۰-۲۲۱  
 رضا ترک، بغداد ۲۵۲  
 رضا سردار زنجانی، میرزا ۱۸ پ  
 رضا شیرازی (قتاد)، آقا (محمد) ۱۹۳، ۲۰۹،  
 ۲۳۸ پ، ۲۵۵، ۲۷۶ پ، ۲۷۷، ۳۰۳،  
 ۳۰۶، ۳۱۸ پ، ۳۳۰ پ، ۳۳۲، ۳۳۳-  
 ۳۳۴ پ، ۳۳۴ پ، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۰،  
 ۳۶۱  
 رضا قلی خان افشار، سر تیب ۳۵۷، ۳۵۹ پ  
 رضا قلی صفا، حاجی میرزا < حسن صفا،  
 حاجی میرزا  
 رضا قلی نوری، آقا میرزا (برادر حضرت بهاءالله)  
 ۹۱ پ، ۲۵۶ پ  
 رضا قلی یتیم، میرزا، نائب الحکومه ی قم ۴۸  
 رضا کاشی، پهلوان ۲۴۷-۲۴۸، ۲۴۸ پ  
 رضا نیریزی، آقا ۱۱۷  
 رضا واعظ یزدی، ملا ۱۸۱  
 رضوان، باغ و عید ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۶-۳۰۳،  
 ۲۹۳-۲۹۴ پ  
 رضی الروح < محمد رضا، ملا  
 رفیع نوری، میرزا ۶۶ پ، ۷۷  
 رمضان تاکری، ملا ۷۹  
 روس ۸۵، ۸۹-۹۰، ۲۰۵ پ  
 وزیر مختار < دولقارکی  
 شارژ دافر < اینچکوف  
 روضة الصفاء (تألیف رضا قلی خان هدایت)  
 ۱۰۱-۱۰۲ پ، ۳۶  
 رومی، جلال الدین < مثنوی مولوی  
 ز  
 زآب (منزل بین بغداد و سامسون) ۳۰۸  
 زاخو (شهر) ۳۰۹-۳۱۰  
 زرگنده (قریه نزدیک طهران) ۵۷  
 زمان خان کاشی، میرزا، قونسول ایران در بغداد  
 ۲۶۰-۲۶۱، ۲۸۶-۲۹۰  
 زمان خان نیریزی، ملا ۱۱۱  
 زنجان ۱۷، ۱۷ پ، ۲۲، ۲۵۵ پ، ۲۶۳، ۳۴۳  
 زین العابدین، ملا، مشهور به بابا مسمی به احمد  
 (عم حضرت بهاءالله) ۷۹، ۹۶-۹۷،  
 ۱۴۶  
 زین العابدین خان، میرزا، حاکم نیریز ۱۰۸-۱۱۳،  
 ۱۱۸، ۱۴۱ پ، ۳۶۱  
 زین العابدین خان فخرالدوله، بغداد ۱۷۳، ۲۵۶  
 زین العابدین خان کارگذار، سید، بغداد ۲۳۹  
 زین العابدین سنگسری، آقا سید ۲۱۷  
 زین العابدین نجف آبادی، ملا (زین المقربین)  
 ۳۳۹-۳۴۳  
 زین العابدین نراقی ۱۸۳  
 زین العابدین نیریزی، ملا (ابن ملا عباس) ۱۴۱  
 زین العابدین نیریزی، میرزا ۱۲۴، ۱۳۳  
 زین العابدین یزدی، ملا ۴۰، ۶۵ پ  
 زین المقربین < زین العابدین نجف آبادی، ملا  
 س  
 ساذجیه (دختر حضرت بهاءالله) ۳۱۸ پ  
 سالواری (منزل بین اسلامبول و ادرنه) ۳۳۴  
 سامسون (شهر) ۲۷۷، ۳۱۴-۳۱۶  
 سبزوار ۲۱۵، ۲۱۶  
 سپهسالار اعظم < حسین خان، حاجی میرزا؛  
 محمد خان قاجار کشیکچی باشی  
 سرچاه، خراسان ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۶  
 سرچاه معماری، خراسان ۲۴۴  
 سرچشمه، محله ی طهران ۴۴، ۶۳ پ  
 سرگلو، کوه ۱۴۹-۱۵۷، ۱۶۰

- سعید باویلی، حاجی ۸۵  
سعید خان مؤتمن الملک، میرزا، دبیر مهام  
خارجہ (وزیر امور خارجہ) ۶۵ پ،  
۷۶، ۱۰۱-۱۰۲ پ، ۱۰۲ (تصویر)،  
۲۰۷ پ، ۲۵۶، ۲۵۶ پ، ۲۷۳، ۲۸۱-  
۲۹۰  
سعید ہندی ۳۰ پ  
سلطان، در عراق ۱۰۴  
سلطان سلیم، مسجد، ادرنہ ۳۵۰  
سلطان قدم < بہاء اللہ، حضرت  
سلطان کربلائی، شیخ ۲۰، ۲۴، ۱۰۴، ۱۶۶-۱۷۰،  
۱۶۸ پ، ۲۶۸  
سلطان محمد، مسجد، اسلامبول ۳۱۷، ۳۱۸  
سلطان مراد میرزا حسام السلطنہ ۲۴۲، ۲۴۳  
(عکس)  
سلطان آباد ۳۳۷-۳۳۹  
سلطان الشہداء < محمد حسن نہری اصفہانی  
سلمان ہندیجانی، شیخ ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۳۵۲،  
۳۶۴  
سلیمان، حافظ، ادرنہ ۳۶۴  
سلیمان پاشا، ادرنہ ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۶۲  
سلیمان خان تبریزی، حاجی ۲۸ پ، ۲۹ پ، ۳۹،  
۴۱-۴۴، ۴۱ پ، ۴۵ پ، ۴۶ پ، ۴۹-  
۵۱، ۵۰-۵۱ پ، ۵۲ پ، ۵۸، ۶۱، ۶۳-  
۶۴ پ، ۶۶ پ، ۶۸-۷۱، ۷۰ پ، ۷۱ پ،  
۷۳ پ  
سلیمان قلی نوری، میرزا (خطیب) ۳۴، ۴۱،  
۶۵ پ، ۷۵  
سلیمان نیریزی ۱۴۰  
سلیمانیاہ ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۳، ۱۶۷-۱۶۸،  
۱۶۸ پ، ۳۰۶  
سمنان ۲۱۷  
سمندر < کاظم قزوینی، آقا شیخ  
سنائی، حکیم ۱۶۳  
سنگسر ۲۱۷-۲۱۸، ۳۴۵
- سنگلج، محلہ در طهران ۵۳ پ، ۵۸  
سندج ۱۵۷  
سورۃ الأوصحاب ۳۵۱، ۳۹۰-۳۹۴  
سورۃ الامر ۳۵۸  
سورۃ الذم ۳۹۴-۳۹۸  
سورۃ الصبر ۱۹۴  
سورۃ القلم ۳۰۲  
سورۃ الملوک (لوح) ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۷۲-  
۳۹۰  
سہام السلطنہ < مصطفی قلی خان عرب  
سیاح، میرزا علی (ملا آدی گزل) ۲۶۸، ۳۶۸  
(عکس)، ۳۷۰ پ  
سیاہ چال (سیہ چال)، طهران ۵۷، ۸۸، ۲۴۱، ۲۴۲  
سید ہندی < بصیر ہندی، سید  
سیدہ اخت میرزا حسن تفرشی (زوجہ آقا میرزا  
معصوم مجتہد) ۳۳۹  
سیف الدولہ، بغداد ۱۷۳  
سیف الدین نیریزی ۱۴۰  
سیواس (شہر) ۳۱۴
- ش  
شاخن، خراسان ۲۴۵  
شاطرباشی نوری ۴۷، ۷۵  
شافعی، مذهب ۲۸۹، ۳۰۸ پ  
شام (دمشق، سورہ) ۳۳۶، ۳۷۰  
شاہ علی نیریزی، ملا ۱۱۸، ۱۳۲  
شاہ میر حمزہ، کاروانسرائی، در شیراز ۱۳۷  
شاہرود ۲۸ پ  
شاہزادہ خانم، حاجیہ < شمس جہان خانم  
شاہزادہ خانم مادر عین الملک ۲۶۰  
شجاع الدولہ، بغداد ۱۷۳، ۲۶۲، ۳۲۱  
شرین (شرین) ۵۹  
شعبان نیریزی (ابن عابدین) ۱۱۹  
سعدی، شیخ (گلستان) ۳۵۲  
شفیع (نقت الاسلام)، حاجی میرزا، تبریز ۱۹۲ پ

- شکرالله، میرزا (از منتسبین حضرت بهاءالله) ۱۹  
شکرالله، میرزا، بغداد ۲۰۹  
شمس الشعرا (میرزا محمد علی سروش) ۵۲ پ  
شمر ذی الجوشن ۱۸۹ پ، ۳۴۲  
شمس جهان خانم (فته)، شاهزاده ۱۹۴-۱۹۸،  
۱۹۵-۱۹۸ پ، ۲۰۰ پ، ۳۵۲ پ  
شمسی بیگ ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۳۰،  
۳۳۳  
شمیران، ۲۵، ۲۸ پ، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵ پ، ۵۴ پ،  
۶۴ پ، ۷۱ پ  
شهدا، شهید ۸۴-۸۵  
اصفهان ۳۴-۳۶، ۲۱۷  
تا کر نور ۷۸-۸۴  
سلطان آباد ۳۳۷-۳۳۹  
طهران ۴۱، ۶۳-۷۸، ۸۳-۸۴، ۸۶  
۱۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹ پ  
لرستان ۳۰-۳۱  
میلان ۸۵  
نجف آباد ۳۴۲-۳۴۴  
نیریز ۱۰۸-۱۴۱  
یزد ۸۶-۸۸  
شهمیرزاد ۲۱۷-۲۱۸، ۳۴۵  
شیخ علی میرزا شیرازی ۲۰، ۱۰۴  
شیخا نیریزی ۱۱۰ پ  
شیر عسکر نیریزی ۱۱۰ پ  
شیراز ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۳۷-۱۳۹،  
۱۴۱، ۱۴۲، ۲۰۵ پ  
شیشمان، حکیم ۳۵۳-۳۵۴، ۳۶۰
- صادق زنجانی < صادق تبریزی  
صادق فراش باشی، کربلائی، نیریز ۱۱۱  
صادق نجف آبادی، حاجی ۳۴۴  
صادق نیریزی (ولد صالح) ۱۳۸  
صالح، قهوه خانه در بغداد ۱۸۷  
صائن قلعه ۳۵۷  
صحنه ۹۸  
صحیفه سجّادیّه (امام زین العابدین) ۳۳۸  
صدر العلماء، درخش ۲۴۶  
صدق علی قزوینی، درویش ۱۹۳، ۱۹۳ پ، ۲۷۸،  
۳۶۴، ۳۶۰  
صفا، حاجی میرزا < حسن صفا، حاجی میرزا  
صفر اصطهباناتی، کربلائی ۱۱۹
- ط  
طارق ۳۰۷  
طاهر دیباچه نگار، میرزا ۴۵ پ، ۵۳ پ  
طاهره قره العین ۲۱، ۲۵، ۷۵، ۹۸  
مکاتیب و اشعار ۳۱-۳۴، ۷۶  
طیس ۸۶، ۲۴۶  
طوقات (شهر) ۳۱۴، ۳۱۶  
طهران (تهران) ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳-۲۴، ۲۸ پ،  
۲۹ پ، ۳۰، ۳۹ پ، ۴۰، ۷۸-۸۲، ۸۴  
۸۸، ۸۹-۹۳، ۹۸ پ، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۹،  
۱۶۴، ۱۶۵ پ، ۱۷۵ (ارض الطاء)،  
۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۷،  
۲۰۰ پ، ۲۱۱، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۷،  
۲۵۹، ۳۱۲
- طهماسب خان کجوری ۸۴ پ  
طهماسب میرزا مؤید الدوله ۱۱۲، ۱۱۳ (تصویر)،  
۱۱۴ پ، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۰ پ، ۱۳۷-  
۱۳۸  
طوقات (شهر) ۳۱۴
- صادق، آقا شیخ، بغداد ۳۰۶، ۳۳۶، ۳۳۶ پ  
صادق تبریزی (زنجانی) ۴۴-۴۸، ۴۵، ۴۹-  
۵۱ پ، ۶۴ پ، ۶۶ پ، ۷۷، ۸۹-۳۵۶  
صادق خراسانی، ملا (مقدس) ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۴۲-  
۲۴۳، ۲۴۳ پ، ۲۴۹ پ، ۳۷۰

- ظ  
ظاهر عرب ۱۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷-۳۰۸
- ع  
عابد، پدر ناصر، عراق ۱۰۴  
عابد شعریاف کاشی، آقا ۳۳۶  
عابد نیریزی، حاجی سید ۱۲۲  
عابد نیریزی، میر ۱۳۷  
عارف پاشا ۳۴۶  
عاشورا ۲۵۳، ۲۶۲  
عالی پاشا ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۲۲، ۳۲۳-۳۲۷-۳۲۸  
عباس، حاجی، سلیمانیه ۱۶۸  
عباس، مستخدم خانه حاجی سلیمان خان تبریزی  
۵۱، ۵۸، ۶۱، ۸۸  
عباس خان طهرانی، میرزا ۲۵۷  
عباس طهرانی، شیخ ۶۵، ۷۶  
عباس علی نجف آبادی ۳۴۴  
عباس قلی درخشی، حاجی، پیر روحانی ۲۴۶  
عباس میرزا نائب السلطنه ۴۸، ۲۵۹  
عباس میلانی، آقا ۸۶  
عباس نوری، میرزا (میرزا بزرگ) ۳۰۱  
عباس نیریزی، رئیس (پسر محمد علی) ۱۴۱  
عبدالباقی کاشی، آقا سید ۱۹۴، ۱۹۸  
عبدالبهاء، حضرت، عباس افندی، غصن اعظم  
۲۸، ۵۸  
بیانات شفاویه ۸۲، ۱۶۷-۱۶۸  
در ادرونه ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۰  
۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸  
(عکس)، ۳۶۹ (عکس)، ۳۷۱  
در اسلامبول ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳  
۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۴  
در بغداد ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۵۳  
۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۹  
در سفر از بغداد به اسلامبول ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۵
- نقل از آثار ۲۵۸، ۲۹۶-۳۰۱، ۳۱۹  
عبدالجواد رشتی، بغداد ۱۸۰  
عبدالحسین خان بندپی ۳۴۵  
عبدالحسین طهرانی، شیخ ۱۷۳-۱۷۴، ۲۱۰-۲۱۴، ۲۵۹، ۲۵۷-۲۵۰، ۲۱۸، ۲۱۶  
۲۷۴، ۳۳۷  
عبدالحسین قزوینی، ملا ۳۷۰  
عبدالحسین نیریزی، ملا ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۹، ۱۳۸  
عبدالحسین ورتقانی، ملا ۷۴  
عبدالحی یزدی، نواب ۸۷  
عبدالرحمن کرکوتی (کرکوکلی)، شیخ، (شیخ)  
قادریه ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱  
عبدالرحیم، درویش ۵۲  
عبدالرحیم اصفهانی، آقا سید ۱۰۴  
عبدالرحیم کاشی، میرزا ۱۹۸  
عبدالرحیم مجتهد بشروئی، ملا ۸۶  
عبدالرحیم مسگر، آقا ۳۲۷  
عبدالرحیم هروی، میرزا (برادر ملا محمد تقی)  
۵۲-۵۵، ۴۵  
عبدالرسول قمی، آقا ۲۰۹، ۲۴۸، ۳۱۸  
عبدالسلام، شیخ، بغداد ۱۷۲-۱۷۳، ۲۵۱  
عبدالعزیز، سلطان ۲۲۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۲۳، ۳۸۰  
عبدالعظیم، شاه، زاویه نزدیک طهران ۵۴-۵۵  
عبدالعظیم طبسی، ملا ۸۶  
عبدالعظیم نراقی، حاجی ۱۸۴  
عبدالعلی (عبد علی) قاضی نیریزی، حاجی شیخ  
۱۱۸، ۱۲۳  
عبدالقادر، شیخ، بغداد ۱۷۳  
عبدالقادر گیلانی، سید (مؤسس طریقه قادریه)  
۱۵۹، ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۲  
عبدالغفار اصفهانی، آقا (آقا عبدالله) ۲۷۸، ۳۱۸  
۳۶۱، ۳۶۶ (عکس)  
عبدالغفار صباغ اصفهانی ۳۵-۳۶  
عبدالکریم، استاد ۳۰۶



- عبدالکریم تبریزی ۱۷۶  
عبدالکریم خراط اصفهانی ۲۱۷  
عبدالکریم قزوینی، ملا (میرزا احمد کاتب)  
۲۸ پ، ۲۹ پ، ۳۰، ۴۱-۴۴، ۴۱ پ،  
۶۶ پ، ۷۳ پ، ۷۵، ۷۷ پ، ۹۶، ۹۷،  
۹۷ پ  
عبدالله، قهوه‌خانه در بغداد ۱۸۷  
عبدالله پاشا سلیمانیه ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۲۰-۲۲۲  
عبدالله غوغا، میرزا ۲۴، ۱۹۳ پ، ۲۵۶ پ  
عبدالله غیب‌الله، کربلائی، بشرویه ۸۶  
عبدالله قزوینی ۹۷  
عبدالله کفش‌فروش قزوینی، میرزا ۹۶  
عبدالله نجف‌آبادی، حاجی ۳۳۲-۳۳۳ پ  
عبدالله نیریزی (ابن عسکر) ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۱  
عبدالمجید، سلطان ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۷۴  
عبدالمجید خان آهی، میرزا < مجید خان  
عبدالمجید شیرازی، حاجی، کاظمین ۱۰۴، ۱۰۶،  
۱۴۷، ۲۱۶  
عبدالمحمد مازندرانی، حاجی میرزا، طهران ۷۵  
عبدالوهاب بیگ نوری ۲۹ پ، ۸۱-۸۲، ۸۲ پ  
عبدالوهاب روضه‌خوان نیریزی، حاجی میرزا  
۱۳۱  
عبدالوهاب شیرازی، میرزا، معروف به کاظمینی  
۲۰، ۴۳، ۴۵ پ، ۴۹-۵۱، ۶۵ پ،  
۷۲-۷۳  
عبدالهادی قزوینی، سید ۳۷۰  
عثمان، شیخ، شیخ‌نقشبندیه ۱۵۹  
عراق عرب ۱۸-۱۹، ۴۸، ۷۲، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۲۲۲،  
۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶،  
۳۲۷، ۳۲۸  
عرب، خان، در ادرنه ۳۳۵  
عرب خیل، مازندران ۲۴۱  
عزت‌الدوله، خواهر شاه ۱۸۲، ۱۸۵  
عزیز پاشا، ادرنه ۳۶۲، ۳۶۵  
عزیز خان آجودان باشی ۴۶ پ، ۵۱ پ، ۶۴ پ
- ۶۶ پ  
عزیزالله تاکری، شیخ (عم حضرت بهاء‌الله) ۷۹  
عسکر (علی عسکر)، کربلائی، بیرق‌دار نیریزی  
۱۱۸، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۳  
عسکر صاحب، بغداد ۲۰۲  
عطار، فریدالدین (منطق الطیر) ۱۵۷  
عظیم ترشیزی، ملا شیخ علی ۲۳، ۲۴ پ، ۲۵،  
۲۸، ۲۹ پ، ۳۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱ پ، ۴۴،  
۴۶ پ، ۵۰-۵۱ پ، ۵۲-۵۶ پ، ۶۳-  
۶۵، ۶۷-۶۸، ۷۱ پ، ۷۸، ۸۸-۸۹  
عظیم تفرشی، آقا ۱۹۳ پ، ۱۹۴  
عکا ۳۷۰-۳۷۱ پ  
علم خان، میر، امیر قائن ۲۴۴، ۲۴۶  
علو، سید ۲۰، ۲۴  
علی، آقا، بغداد ۲۶۴  
علی، آقا، داماد آقا عبدالرسول قمی ۳۲۷، ۳۳۴  
علی، حاجی، طهران ۹۰  
علی، حاجی، قزوین ۷۴ پ،  
علی، حاجی میر سید (خال حضرت باب)  
۲۰۵ پ  
علی، ملا (کنی)، طهران ۲۴۳ پ  
علی اصغر، ملا، خراسان ۲۴۴، ۲۴۹ پ  
علی اصغر، ملا، کرمانشاه ۹۸ پ  
علی اکبر (شیرازی)، عم‌زاده حضرت باب، بغداد  
۱۷۶، ۱۸۱ پ  
علی اکبر حکاک یزدی، آقا ۸۶-۸۷  
علی اکبر خراسانی (علی نقی)، آقا ۳۶۴  
علی اکبر سرچاهی، درویش ۲۴۴-۲۴۵  
علی اکبر سرچاهی، ملا ۲۴۴  
علی اکبر میلانی ۸۵  
علی اکبر نجار، استاد، بغداد ۲۶۴  
علی اکبر تراقی، حاجی میرزا ۱۷۹، ۱۸۳-۱۸۵،  
۱۸۹-۱۹۱، ۱۹۴، ۲۶۶  
علی اکبر نیریزی، ملا ۱۴۰  
علی‌الله محمودی، ملا ۲۴۵

- علی بابای بزرگ تاکری، ملا، و ملا علی بابای کوچک تاکری ۷۸، ۸۳
- علی بن ابی طالب امیر المؤمنین، امام ۳۴، ۹۴
- علی بن زین العابدین، امام ۳۷۷
- علی یونانی، در نیریز ۱۱۶
- علی بیگ یوزباشی ۳۳۳-۳۳۴ پ
- علی بیگ سلطان، میرزا، نیریز ۱۲۸-۱۲۹
- علی ترشیزی، ملا شیخ < عظیم ترشیزی
- علی ترک، ملا، مجتهد در یزد ۸۷
- علی تفرشی، میرزا سید، مجد الاشراف ۲۹ پ
- علی خان، میرزا < حاجب الدوله
- علی خان نوری، میرزا ۶۵ پ
- علی رضا یزدی، آقا ۳۴۳
- علی سردار نیریزی ۱۱۰-۱۲۵، ۱۴۱
- علی سیاح، میرزا < سیاح، میرزا علی
- علی شاه ۲۳۸ پ
- علی صباغ اصفهانی، ملا ۲۱۷
- علی عرب، آقا < علی مسکر کاشی
- علی عسکر تبریزی، حاجی ۲۰۵ پ
- علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه ۴۵ پ، ۵۲-۵۶، ۷۰ پ
- علی کنی، ملا < علی، ملا (کنی)
- علی گرمسیری (ابن احمد)، نیریز ۱۱۸-۱۱۹، ۱۳۸
- علی محمد، میرزا (پسر خواهر حضرت بهاء الله) ۷۵
- علی محمد سراج اصفهانی، ملا ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۷۰
- علی محمد شیرازی، سید، < باب
- علی محمد نیریزی (ابن ابراهیم ولد صالح) ۱۴۱
- علی محمودی، ملا ۲۴۵
- علی مردان کرکوتی، ملا، ناظر گمرک بغداد ۲۱۹-۲۲۰، ۲۵۱، ۱۷۳
- علی مسکر کاشی، آقا (علی عرب) ۳۳۶، ۳۳۷ پ
- علی مهریزی، حاجی سید ۸۷
- علی نراقی، پسر حاجی میرزا کمال الدین ۲۷۹
- علی نقی بلور فروش، سید، طهران ۱۷ پ، ۱۸ پ
- علی نقی خراسانی ۳۶۴ پ
- علی نقی روضه خوان، ملا، یزد ۸۷
- علی نقی مجتهد (سمناتی)، میرزا، کربلا ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۲
- علی نقی نیریزی، ملا ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۲
- علی نیریزی ۱۱۶، (ابن کربلانی اسماعیل) ۱۴۱، (ابن ذوالفقار کربلانی تقی) ۱۴۰، (ابن میرشکار) ۱۴۰؛ (ولد کربلانی باقر) ۱۲۴-۱۲۵، ۱۳۴، (ولد کربلانی زمان) ۱۳۹
- علی نیریزی، آقا سید (ولد آقا میرزا عبدالحسین) ۱۲۴-۱۲۵
- علی نیریزی، استاد (ابن مشهدی صفر) ۱۴۰
- علی نیریزی، خواجه ۱۱۱-۱۱۲
- علی نیریزی، سید ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۰
- علی نیریزی، ملا (کاتب، ابن ملا عبدالله) ۱۱۸، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۱؛ (ولد آقا بابا) ۱۱۹
- علی نیریزی، میرشکار (ابن کربلانی محمد) ۱۴۱
- علی نیریزی، میرزا ۱۱۰، ۱۱۰ پ؛ (ابن حاجی محمد تقی، بغداد) ۱۸۹-۱۹۱
- علی یار نیریزی، کربلانی ۱۴۰
- عماد الدوله < امام قلی میرزا
- عمر بن سعد وقاص ۱۸۹ پ
- عمر پاشا، بغداد ۱۹۰-۱۹۱
- عنایت نیریزی، استاد ۱۴۰
- عیانلو، ایل ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲
- عیسی بن مریم، حضرت ۳۷۴-۳۷۵، ۳۹۷
- عیسی خان بیگلر بیگی، حاکم کاشان ۱۸۱-
- ۲۴۷، ۱۸۲
- عین الملک ۱۸۲
- عیوض میلانی، حاجی ۸۶

- غ
- غصن اطهر < مهدی، میرزا  
غصن اعظم < عبد البهاء  
غصن اکبر < محمد علی، میرزا  
غفار نیریزی، خواجه ۱۱۶  
غلام حسین، میرزا (آقا)، بغداد ۱۷۵، ۱۷۸  
غلام حسین تاجر ششتری، آقا ۹۶-۹۷  
غلام حسین خان سپهدار ۵۴-۵۵پ  
غلام رضا، کربلائی، بشرویه ۸۶  
غلام رضا بهنمیری، آقا ۲۴۱-۲۴۲  
غلام رضا یزدی ۱۱۰پ  
غلام علی، میرزا (برادرزاده حضرت بهاء الله)  
۵۹، ۸۲  
غلام علی نیریزی (پسر محمد) ۱۴۰  
غلام علی نیریزی، سید (ابن میر محمد) ۱۳۹-  
۱۴۰  
غوث گیلانی < عبد القادر گیلانی، سید
- ف
- فارس، بابی در عراق ۱۰۴  
فارسانمه ناصری (تألیف حاجی میرزا حسن  
فسانی) ۷۱-۷۲پ، ۱۱۲پ، ۱۲۲پ  
فتاح تاکری، ملا ۸۲-۸۳  
فتح الله شیرازی، آقا ۳۵۸پ  
فتح الله قمی (ابن ملا علی صحاف) ۴۴-۴۹،  
۴۵پ، ۴۹-۵۱پ، ۶۵پ، ۷۵  
فتح الله نیریزی، میرزا ۱۴۲  
فتح علی خان، نیریز ۱۱۲پ  
فتح علی شاه ۲۳۸پ  
فنته < شمس جهان خانم  
فتوحات مکیه (تألیف شیخ محیی الدین، ابن  
عربی) ۱۵۸  
فرانسه، سفیر در اسلامبول ۳۷۴  
فرج کحل، حاجی، بغداد ۱۶۷-۱۶۸پ  
فرخ خان امین الدوله ۱۸۱-۱۸۲
- فریجات (منزل بین بغداد و سامسون) ۲۹۵پ،  
۳۰۳، ۳۰۶  
فضل الله اصطهباناتی، ملا ۱۱۹  
فضل الله وزیر نظام، میرزا ۲۵۹-۲۶۰  
فؤاد پاشا ۲۸۶، ۳۲۲  
فین، کاشان ۳۷-۳۸، ۱۸۲
- ق
- قآنی، حبیب الله ۷۸پ  
قادریه، طریقه و خانقاه ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۲، ۳۴۶  
قاسم (حاجی جاسم) ۱۰۴  
قاسم، شیخ، امام جمعه سلیمانیه ۱۵۹  
قاسم بنا نیریزی، استاد ۱۱۱-۱۱۲  
قاسم نیریزی، حاجی ۴۴-۴۹، ۴۵-۴۶پ، ۴۹-  
۵۱پ، ۶۶پ، ۷۰پ، ۷۵-۷۶، ۷۷پ،  
۱۰۸، ۱۱۰پ  
قاسم نیریزی، حاجی ۱۱۸، ۱۲۴  
قاسم نیریزی، کربلائی میرزا ۱۴۱  
قائمه (حرم میرزا یحیی ازل) ۳۲۸پ  
قائن، قاین، قائین ۲۴۳-۲۴۶  
قدوس، ملا محمد علی بارفروشی ۲۱، ۲۵، ۲۶۶،  
۲۶۷، ۳۵۴  
قرآن کریم ۷۰، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۵۵،  
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۰۰، ۳۰۸پ،  
۳۳۲، ۳۵۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۶،  
۳۸۸، ۳۹۰  
قربان، ملا (تخلص بیدل) ۷۳پ  
قوت، فارس ۱۱۸، ۱۱۹  
قره العین < طاهره  
قره تپه (منزل بین بغداد و سامسون) ۳۰۶  
قزوین ۲۹پ، ۳۰، ۷۴پ  
قشقائی، ایل ۱۳۶  
قصیده عز و رقائیه (حضرت بهاء الله) ۱۵۸، ۱۶۹،  
۲۹۹  
قطبی (قطبائی) نیریزی، خواجه ۱۱۸، ۱۲۴

- قطره، فارس ۱۱۵، ۱۲۲  
 قُم ۴۰، ۴۸، ۱۸۴، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۹  
 قنبر، ملا، قزوین ۱۷۴  
 قنبر نیریزی، ملا ۱۴۱  
 قوام‌الملک شیرازی، حاجی ۱۳۸-۱۳۹، ۱۳۹، ۱۳۹  
 قیوم الأسماء (حضرت باب) ۲۲، ۹۹، ۱۷۷، ۳۰۴، ۲۰۵
- ک**  
 کازرون، فارس ۱۱۴  
 کاشان ۲۴، ۳۷-۳۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۴۷-۲۴۸، ۳۴۲، ۲۶۰  
 کاظم بلورفروش، سید ۱۸  
 کاظم خان نوری، میرزا < نظام‌الملک  
 کاظم رشتی، سید ۳۳، ۹۹، ۱۹۲، ۲۶۵  
 کاظم قزوینی، آقا شیخ (سمندر) ۳۷۰  
 کاظم مجتهد، ملا، طهران ۶۸  
 کاظم میلانی، آقا ۸۶  
 کاظم میلانی، حاجی ۸۵  
 کاظمین ۲۰، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۲  
 کربلا ۲۰-۲۱، ۲۴، ۲۹، ۳۹، ۴۸، ۶۹، ۶۳، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۳۲، ۲۷۹  
 کردستان ۱۴۹-۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۷۰، ۱۷۲  
 کردهای شیعه، در بغداد ۱۶۵، ۱۸۶-۱۸۸، ۱۸۸-۱۸۹، ۲۵۳  
 کرکوک ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱  
 کرمان ۸۷، ۱۲۲، ۱۹۲  
 کرمانشاه ۲۰، ۲۴، ۹۶، ۹۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۹۱
- کرند ۹۸، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۵۶، ۲۰۶  
 کریم خان کرمانی، حاجی < محمد کریم خان  
 کرمانی، حاجی  
 کریم میر شکار نیریزی (ولد محمد) ۱۳۱  
 کشیکچی‌باشی ۵۰، ۶۴  
 کفری (صلاحیه، منزل بین بغداد و سامسون) ۳۰۶  
 کلباسی، حاجی ۲۰۶-۲۰۸  
 کلمات مکنونه (حضرت بهاء‌الله) ۲۳۳-۲۳۴  
 کلاتر طهران < محمود خان کلاتر نوری  
 کلیم < موسی، آقا میرزا  
 کمال افندی، اسلامبول ۳۲۱-۳۲۲  
 کمال‌الدین نراقی، حاجی میرزا ۱۴۳-۱۴۶، ۱۷۸-۱۸۴، ۱۹۷، ۲۷۹  
 کمبل، سر کلنل آرنولد بیروز (Sir Colonel Arnold Burrowes  
 Kemball) ۲۵۷  
 کوچک چکمهجه (منزل بین اسلامبول و ادرنه) ۳۳۴  
 کوچک کرمانشاهانی، آقا ۷۴  
 کهیا افندی، بغداد ۲۷۴-۲۷۷  
 کیوان میرزا، بغداد ۱۹۲
- گ**  
 گلپایگان ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۶
- ل**  
 لرستان ۳۰، ۲۰۸  
 لطف‌الله نیریزی (ابن کربلانی محمد) ۱۴۱  
 لطف علی خان سرتیب قشقانی ۱۲۲، ۱۲۲  
 ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۶-۱۳۷  
 لطف علی میرزا شیرازی ۴۱، ۶۶، ۷۵  
 لقمان ۹۴  
 لواسان، طهران ۹۱

- مجدالدین ۳۶۸ (عکس)  
 مجید (عبدالمجید) خان آھی، میرزا ۵۷، ۵۹-۶۲  
 محبوب الشهداء < محمد حسین نہری اصفہانی  
 محتشم کاشانی ۲۶۲ پ  
 محسن، آقا سید، ساکن عراق ۱۰۴  
 محسن ابراہیم آبادی، سید، مشہور بہ بابیگیر،  
 قزوین ۷۴ پ  
 محسن مجتہد، آقا، سلطان آباد ۳۳۸  
 محسن نیریزی، شیخ ۱۴۱  
 محمد (پدر قاسم)، در عراق ۱۰۴  
 محمد، حاجی سید (خال اکبر حضرت باب)  
 ۲۲۴-۲۲۲  
 محمد، حضرت، رسول اللہ ۳۴-۳۵، ۱۵۷، ۳۷۷  
 محمد، درویش ۲۷۲، ۳۲۰  
 محمد، درویش (اسم حضرت بہاء اللہ در  
 کردستان) < بہاء اللہ  
 محمد ابراہیم امیر نیریزی، آقا ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۷۷،  
 ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۵۱  
 محمد ابراہیم حمامی کاشی، آقا ۲۴۷  
 محمد ابراہیم کاشانی، آقا، متخلص بہ عرب  
 ۱۹۳  
 محمد ابراہیم ناظر کاشانی، آقا ۲۷۸، ۳۵۱،  
 ۳۷۱ پ  
 محمد اسماعیل، حاجی، خوسف ۳۴۵  
 محمد اسماعیل اصطہبانانی، کربلائی ۱۱۹  
 محمد اسماعیل ذبیح کاشی، حاجی ۱۵۵ پ،  
 ۲۴۷، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۶۰  
 محمد اسماعیل سلسلہ دوز کاشی، آقا ۱۹۳،  
 ۱۹۳ پ  
 محمد اصفہانی، سید ۴۵ پ، ۵۳، ۱۴۸، ۱۶۵،  
 ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۷ پ، ۲۶۲،  
 ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۷ پ،  
 ۳۱۹، ۳۱۹ (عکس)، ۳۲۲، ۳۲۹-  
 ۳۳۰، ۳۳۰، ۳۳۰ پ، ۳۵۱، ۳۵۳،  
 ۳۵۴-۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۸، ۳۶۰-۳۶۰
- لوح آقا میرزا موسیٰ حرف البقاء ۳۴۶  
 لوح احمد (عربی) ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹ (عکس)  
 لوح از باغ الہی ۲۶۸  
 لوح تفسیر آیۃ نور ۲۳۴  
 لوح تفسیر حروف مقطعه ۲۳۴  
 لوح حاجی میرزا کمال ۳۴۶  
 لوح حور عجاب ۲۶۸  
 لوح رحیم ۳۴۰، ۳۴۱ (عکس)  
 لوح سبحان ربی الہی ۲۶۸  
 لوح سبحان ربی الأعلى ۲۶۵  
 لوح سبّاح ۳۴۶  
 لوح شکر شکن شوند ۲۵۳-۲۵۴  
 لوح غلام الخلد ۲۶۶، ۲۶۸  
 لوح کل الطعام ۱۰۵، ۱۴۲-۱۴۷، ۲۶۶  
 لوح (الواح) لیلۃ القدس، ۳۶۰  
 لوح مدینۃ التوحید ۲۳۴-۲۳۷  
 لوح (الواح) مریم ۱۴۹، ۱۷۰-۱۷۱، ۲۷۶  
 لوح ملاح القدس ۲۷۳  
 لوح ناقوس < لوح یا من ہو یا من ہو ہو  
 لوح نقطہ ۳۴۶  
 لوح ہلہ ہلہ یا بشارت ۲۶۸  
 لوح ہودج ۳۱۵  
 لوح یا من ہو یا من ہو ہو (لوح ناقوس) ۳۲۰
- م  
 ماردین (شہر) ۳۱۰-۳۱۱، ۳۳۶  
 مازندران ۲۲، ۵۸، ۹۶، ۲۴۱، ۳۴۵ (< بارفروش،  
 بہنمیر، تاکر، عرب خیل، میستان،  
 نور و مشہدسر)  
 مبارک، غلام حضرت بہاء اللہ ۵۹  
 متولی باشی قم ۴۸  
 مثنوی مبارک ۱۵۰-۱۵۲، ۲۹۹  
 مثنوی مولوی (رومی) ۱۵۶، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۰،  
 ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۹۷، ۳۱۴  
 مجدالدولہ < امیر ارسلان خان

- ۳۶۷، ۳۷۰  
 محمّد اصفهانی وکیل، آقا میرزا ۳۰۴  
 محمّد اندرمانی، حاجی میرزا ۲۴۳ پ  
 محمّد باقر اصطهباناتی، ملا ۱۱۹  
 محمّد باقر شه میرزادی، آقا سید ۲۱۷  
 محمّد باقر قزوینی، حاجی (کربلانی) ۲۰۵ پ  
 محمّد باقر قهوه‌چی محلّاتی، آقا ۲۷۷، ۳۰۶،  
 ۳۵۱  
 محمّد باقر کاشانی، آقا ۲۴۷، ۲۷۸  
 محمّد باقر کهپایه‌ای ۶۶ پ، ۷۷  
 محمّد باقر مجتهد، آقا سید، سلطان آباد ۳۳۷-  
 ۳۳۹  
 محمّد باقر مجتهد، شیخ، اصفهان (ذنب) ۳۳۹-  
 ۳۴۳  
 محمّد باقر نجف آبادی ۴۵ پ، ۶۵ پ، ۷۶  
 محمّد باقر نراقی، آقا ۱۹۴  
 محمّد باقر نیریزی، آقا سید (ابن میر محمّد عابد)  
 ۱۴۱، ۱۴۲  
 محمّد باقر همدانی، حاجی (کربلانی)، نیل  
 مسافر ۱۹۴، ۲۰۵ پ  
 محمّد پاشا قبرسی ۳۴۶  
 محمّد تبریزی، میرزا ۵۶ پ  
 محمّد تقی، حاجی میرزا (پسر خال اکبر حضرت  
 باب) ۲۲۲  
 محمّد تقی، سید، (پسر سید بقا)، کاظمین ۱۰۳،  
 ۱۴۶  
 محمّد تقی بیگ، تا کر ۸۳  
 محمّد تقی خان، تا کر ۷۸، ۸۱-۸۲، ۸۲ پ  
 محمّد تقی شیرازی ۶۵ پ، ۷۶  
 محمّد تقی مجتهد بشرویه، ملا ۸۶  
 محمّد تقی میلانی، آقا ۸۶  
 محمّد تقی میلانی، حاجی ۸۵  
 محمّد تقی نائب الأیاله، حاجی ۱۷۳، ۳۰۶  
 محمّد تقی نیریزی، حاجی (ایوب) ۱۹۴  
 محمّد جعفر خان حاکم کاشان ۱۸۲  
 محمّد جعفر میلانی ۵۸  
 محمّد جعفر نراقی، ملا < جعفر نراقی، ملا  
 محمّد جواد اصفهانی، آقا ۲۱۷  
 محمّد جواد فرهادی قزوینی، آقا ۱۹۴  
 محمّد جواد قزوینی، آقا ۳۶۸ (عکس)  
 محمّد جواد نراقی، آقا ۱۹۴، ۲۶۶  
 محمّد حسن تاجر اصفهانی، آقا، بغداد ۱۰۳،  
 ۱۴۶، ۱۴۷  
 محمّد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)  
 ۵۰ پ  
 محمّد حسن قمی، آقا (ابن آقا عبدالرسول) ۲۷۸،  
 ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۵۱  
 محمّد حسن کاشی، آقا ۳۳۶، ۳۳۷ پ  
 محمّد حسن میلانی ۸۵  
 محمّد حسن نهری اصفهانی، آقا میرزا (سلطان  
 الشّهداء) ۱۹۴، ۲۱۷، ۳۳۱  
 محمّد حسین بشروئی، ملا < حسین بشروئی،  
 ملا (باب الباب)  
 محمّد حسین بشروئی، ملا (پسر کربلانی عبدالله)  
 ۲۴۶  
 محمّد حسین ترک، طهران ۵۴ پ، ۵۵ پ  
 محمّد حسین درخشی، کربلانی ۲۴۶  
 محمّد حسین زرگر قزوینی، کربلانی ۲۹ پ  
 محمّد حسین شکارچی نراقی، آقا ۱۸۳-۱۸۴  
 محمّد حسین قطب نیریزی، میرزا < حسین قطب  
 نیریزی  
 محمّد حسین قمی، آقا ۲۰۹، ۲۸۸، ۲۸۹  
 محمّد حسین نجف آبادی ۳۴۴  
 محمّد حسین نهری اصفهانی، آقا میرزا (محبوب  
 الشّهداء) ۱۹۴، ۲۱۷  
 محمّد حنا سب اصفهانی، آقا ۳۵  
 محمّد خان بیگلر بیگی ۱۹ پ  
 محمّد خان قاجار کشیکچی باشی، میرزا،  
 سیهسالار اعظم ۴۸-۴۹، ۲۰۷ پ  
 محمّد خان لوسانی نوری، میرزا، قونسول ایران

- در بغداد ۲۰۷-۲۰۸، ۲۰۹  
 محمد خان میر پنجه ۱۷ پ  
 محمد داود بشروئی، آقا ۲۴۶  
 محمد رضا، سید (پسر سید بقا)، کاظمین ۱۰۳  
 محمد رضا تاجر اصفهانی، حاجی ۷۵  
 محمد رضا خان، نیریز ۱۱۸، ۱۲۰  
 محمد رضا شهمیرزادی، آقا سید ۲۱۷، ۲۴۱-  
 ۲۴۲، ۲۴۹ پ، ۳۴۵، ۳۷۰  
 محمد رضا قتاد اصفهانی، آقا، بغداد ۱۹۳،  
 ۲۰۷ پ  
 محمد رضا قتاد شیرازی، آقا < رضا شیرازی،  
 آقا  
 محمد رضا کرد، آقا ۲۵۷، ۲۷۴  
 محمد رضا مجتهد طبسی، آقا ۸۶  
 محمد رضا منشادی، ملا (رضی الزّوج) ۸۷،  
 ۱۹۴، ۳۷۰  
 محمد رضا یزدی (محمد آبادی)، ملا ۳۷۰  
 محمد زرنندی نبیل اعظم، ملا < نبیل زرنندی  
 محمد زمان (عمو حضرت بهاءالله)، تا کر ۸۲  
 محمد زمان شیرازی، آقا، بغداد ۲۶۴  
 محمد سلطان، کربلانی، بیر جند ۲۴۵  
 محمد شاه ۳۰، ۲۳۸ پ  
 محمد شفیع نیریزی، ملا (ابن ملا علی نقی) ۱۴۲  
 محمد شیرازی، میر، مکاری ۲۷۸  
 محمد صادق، بمبئی ۱۷۹  
 محمد صادق اردکانی ۲۶۵  
 محمد صادق اصفهانی، آقا ۲۷۸، ۳۱۸، ۳۱۹  
 (عکس)، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۲  
 محمد صادق نساج یزدی، آقا ۸۷  
 محمد صالح نیریزی، کربلانی ۱۴۱  
 محمد صباغ یزدی، حاجی، کاشان ۲۴۷  
 محمد طبسی، کربلانی ۸۶  
 محمد عباسیان میلانی، خطاط ۳، ۶۰، ۲۳۵، ۳۰۵  
 محمد علی، حاجی میرزا (پسر حاجی سید محمد  
 خال) ۲۲۲
- محمد علی، میرزا، غصن اکبر ۳۰۴، ۳۶۸  
 (عکس)، ۳۶۹ (عکس)  
 محمد علی اصطهباناتی، ملا ۱۱۹  
 محمد علی اصفهانی (تباکوفروش)، آقا ۲۷۸،  
 ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۸  
 (عکس)  
 محمد علی بارفروشی < قدّوس، ملا محمد علی  
 بارفروشی  
 محمد علی بشروئی، حاجی ۲۴۶  
 محمد علی جلودار یزدی، آقا ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۱۴،  
 ۳۱۵، ۳۲۷  
 محمد علی حجّت زنجانی، ملا ۱۷ پ، ۵۴ پ،  
 ۲۶۳، ۳۴۳  
 محمد علی خان شیرازی، وزیر امور خارجه  
 ۱۰۱ پ  
 محمد علی سرچاهی، آقا ۲۴۴  
 محمد علی سرچاهی، ملا ۲۴۴  
 محمد علی سلمانی (دلّاک) اصفهانی، استاد  
 ۲۱۷، ۲۷۸، ۳۳۰ پ، ۳۵۱، ۳۵۶-  
 ۳۵۸، ۳۶۱  
 محمد علی طیب درخشی، ملا ۲۴۶  
 محمد علی طیب زنجانی، میرزا ۱۰۴، ۲۶۳  
 محمد علی فاضل، ملا، سلطان آباد ۳۳۷-۳۴۱  
 محمد علی مخمل باف کاشی، آقا ۱۹۴، ۲۴۷  
 محمد علی نبیل قاننی، آقا میرزا ۲۴۴-۲۴۵،  
 ۳۵۸ پ  
 محمد علی نجار، طهران ۵۵ پ  
 محمد علی نجف آبادی ۶۶، ۷۶  
 محمد علی نهری اصفهانی، آقا میرزا ۱۹۴، ۲۱۸  
 محمد علی نیریزی (پسر محمد) ۱۴۰  
 محمد علی نیریزی، ملا ۱۳۷؛ (ابن آقا مهدی)  
 ۱۴۰  
 محمد فروغی، ملا میرزا ۲۴۲، ۳۷۰  
 محمد قاننی، آقا (قائنی، فاضل، نبیل اکبر) ۲۰۶،  
 ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۶-۲۱۷ پ، ۲۴۲

- محمّد هادی تاجر اصفهانی، آقا، شیراز ۸۸  
 محمّد هاشم میرزا، ملقب به جناب ۴۱-۴۳  
 محمود، حاجی ۳۰۳، ۳۱۲  
 محمود، حاجی ملاّ نظام العلماء  
 محمود آقا افندی، بغداد ۱۷۳  
 محمود افندی، مفتی سلیمانیه ۱۵۹ پ  
 محمود چاله زمینی، آقا ۲۴۱  
 محمود خان کلانتر نوری ۳۰، ۴۵ پ، ۵۱، ۵۱ پ،  
 ۲۰۸، ۲۰۸ پ، ۶۴  
 محمود قزوینی، میرزا ۶۶ پ، ۷۷  
 محمود کاشانی، میرزا ۱۹۳، ۱۹۳، ۲۷۷، ۳۵۱، ۳۵۳،  
 ۳۶۰  
 محمود کرد، شیخ ۳۱۱  
 محمود نراقی، آقا میرزا ۱۷۸، ۱۸۲-۱۸۵  
 محمود نیریزی (ابن حیدر بیگ) ۱۱۶  
 محمود نیریزی، خواجه ۱۱۱-۱۱۲  
 محمودی، خراسان ۲۴۵-۲۴۶  
 محیط کرمانی، میرزا ۱۹۲ پ  
 محیی الدّین، شیخ، ابن عربی ۱۵۸  
 محیی الدّین، شیخ، قاضی خانقین ۱۶۱  
 مرات البلدان ناصرلی (تألیف محمّد حسن خان  
 اعتمادالدّوله) ۲۱۰ پ  
 مراد بواناتی، نیریز ۱۱۶  
 مراد خیری، نیریز ۱۴۰  
 مرادیّه، محلّه و خانه در ادرنه ۳۳۴ پ، ۳۳۵،  
 ۳۴۶، ۳۵۰  
 مرتضیٰ انصاری، حاجی شیخ ۱۹۸-۲۰۲-۲۱۵،  
 ۲۵۴-۲۵۵  
 مریم (دختر عمّه حضرت بهاء الله) ۳۵۲ پ  
 (< لوح مریم >)  
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف آشتیانی ۲۹ پ،  
 ۴۵ پ، ۴۹-۵۰ پ، ۶۴ پ، ۶۵ پ،  
 ۱۷۷ پ، ۷۹ (تصویر)، ۲۰۷ پ  
 مستقیظ (کتاب میرزا یحیی ازل) ۱۷۵، ۱۸۰ پ  
 مشکین قلم ۳۶۸ (عکس)
- ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۶، ۳۷۰  
 محمّد قاسم عبادوز اصفهانی، آقا ۳۴-۳۶  
 محمّد قلی نوری، میرزا (برادر حضرت بهاء الله)  
 ۵۹، ۹۳، ۱۰۵، ۱۸۶، ۳۱۳، ۳۵۰،  
 ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۸ (عکس)  
 محمّد کاظم بیگ، کربلانی، بیرجند ۲۴۶  
 محمّد کاظم خراسانی، حاجی ۳۰۴  
 محمّد کبابی کرد، آقا، بغداد ۱۸۶-۱۸۷، ۱۸۷ پ  
 محمّد کریم خان کرمانی، حاجی ۱۹۲ پ، ۲۳۹  
 محمّد مازندرانی، میرزا ۱۹، ۱۶۵، ۱۷۷  
 محمّد مجتهد، آقا سید، عراق ۱۹۸-۲۰۲  
 محمّد مصطفی بغدادی، آقا ۱۰۴  
 محمّد مقدّس سرچاهی، ملاّ ۲۴۴  
 محمّد مکاری، میر ۳۲۷  
 محمّد مهدی ملک التّجار طهران، آقا ۶۶ پ، ۷۴  
 محمّد مؤمن، ملاّ، نیریز ۱۱۵  
 محمّد نائب چاپارخانه، میرزا، طهران ۵۳ پ  
 محمّد نبیل قزوینی، حاجی شیخ ۷۴ پ، ۸۵  
 محمّد نجف آبادی ۶۵ پ، ۷۶  
 محمّد نراقی، حاجی ملاّ (حجّه الاسلام، ابن  
 فاضل نراقی) ۱۸۲  
 محمّد نیریزی ۱۱۷؛ (ابن میر احمد) ۱۱۶؛ (ولد  
 محسن) ۱۳۸؛ (ولد ملاّ حسین) ۱۱۹  
 محمّد نیریزی، حاجی (ابن حاجی قاسم) ۱۴۲،  
 (ابن کربلانی محمّد) ۱۴۱  
 محمّد نیریزی، خواجه (ابن کربلانی باقر) ۱۴۲  
 محمّد نیریزی، شیخ (ابن ملاّ درویش) ۱۴۱  
 محمّد نیریزی، کربلانی ۱۱۱-۱۱۲، ۱۳۴  
 محمّد نیریزی، کربلانی ۱۴۱  
 محمّد نیریزی، کربلانی میرزا ۱۱۰ پ  
 محمّد نیریزی، ملاّ ۱۰۹  
 محمّد نیریزی، میر شکار (ابن حاجی کاظم) ۱۴۱  
 محمّد نیریزی، میرزا (ولد ملاّ موسیٰ) ۱۲۴-۱۲۵،  
 ۱۳۲، (ملاّ، طهران) ۶۶ پ، ۷۶،  
 ۱۰۸، ۱۱۰ پ



- مشهد ۲۱۶، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۶  
 مشهدسر، مازندران ۷۹  
 مشیرالدوله < حسین خان، حاجی میرزا  
 مصر ۳۲۷  
 مصطفی باغمیشه‌ای، ملا ۳۷۰  
 مصطفی پاشا، لالا، بغداد ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۲۰-۲۲۲  
 مصطفی قلی خان سرتیپ قراقرزو ۱۷  
 مصطفی قلی خان عرب سهام السلطنه ۱۸۴  
 مصطفی نراقی، میرزا ۱۹۴، ۱۹۸، ۳۲۷، ۳۳۴  
 معاویه ۱۸۸  
 معدن مس (شهر) ۳۱۱-۳۱۲  
 معدن نقره (شهر) ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶،  
 معصوم علی خان قرت ۱۱۸، ۱۲۲  
 معظم، دروازه در بغداد ۲۰۹، ۲۷۵، ۲۷۹  
 مقتش پاشا ۳۱۵-۳۱۶  
 المقتنای خراسانی ۳۸۹  
 مکه ۲۰۵، ۳۳۲-۳۳۳  
 ملا آقا دربندی (فاضل)، مجتهد ۲۰۰، ۲۸۳  
 ملایر ۳۳۷، ۳۴۵  
 ملک نیاز خان حاکم کرند ۱۹۲  
 ملک آباد ۳۳۷  
 ملکم خان ارمنی، میرزا ۲۵۷-۲۵۹، ۲۵۸  
 (عکس)  
 من ینظره الله ۳۴، ۱۰۴، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۹۲،  
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۴۹،  
 ۳۵۱، ۳۷۰  
 منتظم ناصری (تألیف محمد حسن خان اعتماد  
 السلطنه، صنع الدوله) ۵۰-۵۱،  
 ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۰  
 منطق الطیر (عطار) ۱۵۷  
 منیب < منیر کاشانی، میرزا  
 منیر کاشانی، میرزا (منیب) ۲۹، ۱۰۶، ۱۶۶-  
 ۱۶۷ (جوان کاشانی)، ۱۹۴، ۱۹۴،  
 ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۶،  
 ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۹۳
- مؤتمن الملک < سعید خان  
 موزون (حسین قلی میرزا)، ملایر ۳۳۷  
 موسی، آقا میرزا (کلیم) ۹۷-۹۹، ۲۲۲  
 در ادرنه ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۱،  
 ۳۵۳-۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳  
 در اسلامبول ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۸،  
 ۳۱۹ (عکس)، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹،  
 ۳۳۴  
 در بغداد ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،  
 ۱۶۷-۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷،  
 ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۹،  
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴،  
 ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۶-۲۷۷، ۳۰۰  
 در سفر از بغداد به اسلامبول ۳۰۳،  
 ۳۰۶  
 در طهران ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۴۱-۴۴،  
 ۵۹-۶۸، ۷۱، ۹۳  
 موسی جواهری، میرزا ۲۱۹، ۲۶۸، ۲۸۸-۲۸۹  
 موسی خان، پسر میرزا آقا خان نوری ۶۵  
 موسی قعی، حاجی میرزا ۲۴، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱۹۳-  
 ۱۹۴  
 موسی نمدمال نیریزی، ملا ۱۲۸  
 موصل ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۳۶  
 مولوی خانه، تکیه در ادرنه ۳۳۵، ۳۵۳، ۳۵۶،  
 ۳۶۳، ۳۶۴  
 مؤیدالدوله < طهماسب میرزا  
 مهد علیا (مادر شاه) ۵۲-۵۳، ۵۶، ۸۸  
 مهدی، حاجی سید (پسر خال اصغر حضرت  
 باب) ۲۲۲  
 مهدی، میرزا، غضن اطهر ۳۰۴، ۳۶۸ (عکس)،  
 ۳۶۹ (عکس)  
 مهدی اصفهانی، میرزا ۳۶۶-۳۶۷  
 مهدی دهجی، آقا سید ۳۰۴ (عکس)  
 مهدی کاشی، آقا، طهران ۶۶، ۷۷  
 مهدی کاشی، آقا، کاشان ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۰۴

- مهدی کاشی، میرزا ۳۰۴  
 مهدی ملک التّجار طهران، آقا < محمد مهدی  
 شاعر التّجار  
 مهدی نراقی، میرزا ۱۸۲  
 مهدی نیریزی ۱۱۰ پ، ۱۳۳  
 مهدی یزدی (عطری)، حاجی ملا ۸۷، ۳۷۰  
 مهر علی خان، نیریز ۱۱۴ پ  
 میرزا نیریزی، کر بلائی (ابن غیاث) ۱۴۱  
 میستان، مازندران ۲۴۱  
 میلان، آذربایجان ۲۴، ۸۵-۸۶
- ن**
- ناصر (حاجی عباس)، بغداد ۱۰۴، ۱۸۹-۱۹۰  
 ناصر الدّین شاه ۱۸، ۱۹ پ، ۳۰، ۳۸-۳۷  
 ۷۹، ۸۳، ۸۸-۹۰، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۴۲،  
 ۱۴۹ (ظالم عجم)، ۱۶۴، ۱۸۲،  
 ۲۰۰ پ، ۲۰۷ پ، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۸  
 ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۹ پ، ۲۵۰، ۲۵۹،  
 ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۹  
 مادر شاه < مهد علیا  
 واقعه هدف کردن در سال ۱۸۵۲  
 ۴۴-۴۸، ۴۹-۵۱ پ، ۵۴ پ، ۵۶،  
 ۶۳-۶۴ پ، ۶۸، ۷۱ پ، ۷۸  
 نامق پاشا ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۳-۳۰۱، ۲۹۱-  
 ۲۹۲ پ، ۳۱۶، ۳۲۱  
 نائب الأباله < محمد تقی  
 نائب السّلطنه < عباس میرزا  
 نبی آریج، تا کر ۸۴ پ  
 نبی دماوندی، میرزا ۶۶ پ، ۷۷  
 نبیل اعظم < نبیل زرنندی، ملا  
 نبیل اکبر < محمد قانّی، آقا  
 نبیل زرنندی، ملا محمد زرنندی نبیل اعظم  
 ۲۴، ۲۸-۲۹ پ، ۱۷۹، ۱۹۲، ۳۱۱،  
 ۳۱۸، ۳۱۹ (عکس)، ۳۲۳، ۳۲۷،  
 ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲ پ، ۳۵۷
- (عکس دستخط)، ۳۶۸ (عکس)،  
 ۳۷۰، ۳۹۴-۳۹۸  
 اشعار تاریخی ۳۹ پ، ۹۹-۱۰۰،  
 ۱۴۳-۱۴۴ پ، ۱۴۹ پ، ۱۷۰ پ،  
 ۱۸۰-۱۸۱ پ، ۲۶۳-۲۷۲، ۲۸۰ پ،  
 ۳۱۴، ۳۱۷ پ، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۵۱-۳۵۲  
 نوشته‌های تاریخی ۲۰ پ، ۲۸-۲۹ پ،  
 ۳۹ پ، ۴۰-۴۱ پ، ۴۴-۴۵، ۵۹-  
 ۶۲، ۶۸-۷۱، ۷۳ پ، ۷۷ پ، ۱۳۴ پ،  
 ۱۳۹ پ، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۶-۱۵۷،  
 ۱۶۴-۱۶۵ پ، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۷ پ،  
 ۱۸۰ پ، ۱۸۷ پ، ۱۹۳ پ، ۲۰۵ پ،  
 ۲۳۸-۲۳۹، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۹۰-۲۹۵ پ،  
 ۲۹۶، ۳۰۸ پ، ۳۱۲، ۳۱۷ پ،  
 ۳۱۸ پ، ۳۲۰ پ، ۳۲۶ پ، ۳۲۸ پ،  
 ۳۳۱-۳۳۲، ۳۳۴ پ، ۳۴۷-۳۵۰،  
 ۳۵۳-۳۵۸، ۳۵۹ پ، ۳۷۰-  
 ۳۷۱ پ  
 نبیل قزوینی < محمد نبیل قزوینی، حاجی شیخ  
 نجف ۱۰۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۴،  
 ۲۵۳  
 نجف خمسه‌ای ۶۶ پ، ۷۷  
 نجف علی زنجانی، آقا ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۷۷، ۳۵۱،  
 ۳۵۴  
 نجف آباد اصفهان ۳۳۹-۳۴۴  
 نجیب پاشا، باغ < رضوان، باغ  
 نراق، نراقی ۱۴۳، ۱۷۸-۱۸۵، ۱۹۳ پ، ۱۹۷، ۲۶۳  
 نساء خانم (خواهر حضرت بهاء الله) ۵۷، ۵۹  
 نصیبین (شهر) ۳۱۰  
 نصر الله، میرزا (درویش)، خراسان ۲۴۲، ۲۴۹ پ  
 نصر الله، میرزا، منشی کارگذاری بغداد ۲۶۰  
 نصر الله، میرزا، نائب الحکومه اصفهان ۳۳۹-۳۴۲  
 نصر الله تفرشی، میرزا ۱۹۳ پ، ۱۹۴، ۳۵۸ پ، ۳۶۸  
 (عکس)  
 نصر الله خان ۶۶ پ

نصیر قزوینی، حاجی ۲۹ پ، ۷۴ پ  
 نظام الملک، میرزا کاظم خان نوری ۴۶ پ، ۴۹-  
 ۵۰ پ، ۶۴ پ، ۶۵ پ، ۷۶ پ، ۲۰۷ پ  
 نظام العلماء، حاجی ملا محمود، طهران ۶۸ پ، ۷۰-  
 ۷۱ پ، ۷۷ پ

نظر بیکی، مسجد در نیریز ۱۱۷  
 نظر علی حکیم باشی، میرزا، طهران ۵۲ پ  
 نعیم نوری، میرزا، لشگرنویس، حاکم نیریز ۱۱۲،  
 ۱۱۲ پ، ۱۱۲-۱۳۷

نقشبندی، طریقه ۱۵۹

نقطه اولی، حضرت < باب، حضرت  
 نوح ۳۱۰

نور، مازندران ۲۹ پ، ۷۸-۸۴، ۹۶

نوشاد، سلطان آباد ۳۳۷، ۳۳۹

نوفرست، خراسان ۲۴۴

نیاوران ۴۴، ۴۵ پ، ۵۲ پ، ۵۷، ۶۵ پ، ۶۶ پ،

۷۱ پ، ۷۶، ۹۱

نیریز ۱۷ پ، ۲۲، ۲۴، ۴۰، ۱۰۸-۱۴۲

نیکولا، امپراطور روس ۹۶ پ

## و

وان (شهر) ۲۰۹، ۲۲۲

وحید < یحیی دارابی، سید

وشاش، مزرعه نزدیک بغداد ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۳،

۳۰۴

وقایع اتفاقیه، روزنامه ۱۷-۱۸ پ، ۴۹-۵۰ پ،

۶۳-۶۶ پ، ۹۸ پ

ولی خان ملا کریم آخوند نیریزی ۱۴۰

## هـ

هادی اصفهانی (دولت آبادی)، حاجی میرزا ۳۷۰

هادی جواهری، حاجی میرزا ۲۰۷ پ، ۲۱۹، ۲۸۸

هادی حکیم سبزواری، حاجی ملا ۲۱۵، ۲۴۳ پ

هادی قزوینی، ملا ۳۷۰

هادی نیریزی، آقا شیخ ۱۱۰ پ

هادی نیریزی، کربلائی ۱۱۸، ۱۲۲

هاشم، آقا میرزا، طهران ۵۴ پ

هاشم عطّار، حاجی، بغداد ۱۰۳، ۱۷۳، ۲۱۸-۲۱۹

هاشم کاشانی (نراقی)، حاجی ملا ۲۴، ۱۹۲

هفت وادی، رساله (حضرت بهاء الله) ۱۶۱-۱۶۲،

۲۲۰

همدان ۹۳، ۱۸۴، ۱۹۷ پ، ۲۰۸، ۲۶۳

هندوستان ۳۳۱

## ی

یالرود، مازندران ۸۰

یالوشی، مازندران ۸۳

یحیی ازل، میرزا ۲۲، ۲۴-۲۵، ۲۸، ۲۸ پ، ۳۹ پ،

۴۰، ۷۷ پ، ۷۸-۷۹، ۹۶-۹۷، ۳۵۲ پ

در ادرنه ۳۳۵-۳۷۰

در اسلامبول ۳۱۷ پ، ۳۱۸ پ،

۳۳۰ پ

۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۰ پ

در سفر از بغداد به اسلامبول ۳۰۴-

۳۰۶، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۰۸ پ، ۳۱۱، ۳۱۲،

۳۱۴، ۳۱۳

در عراق ۱۰۴-۱۰۶، ۱۴۲-۱۴۸،

۱۶۴-۱۶۷، ۱۶۵ پ، ۱۶۹، ۱۷۴-۱۷۸،

۱۸۰ پ، ۱۹۲، ۱۹۳ پ، ۱۹۴،

۱۹۵ پ، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۳،

۲۶۵، ۲۶۶

حرم، مادر میرزا احمد ۳۶۴-۳۶۵

حرم تهرشی (خواهر میرزا رضا قلی)

۳۵۵، ۳۶۱، < قاتنه

یحیی دارابی، سید (وحید) ۲۴، ۷۷ پ، ۸۷-۸۸

۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴

یحیی خان نوری، میرزا، برادر صدر اعظم ۵۸-

۵۹

یزد ۸۶-۸۸، ۹۹، ۲۰۷ پ

یزید بن معاویه ۱۸۸-۱۸۹ پ

يعقوب محمودى، آقا سيد ۲۴۵-۲۴۶

يوسف، آقا شيخ، نيريز ۱۰۹، ۱۱۰ پ

يوسف، حاجى، خوسف ۳۴۵

يوسف، حاجى ميرزا

(منشى اول سفارت روس) ۵۷

يوسف خان، بغداد ۲۳۸ پ

يوسف خان، ميرزا، كلاتر نيريز ۱۱۸، ۱۲۰

يوسف خان آشتياني، ميرزا < مستوفى الممالك

يوسف سدهى اصفهاني، سيد ۲۰۲

يوسف نيريزى، ميرزا (ابن ميرزا احمد) ۱۴۱،

۱۴۲

Asadu'lláh Fáḍil Mázarání  
**ṢUHÚRU'L-ḤAQQ** Volume IV  
Edited by: Moojan Momen  
First edition  
©Bahá'í-Verlag  
Germany-Hofheim  
168 B.E.- 2011  
ISBN: 978-3-87037-803-5  
Order no: 454-041

**Asadu'lláh Fáḍil Mázarání**

# **ZUHÚRU'L-ḤAQQ**

**Volume IV**

**History of the Bahá'í Faith 1851-1867**

**Edited by: Moojan Momen**

**Bahá'í-Verlag**